میراث باستانی ایران

تألیف

ریچارد ن. فرای

ترجمهٔ

مسعود رجب‌نیا

بر دانش‌پژوهان پوشیده نیست که دامنهٔ دانش در هر رشته‌ای پیوسته در پیشرفت و گسترش است و هر روز پرتوی نو درخشندگی می‌کند و پاره‌ای از آنچه در گذشته بر جهانیان ناپیدا و تاریک بود پدیدار و روشن می‌سازد. استاد ریچارد فرای، شرقشناس نامی و استاد کرسی فارسی دانشگاه هاروارد، که چند سال در ایران به سر برده‌اند و در دانشگاه تهران به بررسی ادبیات ایران سرگرم بوده و از استادان ادبیات فارسی بهره گرفته‌اند در این کتاب که متن انگلیسی آن به سال ۱۹۶۳ چاپ شده است آخرین پیشرفتهای علمی و نتایج بازپسین کاوشهای باستانشناسی و به‌ویژه آنچه دانشمندان شوروی در نسا با کاوش یافته‌اند و از نظر تاریخ اشکانیان که گوشه‌ای است از تاریکترین پاره‌های تاریخ ایران اهمیت بسیار دارد به خوانندگان عرضه می‌کنند.

این کتاب مشتمل است بر تاریخ ایران از کهن‌ترین روزگار تا زمان فردوسی که تمدن اسلامی دورانی دیگر در زندگی ایرانیان گشوده است.

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

شابک ۲-۱۱۱-۴۴۵-۹۶۴
ISBN 964 - 445 - 111 - 2

قیمت: ۱۲۰۰۰ ریال

میراث باستانی ایران

ریچارد ن. فرای

ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا

٥٩۶٩١

میراث باستانی ایران

بسم الله الرحمن الرحیم

ریچارد ن. فرای

میراث باستانی ایران

ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا

تهران ۱۳۷۷

فرای، ریچارد نلسون، ۱۹۲۰ -
Frye, Richard Nelson
میراث باستانی ایران / تألیف ریچارد ن. فرای؛ ترجمه مسعود رجب‌نیا. ــ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.
یازده، ۵۱۰ص.: مصور، نقشه.
ISBN 964-445-111-2
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار).
عنوان اصلی: The Heritage of persia.
کتابنامه: ص. ۴۷۵ـ۴۸۲.
چاپ پنجم: ۱۳۷۷
۱. ایران ــ تاریخ ــ پیش از اسلام. الف. رجب‌نیا، مسعود ۱۲۹۸ - ، مترجم. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان.
DSR ۱۴۰/۹م۴ف ۹۵۵/۰۱
۱۳۶۸
کتابخانهٔ ملی ایران ۲۳۱۹ـ۶۸م

میراث باستانی ایران
نویسنده : ریچارد ن. فرای
مترجم : مسعود رجب‌نیا
چاپ‌اول : ۱۳۴۴
چاپ پنجم : ۱۳۷۷؛ تیراژ : ۳۰۰۰نسخه
آماده‌سازی‌وچاپ : شرکت‌انتشارات‌علمی‌و فرهنگی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ **اداره فروش و فروشگاه مرکزی:** خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۷۸؛ صندوق پستی ۳۶۶ـ۱۵۱۷۵؛ تلفن: ۷۱ـ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲
○ **چاپخانه:** خیابان آزادی ـ نبش زنجان جنوبی ـ محوطه سازمان میراث فرهنگی کشور؛ تلفن: ۶۰۱۳۰۲۱ـ۶۰۱۴۲۸۳ـ۶۰
○ **فروشگاه یک:** خیابان انقلاب ـ روبروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۴۰۰۷۸۶
○ **فروشگاه دو:** خیابان انقلاب ـ نبش خیابان ۱۶ آذر؛ تلفن: ۶۴۹۸۴۶۷
○ **فروشگاه سه:** خیابان جمهوری ـ نبش آقا شیخ هادی؛ تلفن: ۶۷۴۳۰۰

فهرست مطالب

مقدمه مترجم

ترجمهٔ فارسی این کتاب بار اوّل در سال ۱۳۴۴ ، تقریباً سه سال پس از نخستین چاپ آن به زبان انگلیسی انتشار یافت . متن انگلیسی آن تاکنون بارها چاپ و منتشر شده و به زبانهای گوناگون ترجمه گردیده و شهرت جهانی یافته است .

ترجمهٔ فارسی آن در همان نخستین انتشار مورد عنایت و تأیید نویسنده قرار گرفت و در کلاسهای ایشان در دانشگاه شیراز همانند کتابی درسی به‌کار رفت .

با آنکه در تجدید چاپ نیز به فراخور حال اصلاحات لازم معمول شد ، مجدداً برای این چاپ اخیر تجدید نظری دقیق در اعلام و یکنواختی املای مطالب به عمل آمد .

امید است که این کوششهای مترجم مایهٔ مزید استفادت خوانندگان گردد . علامت یك یا چند ستاره در متن و حواشی از آن مترجم است .

دیباچه

این کتاب‌را، به‌اصطلاح‌متداول‌زبان‌روسی ، باید درردیف «کتابهای‌علمی برای‌همه» بشمار آورد . این‌اصطلاح به‌آن معنی است که‌یك موضوع کلی رادر برابر دیدگان دانش پژوهان و مردم قرار میدهند و می‌کوشند تا آخرین پیشرفتهای حاصل در رشته های مختلف مورد بحث را به‌همگان عرضه کنند . نقشه‌هاوفهرست منابع‌وتصویرهائی که‌دراین کتاب آمده‌است ، آن‌رابرای‌استفادهٔ درکلاس وهمچنین برای کسانی که‌میخواهند با بعضی ازموضوعات بسیارمربوط به‌تاریخ پیش از اسلام ایران‌آشنا شوند مناسب می‌سازد . امیدست که **میراث ایران** بتواند یکپارچگی و دوام فرهنگ درخشان ایران را از زمانی که ایرانیان پابه نجد ایران گذاشتند تا هنگام رواج اسلام ، یعنی‌قرن‌دهم‌میلادی نمودار سازد . تاریخ ایران پس از اسلام تازمان حاضر بسیار روشن‌ترست تا روزگار قدیم‌آن وهنوزهم‌درروزگار ما همان نیروی حیات‌بخشی که‌درسنتهای باستانی وجود داشت همچنان‌پایدار است .

کوشیده‌ام تا درین‌کتاب نظرهای گوناگون رادر بارهٔ موضوعهای‌مورد بحث بیان‌کنم و نیز کوشیده‌ام تا در مسائل بیطرفانه داوری نمایم. درتکرار روایات مورد قبول همگان ،باآنکه‌درمقام‌سنجش بافرضیات‌درخشانتر ومعقول‌تر اخیر منطقی‌تر می‌نمودند ، اماشاهدی وسندی برای اثبات آنهادردست‌نبود، تردید روا نداشتم . معیار ومحك‌من در برتری نهادن‌یك روایت بر روایتهای دیگر همانا‌سادگی‌و بی پیرایگی بود .همواره روایات و فرضیات ساده‌تر ،

همچنانکه در علوم طبیعی دیده می‌شود ، بهترباشواهد ومدارك سازگارمی‌شوند تاروایات پیچیده . هرچند رفتار آدمیان‌غالباً ساده وعاری ازپیچیدگی‌نیست‌با اینهمه سادگی به‌عقیدهٔ من‌بهترین‌رهنمون است و از آن‌باید در کارهای‌تحقیقی بهره جست .

دراین‌کتاب چند راه نو برای بررسی‌تاریخ پیش از اسلام ایران پیشنهاد شده است . یکی نظریه ای است عمومی مبنی بر اینکه تاریخ مذهب زرتشت را با پیوند اندیشه‌ها و افکار اقلیت پیرو زرتشت بامعتقدات اکثریت‌ایرانیان بهترمی‌توانیم دریابیم تا آنکه تنها توجه به‌تعلیمات گاتهابکنیم . محققان‌درپی آن‌برآمدند تادریابند چگونه پیروان زرتشت توانستند خرده اوستا راباپیوندی که با **haoma** داشت‌وبعضی اعمالی‌که پیامبرص حرام‌دانسته بودبپذیرند. این مسئله‌را بهترست‌اینگونه‌بیان کنیم که‌چگونه‌اکثریت‌مردم که‌پیروموبدانی بودند که داستانهای خدایان باستان را از خرده اوستا می‌سرودند ، گفته‌های زرتشت را پذیرفتند و در معتقدات خویش آنها را جذب کردند . در نتیجه دیدگاه تازه‌ای برای توجیه بسیاری ازمسایل مذهبی بازمی‌شود .

یك‌دیدگاه‌نودیگر که بانظریات‌رایج متفاوت‌است همانا‌توسعه‌وگسترش تاریخ باستان ایران است تاقرن‌دهم پس از میلاد . به‌عقیدهٔ من‌ایراندوستان یا ایرانیان ناسیونالیستی که درنوشته‌های خود بزرگی‌و شکوه ایران‌باستان‌رادر دوران عباسیان ستوده اند روی‌هم‌رفته‌درپی ویرانی‌و نابودی اسلام نبودندبلکه می‌خواستند اسلام‌را گسترش دهند وبرپایه‌ای بین‌المللی استوارسازند وآن را ازمحدودیت مذهبی‌عربی که‌پابند فرهنگی بدوی بود بدرآورند. به‌نظر من‌آن دسته‌از نویسندگانی که به‌نوشتن زبان فارسی به‌خط‌عربی آغاز کردند براستی «پیش‌آهنگ» مسلمانانی بودند که می‌خواستند فرهنگ اسلامی‌را با ادبیات و فرهنگ غیرعرب نزدیك سازند . این‌نظر نیز به‌عقیدهٔ من موجب حل‌بسیاری مسایل جزئی می‌شود که‌حل‌آنها باتصور رایج مبنی‌براین که ایرانیان در برابر عرب نهضتی پدید آوردندو ستایش آنان ازسنتهای ایران باستان برای‌ضدیت ومخالفت بااسلام بوده است، ممکن نمی‌شد .

بعضی نکات‌کوچك ولی‌غیرقابل‌احتراز دربن‌کتاب مورد بحث واقع‌شده است‌که شاید بهتربود ازذکر آنها چشم‌می‌پوشیدیم . به‌همین جهت مؤلف از خوانندگان خواهشمندست اورا معذور دارند که‌در بعضی‌موارد بحثهائی‌فنی و تحقیقی بمیان آورده است وهمچنین لازم بود که دربارهٔ وجه‌تسمیهٔ بسیاری از واژه‌ها به‌جای گفتن «چنین‌است» یا«به‌نظرمن چنین‌است» شرح وبسط‌بیشتری داده می‌شد . متأسفم ازبن‌که بیان شرح‌کامل تحقیقی‌دربن مواردبا ذکر همهٔ

منابع ممکن نمی‌شد و نیز متأسفم که نقل لغت‌های شرقی در خط لاتینی برای من مشکلی بزرگ بود. محققان ذیفن نیازی به ترانسکریپسیون کامل و دقیق لغتهایی که در این کتاب آمده است ندارند، زیرا ایشان بقدر من بر مسایل مورد بحث این کتاب واقفند. علامتهای تمیز و تشخیص واسباب تلفظ نامها آنچنانکه بر خوانندگان غیرذیفن آشکارست ممکنست به‌جای کمك در تلفظ صحیح، ایشان را گمراه کند ورعایت سادگی مستلزم انحراف ازراه تحقیق دقیق نیست. بنابرین ازمحققان برای نگذاشتن علامتهای حروف مصوت کشیده که باید برروی بعضی ازحروف گذاشته شود باآنکه درمواردی ناچارازرعایت ترانسکریپسیون دقیق‌تر بوده‌ام پوزش می‌خواهم.

درپایان می‌خواهم از کسانی که دربررسی نسخه‌های خطی به‌من یاری کردند و مخصوصاً از مارك یان درسدن [1] عضو دانشگاه پنسیلوانیا که همهٔ نسخه‌های خطی‌راخواندواشارات‌ونکات بسیاری‌را یادآور من شد، سپاسگزاری کنم. لازم نمی‌بینم بگویم که نه‌او مسؤول خطاهایی است که احتمالاً درین کتاب رفته و نه دیگری. مسؤول همهٔ آنها تنها منم. دیتزاتوادزارد [2] عضودانشگاه مونیخ نیز که نسخهٔ آلمانی بخش‌اول را خواند ونگارنده را برخطاهایی دربارهٔ بین‌النهرین آگاه ساخت برمن‌منت دارد. نام‌دیگر کسانی که مرا یاری کرده‌انددرحواشی یاد شده‌است. بسیار رهین منت کارکنان بنگاه ویدنفلدونیکلسن [3] وم.رستمی عکاس‌موزهٔ تهران وکسان‌دیگری که در تهیه‌و عرضه‌کردن تصاویر به‌من‌یاری کرده‌اند می‌باشم. امیدوارم که این کتاب برای خوانندگان سودمند و جالب باشد.

ریچارد ن. فرای
کمبریج ـ ماساچوست

1. Mark Jan Dresden
2. Dietz Otto Edzard
3. Weidenfeld and Nicolson

فصل اوّل

سرزمین ایران و مناظر جالب آن

کلیات و جزئیات جغرافیایی

هر کس که در ایران سفر کرده‌است همواره دوچیزرا دربرابر دیده داشته است یکی کوه‌ودیگری‌بیابان خشك‌بی‌حاصل. درستست که مردم‌غالباً دردره‌های کوچك‌وحاصلخیز رودها گرد آمده‌اند، اما دشتهای پهناور هم‌خالی‌ازمردم نیست. بلندیهای ایران که بیشترسطح کشوررا تشکیل می‌دهد غالباً خشك وپرسنگلاخ است. در دورانهای باستان هم این سرزمینها همین‌حال را داشته‌اند. همچنانکه صحرا همواره درعربان‌اثری شگرف گذاشته است مشخصات این سرزمین هم درمردم ایران نفوذی عظیم‌داشته است. ما به‌واسطهٔ داشتن زندگی پرآسایش و برخورداری از وسایل جدید تمدن حال کسانی را که در زندگی ایشان طبیعت

نقشی مهم‌دارد و کیفیت آب‌وهوا وزمین وتغییرات آنها موجب بهروزی‌یانگون‌بختی آنان می‌شود فراموش کرده‌ایم.

همچنانکه ندیده گرفتن اهمیت محیط درزندگی آدمیان کاردرستی نیست، اهمیت بسیارقایل‌شدن برای عامل جغرافیایی‌واثرآن درتاریخ‌هم موجب می‌شود که به نتایج نادرستی رهبری گردیم. خواص ارثی فرد و روش پرورش وی در خانواده وفرمانبرداری اواز نظامات تیره وقبیله وملت و اثرات متقابل سنتها و روایات همه موجب می‌شود که بررسی تاریخ به طور شگفت‌انگیزی دشوار و پیچیده شود. اگر می‌توانستیم به گفتهٔ دانشمندان جامعه شناس «روح تجمع» مردم سرزمینی‌را درست‌تحلیل کنیم شاید دست کم‌می‌توانستیم تاحدودی‌بگوییم چرا ملتی درحالتی و وضعی بخصوص اینگونه رفتار کرد. بدبختانه در بسیاری موارد (اگرنخواهیم گفته‌باشیم که دربیشترموارد) «روح تجمع» به‌راه غیرعقلی می‌رود وتحلیل وطبقه‌بندی آن دشوار می‌شود. بااینهمه گسترش دانش با طبقه‌بندی کردن مقولات وتجدیدنظر کردن درطبقه‌بندی و کوشش درراه فهم‌اموری که‌غالباً بامنطق وعقل‌ساز گار به‌نظر نمی‌رسند میسرمی‌شود. به‌عقیدهٔ من‌تاریخ‌را نیز به‌همین شیوه می‌توان دریافت وتاریخ ایران نیز ازین قاعده مستثنی نیست. باآنکه‌می کوشیم تا گذشته‌را با یافتن‌امورمشابه دریابیم ومی کوشیم‌تا تاریخ را با دنبال کردن و کشف‌آثار مداوم یك سازمان یا اعتقاد ومذهب بخصوص درطی قرون، درك کنیم اما بعضی‌طبقه‌بندیها وتشابه‌هایی که‌ما پدید می‌آوریم یا درست می کنیم موردتردید وموضوع اختلاف نظرمی گردند. باوجوداینها ازطبقه‌بندی کردن واستنباط واستقراء ناگزیریم‌وتاریخ‌ایران باستان پراست‌ازمسایل‌مشکل وموارد تردیدوشك. باآنکه‌نگارنده کاملاپیرواین عقیده‌نیست که‌ایرانیان‌تنهابا آمدن‌تازیان، به‌تاریخ‌وتاریخ نویسی‌توجه کردنداما‌بایداذعان کند که‌بررسی‌تاریخ

ایران‌باستان به‌سبب کمی مدارك بسیار دشوارتر ازمطالعهٔ‌تاریخ‌یونان‌و روم‌است.

همین کمی مدارك مربوط به‌تاریخ ایران باستان خود شاید متضمن سودی باشد، سودی که مورد تردید وشك‌است. زیرا این امرباعث‌آن می‌شود که‌اهمیت هرپاره لوحی یا مدرکی که مربوط به‌ایران باستان است بسیار بیشترازاهمیّت، مثلا، شیئی یا سنگ نوشته یا لغت مشابهی باشد که ازیونان و روم باستان‌برجا مانده است ، بسبب آنکه از دورانهای باستان یونان و روم مدارك و نوشته‌های تاریخی فراوان به‌دست‌مارسیده‌است . کارهای باستانشناسان‌ومورخان‌هنروخط ـ شناسان وسکه شناسان‌را نیزدر کشف تاریخ ایران باستان وبهم پیوستن‌اجزای آن نمی‌توان‌ازدیده دورداشت وبه‌راستی بررسی‌خاص یك‌شئی هنری‌یا یاك‌لغت دریك سنگ نوشته یا یك سکهٔ کمیاب ممکنست منشأ کمك فراوانی درمسایل کلی تاریخی بشود. به‌همین جهت باید درنظرداشت که پیدا شدن یك مدرك نویا کاوش نویك باستانشناس ممکنست موجب تغییرکلی‌درتصورما دربارهٔ وقایع‌ایران باستان شود . این موضوع ممکنست گاهی مایهٔ دلسردی شود ، اما ازطرفی هم مایهٔ خشنودی می گردد که بدانیم تاریخ هم مانند علوم طبیعی چه‌اکنون وچه درآینده هیچ حدّ ومرزی ندارد .

لفظ پرس‌یاپرژیا (Persia) را ماازیونانیان گرفته‌ایم. ایشان‌به‌خوبی‌ازاین حقیقت‌آگاه بودند که پارس همانا نام‌استانی‌است که مرکزشاهنشاهی هخامنشی است‌وجایگاهی‌است که‌پارسیان درسرزمین‌آریا برگزیده‌اند .آریایی که‌تقریباً به‌معنی «اشراف‌یاسالار» است گویا نامی‌بوده‌است که‌برهمهٔ مردمی که به‌لهجه‌ها یا زبانهای شرقی هند و اروپایی سخن می گفته‌اند اطلاق می‌شده . این مردم در اواخر هزارهٔ دوم واوایل هزارهٔ اول پیش ازمیلاد مهاجرت کردند وسرزمینهای

واقع درمیان گنگ وفرات‌را جایگاه خویش ساختند. این‌مردم‌چه درهند وچه درسرزمینهای مغرب‌آن ازتفاوتی که با مردم‌بومی این‌نواحی که پیش ازایشان درآنجا می‌زیستندداشتندآگاه بودند. وآنگهی‌ایشان‌برین مردم بومی‌فرمانروا گشتند. کسانی که به‌هند آمده بودند، در سوی جنوب شرقی میهن اصلی جای گرفته بودند، یعنی میهن اصلی ایشان در شمال غربی هند بود و آنان که به بین‌النهرین رفتند میهن اصلی در سوی مشرق ایشان قرارداشته است. اما این مردم هرجا که خانه کردندآنجارا همچون وطن‌اصلی خویش پنداشتند. تاریخ‌نویسان روزگار باستان می‌دانستند که پارسیان و مادها ازآریاها هستند و در نوشته‌های ایشان‌این دوقوم «آریایی» یادشده‌اند [1]. درقلمرو شاهنشاهی‌پهناور هخامنشی اصطلاح (فارسی باستانی) آریانام خشاثرام aryänäm khshathram یعنی «سرزمین (یاقلمرو) آریاها» شاید چندان‌رواجی نداشته‌است، زیرا که‌در هیچ‌جاشاهدی برای‌آن‌به‌دست‌نیامده. بعدها پس‌ازبرافتادن دستگاه‌هخامنشیان درمنابع یونانی‌یك ابهام وهمچنین ترادفی درلفظ «آریان» واطلاق‌آن به‌استان مهم واقع در مشرق شاهنشاهی هخامنشی (در فارسی‌باستانی هاریوا Haraiva وبه زبان هرودوت ودیگران‌آریا)دیده می‌شود [2]. چون پارتیان به‌جهانگیری پرداختند پنداری اصطلاح آریا یا آریانه (Ariane) چنانکه در منابع یونانی آمده است نیز گسترش یافت وآن را «آریای بزرگ» خواندند که برابرست با مفهوم «قلمروآریاها»واین‌مفهوم‌نیزبرابراست‌با ایرانشهر Eranshahr، اصطلاحی که ساسانیان برسر زمینهای زیر فرمان خود اطلاق کردند. [3] کلمهٔ ایران که امروزه‌به کشورموردنظرما اطلاق می‌شود خودادامهٔ همان‌اصطلاح‌باستانی‌است.

برای پیش گیری از سوءِ تفاهم پیشنهاد می کنم که نامهای زیر را برای قلمروهای مختلف ایران پیش ازاسلام بپذیریم. «ایران بزرگ» که شامل همهٔ

سرزمینهایی می‌شود که در آنجا دردوران تاریخی به‌زبانهای ایرانی سخن گفته می‌شد وفرهنگ «ایرانی» نیزدرآنجا پیروزمند ومسلط بود. بخشهایی‌ازماورای قفقازو آسیای‌میانه وشمال غربی‌هندوستان وبین‌النهرین‌را وهمچنین فلات ایران را که مشتملست برافغانستان وایران جزو «ایران بزرگ» به‌شمار می‌آوریم. برای آنکه میان ایران خاص (یعنی افغانستان و ایران کنونی) و سرزمینهای پیرامون‌آن‌تشخیص وتمیزی‌باشدبه‌تصورمن‌اصطلاح فرانسوی l'Iran extérieur برای اطلاق به‌سرزمینهای پیرامون باید پذیرفته شود. البته درین مورد مرزها را نباید دقیق گرفت، زیرا که ما نظربه‌قلمرو فرهنگی داریم وچندان پای بند قلمروسیاسی نیستیم. فی‌المثل پایتخت شاهنشاهی ساسانیان تیسفون که نزدیك بغداد کنونی بود بی‌شك در نظر ساسانیان جزو ایرانشهر به شمار می‌آمده (در صورتی که اکنون جزوایران خاص نیست). همچنین بعضی‌نواحی واقع در کنار اقیانوس هند که امروزه جزو مرزهای ایران به‌شمار می‌آید پیش از ساسانیان جزوایران نبود. دراین کتاب با آنکه بیشتربررسی ما منحصر می‌شود به‌ایران خاص باز ازآن سرزمینهایی که در آنجا فرهنگ ایران تسلط وبرتری داشت مخصوصاً از آسیای میانه و شمال غربی هندوستان نمی‌توان چشم پوشید. به راستی که این سرزمینها جزو اساسی وجدا نشدنی ایرانند*.

حدود زمانی‌مطلب مورد بحث ماهم مانند حدود جغرافیایی‌آن قابل‌تعیین قطعی نیست. بخش عمدهٔ بررسی مامربوط می‌شودبه دوران هخامنشیان‌وپارتیان

* ناچاریم در ترجمهٔ فارسی از روش استاد فرای اندکی دور شویم. نخست آنکه لفظ Greater Iran را به ایران بزرگ و نه ایران بزرگتر ترجمه کنیم و آن را به‌کار بریم. دوم آنکه‌لفظ ایران‌را که‌لغتی‌است‌باستانی برای‌عبارت‌فرانسوی L'Iran extérieur برگزیدیم که به‌معنی ایران برونی است. سوم آنکه ازترجمه کردن بحثی که در پایان این بند راجع به Persia و Fars کرده‌ویکی‌را برای‌نامیدن‌کشورایران ودیگری‌را برای‌استان فارس‌برگزیده است خود داری کردیم، چون در فارسی ازین لحاظ هیچ مشکلی در میان نیست. م.

وساسانیان ، یعنی‌از قرن ششم پیش ازمیلاد تاقرن ششم پس ازآن . برای بهتر شناختن هخامنشیان ، شناختن پیشینیان ایشان یعنی مادهـا و حتی مردم پیش ازیشان نیز لازم است . هـرچه درشناختن ریشه و اساس هخامنشیان به گذشتهٔ دورتر توجه کنیم بازازموضوع این کتاب دورنیفتاده‌ایم ، اماتوجه ما به‌تاریخ تا قرن دهم بعد ازمیلاد نیازمند توضیح است .

دراهمیت بی‌نظیرراه یافتن اسلام به‌ایران و حتی همهٔ کشورهای خاور-نزدیك تردیدی نمی‌توان داشت . تاریخ این پاره ازجهان‌را می‌توان به‌دوبخش تقسیم کرد : پیش ازاسلام وپس ازاسلام . نه‌نتایج تاخت وتازاسکندررامی‌توان با نفوذ اسلام در سرزمینهای میان مدیترانه و درهٔ سند مقایسه کرد و بـرابر دانست ، ونه رسوخ تمدن یونانی‌جانشینان اسکندررا درقرن دوم وسوم پیش‌از میلاد ونه حتی نفوذ وپیشرفت تمدن امروزی غرب را درآن حدود می‌توان بـا نفوذ اسلام مساوی دانست . بااینهمه نباید تصور کرد که تاریخ ایران باستان با تاخت وتاز تازیان درقرن هفتم میلادی به‌پایان می‌رسد . اسلام تا هنگامی که مذهبی بود عربی با رسوم وآدابآن مردم ، نتوانست درایران نفوذ کند . تنها درقرن دهم(قرن چهارم هجری)است که بانوشته شدن ادبیات نوین ایران‌به‌خط عربی‌فرهنگ باستانی ایرانی درفرهنگ تازی‌وارد می‌شود ودوران نوی‌پدیدار می‌گردد . زیرا که ادبیات نوین فارسی نه تنها مربوطست به ایران بلکه جنبهٔ اسلامی نیزدارد. ازین‌زمان‌به‌بعد ایران‌بی‌شك کشوری اسلامی می‌شود وشورشها یا جنبشهای جدا جدایی که دردوران خلفا روی می‌نماید وهمهٔ آنهارا به خطا ولی‌برای‌سهولت تحقیق مورخان به‌تجلیات«ناسیونالیسم ایرانی»یا«ایران‌پرستی» نسبت داده‌اند همه اسلامی بودند . به‌راستی که دودمانهای دست نشاندهٔ ایرانی از بسیاری جهات بیشترجنبهٔ پهلوانی اسلامی داشتند تاچنانکه گفته‌اند میهن-

پرستی ضداسلامی . ایرانیان با رها ساختن اسلام ازبندهاوپیوندهای زبان‌تازی وتمدن بدوی موجب جهانی‌شدن و گسترش یافتن وبرجای ماندن اسلام شدند . به‌این سبب‌بی‌مناسبت نیست که تاریخ ایران باستان را تاقرن دهم میلادی(قرن چهارم هجری) که تاریخ اسلامی ایران‌آغازمی‌شود گسترش دهیم . این امربا موضوع تاریخ تازیان درایران که ازقرن هفتم میلادی(قرن اول هجری)شروع می‌شودوبه‌قرن‌دهم میلادی‌پایان‌می‌پذیرد وموضوعی است جدا ازبحث ماتناقض وتعارضی ندارد .

توضیح بالا باسخن یکی ازدانشمندان برجستهٔ ایران که گفته بودتاریخ عرب با اسلام آغاز شد و تاریخ ایران بـا اسلام به‌پایان رسید سازگار نیست . درعین‌اینکه درهر گفته‌ای که شامل‌کلیاتی باشد اندکی ازحقیقت می‌توان‌یافت، امابایدگفت که این سخن‌بیشترازاحساسات‌ایران پرستی‌قرن بیستم‌ریشه گرفته است‌تا ازبررسی‌تاریخی وگرنه‌چون بخواهیم ازروی‌حقایق تاریخی‌داوری کنیم بایدقرن دهم را دوران یك تغییرمهم بدانیم .

ممکنست کسی یادآورشود که پیش ازاسلام‌تاریخ به‌ترتیب وقایع‌روزانه آنچنانکه یونانیان ومسلمانان داشتند نزد ایرانیان شناخته نبود . و این خود دلیلی است استوار. اما این موضوع مسئله‌ای بزرگتررا دربرابرماطرح‌می کند که جای بحث‌آن اینجا نیست وآن بحثی است درگونه‌های مختلف جهان‌بینی وتغییراتی که درجهان بینی ملتها پدیدارگشته است . برخی ازمحققان‌معتقدند که میان فرضیهٔ«ادواری»هندواروپایی تاریخ‌وفرضیهٔ «خط مستقیم»یهود واقوام سامی‌تفاوت اساسی وجود دارد * . بعضی دیگر گفته‌اند که تغییرات مهم دریك

* فرضیهٔ ادواری معتقد به‌تکراروقایع است درتاریخ وفرضیهٔ خط مستقیم معتقد به‌مبدأ وهدفی است درتاریخ ، مانندآنکه یهود می‌گویند سرانجام به‌ارض‌موعودمی‌رسند .م .

جامعهٔ‌معین ، مخصوصاً از نظر جهان‌بینی تاریخی که ما در اینجا با آن سروکار داریم، مثلا موقعی بروز می کند و آشکار می‌شود که ایمان به‌یك نجات دهنده یـا مسیح سنگی شود برسر راه ریش سفیدان فرمانروا وصاحب قدرت ، خواه این ایمان با الهام حاصل شده باشد(آنچنانکه درسرزمینهای خـاور نزدیك دیده شد) وخواه مبنی باشد برحجت‌ودلیل (چنانکه دریونان چنین بود) . ازمسیحیت می آموزیم که ظهورمسیح باید یا آغاز تاریخ یاپایان آن برای جامعهٔ مورد بحث به‌شمار آید. طرح این بحثها هم مهم است وهم جالب . زیرا که این مباحث مربوط می‌شود با گفتگوی ما دربارهٔ تاریخ وتاریخ نویسی پیش ازاسلام ایران ونباید آنها را از نظر دورداشت . ولـی این مسایل‌را بـاید موکول کرد به‌بررسی زمینه واساس لازم فرضیاتی که پایهٔ تاریخ ایران باستان رابرآن استوارمی کنیم .کافیست که‌بگوییم شیوه بررسی تاریخ درشرق باستان به کل بانظرامروزی ماتفاوت دارد.آنچه‌را که به‌دیدهٔ ما افسانه واساطیرمی‌نماید شرقیان باستان بـاورمی‌داشتند وآن را بخشی از مذهب خویش می انگاشتند وبه‌آن به چشم «واقعیت» می‌نگریستند . واقعیت به‌مفهومی غیرازآنچه ما در نظرداریم . جامعه‌های دیگروعصرهای دیگر ممکن‌است‌به‌جامعه وعصرما بسیار نزدیك وشبیه‌بنمایند ، اماممکن‌است‌ارزشهایی که برای موضوعات گوناگون قایلند وطرز تلقی ایشان ازآن‌موضوعات باآنچه مادربارهٔ آنها می اندیشیم متفاوت باشد .

وانگهی بسیاری‌ازمردم شرق که ازآن جمله‌اند ایرانیان وهندیان‌بیشتر به‌مذهب می‌پرداختند تاتاریخ واین امرازنوشته‌های باستانی موجود ایرانیان و هندیان برمی‌آید . به‌اندیشهٔ من دین با«حقیقت»، اعم ازحقیقت «منطقی»کلی ، مانند دودوتا می‌شود چهارتا ، یاحقیقت«طبیعی»خاص مانند مشخصات فیزیکی و قابل مشاهدهٔ این کتاب ، بستگی ندارد .

دین‌عبارتست ازایمان گروهی‌ازآدمیان درسراسردوران تاریخ ، ازین‌رو بررسی وتحلیل‌آن دشوارتراز«حقایقی» است که مردم مسلم پنداشته‌اند. منابع تاریخی ایرانی‌وهندی باید بادرنظرداشتن‌این امرمورد بررسی‌قرارداده شوند .

درین‌صورت‌آیامی‌توانیم به‌منابع خویش‌اعتماد کنیم ؟ این‌منابع کدامند؟ ماهیت وارزش منابع ما باگذشت زمان دستخوش تغییرمی‌شوند وهمچنین است روش‌مادربهره بردن ازآنها . فی‌المثل هنگامی که‌نوشته‌ای عرضه می‌شودنه‌تنها بر دانش مامی‌افزاید بلکه‌موجب تغییری درمفهوم اشیاء متعلق به‌فرهنگ‌وهنر ومعماری مورد بحث مامی‌شود که توسط باستانشناسان اززیرخاك بیرون‌آورده شده است . نوشته‌ها چهارچوب یاقابی‌را به‌دست ما می‌دهند که بقیهٔ‌کاوشها و بررسیهای ما باید با آن سازگارشود . با پیدا شدن نوشته ها از اهمیت همهٔ کوزه وکاسه شکسته‌های مهم مانده ازدوران پیش ازاختراع خط‌کاسته‌می‌شود. همچنین‌تحقیقات زبانشناسی‌تطبیقی ، ممکنست‌بامواجهه بامتنهای کشف‌شده‌ای که دارای بعضی معانی ولغات خاص هستند بعضی اعتبارات‌کسب شدهٔ خودرااز دست‌بدهند . به‌همین گونه ارزش نسبی منابع ماهم تغییرمی کنند . بدیهی‌است که افزایش عدهٔ متنهای باستانی نه تنها از اعتبارباستانشناسی می‌کاهد بلکه نظامهای بخصوصی هم درتاریخ هنرومعماری و سکه شناسی پدیدارمی کند . روشهای‌تحقیق‌تاریخ نویس بایدباافزاری که دردسترس دارد تغییر کند. سکه‌ای که شارلمانی به‌یادگارپیروزی برساکسونها زده است بی‌شك بسیارمهمترست ازسکه‌ای که پروس‌به‌افتخارپیروزی درجنگ۱۸۷۰ضرب کرد . مورخ‌متخصص دوران شارلمانی ناچارست که‌ازسکهٔ مزبورآگاه باشد ، امامورخ وقایع۱۸۷۰ اگردربارهٔ‌آن سکه مطلبی نشنیده باشد چندان چیزی ازدست نداده است . پس مورخ پیش ازاسلام ایران نباید ذره‌ای ازاطلاعات مربوط به‌موضوع بحث‌خود

غفلت کند و آگاهی دربارهٔ آنها را فرو گذارد . اما غلو درارزیابی اهمیت یك لغت دریك کتیبهٔ باستانی بسیار بیش از اعتبار واقعی آن لغت موجب گمراهی بزرگی است واقامهٔ دلیل ویاخاموشی درین مورد بسیار پر گزندست .

منابع اساسی بررسی ماعبارتند از نوشته‌های مختلف به‌زبانهای گوناگون ایرانی . در کهنترین دورانها کتیبه‌های شاهان هخامنشی ، دردرجهٔ اول داریوش وخشایارشا، به‌سه‌زبان‌فارسی‌باستانی ،عیلامی واکدی ، و کتاب‌دینی‌اوستاست . درباره دوران پارتیان تنها کتیبه‌های پراکنده‌ای به‌زبان پارتی دردست داریم که کتیبه‌های‌مربوط به‌زمانهای اخیرحکومت ایشان مدتهابعد ازبرافتادن‌دولت پارتیان‌نوشته شده است وموضوع آنها هم بیشتردربارهٔ مانویان است. ازنخستین پادشاهان ساسانی کتیبه‌هایی‌مانده‌است که گاهی به سه‌زبان فارسی میانهٔ‌ساسانی و پارتی ویونانی است .آنگاه نوشته‌هایی دینی ازآن زرتشتیان دردست داریم که به‌زبان پارسی میانه که عموماً به‌آن پهلوی یا کتاب پهلوی گویند . اما بیشتر اینگونه نوشته ها مدتها پس ازتاخت وتاز تازیان وچیرگی ایشان برایرانیان نوشته شده است . کهنترین نسخهٔ خطی موجود ازین گونه مدتهای مدیدی پس ازحملهٔ عرب نوشته شده است . اسناد سغدی وختنی وسکایی وخوارزمی یافته شده درآسیای میانه قطع نظرازآنچه به‌زبان پارتی وپارسی میانه به‌دست‌آمده است دریچه‌های تازه‌ای به‌فرهنگ وتمدن ایرانی گشوده است . درپایان باید گفت که کتابهایی دردست داریم که به‌فارسی جدید یابه تازی نوشته شده‌است که اطلاعات بسیاری دربارهٔ ایران پیش ازاسلام بدست می‌دهد .

مهمترین منابع خارجی یونانی و لاتینی است : بیشتر یونانی و معدودی لاتینی . هرودوت و کزنفون ومورخان اسکندر مخصوصاً آریان (Arrian) برای بررسی‌دوران هخامنشی پرارزش هستند وآثار جغرافی نگارانی چون‌بطلمیوس

واسترابون ومورخانی چون پمپی‌تروگوس (Pompeius Trogus) که مختصری از زندگی ژوستن را نوشته است برای بررسی تاریخ پارتیان مخصوصاً پر اهمیت هستند. برای دوران ساسانیان باید از نوشتهٔ لاتینی آمین مارسلن یا آمیانوس مارسلینوس (Amianus Marcellinus) یاد کرد. از اینها گذشته مآخذ ارمنی و سریانی برای بررسی تاریخ دوران ساسانیان سودمندند. مآخذ دیگر از چینی و هندی ومصری وعبری وفلسطینی بی‌شك نقش عمده‌ای در روشن ساختن تاریخ ایران پیش از اسلام نمی‌توانند داشته باشند و کمتر ممکن است اطلاعی در آنها یافته شود که درمنابع دیگر نباشد. مآخذ نامبرده منابع عمدهٔ بررسی ما هستند و در کنار آنها تحقیقات باستانشناسی و علوم همانند آن نیز به ما یاری کرده‌اند. با این منابع باید تاریخ دوهزار سال را کشف کنیم ووقایع را با هم پیوند دهیم. اما حفره‌های خالی از اطلاعات درین تاریخ بسیارفزونتر ازچندآگاهی تاریخی است که درین منابع می‌توان یافت. تاریخ این دوران را نمی‌توان حتی به‌توری تشبیه کرد که در آن سوراخهای بزرگی باشد، بلکه اندك اطلاعی در بارهٔ معدودی امور در دست داریم که باید بکوشیم آنهارا درچارچوبی از تاریخ جای دهیم.

زمینهٔ جغرافیایی تاریخ

درمرکز فلات ایران دو بیابان نمکزار نامسکون هست، یکی دشت کویر و دیگری دشت لوت. این بیابانها همچون سدی هستند میان مشرق و مغرب که انبوه مهاجران را یا به سوی مشرق یعنی هندوستان یا به سوی مغرب یعنی بین‌النهرین می‌رانند. یك راه بازرگانی دشت کویررا ازسوی شمال دور می‌زد. این راه ازدشتهای پست بین‌النهرین از آنجا که رودهای دجله وفرات به یکدیگر نزدیك می‌شدند یعنی نزدیك تیسفون باستانی یا بغداد کنونی آغاز می‌شد و از

کرمانشاه و همدان و تهران کنونی می‌گذشت و آنگاه از گوشهٔ شمال کویر می‌گذشت ودر هرات یک‌راه به سوی شمال شرقی می‌گرایید وبه مرو وبخارا و سمرقند وچین می‌رفت وراه دیگر ازسمت جنوب به‌سیستان واز سمت مشرق به قندهار واز روی کوهها به‌دشتهای سند می‌رفت. این راهها نه‌تنها در آن‌زمان‌از نظربازرگانی طرف توجه بودند، بلکه از نظر نظامی وتهاجم هم پراهمیت‌بودند. راههای دیگر از تهران یا همدان از سمت شمال به آذربایجان و ارمنستان و دریای سیاه یا دریای خزر می‌رفتند یا ازسمت جنوب به‌اصفهان وفارس. اماراه عمدهٔ تاریخی راه مشرق به مغرب بود که در بالا به آن اشاره شد و آن را در قسمتهای مختلف آن، به‌نام‌راه بزرگ خراسان یاراه ابریشم به‌چین، یابه‌نامهای دیگری می‌خواندند.

مردم بهنگام تاخت وتاز ونهب وغارت بیگانگان یا هنگام عبورسپاهیان بومی به کوهستانهای دور از راهها پناهنده می‌شدند. درمشرق درمیان کوههای پرفراز ونشیب وپرچین و شکن و بریدگی هندوکش پناهگاه خوبی بود برای تیره‌ها و مردمی که نمی‌خواستند فرمانروایی دشت نشینان را برخود هموار کنند یا ازفشارمذهبیان خرده‌گیروسیاستمداران متعصب گریخته بودند. بی‌شك انواع بسیارلهجه‌ها وزبانهایی که در کوههای بزرگ افغانستان شرقی‌امروزی وشمال غربی پاکستان دیده می‌شود حکایت از آن دارد که نیاکان‌کافران ومردم کوه‌نشین‌دیگرهند وایرانی درروزگارباستان درجانب مغرب میهن‌وخانه کنونی ایشان مأوا داشتندو گسترده شده‌بودند. درین کوهها رفت‌وآمدومراوده همیشه دشواربوده‌است وبنابرین شگفت‌نیست اگربسیاری انواع این‌مردم ونه‌یکرنگی ویکسانی آنها ازمشخصات برجستهٔ بومیان‌آن بخشها به‌شمارآید. گویا کوهها در روزگارقدیم پردرخت‌تر از اکنون بوده است وهنوز هم‌چوب وسیلهٔ اساسی

خانه‌سازی است وبهره گرفتن از آن در هنر ومجسمه‌سازی درین کوهها بسیار رایج است. این بخش هرگز سرزمینی پرثروت نبوده است. درتاریخ کهن این سرزمین‌شاید به‌سبب داشتن‌معدنهای لعل‌ولاجورد بدخشان‌بلندآوازه گشته‌بود.

اکنون که سخن ازپناهگاههای این بخش به‌میان‌آمد درجنوب درچند ناحیه که از آن جمله است درهٔ نسبةً دور افتادهٔ کلات امروزی مردمی مسکن دارند به‌نام‌براهویی (Brahuis) که به‌زبان‌دراویدی سخن‌می گویند وبه‌احتمال قوی ایشان فرزندان مردم بومی ایران شرقی پیش از آمدن آریاییها هستند. بی‌شك مردم بلوچ ایرانی که نام‌خودرا به سرزمین پهناوری داده‌اند که میان رودسند وخلیج فارس دریك سو واقیانوس هند و شهرهای ایرانی کرمان وبم و شهرهای افغانی فراه وقندهاردرسوی دیگر واقع است، پیش‌ازسدهٔ یازدهم پس ازمیلاد به‌این قسمت نیامده بودند. چرا ایشان درین سرزمین سکونت گرفتند خود مسئله‌ای است زیرا که خشکی و گرما و ویرانی‌آن سرزمین در دورانهای کهن هم نمی‌توانسته است ازین کمتر بوده باشد. در روزگار کهن نیز مانند امروز سردابهای ژرف‌می‌بایستی‌ساخته می‌شد تااندکی‌از گزند خورشید تابستان آسود. زمین پرسنگلاخ بایر و غیرقابل کشت آنجا چاههای ژرف و قناتهای طویل می‌خواست تاآب به کشتزار برسد، همچنانکه‌امروزه نیز این نیازمندیها وجود دارد. در آن روزگارهم درخت خرما مانند امروز مادهٔ حیات و زندگی بود. بیابانگردان یا کسانی که بایك زندگی‌نیمه بیابانی‌خو گرفته‌بودند می‌توانستند درینجا ریشه کنند و خانه گیرندوبس.

یك«بخش پناهگاه»دیگر که کوچکتربود درمشرق ایران‌قرارداشت‌وآن درصدراسلام قهستان نامیده می‌شد وامروزه درمرزایران و افغان واقع است. درینجا کوهها به‌بلندی‌بخش شرقی‌تر آن نبودند وزمین نیزبه کم‌حاصلی‌بخشهای

جنوبی نبود. هوای آنجاهم بسیار معتدلتر بود.

کوههای چشم گیر البرز که بلندترین قلهٔ آن دماوند (با ۵۶۷۰ متر بلندی) است فلات ایران را از حاشیهٔ باریك کنار دریای خزر که سطح آن پایین تر از دریاست جدا می کند. اختلاف میان طبیعت فلات ایران و دشت ساحلی خزر فوق العاده است. بخشهای کنار دریا پر جنگل بود و در آن جنگلها پلنگان فراوان در گردش بودند. مالاریا و برنج و گیاههای گرمسیری، این پاره زمین را به کل با فلات خشك آنسوی کوه متفاوت ساخته است. کوهها ودشتهای پست استوایی موجب ایجاد موزه‌ای شد که در آن سنتها و رسمهای کهن نگهداری می‌شد و از گزند تغییراتی که درفلات پدیدمی‌آمد مصون می‌ماند. ازنظرمردم فلات هم مردم کوهستانی و جنگلها پرشگفت بودند ورفتن به آنجا پرخطر بود و آنجا سرزمین دیوان و جانوران عجیب به شمارمی‌آمد.

رشته کوه قفقاز شاید ازلحاظ بسیاری انواع نژادهایی که در آنجاسا کنند وزبانهایی کـه در آنجا سخن گفته می‌شود درجهان بی‌مانند باشد. آنچنانکه گفته‌اند این محل همچون دیگ هفت جوش نیست بلکه پناهگاه مناسبی است که گروههای کوچك در آنجا همچنان جدا مانده و درطی قرون هویت خودرا نگاه داشته‌اند. فرزندان الانهای (Alans) قرون وسطی وسکاهای ایرانی هنوزدرشمال قفقازسا کنند وایشان را اُست (Ossete) می‌خوانند. نفوذهای فرهنگی ایرانی در میان ارمنیان و گرجیان و دیگر مردم قفقاز بسیاراستوار بود وپرنیرو وچه بسا که بخشهای بزرگی ازین نواحی زیرفرمان ایران بوده است. پس شایسته است ازاین سرزمین هم دراین بررسی جغرافیایی سرزمین ایران یاد کنیم.

سرانجام باید از پناهگاه کوهستانی غرب ایران یاد کنیم که امروزه مسکن کردان ولران و دیگرانست. این پناهگاه همانا کوههای زاگرس است. از

سپیده دم تاریخ ، این سرزمین پرفراز وپر بریدگی که در کناردشت حاصلخیز دجله‌وفرات‌قرارداردسرچشمهٔ نگرانی‌برای مردم‌بین‌النهرین بود . بیابانگردان یا کوه نشینان ازجانب مشرق غالباً به‌دشتهای پست بین‌النهرین‌تاخت‌می‌آوردند وآنجا را غارت می‌کردند .

پس می‌توان نتیجه گرفت کـه دشتها محل‌آمیزش وبه هم پیوستن مردم گوناگون بود و کوهها بخشهای جدا و دربسته ای داشتند که درآن دینهـای مختلف(یاحتی اندیشه‌های کفرآمیز)وسنتها ورسمها دورازمیدان‌بزرگ وقایع تاریخی نسبةً بی‌گزند به‌جای می‌ماندند . همهٔ این‌موجبات بررسی‌تاریخ ایران را جالب ونیزقابل توجیه می‌سازد .

امروزه درفلات ایران‌تنها درشمال غربی یعنی دراستان‌آذربایجان کشت دیم عملی است ومقرون به صرفه و گویـا درگذشته هـم چنین بوده است . در جاهای دیگرآبیـاری ضروری است وبرای‌آنکه‌آب پرارزش‌رااز گزند تبخیر دربرابرخورشید نگاه دارند یاآنکه‌آن‌را از فرورفتن به زمین مصون دارند یك روش بسیارخوب درساختمان‌مجراهای زیرزمینی ابداع کردند . درمغرب‌ایران این‌مجراهارا‌قنات‌ودرمشرق ایران‌آنهاراکاریزمی گویند. این‌مجراهایاجویهای زیرزمینی ازروزگارباستان ساخته‌می‌شد ، زیراکه پلیب یاپلیبیوس(Polybius) ازوجودآنها به‌فراوانی درماد خبرمی‌دهد . ازین جویهای زیرزمینی درجاهای دیگرهمچون عربستان وافریقای شمالی وجود دارد و شایـد حتی درآمریکای جنوبی پیش‌ازکشف‌آنجا وجودداشته است ، امادرایران این‌کاررونق وپیشرفت بیشتری کـرده . بعضی از آنهـا چندین میل تـا سرچشمهٔ خود فـاصله دارند . ساختمان‌وتعمیراین قناتها خود شاهکارمهندسی است ونیازمندکسان‌کارشناس و ماهر است .

می‌توان دریافت که سرزمین ایران دردورانهای تاریخی چندان تغییری نکرده است وهمان اوضاع واحوالی که راه ورسم زندگی مردم را درروزگار کهن درین فلات تعیین کرده‌است هنوزهم همچنان وجوددارد. ایران‌سرزمینی است پرازتناقضات. دردرۀ کوچکی برمی‌خوریم به‌درختهای سیب وهلوواندکی آنسوتردریك واحۀ بیابانهای مرکزی درختان خرما ومرکبات به‌فراوانی پیدا می‌شود. فاصلۀ میان بیابانهای پرریگ وزمینهای سنگلاخ بایك باغ پرگل و معطرگاهی یك دیوارگلی است. همین دیوارست که حجاب ومانعی‌است میان قافله سالارآفتاب خوردۀ به جان رسیده وکاخ نشینی که درین روضات بهشت مانند زیست می‌کند.

مردم تغییرمی‌کنند اما برجای می‌مانند

مردم ایران اکنون چه کسانی هستند ودرگذشته چه بوده‌اند؟ مردم در درجۀ اول به‌زبان ازیکدیگرباز شناخته‌می‌شوند. هرکس بازبان چیزمی‌آموزد وبازبان آنچه دردل‌دارد می‌گوید. چون به‌خاطرآوریم که درکاوشهای‌مهنجو- دارو (Mohenjo - Daro) که یك آبادی بسیار کهن پیش از آریاییها در درۀ سفلای سند بود جمجمه‌های قصیرالرأس و مستطیل‌الرأس * مردمی یافته شده است که پنج هزارسال از زمان زندگی ایشان گذشته بود. آشکارست که هر- گونه کوششی برای بازشناختن‌نژادها از یکدیگر درایران دست‌کم در دوران تاریخی به دشواری ممکن است به نتیجه برسد.

البته این سخن برای آن نیست که کارهای مردمشناسان پیکری را انکار

* branchy-meso-céphale و dolicho-céphale دو نوع جمجمه هستند که باسنجش خارج قسمت اندازۀ گرداگرد پیشانی بردرازای سرتا چانه متمایز می شوند. هر چه خارج قسمت کمتر باشد به‌آریایی نزدیکترواز جملۀ جمجمه های دستۀ اخیرست.

کنیم. برای این بررسی که درپیش داریم لازم نیست که درباز شناختن مشخصات کلی نژادی جزبه مغولی وسیاه پوست وقفقازی یاهند واروپایی وبعضی متفرعات آنها به دیگران بپردازیم. مردم مغولی و سیاه بیشتردر دوران اسلام به ایران راه یافتند. ترکان ومغولان همانا مردم مغولی بودند وسیاه پوستان هم بندگان زرخرید آفریقا بودند که آنها را برای فروش از راه عربستان به ایران می آوردند. وجود مردم سیاه در نواحی ساحلی جنوب ایران ممکنست دلیل باشد بر وجود یك جمعیت بومی که باسیاهان آفریقا وهند شرقی یا پلینزی پیوند دارند. مردم ایران را می توان رویهم رفته جزو قفقازیان یا هند واروپاییان به شمار آورد. که درمیانشان از هرسه شعبهٔ این نژاد یعنی شمالی (Nordic) و آلپی ومدیترانه ای یافته می شود. آلپیها یا جمجمه گردها اکثریت دارند وایشان را می توان همچنین به ارمنی و ایرانی * (که بعضی از مردمشناسان اینان را نژاد فرعی ایرانی یاسکایی Scythian می خوانند) تقسیم کرد. کوشش برای پیوستن یك گروه نژادی با مهاجرت بخصوصی از بعضی از مردم کار مردمشناسان وباستانشناسان است. ولی بی شك دست کم تا هزارهٔ اول پیش از میلاد این مردم مخلوط شده بودند. بنابرین ما باید توجه خودرا به جای نژاد به زبان و گروههای شبان و کشاورز معطوف کنیم.

برای مطالعهٔ سرزمین ومردم ایران درزمان باستان باید بادقت همانندهایی درتاریخ صدراسلام پیش از تاخت وتاز ترکان جستجو کرد، زیرا دراین زمان منابع مربوط به تاریخ پیش ازاسلام بیشتراز دورانهای پیش از آنست. از همین منابع می توان دریافت که آن بخشهایی از ایران که درزمانهای متأخرتر درتصرف بیابانگردان بوده است در زمانهای کهن نیز چنین بوده. درستست که آبادی

* Iranoid و Armenoid

بعضی از شهرها و روستاها در گذشته بیشتر بوده است، عکس این نیز صادق است. بنابرین اوضاع از لحاظ سکونت بیابانگردان چندان فرقی نمی کند. در گذشته بعضی جاها توانایی تأمین آن عده از ساکنان را داشتند که آنها را مناسب لقب «مرکز نیروی سیاسی» می‌ساخت و در اینجاها کم و بیش مرکز سیاستی مستقل می‌توانست پا بگیرد. این امر نیز هنوز همچنانست که در گذشته بود. این حقیقت که در گذشته چنین بوده است نشانهٔ آنست که همهٔ عوامل حیاتی وسنتی و جغرافیایی و دیگر عوامل پشتیبان یکپارچگی و اتحاد هستند.

در جنوب غربی ایران دشت خوزستان واقع است که روزگاری زیر فرمان عیلامیها بود. با آنکه درواقع این دشت ادامهٔ دشت بین‌النهرین به‌سمت مشرق است، از نظر تاریخی به‌همین سبب و به‌علت آمد ورفت بسیار از فلات ایران سرگذشت این دشت با آن فلات پیوند استوار یافت. این پیوند شاید از دورانهای «پیش از تاریخ» زمانی که عیلامیها تا فارس پیش رفته بودند، آغاز شده باشد. رود کارون و شعبه‌های آن دشت را حاصلخیز ساخته بود و درنتیجه خوزستان مرکز تمدن و دستگاه سیاسی شد.

مردم فارس یعنی پارسیان روزگار باستان توانایی گسترش به‌سوی شمال‌ـ غربی و جنوب شرقی و تصرف دره‌ها و دشتهای آن حدود را داشتند. این حقیقت چندین بار هنگامی که فرمانروای مقتدری بریشان مسلط شده به ثبوت رسیده است. اینگونه فرمانروایان می‌بایستی با کمال قدرت تسلط خود را تحمیل می کردند تا سراسر سرزمین فارس یکپارچه شود و در فرمان یك‌تن درآید چون به‌این هدف می‌رسیدند درفارس هم مردم بسیار برای سپاهیگری بود وهم ثروت کشاورزی و شبانی تا ایشان از آنها بهره گیرند. بی‌شك از دوران هخامنشیان فارس در اندیشهٔ مردم مقام «دل ایران» را احراز کرده است.

اما دل واقعی‌ایران برحسب وضع جغرافیایی همانا ناحیهٔ همدان وتهران واصفهان کنونی است که درروزگارباستان جزوماد به‌شمارمی‌آمد . رفت وآمد میان‌این سه‌شهربسبب آنکه درناحیهٔ پست وهموارواقعند ازجاهای‌دیگرآسانتر بود . این ناحیه ازلحاظ نظامی هم به‌آسانی درمعرض تاخت وتاز وحمله است‌و راه بازرگانی شرق وغرب هم از ماد می‌گذرد . زندگی دردامنه های زاگرس یا البرز از برای کشاورزان چندان دشوار نبود و دشتهای پهناوری که کنار بیابانهای‌نمك‌زارواقعندچراگاه‌خوبی‌برای‌اسبان‌وگاوان‌وگوسفندان‌به‌شمارند. بااین حال این بخش مانند فارس دارای سابقهٔ اتحاد نیست وپایه واساس برای یگانگی سیاسی با گسترش قدرت فرمانرواگویا درینجا کمتر از فارس دیده شده باشد .

سرزمینهای پیرامون دریاچهٔ ارومیه ، مرکز آذربایجان ، شاید بهترین شرایط زندگی را دراین فلات فراهم‌آورده باشد . مردم این بخش که انبوه‌تر ازاستانهای‌دیگرایران‌هستند ازروزگارکهن همیشه برجسته وکارآمد بوده‌اند. آذربایجان هم برسرراه بازرگانی‌قفقازونیز راه شرقی‌غربی‌ای که به‌دریای سیاه می‌پیوسته‌است واقع‌بود. وسپاهیان ونیزاقوام مهاجر،بسیارازین‌راهها گذشته‌اند وبه‌هم پیوستن ویکپارچه ساختن این استان بس دشواربود .آذربایجان چه در گذشته وچه اکنون چنانکه شرح خواهیم داد هیچگاه کاملا سرزمینی ایرانی نبوده است .

استان پهناورشرقی که‌خراسان نام دارد در دوران اسلام به‌سه‌بخش‌تقسیم می‌شد: هرات درکنارهریرود وپارهٔ شرقی‌سرزمین‌باختر که مرکزش بلخ بود (و اکنون مزارشریف‌نام دارد)وبخش غربی ازدروازه‌های خزر که درمشرق‌تهران واقعند تا مشهد که مرکز امروزی این استان است . این سرزمین پردرازا

چنانکه اسمش گویای آنست«سرزمین مشرق» به‌شمار می‌رفت وهمواره درمعرض تاخت وتازاقوام آسیای میانه بود . باختریا به گفتهٔ افغانان‌دشت ترکستان‌ثروت خویش را از زمینهایی کـه جیحون سیراب می کرد به دست می‌آورد و مرکز فرهنگی بخش‌بزرگی بود که بیشترآن درشمال ومشرق وجنوب کوهستانی‌بود. راه بازرگانی ایران خاص ازسمت جنوب به‌هند واز سمت مشرق به چین و از سمت شمال به‌آسیای میانه ازسرزمین باختری‌ می گذشت . باختراز لحاظ نظامـی مهم شمرده می‌شد ومرکز ثروت بود وبه همین جهت ساکنانش پادشاهی وسیعی را پایه گذاری کردند .

هرات واقع دردرهٔ حاصلخیزهریرود مرکزراههای بسیاربیشتری بود که ازآنجا به‌اقطارجهان می‌پیوست . از لحاظی هرات مرز شرقی ایران بود زیرا درروزکارباستان چون از هرات انـدکی به سوی مشرق می رفتند درآنسوی کوههای پرسنگلاخ و پربریدگی هندوکش کـه امروزه ناحیهٔ کابل ـ غزنی ـ قندهاراست مردمی بودند که آنهـا را هندوایرانی می شناخته اند و عنصراخیر دریشان نیروی بیشتری داشته است .

خراسان غربی که مرکزهای مختلفی داشته ازصد دروازه درغرب گرفته تا نشاپور در شرق خود بسیار همانند فـارس توانـایی پذیرش بلند پروازیهـای فرمانروایان‌خودکامه‌را داشته وبادست این گونه کسان یگانگی‌خراسان ممکن می‌شده . این بخش پلی است میان شرق و غرب ایران . در بیشتراوقات مردم از روی این‌پل گذشتند وبه‌سوی مغرب رفتند. ازنظرجغرافیایی‌وتاریخی هیچ علتی برای یگانگی واتحادمردم این‌بخش ازخراسان دیده نمی‌شود وپیوسته‌درهمان هنگامی که اقوام بیابانگرد ازینجا به‌سوی مغرب می‌رفتند تاحکومتی بنیـان نهند ودستگاهی برای خود بسازند فرمانروایـان خراسان بیشتراز مردم مغرب

ایران بودند .

از مرکزهای دیگرجمعیت نیز باید سخن گوییم ، گواینکه این مراکز درتاریخ ایران به اندازهٔ آنهایی که نامبردیم اثرنداشته اند . درآسیای میانه واحه‌های مروو بخارا وسمرقند ودرهٔ فرغانه مرکزهای مهم بازرگانی وبرسر«راه ابریشم» به سوی چین بودند . جنوب سیستان که درپیرامون دریاچهٔ هامون و رود هیلمند واقع است جای مناسبی شدبرای گروهی تادوراز کوهستان درآنجا خانه کنند و برفرزندان خویش بیفزایندآنسوتر بالای شعبه‌های شرقی هیلمند که در کوهپایه هاست در محل قندهار کنونی که درروزگار کهن سر زمین هاراهواتی(Harahuvati)یابه گفتهٔ یونانیان آراخوزی(Arachosia)نامیده می‌شد فراخ جایی پرثروت بود برای سکونت گروهی انبوه که درآنجا خانه کردند .

درپایان باید از دشت ساحلی‌جنوب خزرنام ببریم که ازفلات ایران کاملا جداافتاده‌است‌وخود این امرموجب یگانگی مردم آن سرزمین می‌شد . باوجود مهاجرتهاو تاخت و تازهایی درداخل‌فلات که‌ازشرق‌به‌غرب وبالعکس‌درجریان بود این خطه به کل جدا افتاده وپنداری درجهان دیگری بود .

از آنچه گذشت می‌توان‌دریافت که صفت کلی وبارززندگی درایران‌همانا واحه بودن‌آبادیها وازیکدیگرجدا بودن‌آنها وناآگاهی ازخارج است . در سراسرتاریخ‌ایران خانواده‌هادرخانه‌هایی زیسته‌اند که گرداگردآنهادیوارهای بلند سربه‌فلك کشیده داشته تاایشان‌را ازدیگران مجزا نگاه دارد . همین حال درمقیاسهای بزرگتردرایلات واستانها (یا بخشهای جغرافیایی) دیده می‌شود . سرشت انفرادی ایرانی ونبودن یگانگی واتحاد درایران که گاهی به‌اوج‌شدت می‌رسد درسراسرتاریخ ایران آشکارا دیده می‌شود . شاید بتوان توفیق نیافتن رضاشاه را دراسکان ایلات‌ایران به‌عجز اودرمقابله باروح جدایی طلبی‌تیره‌ای

وقبیله‌ای که درمیان ایرانیان همچنان زنده است نسبت داد* درغیراین صورت ایلات جلب نمی‌شدند. درنظربیگانگان مردم روستانشین وشهرنشین هم باپیوند استوارودلبستگی که به خانوادهٔ خود دارند چندان فرقی با فرد بیابانگرد ایلی که تنها به رئیس ایل وفادارست ندارند. آیا همین امرسبب کوتاهی دوران نظم وترتیبی که فرمانروایان بزرگ درمشرق پدیدآورده‌اندنگشته‌است؟ فرمانروایی باقدرتی که داشت برمردم مسلط می‌شد وایشان را فرمانبردارخود می‌ساخت اما فرزندش نمی‌توانست پیوندی را که میان مردم وپدرش بود نگهدارد و دولتش برچیده می‌شد. ایلات در ایران همه بیابانگرد نیستند. بعضی ازآنها شهرنشین یا روستانشین‌اند، اما این روح وفا داری به یك سر کرده همچنان دریشان نیرومند است.

درمیان آبادیهای واحه مانند ایران فاصله بسیارست. برخی ازین زمینها را می‌توان آبیاری کرد و آمادهٔ کشت ساخت اما بیشتر این اراضی بی‌باران و خشکند وآب هم برای آبیاری کم‌است. درین سرزمینها بیابانگردان می‌توانند زیست کنند، منتها باید درفصلهای معین کوچ کنند وبه دنبال گله‌های خویش روان گردند. ازآغاز تاریخ مدوّن ایران پیکاری پیوسته میان مردم چراگاهها و کشاورزان بوده است. اکنون هم مردم همانند سه‌هزارسال پیش این نزاع را دارند وبخشهای شبانی وگله‌چرانی ایران هنوز کم و بیش مانند گذشته است. ازکوههای جنوبی زاگرس ایلات بختیاری ولران‌ودیگران‌بارها گذشته‌اند. کمی شمالتر ازیشان کردان که سازمان اجتماعی ایلیاتی دارند اما بیشترشان شهر-نشین وروستانشین شده‌اند زندگی می‌کنند درجنوب ایلات ترك قشقایی وافشار

* البته‌این نظرمؤلف را نمی‌توان‌کاملا درست پنداشت زیراکه سلطنت رضاشاه ناگهان به‌پایان رسید وزمان برای اجرای این طرح نماند.

ودیگران شاید تنها جانشین ایلات فارس زمان سابق شده باشند. کمی آنسوتر در جانب جنوب و شرق در طرف رود سند بلوچان که بیشترشان بیابانگردند زیست می کنند. ایشان ازشمال غربی بلوچستان درسدهٔ یازدهم میلادی(پنجم هجری) آمدند وجانشین براهویی‌ها ودیگر بیابانگردان غیرآریایی شدند. در گذشته شاید درنواحی مرزی پاکستان و افغانستان امروزی جزمردمی از نوع بیابانگردانی که به‌پتن(Pathan)یاپشتو(پختو)سخن‌می‌گویند ممکن‌نبودبتوانند زیست کنند. اما دوهزار سال پیش مردم هند و ایرانی که امروزه به‌بلندیهای کوههای نورستان وچیترال و سوات * پناهنده شده‌اندگویا درسوی جنوب تا رودکابل وازمغرب تابامیان را درتصرف داشتند.

چراگاههای آسیای میانه پیوسته مسکن بیابانگردان بوده است. ابتدا جایگاه سکاهای ایرانی وسپس ترکان بوده‌است. ترکان که سوارانی‌جنگی‌بودند همیشه‌برخراسانیان دستبرد می‌زدندوسیل‌واربه‌سوی‌خراسان‌مهاجرت‌می کردند ومردم خراسان ازجانب شمال ایمنی نداشتند. اگر کسی‌ازین رودرشگفت‌افتد وبپرسد که چگونه ترکان ازآسیای میانه‌آمدند وازایران گذشتند وبه‌آناطولی رسیدند بی‌آنکه اثری ازایشان در خراسان به جای مانده باشد می‌توانیم تصور کنیم که مردم ایرانی که در آبادیهای واحه مانند می‌زیسته‌اند دروازه‌های آبادیها را بسته باشند واز پشت دیوارهای‌کلفت به بیابانگردان گفته باشند که همچنان به‌سوی مغرب بروند. زندگی روستایی وشهری درایران امرنوظهوری نیست وباید بسیار کهن‌باشد. اما ایرانیان بی‌شك بیابانگردانی‌بودند که به‌فلات ایران راه جستند ودرآنجامردم دیگری ازز‌مانهای درازخانه وسامان داشتند.

مردمشناسان می گویند که زندگی‌شبانی روشی‌است پیشرفته ورشد کرده

* Nuristan - Chitral - Swat

که پس از روستانشینی وجامعهٔ کشاورزی پدید آمده واین‌جامعهٔ اخیرهم پس ازمرحلهٔ شکارپیدا شده است. اگرما این سخن ایشان‌را بپذیریم می‌توان گمان برد که پدران هندیان وایرانیان پس ازآنکه درجایگاه اصلی خویش با شیوهٔ کشاورزی خوگرفتند با روش زندگی شبانی آشنا شدند وآن‌را پیش گرفتند. چون به جنوب روان گشتند برمردم روستانشین چیره شدند وازیشان بازشیوهٔ کشاورزی را با روشی‌بسیار بهتر ازآنچه داشتند فراگرفتند. مهاجمین درشبه قارهٔ هندودرفلات ایران جذب وساکن‌شدند وزبان وسنتهای‌ایشان درمیان‌مردم مغلوب رایج گشت. سنتهای این مردم مهاجروشبان درمیهن تازه تا دیرباز در محیطی‌شبیه به‌محیط تازیان روستانشین‌وشهرنشین که‌نسبت به‌تازیان‌بدوی یعنی عربان اصیل کششی درخود حس‌می کنند به‌جای ماندبه‌هنگام خواندن کتابهای دینی باستانی‌ایرانیان وهندیان باید این نکته را به‌یاد داشت. زیراکه‌آهنگ این کتابها ازیك‌زندگی کهن شبانی الهام گرفته است نه‌ازیك فرهنگ‌روستایی وشهرنشینی. با اینهمه‌آنچه دربارهٔ زندگی‌شبانی به ما رسیده‌است توسط مردم روستایی وشهرنشین بوده ، زیراکه زندگی ثابت این مردم به‌ایشان فرصت داده ودر ایشان میل نگارش داستانها وخواندن سرودهایی که درمیان شبانان رایج بوده پدیدآورده است. نویسندگان‌روستایی‌وشهرنشین درنوشتن سرودهای دینی وکارهای نمایان جنگاوران غالباً در آنچه می‌شنیدند اندك تغییری می‌دادند تا با قواعدادبی داستانسرایی وشعر سازگارشوند بنابرین درواقع‌آنچه از روایات کهن به‌ما رسیده تعبیری است ازاصل در سراسر تاریخ ایران چراگاهو کشتزار در کنارهم‌قرارداشته‌اندومردم‌وابسته‌به‌آنها هرگزباهم حسن‌تفاهم پیدانکردند.

پس هرنظری که نسبت به‌تاریخ کهن ایران اتخاذ می کنیم باید باتوجه‌به مطالب بالا باشد بـا درنظرگرفتن این نکته‌که نباید هرگز از اطلاعات نادر و

پراکنده نتیجهٔ کلی گرفت که بس خطرناك است . حدس زدن و نتیجه گرفتن از اطلاعات باید حاصل یك سنجش ومحك کلی باشد که بازمینهٔ اصلی‌ساز گار باشد ودر آن خوب بنشیند ودرعین حال تا آنجا که ممکن‌است ساده‌باشد. ما هم درین بحث میراث‌ایران‌باید مانند دانشمندان علوم‌طبیعی بکوشیم‌تاهمواره‌این‌سنجشها ومیزانها را درکارخویش مراعات کنیم .

فصل دوم

سنتهای ایرانیان

گذشتهٔ آریاییها

تصور کنید که همهٔ شواهدی که‌از روم‌قدیم داریم اعم‌ازز بان‌لاتینی‌وتاریخ و آثارباستانی‌ومانند اینها به‌جای‌نمانده بود وتنها مأخذ ما برای‌پی‌بردن به‌زبان لاتینی همان دسته زبانهایی باشد که امروزه به زبانهای لاتینی شناخته می‌شوند آنهم به‌همین صورت کنونی. درچنین‌صورتی آیا کسی می‌توانست پی‌ببردبه‌اینکه میهن‌اصلی زبانهای مشتق‌ازلاتینی‌بخش کوچکی بود درمغرب ایتالیای‌مرکزی؟ زبانی که اززبانهای رومانی‌وفرانسوی وایتالیایی‌واسپانیایی‌وپرتقالی‌ساخته شده باشد تاچه حد ممکنست به زبان‌لاتینی شبیه باشد؟ دشواریهایی که ما درساختن زبان‌اصلی‌هند واروپاییان داریم‌ازفرضیهٔ بالاهم بیشترست. بااینهمه زبانشناسان

چنین کاری کرده‌اند . با درنظر گرفتن قواعد تغییرات صوت‌شناسی زبانی ساختند که در زبانشناسی تطبیقی به‌عنوان زبان هند واروپایی خوب به‌جا می‌نشیند و جا می‌افتد زیرا درین مورد تنها محك درستی کارما همین است که مانند علوم طبیعی ببینیم آنچه را که ساخته‌ایم درآزمایش درست ازآب درمی‌آید یا نه . این زبان ساخته شده چندین‌بار به‌معرض‌امتحان درآمد وبا کشف زبانهایی‌نظیر زبان حتی یاختی که از زبانهای باستانی‌هندو اروپایی است‌آزمایش شدوآشکار گشت که‌نظم به‌کار رفته درساختن زبان مزبور درست بوده واندك‌انحرافهایی‌هم که درآن بود با این مقایسه‌ها اصلاح شد و در نتیجهٔ این کامیابی دانشمندان رشته‌های دیگرهمچون‌تاریخ هنرومقایسهٔ مذاهب نیز کوشیدند تا اززبانشناسی سرمشق بگیرند وآن را در روش تحقیق راهنمای خویش سازند . این شیوهٔ‌کار تنها با پیشرفت آرام ودرست مبتنی برواقعیات آنچنانکه درعلوم طبیعی کنونی (در برابر بعضی تمایلات سدهٔ نوزدهم میلادی که براساس حدسیات بود) برای بازشناختن جهان پیرامون ما درین روزگار به‌کارمی‌رود سازگارومنطبق‌است.

بنابرین اساس بررسی ما در دوران پیش از تاریخ ایران باید متکی باشد به‌زبانشناسی مقایسه‌ای وقواعد مربوط به‌آن چنانکه هرچه به‌کارمی‌بریم دست کم از روش زبانشناسی‌مایه گرفته باشد. برای‌آنکه بتوانیم زبان‌اصلی‌ناشناخته (آریایی یا هندوایرانی) را بشناسیم، ناچار از فرزندان او (یعنی فارسی‌باستانی واوستا) که شناخته شده‌اند می‌پرسیم و نیز باید از پسر عموهای آن فرزندان (یعنی اسلاوی باستانی وآلمانی کهن و مانندآنها) بپرسیم تا به مادری که این فرزندان ازو زاده شده‌اند (یعنی زبـان بدوی هندواروپایی) برسیم که چون به‌آن رسیدیم آن نیز ما را در شناختن فرزندانش و فرزندان فرزندانش یاری می‌کند. البته باید این‌نسبت خویشی‌را نیزبه‌حدس و گمان پذیرفت برای‌آنکه

دربستگی این زبانها به یکدیگرهم اختلاف هست. ممکنست بگویند که به زبان باستانی آریایی نیازی نیست بلکه تنها زبان هندواروپایی واوستای فارسی باستانی وهندی باستانی ضروری است. اما اینگونه مباحث بیرون ازموضوع این کتابست.

بـا آنکه زبان هندو اروپایی که در دست است ساختگی است و به دست زبانشناسان جعل شده است باز از قواعد و اصولی که در زبانهای مشتق شده یا فرزندان هندواروپایی اووجوددارد فراتر رفته است. این زبان را باید چنین توصیف کرد که وسیله‌ای است برای بیان بهترین توجیه جهت هر گونه انحراف یا تغییری که درفرزندان وخانوادهٔ زبان هندواروپایی دیده شده است. عضویت دربن خاندان برای زبانهای امروزی وزبانهای کهن که از آنها نوشته به‌جای مانده است به‌داشتن خواص مشترکی درلغت ودردستورزبان بازشناخته می‌شود. به عبارت روشن تر موقعیت زبانها درداخل کانون خانواده با تناسب آنها با «قواعد» کلی شکل لغات یا مورفولوژی Morphology وصوت شناسی تعیین می‌شود. تغییرات صوت شناسی در طبقه‌بندی زبانها امری مهم است. بعضی زبانها بی‌شك دربعضی جنبه‌های صوت شناسی ومورفولوژی بیشتر ازدیگران تغییر کرده‌اند. چنانکه این امر طبقه‌بندی وتقسیم‌بندی آشکارو روشنی رادرمیان زبانها دشوارمی‌سازد. باید به‌یاد داشت که «قواعد صوت شناسی یاقواعدکلی مرفولوژی تاریخی کافی برای بیان واقعیتی نیستند. اینها فقط شرایط ثابتی را به دست می‌دهند که رشد اصول زبانشناسی را منظم می‌کنند[1].» باوجوداشکالات بسیاری که در به‌کاربردن روشهای زبانشناسی مقایسه‌ای هست و باآنکه زبان هندواروپایی که دردست داریم فرضی و ساختگی است و زبانی است که مردمی ناشناخته باآن سخن می‌گفتند که وضع اجتماعی ودین ایشان نیز برمـا روشن نیست ناچاریم براساس این پایهٔ فرضی ساختمانی را پی گذاری کنیم ازآنرو که پایهٔ بهتری دردسترس نداریم. پیش ازآنکه به‌بررسی فرهنگ و

تمدن هند واروپایی بپردازیم مخصوصاً پیش از آنکه به دین ایشان توجه کنیم اجازه دهید تاچند سخنی از لهجه شناسی زبان اصلی هند واروپایی بگوییم .

آشکارست که در بررسی لهجه های مختلف هریک از زبانهای امروزه سرزمینی که در آن تغییر صوتی بخصوصی یاکلمه یاشیوهٔ عبارتسازی بخصوصی پدید آمده است با سرزمین دیگری که درآن تغییری دیگرروی نموده است تفاوت دارد . اگر کسی نقشه‌یی ازقلمرولهجه‌های همعصروهمردیف یك زبان بکشد و این نقشه‌ها را روی هم قراردهدو به‌اصطلاح بخواهد همه‌را روی یك نقشه پیاده کند نتیجه‌ای فوق‌العاده پیچیده ودرهم خواهد گرفت . اگر کسی همین‌روش‌را درزبانهای‌خاندان‌هند واروپایی مربوط به‌دورانهای کهن به‌کاربرد نتیجه بسیار پیچیده‌تر ودرهم‌تراز طرح اول خواهد شد . دربعضی حالات ازفعل ماضی یونانی وارمنی وهند و ایرانی باهم سازگاردرمی‌آیند اما همین حالت با همهٔ زبانهای هند واروپایی سازگارنیست .

زبانهای اسلاو وبالتیك وآلبانی یك صدای «اِ» دارند که ازاصل خویش نگهداشته‌اند که درزبانهای هند وایرانی به«آ» مبدل گشته است وهمانند این‌گونه سازگاریها درزبانهای هند واروپایی بسیارست . لهجه‌های مشابه بسیاری درمیان زبانهای هند واروپایی می‌توان یافت که چه بسا چند زبان دریك لهجه درموارد بی‌شماری تلاقی کنند . بااینهمه محقق نباید نومید شود ، وی بایددر کارطبقه‌بندی زبانها پافشاری کند وبه‌بررسی خویش ادامه دهد . می‌توان فرض کرد که یك‌تقسیم لهجه‌ای درزبان مشترك اقوام هند واروپایی حتی‌پیش‌از آنکه پراکندگی درزبان بدوی ایشان روی نماید پدیدار گشته بود . شاید بهترباشد که به‌جای لهجه بگوییم گرایشی به سوی نوآوری یا تغییردرزبان پدیدارشد . به اشکال می توان گفت که زبان اصلی هند و اروپاییان به دو دستهٔ centum و

satem براساس«قواعد» زبانشناسی وخصوصیات‌اعضای صوت تقسیم شد . این‌بحث ازموضوع سخن ما بیرون‌است‌اما چون‌به‌خاندانهای فرعی زبانهای‌هند واروپایی مانند بالتواسلاویك Balto-Slavic و هند و ایرانی‌توجه کنیم کار ما پـایه‌ای و شالوده‌ای استوارترپیدا می کند. پیش‌ازتوجه کردن به زبانهـای هند و ایرانی بهترست سخنی‌چند دربارهٔ جامعه ودین‌مردم هند واروپایی‌قبل‌ازآ نکه‌پرا کنده شوند بگوییم .

برخی از محققان برشالودهٔ زبان ساختگی به‌کاربررسی فرهنگ و وضع خانواده وجامعه وازهمه مهمتراعتقاد مذهبی هند واروپاییان‌پرداخته‌اند. اگر کسی یکانگی زبان را درمیان قومی بدیهی بگیرد طبیعتاً یکانگی اجتماعی و اعتقاد دینی هم از پی‌آن باید پذیرفته شود . مطالب بسیاری دربارهٔ فرهنگ مادی هند واروپاییان نوشته شده که دراینجا نه تنگی مقال به ما‌اجازهٔ عنوان کردن‌آن‌را می‌دهد ونه موضوع بحث ما باآن تناسبی دارد . می‌توان به حدس و گمان گفت که تمدن هند واروپاییان پیش ازپرا کندگی به‌عصرفلزات رسیده بود،زیراوجودمعانی مبهم‌از مشتقات‌کلمهٔ aios که درزبان هند واروپایی به‌معنی فلز است ودرلاتینی به aes یعنی‌مفرغ ومس ودرسانسکریت به àyas یعنی‌آهن (که‌ازتغییراخیرآنست)تبدیل شده وهمچنین دیگرمشتقات‌آن دلیل است‌براین واقعیت[۲] . گمان می‌رود که هندواروپاییان اسب‌را به‌فرمان‌آورده بودند(وجود کلمهٔ هندو اروپایی ekuos)و با کشاورزی‌آشنایی داشتند (وجود ریشهٔ هند و اروپایی ـ ar به‌معنی «شخم کردن»)[۳] . ما ازین ملاحظات کلی فراترنمی توانیم برویم .

بررسی سازمان اجتماعی هندواروپاییان دشوارترازبررسی بالاست. گمان می‌رود که‌ایشان هم با جنگل‌آشنا بوده‌اند وهم با دشت. درین مورد می‌توان با

توجه‌به‌مردم‌مشابه‌بدوی‌یا بیابانگردویا کسانی که به‌زبانهای متعلق‌به‌خاندانهای دیگر سخن می گویند برپایهٔ قیاس حدسهایی زد. اما باید سخت بهوش بود که این مصالحی که با آن می‌خواهیم‌ساختمان اجتماعی‌قومی‌را بنا کنیم جز تشابهات چیزی نیست. فی‌المثل شاید سودمند باشد که مردم آلتایی (ترك و مغول) را با هند و اروپاییان بسنجیم ، زیرا که ایشان ازجنگلهای سیبری به دشت آمدند وبیابانگرد شدند ومانند هندواروپاییان خاورنزدیك را درمعرض تاخت وتاز گرفتند. باآنکه مردم‌آلتایی در زمانهای نسبتاً اخیر گسترش‌یافتندو کوچ کردند دانش‌ما بروضع دیرین‌جامعهٔ‌ایشان نارساومبهم‌است چنانکه بهره گرفتن ازیشان را برای تشابه وسنجش‌دشوارمی کند. ازآنچه ازایرانیان و دوریکهای یونان و مهاجمان هندواروپایی جاهای دیگر به ما رسیده است می‌توانیم فرض کنیم که ایشان همه جنگجووخشن بوده‌اند. شاید ایشان هم جامعه‌ای داشتند با سازمانی سخت محدود کننده ونظامی همانند جامعهٔ‌ترکان وبیشترمردم مهاجر و کوچ‌نشین. اما این نیزچندان به ما درین بررسی یاری نمی کند. خانواده در میان ایشان به‌احتمال‌قوی برپایهٔ پدرسالاری بود وواحد اساسی‌دراجتماع شاید خانوار گسترش یافته یا «خانهٔ بزرگ» (به‌دلیل وجودکلمهٔ هند واروپایی ueik ، uoikos) بود. مقایسه‌ای درمیان‌کلمهٔ لیتوانی veszpats به معنی «ارباب» وکلمهٔ سانسکریت vispàti به معنی «رئیس‌تیره» وکلمهٔ لاتینی Vicus به معنی «روستا» به ما در بررسی جامعهٔ هند و اروپایی چندان یاری نمی کند. می‌توان گمان کرد که جامعهٔ مزبور با دین همبستگی بسیار داشته و اکنون می‌پردازیم به‌همین مبحث.

اخیراً به دین باستانی مردم هندو اروپایی توجه بسیاری شده است و در میان محققان این‌رشته‌اختلاف‌نظرفراوان‌است. فرضیهٔ ماکس‌مولر Max Müller

وپیروانش که می گفتنداجرام‌فلکی‌پشتوانه‌وزمینهٔ اساطیری ودینی‌هندواروپایی را تشکیل می‌داد دیگر پذیرفته نیست با آنکه بعضی از اندیشه‌های بسیار او دستخوش‌تغییراندکی‌شده است. اظهارنظرهای مختصرمیه(Meillet) که هشدار می‌دهد که نتیجه گرفتن از نشانه‌های مبهم ممکنست موجب اشتباهات بزرگ شود، حاکی‌ازآنست که چه نتایج محدودی می‌توان از به کاربستن روشهای زبانشناسی مقایسه‌ای دربررسی دینی به‌دست‌آورد واین نیزازبررسیهای قدیمی به‌شمارمی‌آید[٤]. واژهٔ هندواروپایی‌خدا یا الوهیت همانا deiwos است که شاید آن‌راخدای‌آسمانی‌درخشان وتابناك گمان کرده باشند. جای‌بحث دربارهٔ مسألهٔ «پدرآسمانی» که‌به‌لاتینی‌ژوپیتراست‌وبه‌سانسکریت dyàus pitâ است وواژه‌هایی که بمعنی روزاست، مانندdies درلاتینی وغیره‌اینجا نیست.کافیست بگوییم که هندواروپاییان‌آسمان وخورشید وبسیاری ازاجرام سماوی و پدیده‌های طبیعی را خدا می‌انگاشتند وخدایان شایدبه‌نامهای رایج وعادی خودخوانده می‌شدند.

بنابرین هر کدام یك نام عام‌ویك نام خاص داشتند. مثلاً دراسلاوی کهن خدای پرون (Perun) خدای تندراست درحالی که واژه برای مفهوم تندر نیزاز ریشهٔ همین نام گرفته شده ودر زبان لهستانی هنوزهم لغت piorun به این معنی به‌جای مانده است ودر زبان لیتوانی Perkunas که نام «خدای تندر» است و نیز perkunas که به‌معنی‌تندراست حتی‌به‌ریشهٔ بالانزدیکترست. اما هندواروپاییان شاید خدایان خویش را نیز همچون مفاهیم اجتماعی تصور می کردند که خدا گشته‌اند مانند میترا که در زبان هندوایرانی به‌معنی «پیمان» است و به گفتهٔ میه، میترا خدای‌پیمانهاست. تیم(P. Thieme)ودیگران‌نیزپیرو‌همین‌نظرند.پس می‌توان گفت خدادرنظر هندواروپاییان مفهومی‌است طبیعی‌واجتماعی که‌نیروی سحرآمیزی بانام‌وی‌پیوندی دارد.ازین گذشته‌واژه‌های یکسانی‌درزبانهای‌هندو

اروپایی برای مفهوم رسم بارسوم و کاهن یاقربانی نیست از ینجا می توان نتیجه گرفت که هرقبیله ازهند و اروپاییان رسومی خاص داشتند. ممکنست که تصور کرد که رشد مشابهی دردین درجایگاه دراویدها بین کلتها و برهمنهای هندوستان و نیز رشد مشابهی دراصطلاحات دینی میان هند وایرانیان و اقوام ایتالیایی کلتی حاصل شده باشد. اما اینها چیزی نیستند جز کلیات وفرضیاتی که درصحت آنها تردید هست ونمی توانند ما را به جزییات یك دین اصیل هندواروپایی راهبری کنند.[۵] میه چه خوب بیان کرده که تاریخ دین بیشتر ازهر تاریخی نیازمند وجود متون نوشته شده به زبانی است که تاریخ آن مورد بررسی است که درچنین صورتی بررسی منتفی است.[٦]

ژرژدومزیل (Georges Dumézil) وپیروانش دریچه های نوی در تحقیق و بحث درمسایل مربوط به فلکلور ودین هندواروپاییان گشوده اند. خلاصه آنکه دومزیل با شیوهٔ نوی به دینهای کهن می نگرد وآن اینکه باید بیشتر به اساس ایمانی وروح دینهای کهن پرداخت تا به رسوم وظواهر آنها. از نظر دومزیل اساس ایمانی یك دین رامی توان ازنحوهٔ خدا پرستی واساطیر و نوشته های مقدس وسازمان کاهنان آن دریافت. دومزیل می گوید که اگر هند واروپاییان پیش از پراکندگی دارای زبان مشترکی بودند پس بایستی عقیده وایمان مشترکی هم می داشتند.

دومزیل دید که درهند وایران کهن وجاهای دیگر «اساس ایمانی» سه ـ گانگی درتقسیم طبقات اجتماعی وهمچنین درطبقه بندی خدایان آشکارست. پس از بررسی بیشتری دریافت که این اساس ایمانی دردینهای مردم منشعب ازقوم هند واروپایی اصلی اساسی است ودرمیان مردم دیگرمانندآن دیده نمی شود. دربن سه گانگی یك دوگانگی هم دیده می شود که این نیزدراساس ایمانی هندو

اروپاییان اصلی اساسی است. سه گانگی که دراساس ایمانی هند و اروپاییان هست هم‌درامور کیهانی یادستگاه خدایی منعکس است‌وهم درتقسیمات‌اجتماعی که بالاترین طبقهٔ آن دستگاه پادشاهی است و دارای دوجنبهٔ داوری وساحری است واین دوجنبهٔ اخیرهمان دوگانگی است که درطبقه‌بندی سه گانه دیده می‌شود. درمیان آریاها و آنگاه درمیان هندیان‌میترا و وارونه(Varuna) اولی جنبهٔ داوری و دومی ساحری داشتند که درحیطهٔ قدرت طبقهٔ اول یعنی کاهنان بود . طبقهٔ دوم که روح جنگجویی ونیرومندی باشد درفرمان جنگاوران بود که خدایش‌ایندرا (Indra) بود وطبقهٔ سوم که با باروری ورشد پیوند دارد ودر فرمان کشاورزان وبرزگران بود . این بود مختصری از اصول‌کلی اندیشه‌های دومزیل که با وضوح بسیارونتیجه گیریهایی از بحثهای گذشته بیان شد .[۷]

می‌توان اکنون‌ازین توجهی که به‌بررسی دین هند واروپاییان شده‌است که قسمتی از آن‌مرهون اختلاف‌دانشمندانست برسر فرضیه‌های دومزیل‌خشنود بود . ازین گذشته باید از کوششی که دومزیل برای یافتن یك نظام بـا ترتیب ایمانی مبذول داشته وآنهم دردینی که در گذشته‌آن‌را تنها باعبارات«ایمانهای بدوی»یا «طبیعت پرستی» توصیف می کردند که چندان حقیقتی را برمـا آشکار نمی کردند خوشوقت بود . نفوذ کلی دومزیل محرکی شد برای بررسی دررشتهٔ فلکلورو اساطیر تطبیقی که ازآنها بعضی نتایج بسیارجالب وپرارزش به دست آمده است .[۸] در رشتهٔ ایرانشناسی از فرضیه های دومزیل چند تن از محققان بهره‌مند شده‌اند وباآن کوشیده‌اند تا جنبه‌های مختلف دین زرتشتیان راروشن کنند.[۹] امامخالفان دومزیل فرضیهٔ‌کلی‌وروشهای اورا انکارمی کنند ومخصوصاً به اصراراومبنی براینکه «دوگانگی درسه گانگی» سراسرجامعه ها و دینها و فرهنگهای مردم عضوخاندان هند واروپایی‌را فراگرفته است می تازند ایشان

می‌گویند که اصرار درین امرهمانند آنست که بگوییم فکراقانیم ثلاثه چنان درمسیحیت‌رسوخ یافته‌است که‌اندیشه‌های سیاسی‌وهنری‌وهمهٔ اعتقادات مذهبی پیروان مسیح را می‌توان باتوجه‌به‌آن اصل دریافت. باید گفت که شاهدروشنی یامدرکی‌نوشته یابه‌گونه‌ای‌دیگر دال‌براعتبارفرضیه‌های‌دومزیل جزاستنباطاتی که‌اوخود کرده‌است دردست‌نداریم. دومزیل‌مانند کسی که تازه‌به‌دینی گراییده باشد که طبیعتاً آتش‌شوق‌وایمان سوزانی‌دارد وبخصوص که چندتن‌ازدانشمندان را هم به‌ایمان خود جلب کرده بود، گفته است « اصل طبقه‌بندی سه‌گانهٔ هندو اروپاییان امروزه مسلم است وتردید درآن‌مانند تردید کردن، مثلاً هم‌ریشگی rex لاتنی و rájan سانسکریت و ri ایرلندی نشانهٔ نادانی است.»[۱۰] با اینهمه دیگردانشمندان همچنان به‌فرضیهٔ دومزیل بی‌اعتقاد ماندند کمااینکه به گفتهٔ (J. Hertel)نیز که‌آتش‌پایهٔ دینهای‌آریایی‌است نگرویدند.[۱۱] شاید هشدارمیه که به‌آن اشاره شد هنوز بهترین راهنما دربررسی این موضوع دشوارباشد که بیم گمراهی درآن بسیارست. اکنون به‌این‌بحث پایان می‌دهیم.

هنگام بررسی هندوایرانیان یا آریاییان گویی برپایه‌ای استوارتر گام برمی‌داریم وپیوندی میان هندیان وایرانیان می‌توان تصور کرد که استواری و نزدیکی‌آن بیش ازدیگراعضای خاندان هندواروپایی‌است. نه تنها از واژه‌هاو دستورزبان دوزبان هندی وایرانی می‌توان به‌این نزدیکی‌پی‌برد بلکه می‌توان گفت که زمانی‌میان این دوزبان یگانگی بوده‌است منتها بسیاری ازعقاید دینی وتصورات اجتماعی ازاصلی مشترك میان اقوام هندو اروپایی روییده است. این هردومردم اصطلاح «آریایی» را برای شناساندن خویش به‌کاربرده‌اند. بنابرین می‌توان پذیرفت که زبانی آریایی بوده است که این هردو مردم به‌آن سخن می‌گفته‌اند وازین زبان زبان‌اصلی‌هندیان وزبان اصلی‌ایرانیان مشتق‌شده‌است.

البته آنچه گفتیم همه براساس گمان وفرض است. از زبان اصلی هندی، زبانهایی که در نوشتن وداها به کار رفته است و نیز زبانهای دیگر هندوستان مشتق شده ، و از ایرانی زبان اوستایی که دولهجه شده ، یکی لهجه‌ای که گاتها با آن نوشته شده و دوم لهجه‌ای که خرده اوستا با آن نگارش یافته، وهمچنین فارسی باستانی که در نوشتن کتیبه‌های پادشاهان هخامنشی از آن بهره بـرده‌اند ریشه گرفته است . کهن تـرین و در واقع تنها مدرك حقیقی آریاییها گذشته از آنچه از کاوشهای باستانشناسی بتوان استنباط کرد همانا مضامین نوشته‌شده به‌میخی است.ازوجود آریاییان نخست در خاورنزدیك آگاه می‌شویم .

چنین می نماید که آریاها[۵] به‌سرزمین پرفرهنگ بین‌النهرین از کوهستانهای شرقی آمدند. اما آشکار نیست که ایشان از کدام سوی شمال به‌فلات ایران راه‌یافتند، ازقفقاز آمدندیا از آسیای میانه یا ازهردو. ولی محتمل است که ایشان ازراه اخیر آمده باشند. ازمآخذ میخی می‌توان گمان برد که آریاها نخست دسته جمعی و پس ازمرگ حمورابی یعنی سدهٔ هفدهم پیش ازمیلاد به‌بین‌النهرین آمدند. این هنگام مصادف بود با گسترش هوریها * که قرابت زبانی ونژادی ایشان معمایی است ولی مسلم است که هندو اروپـایی نبودند . ایشان امپراتوری مهمی بنیان نهادند به‌نام میتانّی (Mitanni) اساساً نامها و واژه‌های آریایی را درزبان ایشان می‌بینیم .[۱۲] بسیاری از نامهای فرماندهان میتانّی که دراسناد حتی یاختی به‌حروف العمارنه** آمده است گویا آریایی باشد ولی ازلحاظ فقه‌اللغه وعلم اشتقاق دربارهٔ بیشتر این واژها به‌علت امکان وجوه مختلف درخواندن این کلمات یا نحوهٔ معنی کردن آنها تردید هست. درقراردادی که میان سوپیلولیوما (Suppiluliuma) فرمانروای

---

* Hurrians زبان این مردم در کتیبه‌هایی که درشمال اکددربغازکوی یافته‌شده برما آشکار گشته است .

** این تپه‌ای است درمصرعلیا درساحل رود نیل .

حتی‌وماتی وازا (Mattiwaza) پادشاه میتانّی به سال ۱۳۷۰ پیش ازمیلاد بسته شده است ازخدایان آریایی همچون میتراووارو‌ناواایندراوناستیاس (Násatyas) که همشکمانند نام برده شده‌است. پس درشاهنشاهی میتانّی خدایان آریایی‌را نیزهمچون خدایان بین‌النهرین‌پرستش می‌کردند و این نشانهٔ وجود گوهرنژاد آریایی است درین شاهنشاهی که شاید این گوهرتنها درمیان فرمانروایان‌این سرزمین‌بوده‌است. چون درشناخت نامهای خدایانی که درپیمان آمده است‌تردید نیست مطالب بسیاری دربارهٔ مفهوم وتعبیراین نامها نوشته شده‌است. گذشته از نام کسان ونام‌خدایان چند واژهٔ آریایی‌دربارهٔ پرورش‌اسب واعداد درنوشته‌های میتانی که ازسرزمین حتیها دربغازکوی(köy) آناطولی‌بدست‌آمده است کشف کرده‌اند. باآنکه بیشتراین‌واژه‌ها به‌هندی شبیه‌ترند تابه‌ایرانی‌یا حتی‌آریایی. نخستین دوواژه‌ای که‌تنها به‌ظاهرهمانند واژه‌های هندی‌است همانا‌aika‌به‌معنی «یك» است ووارونه.[۱۳] aika به‌اعتقاد من به‌صورت همانند کلمهٔ‌آریایی است به معنی «یك»[۱٤]. که در معنی با یك واژهٔ دیگر آریایی aiva به معنی «همان ـ برابر ـ درست» (به‌هندی eva) نزدیك‌است واین واژهٔ هندی‌را برخی‌ازایرانیان به‌فارسی باستانی واوستایی برای رساندن معنی «یگانگی ـ یك» بکاربردند که تاامروز درلهجه‌های پامیروپشتوما نده‌است. همچنین ـ aika ووارونه‌را می‌توان شکل‌آریایی‌واقعی یاصورت لهجه‌ای‌ازآن دوران دانست ومی‌توان نتیجه گرفت که دسته‌هایی از جنگاوران آریایی ونه‌هندی پیش از فرا رسیدن گروههای عمدهٔ‌آریاها که‌درخاورنزدیك درهزارهٔ دوم‌پیش‌ازمیلاد پادشاهی بنیادگذاردند به این سرزمینها راه یافته بودند. در نتیجه دیگران در همین دوران به هند تاخت‌وتاز کردند. این حدس نیزبازمبتنی‌است برفرضیات‌آریایی که خود قابل انتقادست.

گویی این دسته‌های پیشتاز آریایی درجمعیت بومی مغرب ایران وبین ـ النهرین مستحیل شدند تا آنکه بعدها با فرارسیدن گروههای بزرگ ایرانیان این سرزمین ایرانی شد. اشیاءِ سفالین ودیگرچیزهایی که باستانشناسان در کاوشهای خود بدست آورده‌اند نمی‌توانند مارادرتعیین دوران این‌تهاجم‌ایرانیان یاری کنند. زیرا که تعیین طبقه‌ای از خاك درجاهای گوناگون فلات ایران و نسبت دادن آن به‌ایرانیان‌وفرهنگ ایشان اگرناممکن نباشد بسیاردشوارست. مآخذ مهم‌مادربارهٔ این‌دوران همانااوستاست ونوشته‌های‌همسایگان یعنی‌وداها. ازین مآخذ بااستنباط ومقایسه می‌توان اندکی به‌بعضی از خصوصیات زندگانی ایرانیان کهن پی برد.[۱۵] بررسی ظواهردینی و مردمشناسی‌فرهنگی می‌تواند به ما مخصوصاً درتهیهٔ اساسی برای فهم وضع آن دوران یاری کند.

پیش ازآنکه‌کاملا به‌ایرانیان‌بپردازیم بهترست چند سخنی دربارهٔ آریاها یعنی هند وایرانیان پراکنده نشدهٔ فرضی بگوییم که درروشن کردن این بحث بسیاربه‌کارمامی‌خورد. می‌توان‌درآغازفرض کرد که‌آریاهادرمرحلهٔ‌بیابانگردی بودند ویاشاید بهترست‌بگوییم گله‌چرانانی بودند که چیزهایی هم از کشاورزی می‌دانستند. بحث دربارهٔ پرورش احشام نباید لازم باشد زیرا که احشام برای آریاییها مایهٔ زندگانی بود همچنانکه شتر برای تازیان چنین است. هم در گاتها وهم درو‌داها ازاحشام همچون سرچشمهٔ خوراك و ثروت یاد می‌شود واز لحاظ‌دینی آن‌را مهم گرفته‌اند. فلزات‌را می‌شناختند ولی به‌آنها کمتردسترسی داشتند. اسب و گردونهٔ جنگی، چنانکه ازوداهابرمی‌آید، بسیاردرکارجنگ مهم بودند. کشاورزی نزد هندوایرانیان دست‌کم پیش از جدا شدن ایشان از دیگراقوام هندواروپایی شناخته بود وبسیاری از دانه‌ها و گیاههای اهلی شدهٔ دیگررامی‌خوردند.[۱۶] ازلحاظ‌سازمان‌اجتماعی همچنانکه انتظارمی‌رودزندگی

شبانی بود و کلان(به‌اوستایی Zantu وبه سانسکریت jánah به معنی «نژاد» و jantú به‌معنی«آفریده»وبه‌زبان لاتینی genus) مهمترین واحد به‌شمار می‌رفت. تردیدست درین که واحد بزرگتری مانند مردم وملت یانژاد مفهومی داشته‌است یاآنکه شاید تصور تاریکی ازاین مفاهیم درمیان بوده . ازآنجا که صفت بارز زندگی بیابانگردی یاشبانی درین زمان و درسراسرتاریخ نداشتن طبقات معین یاکاست (caste) بوده‌است واساس‌زندگی ایشان جبراً نمی‌تواند تخصص‌رابپذیرد پس‌تقسیم سه گانهٔ مردم(کلانی؟) به‌کاهنان وجنگاوران و گله‌بانان یامردم‌عادی پذیرفتنی نیست . اندیشه وتصوراین طبقات شاید وجود داشته‌است اما درجامعه وجودآن ثابت نشده است .[۱۷]

دین‌آریاها هم موضوعی‌است مورد اختلاف. اگربتوان تصور کرد که هند واروپاییان به‌خدایان طبیعت مانند بادوطوفان ودریا وجنگل معتقد بودند پس می‌شود فرض کرد کـه‌آریاها درآستانهٔ تغییرایمان بودند و خدایانی مـانند[۱۸] dxáuš جای خودرا به‌خدایانی‌مانند ایندرامی‌دادند که شخصیت ایشان روشن‌تر وشناخته‌شده است . به‌طورکلی‌این‌موضوع‌مورد قبول‌همگانست که اگربخواهیم دین‌آریاهارا از روی شواهد عهود بعـد معین کنیم بهترست به سراغ آیین ودا برویم . بعدها درهندوستان بعضی از«آریاها»را می‌یابیم که پیرودین ودانیستند وازهمینجا می‌توان‌دریافت که‌آریاها حتی پیش ازپراکندگی نیز همه‌یك‌دین نداشتند .[۱۹] ضمناً خالی‌ازلطف‌نیست که یادآورشویم که درقرن یازدهم‌میلادی آیین بت پرستی کهن درمیان سوئدیها درکنارمسیحیت رواج داشت . با آنکه مسیحیت درامور ایمانـی هیچ تسامح و گذشت روا نمی داشت نسبت به سنتها و رسمهای‌دیگران‌چشم‌پوشی می کرد . بت‌پرستان نیز کسی را به‌سبب تغییرایمان تا هنگامی که نسبت به رسوم و سنتهای ایشان وفـادار بود از اجتماع خویش

نمی‌راندند.[۲۰] پس به‌همین علل هرگزمیان این دو گروه پیکاری درنمی گرفت. چنین می‌نماید که رسوم وتابوهای زناشویی وتشریفات پاك شدن ازآلایشها و مانند اینها مشخصات برجستهٔ دین‌آریاها به شمار می‌رفت. نیروهای طبیعت را پرستش می کردند اما به گونه های مختلف. شاید بعضی معتقد به هنوتئیسم* بودند ودیگران به چند خدا اعتقاد داشتند. اما گویا تغییری درمیان آریاها پدیدارشد که شاید هم جنبهٔ اخلاقی‌ومعنوی‌داشت وهم مادی. این اندیشه‌شاید انعکاسی بود ازموقعیت وآرزوهای‌آریاها که به‌صورت خدایان ایشان درجهان بالا وآسمانها منعکس گشته بود و تمایلات هند واروپایی ایشان را آشکارتر نمایش می‌داد. درین مورد می‌توان چند فرض کرد.

برخی‌ازخدایان‌بخصوص آنها که درروداها همچون‌آدیتیاس(Ādityas) یاد شده‌اند ممکنست‌تجسم شخصیت همان مفهومی باشند که ازنام ایشان‌برمی‌آید. پس چنانکه گفتیم میترا تجسم میترا یعنی«پیمان» است وآریامن تجسم‌آریامن aryaman یعنی«مهمان نوازی» است وواروناتجسم وارونا به مفهوم«سخن‌راست و سوگند» است. همهٔ این خدایان تصور مطلق مفهومی بودند که تجسم یافته و نگهبان‌همان تصوراتی‌شدند که برای گردش وادامهٔ کارجهان بس مهم بودند.[۲۱] درینجا سروکارما بیشتربارو انشناسی‌آدمیان‌وروابط ایشان بادیگران ونفس‌خود است تاآیینهای بدوی‌مربوط به‌طبیعت. می‌توان‌فرض کرد که‌آریاهادرهنگامی که درهند وایران غربی درمیان مردمی ساکن شدند که تمدنی عالی‌تر داشتند بعضی تصورات‌مشترك هند واروپایی مربوط به‌رستاخیزواساطیرتوجیه کنندهٔ‌آن را باردیگرمورد توجه قراردادند وتوسعه و گسترش‌دادند. مسألهٔ ریشهٔ اساطیر مانند داستان برجستهٔ طوفان وآغازحماسه‌های هند واروپایی بسیاردرهم ومبهم

* henotheism یعنی‌ایمان به‌یك خدابی‌آنکه اصراری درتوحید و یکتاپرستی درمیان باشد. م.

است ومارا از موضوع سخن دورمی کند. امـا برای روشن شدن موضوع دین آریاها باید نگاه مختصری به‌متنهای هندی بکنیم.

سرودهای ریگ ودا مخصوص مراسم قربانی است. سرودن آنها با انجام‌دادن عمل قربانی همراه بود یا بهتر بگوییم در ضمن خواندن این سرود ها گاه به گاه کارهایی انجام داده می‌شد. یکی از عللی که دریافت مفهوم این سرودها را دشوار کرده آنست که فرض برین بود که همهٔ کسانی کـه در مراسم شرکت می کنند ازاساطیر کهن آگاهی دارند. هیچ شاهدی دال بروجود بتها و پیکر دردست نیستبلکه نیروی سخن اساس‌تشریفات‌را تشکیل‌می‌داد. به‌نظر نمی‌رسد که درمیان خدایان ودایی ومجمع ایشان ترتیب درجات‌بوده باشد با آنکه‌برخی ازیشان چشم گیرتروبرجسته‌ترندودرمتن کتاب‌مهمترند. شاید گروهی‌از آریاها خدایی‌را بالاترمی‌شمردند یا خدایی‌را منفرد وغـایت حقایق می‌شمردند. نباید فراموش کرد که سرودها را بعدها برهمنان برای جلال دادن به‌کاست برهمن یا ارباب و انواع جنگی ایشان سرودند و بهترین شاهدآن وصفی است از اوضاع دوران ریگ ودا.

یك‌شخصیت برجسته درریگ‌وداخدای ایندرا است که باید اورا همچون مردآریایی‌پنداشت که به‌الوهیت رسیده است. بعضی ازسرودهادارای‌احساسات سرشارازشور نسبت به خداست که اگربه‌زبان اصلی باوزن مخصوص‌آن خوانده شود نفوذ ونیروی‌آن بسیارافزونترمی شود. فی‌المثل درریگ ودا جلد ۱۰باب ۱۵۳آیه‌های ۲ تا ۵ چنین‌آمده است:[۲۲]

ای ایندرا توازنیرو وقدرت وحیات زاده شده‌ای. توکه‌گاونری براستی‌گاونری.
ای ایندرا توورترا (Vrtra)ی‌کشنده‌ای. توآسمان راگسترش دادی، توآسمان‌را با نیروی خویش دربلندی نگاه داشتی.

ای ایندرا تودرآغوش ودرشکوه وفرخویش سلاح درخشان (؟) را می‌بری که‌بانیروی خودآن را تیزوآماده می‌کنی.
توای ایندرا ازهمهٔ آفریدگان پرتوان‌تری . توخویشتن را به‌همهٔ سرزمینها وقلمروها گسترش داده‌ای .

ایندرا پشتیبان رزمندگان آریایی است و ایشان را به پیروزی رهبری می‌کند . اگر ایندرا پهلوان ریگ وداست نوشیدن سوما soma که مظهرآن خدایی بهمین نام است خود اساس شعائراین سرود را تشکیل می‌دهد . قطعات بسیاری ازین‌سرود وقف‌توصیف چگونگی آماده ساختن این نوشابه‌وخاصیتهای آن‌شده است . یقین‌کامل نداریم که‌سوما چه گیاهی‌بوده‌است که مستی‌می‌آورده شاید بتوان آن‌را با (ambrosia) که خوراك‌بهشتی‌خدایان‌یونان بود مقایسه کرد ولی می‌توان درین‌موردیقین داشت که سومای هندی وهئومای haoma اوستایی درتشریفات ایرانیان وهندیان کهن نقشی‌اساسی داشته است .

سرانجام آریاها جدا شدند هندیان به‌دشتهای پهناورشبه قارهٔ هند رفتند ودر آنجا برخوردند به گروه انبوهی از مردم که در شهرها می‌زیستند . اینان خویشان همان کسانی‌هستند که شهرهایی مانند مهنجودارو (Mohenjo-Daro) وهاراپا (Harappa) را ساخته‌اند. باآنکه درسرودهاازین‌دشمنان آریاها باتنفر یاد شده‌است اما این جهانگشایان ازمغلوبان مورد تنفر خویش بسیاری چیزها فراگرفتند. گواینکه‌بعدها درهند نظام‌کاستی‌رواج گرفت اما می‌توان گمان‌برد که پیش ازین مرحله‌آمیزش بسیاری درمیان آریاها ومردم بومی‌قدیم هندروی داده‌باشد. ولی‌درایران‌اوضاع به گونه‌ای دیگربود. زیرامرکزواقعی‌شهرنشینی دربین‌النهرین‌یعنی‌درسوی مغرب‌ایران بود وجمعیت‌فلات گویا نسبتاً اندك بوده است. همچنانکه گروههای‌آریایی درهندوستان با یکدیگر وباغیرآریاییهای بومی می‌جنگیدند می‌توان گمان برد که درایران نیزچنین چیزهایی‌روی داده

باشد ودر نتیجه آمیزش واختلاط بسیاری درمیان این مردم پدیدآمده باشد. به‌طورکلی‌می‌توان گفت که هم ایرانیان وهم هندیان ازراه‌ورسم اجتماع آریایی منحرف شدند. این انحراف درمیان ایرانیان بیشترشد تا هندیان.

بعضی‌ازمردم کوههای‌هندوکش‌ومغرب هیمالیا که‌امروزه بازماندگانشان به‌لهجهٔ داردیك (Dardic) وکافرسخن می گویند باید گروه سوم آریاییان برابر با ایرانیان وهندیان یا به‌احتمال‌بیشترازمتفرعات هندیان شمرده شوند. آگاهی ما ازین بخش دور دست هنوز هم اندکست و بسیاری کارها باید انجام شود تا بتوان یك‌طبقه‌بندی مناسب ازهمهٔ زبانها ولهجه‌های آنجا به‌عمل آورد. لازم‌به گفتارنیست که کاری که درین بخش انجام می‌شود دارای اهمیت بسیاری برای بررسی اوضاع هندو ایرانیان پیش از تاریخ می‌باشد. تصادفاً در این پناهگاه کوهستانی‌یك‌زبان غیرهندواروپایی‌هم‌رایج‌است‌به‌نام‌بوروشاسکی(Burushaski) که در هونزا (Hunza) به‌آن سخن‌می گویند. شاید این زبان‌آخرین بازماندهٔ زبانهایی است که زمانی پیش از آنکه آریاها به این سرزمین بیایند در بخش بزرگی‌به‌آنها سخن‌می گفتند. کوششهایی‌برای‌اثبات‌وجود پیوستگی‌میان‌بورو- وشاسکی با زبانهای قفقازی یا باسك (Basque) در پیرنه بکار می‌رود که اگر به نتیجه برسد بسیارجالب خواهد شد.[۲۳] می‌توان بنابرحدس وگمان چنین گفت که در قرن هفتم پیش از میلاد زمانی که پارسیها و مادها به‌آخرین اقامتگاه خویش رسیده بودند، اقوام‌آریا درین‌بخشها ساکن‌شده بودند. درآذربایجان و مغرب‌ایران مادها ودیگرایرانیان‌تازه رسیده بااکثریت بومیانی که به‌زبانی‌غیر هندواروپایی‌سخن می گفته‌اند مانندآورارتاها(Urartian) وماناها(Mannaean) وهوریها (Hurrian) ودیگران برخورد کردند. این‌اقوام اخیربه‌زبانهایی سخن

می گفتند که گویاپیوندی‌باقفقازی کهن(Palaeo-Caucasian) یایافتی*امروزی که در قفقاز گروهی به‌آن سخن می گویند داشت . اقوام دیگری هم از هندو اروپاییان‌بودند که مهمترین‌آنان دسته‌هایی‌ازارمنیان بودند که ازمغرب‌آمده بودندوشاید اینان برجای ماندگان گروه انبوهی ازآریاها باشند که مدتهاپیش به‌این سرزمینها دست اندازی کرده بودند. درجنوب پارسیها ودیگر مهاجمان ایرانی برخوردند به‌عیلامیها ودیگر اقوام پیوسته به‌آنها که به زبان غیرهندو اروپایی سخن‌می گفتند. درمشرق یعنی درمکران‌وسیستان‌وسند شاید دراویدها که امروزه ازیشان براهوییها بازمانده‌اند مسکن‌داشتند.[۲۴] درهندوکش‌باز- ماندگان مردمی‌سکونت داشتند که ازبرابرهجوم‌آریاهایی که به‌هندرفته‌بودند گریخته‌بودند. درطی‌قرون این مردم غیرهندواروپایی‌اندك‌اندك به‌زورایرانیان ازسوی مغرب وبه‌زور هندیان ازجنوب ومشرق به‌دره‌های دور ازدسترس رانده شدند تاآنکه اکنون بازپسین دستهٔ ایشان به‌زبان بوروشاسکی‌سخن می گویند ودر دره‌های بلند دورازدسترس‌هونزا زندگی می کنند. به‌هنگام ظهور زرتشت وضع سرزمین ایران چنین بود .

زرتشت وپیام او

مسایل بسیاری درباره زرتشت دربرابر دیدگان ما جلوه گری می کند و به راستی مایهٔ نومیدی است که پس از سالیان درازی کـه بررسیها درین باره کرده‌اند بازنمی‌دانیم زرتشت چه‌زمان زیسته وتعلیمات اودقیقاً چه بوده است . ازشواهد چنین‌برمی آید که‌اویك تن‌نبوده ودریك‌زمان‌نزیسته‌است‌بلکه‌اطلاعات صریح دربارهٔ این پیامبر و زمان اوبیشتر دال برغیبت اوست تا حضورش در یك

* به‌نظرپرفسورمار Marr زبانهائی که در ماورای قفقاز وحوزهٔ مدیترانه رواج دارد و ازین ریشهٔ Japhetic هستندکه‌آن نیزبازبانهای سامی پیوند دارد .

دوران معین. اکنون می کوشیم تا شواهد مربوط به او را گرد آوریم و نخست می‌پردازیم به آگاهیهای مورد تردید و آنگاه به‌بعضی نتایج آنها.

بسیار احتمال دارد که زرتشت حاصل تخیل نباشد بلکه وی به‌راستی زیسته باشد. دلایلی برین که وی آفریده شده بود تا با پیامبران دیگر برابری و معارضه کند یا آنکه اوستا ازساخته‌های دورانهای اخیرست واقعاً پذیرفتنی نیستند و برای رد کردن آنها تنها توجه به‌سیر تاریخ کافی است. شکل نام وی نیز با نامهایی که درجامعه‌های کهن ایران رایج بوده سازگار وپذیرفتنی است. نام زرتشت را می‌توان به «کسی که می‌تواند شتران را نگهداری کند» توجیه کرد. البته وجه تسمیه‌های دیگری هم درمیان هست. دراوستا نام تیرهٔ او که سپیتاما (Spitama) بوده وبا خاندان هچاتاسپا (Haechataspa) پیوند نزدیك داشته‌است ونام دختراو ودوستان او نوشته شده واز تفسیرهای بعدی که به زبان فارسی میانه است حتی نام پدر ومادراوهم به‌مارسیده‌است. هیچیك از این نامها نمی‌تواند روشنگرداستان زندگی او به‌خصوص زمان وجایگاه زیستن اوباشد. برای تعیین زمان وجایگاه او باید نخست بـه گاتها هرجا که سخن از پیامبر رفته است وهمچنین به مآخذ دورانهای بعدی و گفته‌ها واشارات کلی راجع به‌اوتوجه کنیم.

برای تعیین دوران زندگی زرتشت هیچ آگاهی تاریخی دردست نداریم تنها می‌توان به‌حدس گفت که شایدوی پیش‌ازشاهنشاهی هخامنشیان زیسته باشد. برای بررسی بیشتر باید به شواهدی که‌درگاتها ومآخذ یونانی وروایات دورانهای اخیر آمده است که این نیز به دوبخش کتابهای پهلوی و مطالب روایت شده در منابع اسلامی تقسیم‌می‌شود مراجعه کنیم. این‌شواهدرا بایدبکوشیم تاهماهنگ سازیم‌یا دست کم ازمجموع آنها یك تاریخ تقریبی استخراج کنیم.

«شعرها یا ابیات» گاتها پیش‌ازآنکه به کتابت آید بی‌شك سینه به‌سینه‌تا

چند قرن نقل می‌شده‌است. هفده بیت یا پنج قطعه که به‌نام گاتها مشهورست همه باهم به‌واسطهٔ یکسان‌بودن وزن و لحن کهن‌زبان تناسب دارند و یکدست هستند. بعضی از قطعات گاتها و خرده‌اوستا از نظر زبان کهن‌تر از قطعات مشابه به‌در سانسکریت ودا[۲۵] می‌نماید اما این بآن معنی نمی‌تواند باشد که گاتها از ریگ‌ودا کهن‌تر باشد همچنانکه درمیان زبانهای آلتایی مغولی جدید با آنکه زبانی نواست از بسیاری لحاظ «کهن‌تر» از کهن‌ترین زبان ترکی بـه‌نظر می‌رسد و عربی نیز از عبری کهن‌تر می‌نماید.

مآخذ یونانی هم‌راه به‌جایی نمی‌برند. کسانتوس لیدایی (Xanthos of Lydia) که قدیمترین مآخذ ماست (ازقرن پنجم بیش ازمیلاد) می‌نویسد که زرتشت در ۶۰۰ (یا ۶۰۰۰) سال پیش ازخشایارشا می‌زیسته‌است و دیگر نویسندگان یونان ازین نیز بیشتر مبالغه کرده‌اند.[۲۶] ازمآخذ کهن یونانی هیچ تاریخ دقیقی نمی‌توان درآورد جز آنکه زرتشت به‌روزگاری بس کهن می‌زیسته‌است. چنین می‌نماید که ایشان آگاهی درستی ازتاریخ زندگی او نداشته‌اند. اما باید علت این ابهام را پیدا کنیم. بعضی ازمنابع که همیشه از هزار سخن می‌گویند شاید وابستگی به اساطیر ایرانی مربوط به عمر جهان دارند که با اندیشهٔ دینی رستاخیز پیوندی دارد.[۲۷] معلوم نیست که آیا یونانیان خود این روایات را ساخته‌اند یـا آنکه ایرانیان ایشان‌را فریب می‌دادند یا از روی ایمانی که به‌پندار خویش داشتند چنین می‌گفتند یا آنکه زرتشت چنان از نظر زمان و مکان ازغرب دورافتاده بود که راجع به‌او هیچ آگاهی جز اساطیر مبهم دردست نبود. اگر ایرانیان آهنگ فریب‌دادن یونانیان‌را داشتند چگونه حقیقت مطلب بر یونانیان آشکار نگردید وچرا ایرانیان درفریب دادن یونانیان کوشیدند؟ درپاسخ پرسش نخستین باید گفت که احتمال نمی‌رود که ایرانیان توانایی پنهان داشتن چیزی را از یونانیان داشته بودند و

اگر کوشش ایشان درپنهان داشتن حقیقت به کامیابی رسیده شاید ازآنرو بوده که ازین کارخویش لذت می‌بردند یا می‌خواستند تا زرتشت را با رسانیدن اوبه روزگارهای کهن‌ترمقدس‌تر وپرشکوه‌تربنمایند. پس نتیجه‌ای که ازمآخذیونانی نصیب مامی‌شود چیست؟ می‌توان به‌حدس گفت که یونانیان اطلاعات خویش‌را از ایرانیان می‌گرفتند که ایرانیان نیز ازتاریخ زندگی زرتشت آگاهی نداشتند. ازمنابع یونانی‌تاریخ ۱۰۰۰پیش‌ازمیلادگویی‌بهتراز۶۰۰پیش ازمیلاد بازرتشت تناسب دارد. اما این‌پایه‌ای‌ندارد جزحدس. پس‌باید برای شواهد بیشتربه‌مآخذ ایرانی یاروایات زرتشتی توجه کرد.

از آنجاکه‌گاه شماری باستانی خاورنزدیك پیش از هخامنشیان بیشتر براساس فهرست پادشاهان مصرتنظیم شده و هرچه بیرون از حیطهٔ دوفرهنگ هیروگلیف ومیخی بوده به دشواری از لحاظ تقویمی قابل تشخیص است پس از ایرانیانی که بی‌سواد بودند نمی‌توان انتظارداشت که تقویم زرتشتی تنظیم کرده باشند مگر آنکه مانند یهود شجره نسب نگاه می‌داشتند کـه آن نیز در میان ایشان رایج نبود. چندان از خرد دورنیست که تصور کنیم که ایرانیان باستان حتی اندکی پس ازمرگ‌زرتشت نمی‌توانستند زمان این حادثه‌را ازلحاظ تقویم معین کنند و دست کم نمی‌توانستند آن را درکنار وقایع برجسته‌ای کـه در بین‌النهرین یا احیاناً درمغرب ایران روی داده بود قرار دهند. بعدها روایات زرتشتی وبه‌دنبال آن مؤلفان اسلامی مانند بیرونی تاریخ دقیقی از زمان‌زرتشت به‌دست می‌دهند که ۲۵۸ سال پیش‌ازاسکندربزرگ باشد.[۲۸] بسیاری ازمحققان این تاریخ را رد کـرده‌اند و بعضی دیگرآن را پذیرفته‌اند.[۲۹] اخیراً کوشش مؤثری به کار رفت تا این تاریخ را برپایهٔ عقلی توجیه کنند که پیروان زرتشت حساب سالهارا ازحادثهٔ مهمی از زندگی‌آن پیغمبر نگاه می‌داشتند تا ۲۵۸ سال

ازدوران زرتشت گذشت و یك شوربختی بزرگ‌روی داد که آن مرگ داریوش آخرین پادشاه هخامنشی و برتخت نشستن اسکندر بزرگ بود. پس چون ۲۵۸ سال از ۳۳۰ ق.م. به‌عقب برگردیم می‌شود ۵۸۸ ق.م. این سالی بود که به حساب پیروان زرتشت مقارن زمان آن پیغمبرمی‌شود[۳۰]. نکتهٔ جالب آنکه تعیین زمان بودا هم ظاهراً برپایهٔ همین روش بود یعنی روایات بعدی وقایع دوران بودارا به‌چند سال پیش ازبه‌تخت نشستن آشوکا Ašoka نسبت می‌دهند. اما این درواقع ازروی‌روایات بعدی وبرپایهٔ تاریخ زمان‌بودا ونه آشوکاحساب‌شده است.درینجا لازم به‌یادآوری‌نیست که‌تاریخ ۵۸۸ق.م. که گویامقارن‌زمانی باشد که‌زرتشت‌ـ ویشتاسپ را به‌دین بهی‌درآورد هنگامی‌بود که برحسب‌روایات، زرتشت چهل‌ـ ودوساله بود و اینها همه براساس فرضیاتی است که قابل انتقاد و ایراد است. روایت دیگری می گوید که زرتشت به‌هنگام مرگ هفتاد وهفت ساله بود. پس اگر کسی خواهان‌به‌دست‌آوردن تاریخ قطعی‌مبتنی برفرضیات منطقی وروایات اخیر زرتشتی برای‌زادن‌ومرگ‌زرتشت باشد ۶۲۸ تا۵۵۱ ق.م. بهترین‌فرضیه‌ای است که دردسترس‌ماست. وانگهی ممکنست کسی بهتربداند که‌تاریخ مزبور را درحدود قرن هشتم یا هفتم پیش ازمیلاد بگیرد وتاریخ دقیق نپذیرد. اگر ما می‌توانستیم شاهدی از روایات غیر زرتشتی بیابیم مبنی برین که زرتشتیان از زمان زرتشت شمارسال را نگاه می‌داشتند وآمدن اسکندرچنان ایشان را تکان داد که مأخذ سالنامهٔ خودرا تغییردادند وگفتند پیغمبر ما اینقدر سال بیش از اسکندربود. درچنین صورتی می‌توان تاریخ دقیقی‌را برای زرتشت پذیرفت ۳۱.

درست است که عدد ۲۵۸ ازآن اعدادی نیست که با اعتقادات رستاخیزی سازگارباشد* . ولی برشمردن فلان مقدارسال‌پیش‌از اسکندرمستلزم آنست که

* اعدادی مانند ۱۰۰۰ بیشتر با سلیقهٔ کسانی که منتظر ظهور پیغمبری یا مصلحی یا رستاخیزی هستندسازگارست.

پیش ازاسکندرشمارسال ازمبدأ واقعه‌ای از زندگی زرتشت درمیان پیروان آن پیغمبررایج بوده‌باشد. تاآنجاکه می‌دانیم دوران سلوکیها نخستین دورانی‌بود که درآن‌گاه شماری ازیك تاریخ ثابت‌آغازشد واین مبدأ مورد قبول انبوهی ازمردم گشت. ازسوی‌دیگرپیروان‌زرتشت‌شایدازدیگرمردم‌زمانه‌پیشروتربودند که تاریخی برای‌زمان زرتشت‌نگاه می‌داشتند ومبدأ آن‌را از زمان ایمان‌یافتن ویشتاسپ گرفته‌اند کـه انعکاسهای آن واقعه درکتاب پهلوی بندهشن (چاپ انکلساریا فرگرد۳۴ پاره۱) که اشاره به‌یك دوران «پذیرفتن دین» داردملاحظه می‌شود. بندهشن بی‌شك ۱۲۰۰ سال (یا بیشتر) پس‌ازاسکندر نوشته شده است. اما همین اشاره‌ای که درآن بـه فرمانروایی ویشتاسپ رفته است و به‌آن جنبهٔ رمزواسرار داده که تا نودسال پس از «پذیرفتن دین» همچنان پادشاه بود چون درنظرآوریم وبه‌عدد ۲۵۸هم توجه کنیم می‌توانیم داوری کنیم که این تاریخها گویا درست باشد. با اینهمه لازم به گفتار نیست کـه هنوز هم بسیاری نکات تاریك است.

زادگاه‌زرتشت هم‌موضوع اختلافات‌بسیارست که همچنان حل‌نشده مانده است. بیشترمحققان اکنون موافقت دارند که وی درمشرق ایران‌زیسته وتعلیم داده است. روایات اخیر زرتشتی زادگاه اورا درآذربایجان قرارداده است.ولی افق جغرافیایی اوستا محدودست به‌مشرق ایران واینکه بعدها زرتشت درمغرب ایران به تلاش پرداخت نـاشی از وضع سیاسی بود. درست است که می‌توان جغرافیای اساطیری اوستا یا سرزمین اصلی‌ایرانه‌ویج Airyâna Vaéjah را در آذربایجان یـا در جای دیگر ایران قرار داد، اما درین مورد باز هم تصویر جغرافیایی اوستا ازین سرزمین به ما چندان یاری نمی‌کند. می‌توان گفت که افسانه‌ها وداستانهای مربوط به‌کارهای زرتشت ونه‌زادن اودرمشرق بهترجابه‌جا

می‌شود وبه جای می‌نشیند تا درمغرب مثلاً داستان کاشتن سرو کاشمر درخراسان به یادگار تغییر ایمان ویشتاسپ هم کهن است وهم معروف. یك روایت دیگر می‌گوید زرتشت در رگه Raga یاری دوران قرون وسطی که نزدیك تهران است زاده شد وآنگاه به مشرق هجرت کرد ودر آنجا ویشتاسپ را به دین نو آورد. ازین گذشته هیچ دلیل آشکاری نداریم که اگر زرتشت واقعاً درمغرب می‌زیسته، چرا به مشرق نقل مکان داده است. در صورتی که عکس این موضوع با عقل سازگارتر است، زیرا که مشرق ایران بارها در معرض تاخت وتاز اقوام آسیای میانه قرار گرفته ومدتها ازفرمان ایران بر کنار مانده‌است. یك روایت زرتشتی می‌گوید که زرتشت درباختر کشته شد. ولی‌روایات دیگر صحنهٔ کوشش وتلاش اورا درجای دیگری درمشرق ایران قرار می‌دهد. می‌توان به‌حدس گفت که‌وی درهرات به‌کارو کوشش‌سر گرم بود وضمناً باسیستان درجنوب وباختر (بلخ) در مشرق ومرو در شمال پیوندها داشت.

شواهد زبانی هم زرتشت را درمشرق ایران جای می‌دهد. ازنظر تاریخی می‌توان‌انتظار داشت که‌اوستا که درآن مشخصات اساطیری وحماسه‌های‌تاریخی با شرح پهلوانیهای ایرانیان درمشرق‌آن سرزمین درآمیخته است بایدبه‌زبانی سروده شده باشد که به‌زبانی که درسرزمین اصلی‌آریاها به‌آن سخن‌می گفتند نزدیك باشد. آن سرزمین اصلی بایستی در ماوراءالنهر یا درمحلی جنوبی‌تر از آن درپیرامون هرات بوده باشد. همچنانکه هندیان هرجا که درشبهٔ قارهٔ هند رفتند سرودهای ودارا قطع نظر از تغییراتی که در لهجه‌های گوناگون ایشان روی داد به همان زبان کهن نگاه داشتند، ایرانیان نیزهرجا که درنجد ایران رفتند شجره نسب میترا ودیگرخدایان آریایی‌را نگهداری کردند. به‌اعتقاد من اقوام‌ایرانی‌ازپارسی‌ومادی ودیگران‌به‌هنگام سرگردانی‌ورفتن به‌جایگاههای

اخیرشان سرودهایی در ستایش خدایان می‌سرودند که درمضمون و زبان مشابه زبانی بود که در میهن کهن ایرانه‌ویج به‌آن سخن گفته می‌شد. اقوامی که به مغرب ایران‌رفتند زبان خودرا درمیان مردم بومی‌چون عیلامی وهوری و مانند ایشان‌رایج کردند ودرنتیجه لهجهٔ ایشان‌رفته‌رفته مشخصات دستوری را ازدست داد وفساد عمومی درآن راه یافت . پیش‌ازین که این واقعه روی دهد پیامبری درمشرق پدیدارشد که به‌زبان کهن واصطلاحات کهنهٔ لهجه‌ای تعلیم می‌داد که شاید لهجهٔ رایج درهرات بود. این همان لهجه‌ای است که در گاتها به‌کار رفته است. این‌لهجه نسبت به‌لهجهٔ اوستا که «موبدان» همه‌جا باآن به‌میترا و ارد- ویسورا Ardvisura و دیگرخدایان دعا می کردند لحن عالی‌تروآمرانه‌ترداشت. بعدها وقتی تعلیمات زرتشت در سراسر ایران گسترش یافت موبدان سرودهای خود را بیشتر به لهجهٔ گاتی نزدیك می کردند تا سرودهای معمولی اوستایی . این‌امر شاید دردوران‌هخامنشیان‌روی داده‌باشد.درین‌باره‌بعدهاسخن‌می گوییم.

اکنون باز گردیم برسر دوزبان یا بهتربگوییم دولهجهٔ گاتی واوستایی که اولی در گاتها به‌کار رفته است ودومی درخرده اوستا. اینها به‌بهترین‌وجهی برناحیهٔ میان بیابان مرکزی و کوههای افغانستان می‌توانند منطبق شوند.زیرا که مضمون خرده‌اوستا باروایات حماسی مشرق ایران پیوندی دارد. بخشهایی ازاوستا هم ازنظر مضمون وهم ازلحاظ زبان بامشرق ایران ارتباط دارند. این سخن به‌آن معنی نیست که سرودهای خرده اوستا تنها در مشرق ایران سروده می‌شد. به راستی که بخشهایی ازخرده اوستا به ویژه بخش وندیداد یاودودات یعنی «ضد قانون دیوان» به‌احتمال‌قوی درمغرب‌ایران وتوسط موبدان که گویا کاهنان مادهاوبعدها سراسرمغرب ایران بودند سروده شده‌است. اگراین‌مطلب راست‌باشد پس‌موبدان شاید زبان اوستایی‌را پیش‌از زرتشت می‌دانستند. موبدان

شاید دراجرای مراسم تحت‌نفوذ وتأثیرمردم بومی وفرهنگ کهن بین‌النهرینی قرار گرفته‌باشند.درحالی که همکاران ایشان درمشرق یعنی‌زکوتره‌ها یازئوترها Zaotar نسبت به‌مراسم آریایی باوفاترماندند. گویی از زرتشت وزندگی او دور افتادیم. اما پیش ازپرداختن به‌تاریخ یا بهتربگوییم وضع حماسی وسلحشوری ایران شرقی دردوران زرتشت باید اندکی درباره زندگانی وتعلیمات او سخن بگوییم .

گفتیم که زرتشت درخلاء پرورش نیافت بلکه آگاهیهایی‌ازخانوادهٔ او و دوستان او ودشمنان اودر اوستا ودیگر روایتهای زرتشتی به ما رسیده است.۳۲ ازینها گذشته چنانکه اندکی بعد ملاحظه خواهیم کرد ، ازاین پیامبر درمیان پادشاهان حماسی وپیش ازتاریخ مشرق ایران در حماسه‌های منظم ملی دوران پیش ازپدیدآمدن خط یاد شده است. ازآنجا که این حماسه‌ها دارای ترتیب و نظم تاریخی هستند شاید بیشتر آنها تاریخ واقعی باشد، اما ما ازآن آگاهی نداشته باشیم. عصرزرتشت گویا برابرباشد با دورانی که صفت‌آشکارآن به‌پایان رسیدن دوران اساطیرخدایان وآغازسرودن داستانهای حماسی ودوران‌پهلوانی ایران‌است. خانواده وبستگان زرتشت‌نباید مارا به‌خود سرگرم دارد، جزآنکه بگوییم که نامهای ایشان به‌طورکلی‌آهنگ لهجه‌های باستانی مشرق ایران را دارد. ولی‌هرگونه پیوندی درمیان پدران زرتشت وخاندان سلطنتی‌مورد تردید است ومن‌آن را باورندارم .

زرتشت شاید موبدی بوده است از آن دین کهن آریایی.زیرا که وی خویشتن را در گاتها (یسنا، فرگرد ۳۳ هات ٦) زکوتره (به‌هندی هوتار hotar) می‌نامد. ازآنجا که وی این‌واژهٔ کهن‌را همچنان‌نگاه داشته وآن‌را به‌بدی یاد نکرده نشانهٔ آنست که شاید وی بازهم مقام سابق موبدی‌آریایی را در دین نو

خویش‌داشته‌است. وی همچنین‌وزن وقالب شعری کهن‌را نگاهداشته بود.زیرا که گاتها ازنظروزن شبیه وداها است. وی اندیشهٔ asha به‌معنی «راستی» را که هندیان به‌آن ra گویند متعالی ساخت ونیز آن را به‌همان مفهومی به‌کار برد که درودا‌ها به‌کار رفته‌است. ولی‌زرتشت پیامبری بود که‌تعلیمات نوی‌آورد که مردمش‌به‌آنها ایمان نداشتند. اشاره‌هایی می‌بینیم حاکی‌ازمخالفتهایی که بااو می‌کردند ونیزمهاجرت او و رفتار سردی که همه‌جانسبت به‌اوپیش می‌گرفتند (یسنا، فرگرد ۵۱ هات ۱۲) وسرانجام گرویدن کی ویشتاسپ (Kavi Vishtaspa) به‌دین او وکامیابی او. پس زرتشت پیامبری بود که نه‌تنها درزادگاهش گرامی داشته شد، بلکه در جاهای دیگرهم درمیان مردم‌کامیابی یافت. پیـام اوچـه تفاوتی با اعتقادها و رسوم کهن داشت؟

یك تفاوت که میان گاتها و ریگ ودا دیده می‌شود همانـا رابطهٔ میان ستایشگر (که در گاتهاخودزرتشت است)وخدا است.لحن دوستانهٔ گاتهاخواننده را به‌شگفت وا می‌دارد به‌ویژه دریسنا، هات۴۴که‌آیه‌ها چنین‌آغازمی‌شوند که «این ازتو می‌پرسم، درست به‌من بگو، ای اهورا ...» پنداری خدا مقامی است مساوی باپیامبر. این لحن سخن گفتن‌در گفتارهای زرتشت لحنی‌است نو.دراین گفتارها پیامبرپیروان خودرا فراموش نمی‌کند وازینها می‌توان پی‌برد به‌این که تعلیمات‌زرتشت گویا پایهٔ‌اجتماعی داشته‌است. اگرپیروان زرتشت‌راهمچون شبانان‌آرامش دوست‌آشتی‌خواه بگیریم ودشمنان او را بیابانگردان زشتخوی خشن که رمهٔ دشمنان خویش می‌دزدند و کشتار می‌کنند، شاید تعبیر و تفسیر بیش از حدّ از آنها کرده بـاشیم. آنچه در سخنان زرتشت برجسته است همانا دوگانگی نیك وبد است واهمیت بسیاری‌است که برای داوری‌آدمیان درمیانهٔ این دوقایل است.آشکارنیست که وی این ثنویت را دربرابر یکتاپرستی‌آورده

باشد ، اما بیشتر مردم درین نکته همعقیده‌اند که وی پیامبری بود با هدفهای اخلاقی بلند و اندیشه‌های ثابت و پا برجا . آیا زرتشت بـا کدام اندیشه‌ها دل معاصران خودرا به‌سوی خودجلب کرد؟ هومباخ H.Humbach که‌اخیراً گاتهارا ترجمه کرده‌است می گوید .۳۳

« زرتشت اعتقاد به‌اهوراها را از پیشینیان خویش‌پذیرفت. چه‌بسا که وی آن ایمان را دگرگون کرده باشد یا شاید حتی نام اهورا مزدا را ساخته باشد واهوراهارا جلوه گاه صفات اهورا مزدا شناسانیده باشد.بازهم اینگونه مباحث دینی‌کافی‌نبود که مردمی‌را به‌جنبش دینی‌نوی بکشد. مقام‌عالی Asha که طرف احترام‌دشمنان زرتشت نیزبود مطلب‌تازه‌ای نبود وهمچنین است بزرگداشت گاو که زرتشت‌آن را به‌فریه‌نه Fryana نیای‌افسانه‌ای کی ویشتاسپ نسبت داده است.پس‌وجه امتیازاندیشه‌ای که زرتشت‌آورد وآن‌را برافکارموبدان وبرهمنان گاوپرست برتری داد وموجب شد که‌اویکی ازپدیدآورندگان بزرگ دین‌در جهان شناخته شود چیست؟ این وجه‌امتیاز هماناآگاهی ازآغازحتمی آخرین دوران جهانست که درآن‌نیك وبدازیکدیگرجدامی‌شوند. زرتشت این‌آگاهی را به جهانیان داد و همه را برای راندن دورغ و برقرار ساختن و بنیاد نهادن ملکوت خدا دعوت کرد که درپیشگاه‌آن،همهٔ مردانی که خودرا وقف زندگی شبانی کرده‌اند برابرند. اومردم جهان‌را دعوت کرد تا ازین‌راه،بهشتی‌را که در آن شیر روانست ازنو در زمین پدیدار کنند .»

تعلیمات زرتشت‌بایستی اثربسیاری درپیروانش کرده‌باشد.چنانکه سخنان اورا به‌یاد سپردند وآنها را برای فرزندانشان به جای گذاشتند . شاید توجیهی به‌نثر ازآیه‌های مختصر زرتشت مانند تفسیرهایی که برگفته‌های بودا دردست داریم وجود داشته است. ولی‌متأسفانه این‌تفسیرهای گاتی به‌جای نمانده‌است و

موجب شده که دریافتن گاتها برای ما بسیار دشوار شود . با اینهمه نیرو وشدت احساسات نهفته‌در آیه‌هارامی‌توان حتی‌درترجمه هم‌دریافت. مثلاً دریسنا، فرگرد ٤٤ آیه‌های ۳ تا ٤ چنین می گوید :

این ازتو می‌پرسم ، درست به من بگو ، ای اهورا : کیست از
آفرینش پدر راستی ، نخستین ؟ کیست که به خورشید
وستارگان راه (گردش) داد ؟ از کیست که ماه
میفزاید (و) دگرباره میکاهد ؟ این ، ای مزدا ، ودیگر
(چیزها) دانستن خواستارم .

این‌ازتو می‌پرسم ، درست به من بگو ، ای اهورا : کی نگهداشت
زمین در زیر وآسمانها (دربالا) که نمی‌افتند؟ کی
آب وگیاهها (آفرید) ؟ کی به باد وابرها تندی
پیوست ؟ ای مزدا دادار منش نیك* ؟

داستانهای حماسی مشرق

ایرانیان مردمی‌هستند با سنت‌حماسی که‌بی گمان‌بسیار کهن‌است.بسیاری موضوعها درشاهنامه که به‌زبان فارسی‌نوسروده شده هست که سابقهٔ آن به‌زمان پارتهاوهخامنشیان وآریاها می‌رسد وتعیین‌وتغییرات آنهابا آنچه‌دراعصاروقرون به‌آنها افزوده شده‌است‌چنان دشوارست که‌تقریباً‌غیرممکن‌می‌نماید.اما می‌توان به‌نتایجی‌کلی‌رسید که ممکنست‌نقش‌حماسه را درایران‌پیش‌ازاسلام روشن‌سازد.

اساطیربا‌ادبیات حماسی درآغاز پیدایش‌آن بسیارپیوسته بود . زیرا که اولی باکارهای خدایان ودومی‌بااعمال نمایان‌آدمیان سروکاردارند ، همچنانکه خنیاگران داستانهای گوناگون راکه از زمانهای مختلف بود بی‌توجه بسیار به‌زمان درقالب یك داستان حماسی می‌ریختند به‌همین شیوه‌کاهنان دورانهای کهن‌ترهم سرودهایی درستایش خدایـان می‌سرودند وایشان یاهمگنان ایشان داستانهایی دربارهٔ خدایان می‌ساختند .

* گاتها، گزارش استادپور داود ص ۷۱ چاپ ۱۳۲۹ .

همچنانکه دراساطیرژاپن بازماندگان الههٔ خورشید به‌زمین فرودآمدند وبرآن فرمانروا شدنده‌درمصرباستان وجاهای دیگرهم فرمانروایان‌ازفرزندان خدایانند. می‌توان تصورکرد که‌آریاها پیش ازپراکندگی اساطیر داشته‌انـد اما هنوزحماسه نداشته‌اند. پس ازجدایی هندیان وایرانیان وضع پیرامون هر دوآنان یکی درشبه قارهٔ هند ودیگری درمغرب ایران وبین‌النهرین به‌احتمال قوی چشم انداز این مردم را دستخوش تغییرساخت. اکنون درمحلی ثـابت تر مسکن گـرفته بودند و امنیت بیشتری درپیرامون خویش احساس می کردنـد و جهان بینی‌عملی ومقرون‌به‌واقعیتی‌پیدا کردند که درآن‌اثری اززندگی‌پهلوانی که خودآفرینندهٔ حماسه است نبود. اما دریك جا یعنی درمیهن‌آریاهااوضاع مساعد پیدایش ورشد حماسه همچنان ادامه یافت. به‌گمان من‌آن اوضاع‌وآن محیطی که سازگارباپیدایش وگسترش داستانهای حماسی باشد درمشرق ایران وآسیای‌میانه ازهمه جای دیگری که ایرانیان به‌آنجاها گام نهاده بودند بیشتر فراهم بود. اساساً این احتمال درمیان هست که ایرانیان به‌هرجا رفتنداساطیر یکسان وهمانندی داشتند. زیراکه اساطیرایرانیان ازنظرمضمون واسامی‌حتی با هندیان همانندست همچون ییما Yimaی ایرانی و یـاما Yamaی هندی کـه نخستین‌پادشاه زمینی یا پادشاه مردگان است یا ثراتونا Thraetaonaی ایرانی وترایتانا Traitanàی هندی ودیگران. ممکنست این‌همانندی چنانکه بعضی ازمحققان‌می‌گویند ازیك روایت‌مشترك هندواروپایی دربارهٔرستاخیزسرچشمه گرفته باشد. امامعدودی اززبانهای منشعب شده ازهندواروپایی‌دارای روایات حماسهٔ ملی‌هستند. ازآن جمله فارس حماسهٔ ملی‌دارد وشاهنامه راحتی امروز هم گروهی بی‌شمارازبرمی‌خوانند. آغاز روایات حماسی درایران شاید مصـادف باشد بـا ظهورزرتشت که درپیشرفت بعدی داستانهای حماسی بی‌شك اثر کرده

است ، اگرزرتشت پیدا نشده بودحماسه درایران به‌همان سرنوشتی دچارمی‌شد که درمیان هندیان ومردم ژرمن دچارآمده است یا حتی ممکن بود با سلطهٔ یونانیان یا تازیان‌برایران ازمیان برود . اگرزرتشت درحدود زمان مسیح به‌جهان‌آمده بود واراده کرده بود که اساطیر کهن را وحماسه های ملی را تباه کندشاید درین‌کارکامیاب می‌شد . اینها که گفتیم همه احتمال است ولی‌می‌توان پذیرفت که زرتشت درمکان وزمانی ظهور کرد که بی‌شك وجود اورا درحماسهٔ ملی ایرانی که درحال گسترش وپیشرفت بود منعکس می ساخت . چون حماسهٔ ایرانی آنچنان که درشاهنامه ودیگرروایات حماسی دیده می‌شود بادین‌زرتشتی هماهنگ است شاید هم حماسه‌ها به‌رنگ این دین درآمده باشد .

مطالب بسیاری دربارهٔ محل سرچشمه گرفتن روایات حماسی محلی یا هدفهای‌مختلفی که درهمهٔ روایتهای حماسی ایرانی به‌طورکلی وجودداردنوشته شده . بررسی این موضوع مارابه‌یك‌نتیجهٔ‌کلی رهبری می کند که‌اساس‌روایتهای ایرانی ازدوسرچشمه است که محققان درطبقه بندی ونامگذاری این روایتها اختلافاتی دارند . یکی‌ازمحققان این‌روایتها را به‌اساطیروداستان فرمانروایان مشرق ایران یا«دینی» و«ملی» تقسیم کرده است .[۳۴] محقق دیگری‌آنها را به‌روایات«زرتشتی»و«بیابانگردی»تقسیم کرده است .[۳۵] مسأله اساسی درینجاهمانا اختلاف تاریخ حماسی مشرق ومغرب ایران است با پیرایه‌هایی که براثر گذشت روزگاردرجاهای مختلف به‌آنها بسته شده است . گفتم که گویا همهٔ ایرانیان اساطیرهمانندی داشته‌اند اما همهٔ حماسهٔ ایشان همانند نبود ، یا دست‌کم تا زمانی چنین نبود که پارتیان که دودمانی شرقی بودند برهمهٔ ایران دست نیافته بودند . هیچ‌شاهدی دردست نداریم که داستانهای فرمانروایان مشرق‌یا کیانیان درمغرب ایران که در زیرفرمان هخامنشیان بودند نیزخوانده می‌شد. درنتیجه

می‌توان گفت که حماسه‌های محلی دربارهٔ پدران فرمانروایان محلی برسرزبانها بوده ولی تضمین یامنعکس شدن داستان زرتشت درحماسهٔ کیانیان مشرق ایران شاید موجب شده که حماسهٔ نامبرده پایه‌ای شود برای داستانهای کهن‌ترایرانی دردورانهای بعد. ازینها گذشته داستانهای کیانیان مشرق شایدهیجان‌انگیزتر وپهلوانی‌تر از داستانهای محلی دیگربوده است. زیرا که هر داستان حماسی بیشتربه‌کارهای نمایان پهلوانی وابسته است، تاامور دینی.

شاید بتوان گفت که حماسهٔ ایرانی اصلا همان روایات مشرق یعنی تاریخ «افسانه»ای کهن مشرق ایران بوده که زرتشت در آن تضمین شده است. دردوران هخامنشیان درمغرب ایران نیزشایدداستانهایی‌همانند بعضی ازداستانهای‌مشرق مثل داستان عشقی زاریا در Zariadres و اوداتیس Odatis که خارس‌میتیلنی - (Chares of Mitilène) سروده است برسرزبانها بوده،اما این امردلیلی نمی‌شود برین که بعضی‌اصول داستانی‌را مغرب ازمشرق گرفته باشد. به‌طورکلی تاهنگامی که بابررسی نامهای خاص پی به‌راه یافتن نامی ازیك محل به‌محل دیگرنبریم باید این اصل‌را بپذیریم که همهٔ این روایات ازیك سرچشمه موازی‌بایکدیگر رشد کرده‌اند. یکی‌ازمحققان بادلیلهای قانع کننده‌ای می‌گوید که‌داستانهای مربوط به کیانیان تازمان اشکانیان درهمه جای ایران پراکنده نشده و شناخته نبود. اشکانیان آنهارا پراکنده ساختند وساسانیان گردآوردند و نوشتند.[۳۶] دنبال کردن‌تغییرات داستانها وتعیین آنچه ازمنابع دیگراخذکرده‌اندکاری‌است بی شك بس دشوار مانند کوششی که کریستن سن برای پیوند دادن داستانهای رستم سیستانی به‌خاندان بزرگ فئودالی سورن وداستانهای گودرزبه خاندان کارن که‌هردو این‌خاندانها پارتی‌بودند به‌جای‌آورده است. این کار کریستن‌سن پذیرفتنی می‌نماید اما اثبات‌آن ممکن نیست.[۳۷] به‌هرصورت می‌توان گفت که

دوران پهلوانی کیانیان شرقی سرچشمهٔ اصلی همهٔ حماسه‌های ایرانی‌دردورانهای بعد ازآنست . ازآنجا کــه زرتشت وابسته به محیط کیانیان بود پیشوایان دین زرتشت حماسه‌های‌این دوران راهمچون‌افسانه‌های کهن باتاریخ باستانی‌خویش پذیرفتید . همچنانکه می‌توان یك حماسهٔ دینی و یك حماسهٔ ملی فرض کــرد این دوبعدها چنان‌باهم درآمیختند که می‌توان شاهنامه را داستانی شمرددارای هردوجنبهٔ ملی یاغیردینی ودینی وابسته به‌مذهب زرتشت که یك موبد زرتشتی سروده باشد . گویا موبدان تنها درکار زنده داشتن حماسه‌ها کوشش نمی کردند بلکه خنیاگران و نوازندگان ساز هــا فرمانروایان و بزرگان را بــا سرودن حماسه‌های کهن سرگرم‌وخوش‌می‌داشتند . اگر کسی دلبستهٔ‌ادبیات‌باشدمی‌بیند که دین اثر بسیارناچیزی درین حماسه‌ها دارد واگردین‌را بررسی کندوبه‌آن دلبسته باشدجنبهٔ داستانی‌آنهارا ناچیزمی‌شمارد . ازداستانهای سکاها که‌امروزه درافسانه‌های ایرانیان استی Osset درشمال قفقاز نمایان است می توان پی برد به‌اینکه ابتدا حماسه‌ها بیرون ازدایرهٔ دین زرتشت بوده‌اند . این قوم ایرانی است گویا ازدسترس‌دین زرتشت برکنارمانده است زیرا که درزبان‌آن‌واژه‌ای مرادف « اهریمن ـ روان پلید »یا دیو که درزبانهای دیگرایرانــی وجود دارد نمی‌توان‌یافت. شاید داستانهای‌نارت Nart استهارابتوان حماسه‌شمرد وبی گمان کانونهای حماسی دیگری هم جزآنچه درمشرق و مغرب وشمال شمردیم وجود داشته است که اکنون از میان رفته . درآینده به‌هنگام بررسی تاریخ پارتیان وساسانیان باردیگربه‌حماسه‌می‌پردازیم ، اینك موضوع دیگری که باید درآن بحث کنیم مطالب تاریخی‌موجود درداستانهای کیانیان ودیگرداستانهای‌پهلوانی ایران باستان است .

مآخذ حماسی ایران عبارتند از اوستا و کتابهای پهلوی و نوشته هــای

فارسی نووعربی . نوشته‌های فارسی‌وعربی مفصل‌ترند وبر آثار پهلوی پایه گذاری شده اند ، درصورتی که اوستا دارای آن تفصیل و ادامهٔ داستان تاریخی که به‌ـ دورانهای اخیرتر می‌رسد نیست . ترتیب ونظمی که‌درتاریخ افسانه‌ای ایران‌دیده می‌شود درزمان ساسانیان که تاریخ درست کهن فراموش شده بود طرح ریزی شد . این تاریخ افسانه‌ای را درزمان ساسانیان تاریخ واقعی ایران باستان می ـ شمردند . دراینجا کاری‌به‌بازشناختن روایات«تاریخی» از«دینی»وازهم‌جدا کردن عناصراین دونداریم ، چون دربازنمودن وآشکارساختن تاریخ ایران‌باستان آنچه را که ایرانیان تاریخ ایران باستان می‌شمردند به‌کارما بستگی دارد . درحماسهٔ گسترش‌یافته‌یاروایتهای«غیرمذهبی»چنانکه‌برزبان فردوسی ودیگر نویسندگان اخیر رفته است نخستین دودمانی که به پادشاهی رسیدند پیشدادیان بودند که سرایشان پادشاهی بود اساطیری هوشنگ نام که در اوستا او را هوشیانها ـ Haoshyanha و Hoshang نوشته‌اند و بازپسین ایشان هم پادشاهی‌افسانه‌ای بود اوزو Uzav نام [۳۸]. کسانی ازین دودمان که دراوستا نام برده شده اند (ولی نه به‌ترتیب زمانی وتاریخی)نیمی اساطیری ونیمی حماسی هستند که در وجودشان پنداری خدایان و پهلوانان هردوجلوه گرند . اساطیر کهن به شیوهٔ تاریخی در حماسه نمایش داده شده است . درصورتی که درین دودمان هیچ اساس تاریخی نمی‌توان سراغ کرد واین را می‌شود ازروی نامها وفرمانروایان و مفهوم آنها دریافت . درین‌داستان هیچ‌تاریخ‌وترتیب زمانی‌نیست بلکه درآن‌نظمی‌اساطیری یا کیهانی برپایه گاه شماری هزارسال یازمان رستاخیزی زرتشتی وجود دارد .

برطبق این طرح جهان به‌سه دورهٔ سه‌هزارساله بخش شده است . دوران نخستین عصرطلایی یا گاه زرین فرمانروایی اهورا مزداست .آنگاه سه‌هزارسال گاه پیکاربا اهریمن که زمان دشواریهاست فرا می‌رسد . در پایان این دوران

زرتشت می‌آید وباخود نیروی تازه‌ای‌برای‌پیکارمی‌آورد و کفه‌را به‌سوداهورا-مزدا سنگین می کند ودرپایان این‌دوران ، یعنی وقتی نه‌هزارسال ازآفرینش می گذرد ، جهان سازمانی نو می‌یابد.[۳۹] اینکه اندیشهٔ مبتنی برهزاره که در بالا گفته شد اصلی‌آریایی دارد یا نه ، زیرا کـه‌آریاها اعتقاد داشتند کـه از آفرینش تا تباهی‌جهان دوازده هزارسال زمان می گیرد مسئله‌ای‌است که هنوز روشن نشده . دورنیست که اندیشه‌های دیگری هم دربارهٔ فاصلهٔ میان آفرینش وانجام‌کارجهان باشد ولی درینجا مجال پرداختن به این بحث را نداریم .

آنگاه درین حماسه ، دودمانی می‌آید کـه همانند دودمان گذشته است جزآنکه درزمان‌آخرین فرمانروای‌آن که لقب کی داشت ـ همهٔ پادشاهان‌این دودمان این لقب را برنام خود افزوده دارند ـ یعنی کی‌ویشتاسپ زرتشت‌ظهور کرد . چون نام اورا برفهرست پادشاهان کیانی افزودیم ناچارهمهٔ شاهان‌دیگر نیز بگونه‌ای با تاریخ پیوندی می‌یابند. واژهٔ کی یا کوی Kavé درهندوستان به‌معنی‌کاهنی‌است که ازنهان‌آگاهی می‌دهد واسرارپنهان را می‌داند وهمچنین خردمندی یاشاعری است. درایران‌هشت پادشاه دراوستا بااین‌نام یادشده‌اند که عبارت باشند از کواته وKavata واپی‌وهو Apivahu واوسادن Usadan وارشان Arshan و پیشینه Pishinah و بیـارشان Byarshan و سیاورشان Syavarshan و هوسرواه Hausravah همه کی یا کوی پیش از نامشان دارند.[۴۰] درپایان نـام کوی ویشتاسپه‌یا کی‌ویشتاسپ می‌آید. اما نه درکناردیگران وهمردیف‌آنان، بلکه کوی ممتاز از دیگر کوان،ازینها گذشته اوبازپسین فرمانروایی است که عنوان کی یا کوی دارد ودرهمهٔ منابعی که دردست داریم چنین است . همزمان با ویشتاسپ ، کیان یا کیهای دیگری هستند کـه با زرتشت دشمنندوهمه بـا کرپن‌ها Karapan یاخوانندگان برزم‌ودیگرکاهنانی که باپیامبرعداوت‌داشتند

مربوط بودند به‌همین سبب می‌توان حدس زد که کویان یا کیان همچنین وظیفهٔ کاهنان را برعهده داشتند. می‌توان گمان برد که کویان یا کیان گونه‌ای «کاهن وشاه» بودند درمشرق ایران که رسوم وتشریفات آریاهای باستان را حفظ می‌کردند. ازین نیز می‌توان پا فراتر گذاشت وفرض کرد که یك خاندان ازین دودمانهای کیان نیرومندتراز دیگران شد و بردیگران فرمانروا گشت. هیچ شاهدی برین فرض نداریم جز روایتی که در حماسهٔ ملی ایران دربارهٔ یک شاهنشاهی به‌هم‌پیوستهٔ بزرگ آمده است. باید ببینیم که آیا شاهددیگری هم دال بروجودچنین شاهنشاهی کیانی یا کوی درمشرق ایران وپیش ازهخامنشیان دردسترس داریم یا نه.

ازنظرجغرافیایی اوضاع آسیای میانه و مشرق ایران چنانست که یک امپراتوری یکپارچه ومتحدنمی‌تواند پدیدآید. وانگهی اگرچنین چیزی‌بوده بایستی اتحادیه‌ای بوده باشد ازکشورهای واحه‌ای وقبایل. اما از سوی دیگر هرچه بردانش مادربارهٔ گذشتهٔ این‌بخش ازجهان افزوده می‌شود برامکان وجود چنین کشورپهناوری می افزاید. پیش ازآنکه شورویها دست به کارکاوشهای پردامنه درآسیای میانه بزنند گمان می‌رفت که مشرق ایران وآسیای میانه سرزمینی بوده است بیشترخالی از شهروآبادی که بیابانگردان درآن سکونت داشتند. کاوشهایی که درمرو وبخارا وخوارزم وجاهای دیگرشده این نظررا دگرگون ساخته است. زیرا اینك بروجودکانالهای آبیاری بزرگ وآبادیهای پرجمعیت درنیمهٔ اول هزارهٔ اول پیش از میلادآگاه گشته‌ایم. فرهنگ مادی شاید برابربامغرب ایران پیش نرفته بود، ولی درآن زمان ایشان به عصرآهن رسیده بودند وبرسفال نقاشی رنگی می کردند.[۴۱]

وضع یا سطح فن معماری درین آبادیها درست روشن نیست، اما کشف

دیوارها وباروها نمایشگرپیشرفت زندگی شهرنشینی است تا به‌حد پادشاهی یا کشوری نسبتاً پهناور . درهمان حال پیدا شدن جای سم ستوران گواه است براهمیت زندگی‌بیابانگردی که‌پایهٔ سپاه کشوریا کشورهای مشرق ایران برآن استواربود . پس باستانشناسی‌هم گویی وجودجامعه‌ای‌را که‌اوستاازبیابانگردان وشهرنشینان مجسم کرده که پیوسته باهم درپیکارند تأیید می کند .

ازمنابع یونان وروم کهن وآثارمتقدمان می‌توان دربارهٔ حکومت شرقی ایران پیش‌ازهخامنشیان‌یکی‌ازسه امکان‌راپذیرفت: یاآن خطه زیرفرمان مادها بودبه‌این‌معنی که امپراتوری‌ماد تامشرق گسترش یافته‌بود یازیرفرمان پادشاهی باختریا خوارزم بود . دربارهٔ پادشاهی مادردفصل بعد سخن می گوییم . درینجا بسنده می کنیم به گفتن اینکه هیچ شاهدی دال بر گسترش قدرت مادها تا خراسان دردست نداریم جزیك اشاره مبهم‌کتزیاس Ctesias به‌بسط فرمانروایی آشوریها تا باخترونفوذ مادها درمشرق .[۴۲] عقیدهٔ کتزیاس دایربرین که‌زرتشت ازپادشاهان باختربودجالب‌توجه‌است ، امادرخواندن نام زرتشت درمتن کتزیاس تردید هست . ایرانیان شرقی‌شاید درسپاه ماد بعنوان متحد خدمت کرده‌باشند، ولی دلیلی که حاکی از فرمانروائی مادها بریشان باشد در دست نیست . وجود پادشاهی مستقل باختردرمشرق ایران در زمانی که مادها پایه‌های فرمانروایی خویش‌را درمغرب‌ایران استوارمی کردند مطلبی‌است که‌بسیاری ازمحققان‌تأیید کرده‌اند . باستانشناسی همچنین این نظر را تأیید می کند که کانالهای بسیار آبیاری وشهرهای‌استوار وبارودارددشت باخترزیرفرمان یك سازمان‌مرکزی مثلا حکومت باخترچنانکه کتزیاس پیشنهاد کرده ، پدیدآمده است [۴۳].

نخستین‌بارمارکوارت Markwart به‌وجود یك دولت خوارزمی‌ازخواندن عبارتی درهرودوت (کتاب ۳ . بند ۱۱۷) که دربارهٔ رودا کس Akes سخن گفته

بود پی برد.[٤٤] حاصل این مطـالعه را هنینـگ Henning بـا دقت چنین بیان می کند.[٤٥]

«برطبق مفاد این داستان که هرودوت ازهکاته* نقل کرده است خوارزمیان درروزگار کهن درهٔ اکس یعنی هریرود وادامهٔ آن را که تجن امروزی باشد در تصرف داشتند. ایشان تاحدی نیزبرمردم گرگان وپارتیان وزرنگیان سیستان و ثمانائوس Themanaeans اراخوزی یارخج (جنوب افغانستان) مسلط بودند. مروو هرات هردو دراشغال خوارزم بود چنانکه هکاتـه دریکی از چند بخش آثارخویش که به ما رسیده است آنها را درمشرق قلمروپارتیان یاد می کند.

«بااین ترتیب می توانیم بااحتمال بسیارمطمئن باشیم که حکومتی درمشرق ایران بوده است درپیرامون مروو هرات که همزمان بوده باشاهنشاهی مادهـا و به دست خوارزمیان می گشته وبه کوشش کورش برافتاده. کورش دست خوارزمیان را از جنوب قلمروشان کوتاه کرد وایشان ناگزیربه متصرفاتی که در کنـاررود جیحون داشتند عقب نشستند.»

سپس هنینگ می گوید کـه کامیابیهای پیـاپی وآسان کورش درایـران شرقی نمایشگرآنست که درآنجا یا کشوری پهناور وجود داشته یا گروهی از حکومتهای کوچك. اگرجزین بود پیشرفت کورش زمان بیشتری می گرفت. اگرما این استدلال را دنبال کنیم می توانیم به این نتیجه برسیم کـه چون ازین پس شورشی دربرابرهخامنشیان دیده نشد جزدرنخستین سال فرمانروایی داریوش که درآن هنگام درهمه جای کشورجنبش آشکارشد این خود دلیل است بروجود

* Hecataios از مردم ملطیه ومورخ وجغرافیا نگارقرن ششم پیش ازمیلاد بود. وی سراسرقلمروشاهنشاهی ایران راگردش کرد ودلبستگی به بررسی طبیعت وهمچنین رسوم بومیـان داشت. شرح جهانگردی خود را درکتابی به نام Periegêsis نوشت واونخستین کسی بود کـه لفظ History راکه به معنی «مسئله» باشد وبعدها برای تاریخ علم شد به کاربرد.

زمینهٔ حکومت مادها یا یك دستگاه حکومتی غربی درایـران شرقـی . بنـابر همین نظر به‌آسانی نمی‌توان‌پذیرفت که کورش برفرمانروایی حکومت‌خوارزم که درزیرفرمان و یشتاسپ پشتیبان زرتشت بود پایان بخشید وآنرا برانداخت زیراکه بسیاری دلایل ناچیزداریم اما شاهد استواردرستی دردسترس مانیست . اینك تنهامی‌توان بگوییم که درمشرق ایران پیش ازهخامنشیان شاید دست‌کم دو کشوریا اتحادیه وجود داشته است که مرکزیکی باخترودیگری‌هرات بوده است . ازینها گذشته شاهنشاهی ماد شایدبایکی یا با هردو این‌حکومتهارابطه داشته وممکنست نفوذی هم دریکی یا هردو اینها داشته است . البته دلیلی برین گمانها نداریم .[٤٦] وضع کی ویشتاسپ و زرتشت گویـا مناسب زندگی در اتحادیهٔ هرات بود پیش ازآنکه اتحادیهٔ مزبورپدیدآید درصورتی که‌به‌راستی چنین اتحادیه‌ای‌تشکیل شده باشد . امامحتمل است که باکورش سروکاری‌پیدا نکرده باشند. امکان‌آنکه بـاختردر زیرفرمان هخامنشیان پس ازسقوط دولت خوارزمیان به‌اوج قدرت رسیده باشد چنانکه مارکوارت گفته است: فرضیه‌ای است جالب اما بازهم شاهدی درین باره نداریم .

پس‌آنچه ازتـاریخ ایران خاوری در دوران پیش ازهخامنشیان می‌دانیم ناچیزست‌ومبتنی برحدس وگمان. داستانهای حماسی این‌دوران نیزمانندتاریخ آن قابل اعتماد نیستند ولی اینها قالبی می‌سازند برای‌دوران پهلوانی‌آنجاکه به‌تاریخ نیازمند نیست . اصل برجسته‌ای که درحماسه های ملی ایران همواره تکرارمی‌شود وباید موردبررسی‌قرارگیرد همانا پیکارمیان ایران وتوران‌است.

ایران وتوران

جنگهای ایران وتوران اوراق بسیاری ازحماسهٔ ایران‌را دربرمی گیرد

و بی‌شك این دشمنی برای نمودار ساختن اندیشهٔ نیکی و بدی در دین زرتشتی سودمند بوده است. پیکارمیان بیابان و کشتزار و روشنی و تاریکی و ashavan پیروان زرتشت و dregvant پیروان اهریمن درین جنگ میان ایران و توران جلوه گر است. این الگوی مبارزه خود سنت مداومی است از پیکارهای آریاها و غیر آریاها در داستانهای حماسی که یادگار زمانی است که آریاها کشور گشایی می کردند تازمان فردوسی که ترکان به‌خاور نزدیك تاخت آوردند. شاید در دوران اسلامی ترکان را باتورانیان کهن برابر نهاده باشند. زیرا که معنی «ترك» شاید جمع Tur (Turk) باشد باواژهٔ Tur که در نزد اورترکان Ur - Turk آسیای میانه توتم‌بود. پس Tur-k درترکی (با k ازادات جمع) برابرست با Tur - an که درفارسی ممکن‌است جمع (Tur) باشد. تاریخ واژهٔ «توران» چندان روشن نیست و باید دربارهٔ آن تحقیق کرد.

نام تور در اوستا چندین‌بار به‌تورا(Tura) آمده است و کهن ترین آن در یسنا،هات ۴۶ فقرهٔ ۱۲ گاتهاست آنجا که از بازماندگان فریانهٔ Frayana تورا Tura یاد شده. دریشت ۱۳ (فروردین یشت) پارهٔ ۱۴۳ اقوام ایریا و تورا و سائیریما Sairima و سائینی Saini و دهه Daha را از پیروان زرتشت شمرده است. ازسه قوم اول در زمان ساسانیان بلکه پیش ازآن ذکری شده و ایشان را بازماندگان سه برادر ایرج Erech وسلم Salm وتور Tuch درایران که برابر ندبا سام و حام و یافث در کتاب مقدس شاید بتوانیم به حدس و گمان آنان را با مردم آریایی یا مردم ایران اصلی (فلات ایران) و سارماتهای Sarmatians جنوب روسیه و توریانها Turians برابر بدانیم. گروه چهارم ناشناخته است ودهه Daha که گویا داسا Dàsà مذکور در ریگ‌ودا باشد.شاید با Dahae نویسندگان یونان و روم باستان که بیابانگردان ساکن ترکمنستان

امروزی‌واقع درمشرق‌دریای‌خزر بودندبرابرباشند. تورها شاید گروهی یاقومی از بیابانگردان آسیای میانه‌بودند که نام‌ایشان‌برهمهٔ بیابانگردان آن بخش‌بزرگ نهاده شده است . بلکه همچنین بتوان گفت که سرزمین کوچك خوارزم که در زمان ساسانیان‌تورنامیده‌شد بازماندهٔ‌نام کهن‌قبیله‌ای‌یا گروهی‌باشد. مار کوارت می گوید مردم تورا بـا ماساژتها Massagetai که از بیابانگردانی بودند که نویسندگان یونانی ازیشان آگاهی داشتند ودر مشرق دریای خزر می‌زیستند برابرند. اما این‌نیزتصوری وفرضی بیش نیست ۴۷. بخش‌توران که دربلوچستان امروزی است و درمتن پارتی کتیبهٔ بزرگ شاپور (شاهپوهر) درسال ۲۶۰ پیش ازمیلاد با املای توگرن twgrn یاد شده است شاید حاکی‌ازحرکت مردم تورا به سوی جنوب باشد . بیشتر محققان منکر رابطه‌ای میان این دوهستند . اما دورنیست که پیوندی استوار میان این دوبوده باشد . نکتهٔ جالب وجود روایت مداومی است از روزگار باستان دربارهٔ پیکارهای ایرانیان وغیرایرانیان ساکن بخش شرقی‌ایران باآسیای میانه.این جنگ میان دو گروه با اعتقاد دینی نیك وبد همسازشد . باآنکه تورا در دوران اوستایی به احتمال قوی همانا ایرانیان بودند ، شاید خاطرهٔ پیکار با بومیان تـا حدی درپدید آمدن ورشد حماسهٔ ملی ایرانیان اثرداشته است. بعدهاترکان به‌آسانی جای دشمنان بزرگ ایرانیان‌را گرفتند ونام تورانیان به‌ایشان اطلاق شد .

اثربسیارحماسهٔ‌ایرانیان ازآنجا مشهوداست که‌ترکان‌آن‌را مانندایرانیان تاریخ باستان خویش‌شمردند. درکهن‌ترین فرهنگ ترکی یادیوان لغت‌الترك موجود نیای بزرگ و پدید آرنده و پهلوان ترکان آسیای میانه الپ ارتونگا Alp Er Tonga باافراسیاب که دشمن‌بزرگ‌تورانی‌ایرانیان درحماسهٔ ملی‌ایران است یکی‌دانسته شده‌است .[۴۸] تونگاشاید باتوتم گرگ یانشان عالی‌ترکان برابر

باشد. ازافراسیاب درچند جای‌اوستا با نام فرنگرسیان Farangrasyan یادشده است. درآنجا وی همچون پهلوان نیم‌اساطیری یانوعی روح خبیث یا اژدهایی که جنبهٔ تاریخی یافته وآب را به‌روی ایرانیان می‌بندد که حاکی از اهمیت آب در زندگی‌این سرزمین است نمایان شده. دریشت پارهٔ ۵ فقرهٔ ۴۱ اوستا فرنگرسیان‌الههٔ اردویسوره اناهیتا Ardvisura Anahita را ستایش می کند که به او- hvarnah یا فره ایزدی (ایرانیان) را که وی ندارد عطا کند. در جای دیگری اورا چون دشمن زرتشتیان یعنی ایرانیان نمایان ساخته است. ترکان چنان ازین‌حماسه اثرپذیرفتند که درقرن یازدهم بعدازمیلاد دودمان قراخانیه درآسیای میانه خویشتن‌را «آل‌افراسیاب» خواندند وبا این‌نام درمآخذ ومنابع اسلامی نام‌آور گشتند.

از- hvarnah یاد کردیم که یك روایت یانشان ایرانیان درسراسرتاریخ ایشان بوده‌است. یك اشتقاق دیگراین واژه شاید ازمفهوم «چیزدوست داشتنی و خواستنی» به « نیك اختری » وسرانجام به واژهٔ khvarrah رسیده که به خط علامت نگاری سامی یا هزوارش درفارسی‌میانه (GDH) می‌نوشتند ومعنی خاص «فرهٔایزدی یا شکوه شاهی» می‌داد.[۴۹] واژهٔ khvarənah که به‌ظاهر درزبانهای هندی مرادفی ندارد، اما شاید واژهٔ ksatra به‌مفهوم «تدهین فرمانروایی»شامل مفهوم khvarənah می‌شده است. واژهٔ رایج ایرانی khshathra شاید مرادف باشد با (ràj) هندی، گواینکه مفهوم خاص زرتشتی khshathra یکی از امشاسپندان‌یاصفات‌یا«تجسمات» اهورامزدا است. پس - hvarnah یا khvarrah / farn به معنی «فرهٔ ایزدی» برای مردم ایران از زمان زرتشت تاکنون چون نشانی یا شاید بتوان گفت «راز»ی به‌جای مانده‌است. این«راز» درسراسرتاریخ پیوسته پشتیبان ثبات دستگاه شاهنشاهی درایران بوده است.

اینك‌باز گردیم‌به‌بحث دربارهٔ مردم مشرق‌ایران. شواهد اوستارانمی‌توان همچون مأخذی اساسی گرفت مگر آنکه از آنها برای تأیید مطالب و دلایل دیگر بهره گرفت. اقوام گوناگون ایرانی در دوران هخامنشیان گویا اندکی پیش‌ازبه‌تخت نشستن داریوش جای ثابت گرفتندومستقرشدند. داریوش در کتیبهٔ خویش استانهای شاهنشاهی خویش‌را می‌شمرد وازین فهرست وازآن هرودوت می‌کوشیم تا نقشهٔ مشرق ایران را در دوران هخامنشیان زمانی که متصرفات ایشان به‌منتهای وسعت رسیده بود تنظیم کنیم.

ایرانیان‌شرقی عبارت‌ازاقوام و«مردم»بسیاری بودند که چون‌درسرزمینی خانه می‌کردند نام خودرا به‌آن سرزمین می‌دادند. به این‌گونه سغد از نام سغدیها وپارس ازنام پارسیها نام گرفت. درآسیای میانه بیرون ازواحه‌های آن خطه یعنی‌دربیابانها بیابانگردانی می‌زیستند که ایرانیان همهٔ‌آنهارا با نام سکامی‌شناختند.[۵۰] شاید شیوهٔ زندگی ایشان سبب شده که ایشان‌راازسغدیان یاخوارزمیان ودیگراقوام شهرنشین بازشناسند ونه مشخصات نژادی یا زبانی آنها. هرچه بروسعت آگاهی ایرانیان و یونانیان دربارهٔ‌آسیای میانه افزوده می‌شد وبخصوص پس ازآنکه‌شاهنشاهی‌هخامنشی‌کاملا استوارشد، اقوام‌مختلف سکاها هم ازیکدیگربازشناخته شدند. وجه تسمیه وریشهٔ نام«سکا» ناآشکاربود ولی پرفسوربیلی Bailey می‌گوید که این‌کلمه به‌معنی «مردان» است واز ریشه Sak به‌مفهوم «نیرومند بودن ـ چیره دست» است و درریگ ودا آن را همچنان لقب«مردان»به‌کاربرده که مؤید معنی‌فوق است.[۵۱] بسیاری ازمحققان سکارابه‌ـ معنی سگ گرفته‌اندوآن‌راتوتم قبیلهٔ ایشان می‌دانند، همچنانکه نام‌قوم‌مغولی ترك شده نوگی Nogay هم به مغولی به معنی«سگ» است[۵۲]. یونانیان ایشان را با نام Scythians می‌شناختند که به « سکاهای غربی » اطلاق می‌کردند. سکاهای

غربی پاره‌ای ازین مردم بودند که درقرن هشتم پیش‌از میلاد از مشرق روسیهٔ جنوبی‌را درمعرض تاخت و تاز گرفتند. نام ایشان در کتاب مقدس به صورت اشکوز Ashkuz (که به غلط آن را اشکناز Ashkenaz نوشته‌اند) آمده است. بی‌شك تنظیم ومشخص کردن جغرافیای نژادی بخش پهناوری که از دشتهای جنوب روسیه تامرزهای چین گسترش یافته است آنهم درابتدای‌دوران‌فرمانروایی هخامنشیان کاری است بس دشوار. پس می‌توان به حدس گفت که مردم خاور-نزدیك همهٔ سکاهارا یکی می‌پنداشتندواقوام‌مختلف‌ایشان‌را ازهم‌باز نمی‌شناختند. همچنانکه بعدازیشان‌همهٔ ترکان‌را بانام«ترك»می‌شناختند وتوجهی به‌قبایل‌مختلف آنان نداشتند.

فتوحات کورش و به ویژه داریوش برپهنهٔ دانش ایرانیان دربارهٔ مردم استپهای شمال افزود. بیابانگردان شاید ازراه قفقازدرزمان فرمانروایی‌مادها چنانکه شرح آن خواهدآمد به‌ایران تاختند وبلکه بتوان حدس زد که بعضی ازیشان‌درایران‌ماندند بی‌آنکه درمیان‌مردم‌شهرنشین جذب‌شوند. درهرودوت (کتاب سوم بند ۹۲) نام Orthokorybanti آمده است که بیابانگردانی‌بودند در دهمین‌شهربانی‌ماد. شاید بشودآنهارا با«سکاهای کلاه‌نوك‌دار» (به‌سوی‌پایین) و اگرواژه orthos را با kory ترکیب کنیم‌می‌شودخودسربالا(ومفهوم bant یا pant- آشکار نیست) برابربدانیم. (مقایسه کنید با واژهٔ یونانی kyrbasia). در کتیبهٔ هخامنشیان‌ازسه گروه ازسکاها نام برده شده‌است یکی‌سکاهای Saka paradrya یعنی‌سکاهای‌آنسوی دریا که شاید چنانکه دانشمندان شوروی پیدا کرده‌اند در جنوب روسیه نزدیك دریاچه‌آرال جای داشتند ودوم سکاهای Tigrakhauda به معنی« کلاههای‌نوك دار» یا « خودهای نوك دار» وسوم Haumavarga یعنی «سکاهای پرستندهٔ هئوما» آخرین‌ایشان را یونانیان Amyrgioi می‌نامیدند که

دربخش‌شرقی آسیای میانه جای داشتند، شاید درمیان فرغانه تا ترکستان چین. با آنکه درمفهوم‌این‌نام‌تردید هست‌شایدمشتقات آن دربعضی‌اززبانهای‌پامیرهنوز باشد.[۵۳] شاید این سکاها با Sakaraukai که درقرن دوم پیش از میلاد برباختر تاختند یکی باشند، زیرا که هردو آنان از یك سرزمین آمدند. با اینهمه چنانکه مارکوارت کوشیده‌است تابنماید هیچ دلیل‌زبانشناسی دال بریکی‌بودن ایشان دردست نیست.

ازسکاهای تیگراخودا Tigrakhauda (Saka) برنقشهای سنگی ومهرها شکلی مانده است وآن کسی است از رهبران ایشان به نام سکونخا Skunkha که دربیستون دیده می‌شود. جای این سکاها گویا درترکستان غربی بوده تا مشرق دریای آرال وبلکه تا دریای خزر. آشکارنیست که این سکاها با «سکاهای دشت»وسکاهای Haumavarga با «سکاهای مرداب» (یاانتهای حدود) چنانکه در یك کتیبهٔ مصری آمده است یکی باشند.[۵۵] دشوارترازاین دریافتن‌این داستان است ازهرودوت(کتاب اول، بند۲۰۱) که چگونه کورش که پیش ازین(کتاب چهارم، بند۱۱) سکاهارا به‌اروپا رانده بود دررزم ماساژتها کشته شد. ازآنجا که ایشان هردوبخشی ازیك سرزمین را درتصرف داشتند شاید بتوان ماساژتها را از«سکاهای کلاه نوك‌دار»به‌شمارآورد. گواینکه این نام اخیربی شك صفتی است که ایرانیان برای توصیف این قوم ساخته‌اند. نام«ماساژت»نیزمعمایی‌است به‌ویژه که مانام ایشان‌رادرمآخذ باستانی یونان وروم می‌یابیم ونه‌درنوشته‌های ایرانی. کوششهایی که برای توجیه این نام به مفهوم «ماهی‌خوار» یا مانندآن (با مقایسه با masya که دراوستا به‌معنی«ماهی»است)یا«سکای بزرگ»یا«گتای بزرگ» Getai شده است قانع کننده نیست.[۵۶] چون بعضی ازین بیابانگردان راگویا چینیان می‌شناختند می‌توان تصور کرد که درمآخذ چینی اشاراتی به

ایشان شده باشد . ولی چینیان ازقرن اول هجری به ترکستان غربی دلبستگی یافتند. ازین گذشته بازشناختن کلمات چینی با شیوهٔ نگارش نامهای بیگانه در خط چینی بسیاردشوارست .

ازمردم‌شهرنشین ، خوارزمیان وسغدیان‌به‌سکاها نزدیکتربودند . باآنکه خوارزم دردوران اسلامی‌باخیوه ودلتای جیحون برابربود که درجنوب‌دریاچهٔ آرال باشددرین تردیدست که پیش ازهخامنشیان ودرزمانی که‌به‌فرمان‌داریوش کتیبه‌هارا می کندندآیاخوارزمیان‌درین سرزمین بودند . ازعبارتی‌ازهرودوت که شاید اوهم ازهکاته گرفته باشد و ماآن‌را درگذشته نقل کردیم و نیز از عبارتی از آریان Arrian که تاریخ نویس اسکندر بود چنین برمی‌آید که خوارزمیان در جنوب قراقوم درهمسایگی پارتها و دیگراقوام بودند ، همانجا که امروزنزدیك قوچان درایران وعشق‌آباد درترکمنستان است . درآن زمان چنانکه از کاوشهای تولستو S.P.Tolstov آشکاراوبا مدارك فراوان برمی‌آید بخش خیوه خالی از سکنه نبود ، اما هیچ نوشته‌ای دربارهٔ احوال این مردم نداریم . خوارزمیان دردوران شاهنشاهی هخامنشی به‌سوی شمال رفتند . زیرا اسکندرباآنان درسرزمین جیحون سفلا برخورد کرد . درین زمان گویاایشان جزواتحادیهٔماساژتها ودیگراقوام‌آنجا بودند.[۵۷] توجیه نام خوارزم‌به«خورشید» یا«سرزمین نیکو»یا مانندآنها محققان‌را خوشنود نساخته است.[۵۸] کشف زبان خوارزمیان درقرون وسطی و کوشش هنینگ در شناختن بیشترآن یکی از کامیابیهای محققان‌ایرانشناس سالهای‌اخیربوده است . پیشرفت‌کاوشهای‌باستان‌شناسی خوارزم بی‌شك اطلاعات بیشتری دربارهٔ این مردم درآینده دردسترس همگان خواهدگذاشت .

سغدیان که همسایگان خوارزمیان بودند به‌واسطهٔ‌آثارادبی که به زبان

سغدی به‌جای مانده است بسیار بهتر ازیشان شناخته شده‌اند. سغدیان در واحهٔ بخارا وسمرقند وشاید بخشی ازدرهٔ پرنعمت فرغانه و دیگر نواحی آن پیرامون جای‌داشتند. گویا ایشان در آغاز نیزمانندقرن‌اول میلادی وپس از آن‌بازرگان وسوداگر بودند. شاید حملهٔ اسکندربود که سغدیان را به سوی مشرق و چین پراکنده‌ساخت. سغدیان‌ازلحاظ رسوم‌وفرهنگ‌ونیززبان با باختریان‌پیوندهای بسیارداشتند. استرابون‌Strabo می‌گوید که تفاوت درمیان زبانهای بیشترمردم مشرق ایران اندك بوده است. این سخن او با مندرجات Shih - Chi سالنامهٔ تاریخی گرد آمده در دوران دودمان هان Han در قرن اول میلادی سازگار است.[۵۹] کهن‌ترین‌صورت‌نام این‌سرزمین در کتیبه‌های فارس باستان سگد Sugd است با گونه‌های مختلف. درچینی‌وتبتی به‌جای gd ـ حرف (l) آمده‌است که شاید نمایشگر گونه‌های مختلف لهجه‌های سغدی باشد. باید این نکته‌را نیزدر خاطر داشت که در زبانهای شرقی ایران اغلب (d) به (l) تبدیل می‌شود. سازگاری و هماهنگی موجود درمیان سغدی که از زبانهای خاورایران بود و فارسی باستان که از زبانهای مغرب ایران بود شاید نمایانندهٔ همسایگی این دوقوم باشد پیش ازآنکه ایرانیان راه جنوب غربی را پیش گیرند.[۶۰] دراوستا Sugd یا Sogdiana همچون صفت پیش از واژهٔ gava به مفهوم «جایگاه» به‌کار برده شده وشاید لقب اساطیری gopat shah در کتابهای‌پهلوی ازینجا سرچشمه گرفته ومشتق‌شده باشد[۶۱]. در زمینهٔ فرهنگ مادّی، سغدیان وهمچنین دیگر ساکنان «مشرق ایران» باستانشناسان شوروی می‌گویند که قرن هفتم پیش از میلاد دوران پیشرفت کارآبیاری بوده است و این‌کار درآن زمان مانند امروز منبع ثروت وامنیت مردم‌آسیای میانه به‌شمار می‌آمد.[۶۲] آبیاری و کشاورزی دوچیزی هستند که دراوستا همه جا بسیارسفارش شده‌اند و آنچه باستانشناسی

برما آشکار کرده است نمایشگر آنست که درین پاره از سرزمین آسیای میانه جامعه‌ای با سازمانی‌منظم ومطلوب وجود داشته که سدها وکاریزها می‌ساخته و در برپا نگاهداشتن‌آنچه ساخته شده‌بود تلاش و کوشش می کرده است. مرکز سغد سمرقند بود که ما بزودی دربارهٔآن سخن می گوییم.

گذشته ازسغدیان اقوام دیگری درآسیای میانه بودند. نام فرغانه ازنام parikani [۶۳] مذکور در هرودوت (کتاب سوم بند ۹۲ و کتاب هفتم بند ۶۸ و ۸۶) مشتق‌شده. هرودوت ایشان‌را ازبیابانگردان ایران می‌شمارد. اما نامی که چینیان به‌این پاره از زمین اطلاق می کنند یعنی Tawan و نامهای دیگراین مسئله‌را پیش می‌آورد که نامهای جاها واستانها ازنام اقوام وقبایل گرفته شده یانه. [٦٤] با بررسی نامهای جاها شاید بتوان به‌حرکت ومسیراقوام مزبورپی برد مثلا شهرآمل درکنارجیحون با شهری درطبرستان واقع درجنوب دریای خزر همنام است و هردو اینها شاید پیوندی داشته باشند با ایل مردویی Mardoi یا امردویی Amardoi که در ایران و دور ازین دوشهر مسکن داشتند. کافی است بگوییم که جهت حرکت اقوام و قبایل معمولاً از مشرق به مغرب بوده است و نباید ازدیدن‌آبادیهایی همنام درایران وآسیای میانه دچارشگفت شد.

واحهٔ مرواز کهن‌ترین روزگاران چهارراه بزرگ بازرگانی ومهاجرت اقوام وقبایل بوده است. وجه تسمیهٔآن به«مرغزار» شگفت می‌نماید، ولی‌اطلاق این نام به‌واحه‌ای در زمین هموار که آن را هریرود امروزی آبیاری می کند بنظرنامناسب نمی‌آید. مرو درزمان ساسانیان مرکزنظامی‌مرزهای شمال‌شرقی بود وعربان نیزآنجا را دردوران پیکارهایی که درآسیای میانه درسراسردوران خلفای اموی‌روی می‌داد همچنان مورد استفاده قراردادند. درزمان تاخت وتاز تازیان درسال ٦٨٢ م./٥٠ هـ. سغدیان وخوارزمیان ومهاجران دیگری درشهر

مرو جایگاه داشتند . شاید پیش ازین روزگار هم این گونه مردم درین شهر بوده‌اند. در روزگار کورش‌مرو(به زبان فارسی‌باستان مرگو- Margu) طبیعتاً بخشی‌بود ازاستان هرات ودر زمان داریوش این شهر در فرمان شهربان باختر گذاشته شد .

باختر (به زبان فارسی باستان ـ Bâkhtri که ترکیب آن ایرانی است ، اما غیرفارسی می‌نماید) سرزمینی‌حاصلخیزبود وهمانجاست که اینك دشت میان افغانستان وترکستان است ودرجنوب جیحون یاآمودریا است. شهرمرکز این سرزمین به‌همین نام خوانده می‌شود که شاید به‌گفتهٔ مارکوارت از رود باختر Bactrus (یاد شده درپلینی Pliny کتاب ششم بند ٤۸ و ٥۲) نام‌گرفته باشد.[٦٥] این شهرهم مانند مرو ازلحاظ نظامی برراههای جنوب که از فرازهندوکش به هند می‌رفت و راههای شرقی که به چین می‌رفت و راههای شمالی که به سغد می‌رفت مسلط بود . سرزمین باختر مهمترین استان شرقی ایران در دوران هخامنشی بود وبعدها پس ازاسکندر، یونانیان درآنجا پادشاهی بنیان نهادند و آنجا را مرکزی ساختند برای تاختن ودست اندازی به‌شمال غربی‌هندوستان . مردم باختر شاید به زبانی از زبانهای شرقی ایران همانند زبان سغدی سخن می‌گفته‌اند اما تاخت‌وتازهای پی‌درپی مردم سرزمین پرنعمت میان‌رود جیحون و کوههای‌هندوکش‌را دگرگون ساخت. بنابراین‌ماازساکنان‌باستانی‌این‌بخش آگاهی نداریم. کوههای بدخشان در روزگار باستان گویا تنها سرچشمهٔ کاوش سنگ لاجورد بود . اگر این سخن درست باشد مردم باختر بایستی از روزگار بسیار کهن باسرزمینهای‌خاورنزدیك روابطی داشته‌باشند . چون سنگ‌لاجورد درگورهای مصروبین‌النهرین که متعلق به‌هزارهٔ دوم وسوم پیش ازمیلادند پیدا شده است. دربعضی‌منابع امکان‌وجود روابطی میان مادوباختر‌پیش‌ازهخامنشیان

یـاد شده است . هنگامی که داریوش پادشاه شد شهربان باختر برخلاف دیگر شهربانان که سربه‌شورش برداشته بودند فرمانبرداراوشد .

مردم کوهستانـی هندوکش درین روزگار کهن شاید از سوی جنوب و مشرق تحت تأثیرهندیان قرارگرفته بودند واز جانب شمال ومغرب تحت تأثیر ایرانیان این‌بخش کوهستانی که‌شامل‌پنجشیرغربند(Panjshir-Ghorband)ودرهٔ کابل بود درزمان داریوش ازآن استان ثته‌گوش Sattagidia (به فارسی باستان ـ Thatagu) و در زمان اسکندر از آن استان پاروپانیزادا Paropanisadai شد . نـام اخیراز ـ Uparisaina که نام فارسی باستانی هندوکش است مشتق شده درصورتی که ثته‌گوش شاید نامی باشد که پارسیان هخامنشی به‌هندوکش داده باشند.[٦٦] شاید بتوان این بخش ثته‌گوش یادست‌کم پاره‌ای ازآن‌رابانام جایی دراوستا Ishkata که در یشت مهر ازآن یـاد شده برابر گـرفت.[٦٧] در آنجا مردمی به‌نام Paruta می‌زیستند که هرودوت نیز ازیشان (در کتاب سوم ، بند۹۱) یـاد کرده است . اندکی درسوی مشرق جـایگاه اینان مردمی به‌نـام Dadikai و Paktye (هرودوت ، کتاب سوم ، بند ۹۱ وکتاب هفتم ، بند ۹۷) می‌زیستند که اولی را با مردمی که اکنون به زبـان داردیک Dardic سخن می‌گویند و دومی را بـا پتنها Pathan برابر نهاده‌اند و Paruta (که به معنی «کوهستانیان» است ؟) یا Aparytai را با مردم کنونی Afridi که ایلی هستند درشمال‌غربی پاکستان‌یکی دانسته‌اند . همهٔ این نشانیها که دادیم برپایهٔ گمان بود وهنوز ثابت نشده است گواینکه یکی یاچند تا ازآنهاشـاید درست باشد . گروهی از محققان به برابر نهادن Pathan یـا پشتو و پختوبا Paktye اعتراض کرده‌اند از آن جمله مورگنشتیرنه G. Morgenstierne می‌گوید که به جای این برابر نهی بهترست پشتو را مشتق از Parswana یا Parsa دانست .[٦٨] نـام

معروف Parsa موضوع تـازه‌ای را به میان می‌آورد که برای بررسی آن بـاید اندکی به‌حاشیه برویم.

کهن‌ترین یادی که از Parsa شده‌است در کتیبه‌های میخی آشوریان در قرن نهم پیش‌ازمیلاد است آنهم با ترکیب Parsua که جایی‌است نامعلوم شاید درشمال کرمانشاه کنونی درمغرب ایران بوده باشد. از مردم پارسوا درچند جا درسالنامه‌های آشوری همچون دشمنان سرکوب شده توسط سپاهیـان آشور نـام برده شده. درحـدود ٦٤٠ پیش از میلاد کورش اول را Shar Parsuwash یعنی«فرمانروای پارسه»نامیده است. این محل درجنوب درمرزهـای عیلام در حدود لرستان کنونی بوده است. این‌دونام ممکنست یکسان و برابرباشند ولی آیا«پارسه»نامی ایرانی است یانام جغرافیایی پیش ازآمدن ایرانیان است کـه بهمین‌سبب نام پارسیان بخود گرفتند وآن‌رابه‌سرزمینی درجنوب اطلاق کردند؟ هرتسفلد Herzfeld فرضیه‌ای موافق با این‌نظربیان داشته است که لفظ آشوری Parsua از واژه‌ای به ترکیب Parakhshe متعلق به هزارهٔ سوم پیش از میلاد ریشه گرفته است. با اینهمه این اندیشه دلیلی استوار نـدارد.[۶۹] دیاکونو ـ Dyakonov پیشنهاد جالبی می‌کند که پارسه Parsa یا پارسوا parsua و پارثوا Parthava سه گونه‌ترکیب ریشه گرفته ازواژهٔ فارسی باستانی parsava به معنی «استخوان دندهٔ سینه وپهلوومرز» هستند که parsava نیزباواژهٔ هندو واروپایی gerk به معنی « استخوان دنـدهٔ سینه و سینه » و واژهٔ اوستایی pərəsu و واژهٔ استی fars به مفهوم « پهلو و مرز » پیوند دارد. همهٔ این سرزمینها که به آن اشاره رفت درمرز ماد درسوی جنوب(پارسه) ومشرق (پارثوا) ومغرب (پارسوا) واقعند. بنابرین درآنجا این نامی‌است‌عادی که هیچ نیازی به‌تصوراینکه‌توسط پارسیان ازشمال به جنوب‌آورده شده بـاشد نیست.[۷۰] بسیارمحتمل است کـه

تفاوت دونام پارسی وپارتی حاصل تفاوت لهجه(س وت)باشد ودرحقیقت این هر دونام یك قوم باشد و واژه پارسوادرمتنهای آشوری شاید همان parsava باشد. بابررسی بیشتردرمی یابیم که واژه فارسی باستانی پارسه درحقیقت واژهٔ مـادی است در برابر واژهٔ فارسی باستانی پارثه Partha و واژهٔ فارسی باستانی پارثوا برابرمی‌شود باپارسوا Parsava این ریشه یابی نشانی از ابتکار وهوشمندی است ولی اهمیت بسیاری برای سرزمینی یامردمی که درجانب یاپهلویامرز ماد بوده قایل است . احتمال قوی درمیانست که پارسه نام قومی بـاشد ازایرانیان کـه به‌سوی استان فارس رفتند وآن‌سرزمین ازیشان نام گرفت وهمچنین‌نام گروهی ازیشان باشد که ازقوم اصلی درمشرق جدا شد وبه‌بین‌النهرین رفتند وقوم‌اصلی درمشرق ایران به‌جای‌ماندند . بنابرین می‌توان سخن بیرونی را که گفته است خوارزمیان وپارسیان باهم پیوندی نزدیك داشتند ونیزهمانندیهای‌زبانی‌فارسی باستانی‌وسغدی را که دربالا گفته شد وهمچنین‌این‌امکان‌را که همانندی نامهای Paktye و Pasiani ناشی‌ازآنست که این قوم درقرن دوم پیش ازمیلاد ازشمال به‌سرزمین باخترتاختند توجیه وتأیید کرد . این بیابانگردان بـا نام پارسه یـا پارسیان شناخته شدند وایشان شاخه‌ای ازاتحادیهٔ ماساژتها باخوارزمیان‌بودند که قرنها پیش به‌همراه برادران هم نژاد خویش به‌سوی جنوب نرفتند.[۷۱] بـا آنکه فرض بودن مردمی که به‌زبان «فارسی»سخن می گفته‌اند درمشرق ایران بسیاری‌ازگره‌های‌تاریخی‌رامی گشاید،باآنچه‌اکنون‌برماروشن است‌به‌دشواری می‌توانیم تاریخ این مردم را تعیین وآشکار کنیم .

پارسه گذشته‌ازآنچه دربالا گفته شد بازهم ازلحاظ زبانشناسی‌موردبحث قرارگرفته‌است وگفته‌اند که به‌مفهوم «مردم با تبرجنگی» است وباواژهٔ‌هندی parasu به‌معنی«تبر» قابل‌سنجش‌است. این گفته همچنان جای بحث بیشتردارد

چون این واژه گویا از ریشهٔ سومری باشد.[۷۲] توضیح پارثوا وپارسه وپشتو به مفهوم «سرزمین وارض» (در زبان سانسکریت ـ Prithivi) بلکه درست نباشد.
اکنون باز گردیم به‌ثته گوش که برای هخامنشیان ونیزبرای محققان امروزی زحمت فراهم ساخته است، منتها از راههای گوناگون.

بخش گندهاره‌که شامل پیشاور و جلال آباد کنونی می‌شده گویا بعضی از مرزهای ثته گوش‌را هم مخصوصاً در زمینهای پست دربرمی‌گرفته است ولی از آنجا که گندهاره‌بی‌شك از آن هند بوده نباید دربررسی مرزهای شرقی ایران باستان ما را به‌خود سرگرم سازد.

آراخوزی (که به زبـان فارسی باستانی harahuvati نامیده شده و با sarasvati سانسکریت به معنی «پررود» قابل مقایسه است) نام مشهور سرزمینی است که‌اکنون درجنوب‌افغانستان‌دردرهٔ علیای‌هلمند (که دراوستا Haétumant به‌مفهوم «پرآب‌بند»آمده) وشعبه‌های‌آن (هرودوت، کتاب سوم، بند۹۳ و۱۱۷) آنجا که Thamanai می‌زیسته‌اند قراردارد. ازین نام تنها درهرودوت یاد شده است. مگرآنکه بگوییم سرزمین Anauon یعنی فراه امروزی را در افغانستان که ایزیدورخاراکسی Isidore of Charax آن را شانزدهمین‌پادگان پارتیان می‌داند باید Thamianai خواند. این‌نام ناپدید شده است جزآنکه قایل شویم که نام مزبور درنام شهرچمن Chaman که درمغرب قندهار فعلی است به جای مانده باشد.آراخوزیان بایستی کشاورزانی بوده باشند که در روزگارهای کهن درسرزمین حاصلخیزی که با باختر درشمال همسنگ بود ساکن شده بودند. آراخوزی هم مانند باختر مرکز فرمانروایی هخامنشیان براقوام همسایه خود بود که درجنوب ومشرق جای داشتندبخت باداریوش یاربود وشهربان این‌بخش به‌او وفادارماند ودرآنجا دربرابرشورشیانی که ازمغرب برو می‌تاختند پایداری

کرد وتوانست سرانجام فرمانروایی شاه نو را برآن نواحی استوارسازد .

بخش سفلای رود هلمند و دریاچهٔ هامون در اشغال قوم زرنگ بود (در فارسی باستانی z , Z(a) ra (n) ka لهجهٔ بومی درفارسی باستانی -d تلفظ می‌شد) این نام‌را بسیاری ازمحققان کوشیده‌اند تابه «زمین دریا» معنی کنند که‌به‌نظر من درین کوشش کامیابی چندانی بدست نیاورده‌اند . این نام تا زمان اسلام نیز به‌جای ماند وزرنگ نام پایتخت این سرزمین شد. پیرامون دریاچهٔ هامون از لحاظ سنتهای زرتشتیان دارای اهمیت بسیار ومیهن رستم پهلوان است . این سرزمین هم ازنظر جغرافیایی وهم ازلحاظ تاریخی باآراخوزی وبخش علیای هلمند پیوندی بیشتر از استان فارس یا بخشهای غربی دارد . تاخت و تاز اقوام سکا درقرنهای دوم واول پیش ازمیلاد بی‌شك مردم آنجا را دگرگون ساخت ، چون نام قوم جدید برآن سرزمین‌نهاده شد وهنوزهم‌آنجا را سیستان می‌نامند. اینجا پیش ازهخامنشیان نیزمانند امروزجلگه وچراگاه و کشتزاربهم‌آمیخته بود وبیابانگردان دریاچه راکه در زمستان بزرگ می‌شود ودر پایان تابستان تقریباً ناپدید می‌شود ازهرسو در میان گرفته‌اند .

سرزمین آراخوزی وسیستان درآغاز آریایی نبود و اقوامی که درین استان ازکشور داریوش‌موسوم به‌استان مکا Maka می‌زیستند به‌گفتهٔ هرودوت (کتاب سوم بند ۹۳ و کتاب هفتم‌بند ۶۳) بنام میکوی Mykoi (درفارسی‌باستانی Maka)واوتیوئی‌Outioi (درفارسی باستانی‌یاوتیه Yautiya)وپاریکانوئی‌Parikanioi خوانده می‌شدند . مکران ازقوم نخستین نام گرفته‌است که به‌معنی«ساحل‌مکا» باشد وقوم اخیرهم نام خویش‌را به پاریخان Parikhan یا باریز Bariz داده‌است که در کتابهای جغرافیانگاران اسلامی از آن یاد شده‌است . [۷۳] یاویتا یا یوتی Yuti شاید نیاکان جوتها Jut باشند که بیابانگردانی بودند در کرمان

در روزگار اسلام نباید آن را بازوت Zutt یا لولیان یکی گرفت [۷۴]. ایرانیان دربخش بزرگی که ازمشرق به رود سند وازمغرب به خلیج فارس و ازجنوب به اقیانوس هند وازشمال به‌بیابانهای میانه وزمین‌های بایر جنوب رود هلمند وسیستان محدود است اندك اندك نفوذ کردند ولی این سرزمین درزمانی که هخامنشیان بر آن تاحدی فرمانروا گشتند همچنان غیر آریایی به جای‌ماند. برای پایان دادن به بررسی مرز شرقی ایران باید به پارتیهـا و به هرات توجه کنیم.

پارت (به فارسی باستانی Parthava) درزمان تاجگذاری داریوش همانا قلمرو استـان امروزی خراسان در ایران بود به انضمـام گرگان در گوشهٔ جنوب شرقی دریای خزر. گفتیم که شاید پارثوا همان پارسه باشد به لهجه‌ای دیگر. ولی تاخت و تاز بیابانگردانی به نام پارنی Parni که اندکی پس از اسکندر روی داد نژاد وزبان این استان‌را دگرگون ساخت، گو اینکه‌زبان پارتی که باآن کتیبه ها و اسناد تـاریخی نوشته شده است اصلا زبان سرزمین پارثوا بود بابعضی عناصر پارنی که به‌آن افزوده شده بود. به گفتهٔ استرابون (کتاب یازدهم، بند ۵۰۸ و ۵۱۵) قوم پارنی وابسته به‌دستهٔ اقوام داهه Dahi (به گفتهٔ استرابون Daas) بود که در کتیبه‌های خشایارشا به فارسی باستانی به لفظ Daha یاد شده. این نام بعد هـا دهستـان شده کـه درست درمشرق و جنوب شرقی دریای خزر قرار دارد. برخی ازنویسندگان یونان وروم‌باستان گفته‌اند که پارتیها باسکاها پیوند داشته‌اند. این سخن ایشان باید دربارهٔ پارنی و دیگر بیابانگردانی که برپارت فرمان می‌راندند و زبان و نـام قوم پـارت را گرفته و بر خود نهـاده بودند درست باشد. [۷۵] مردم پـارنی چون بیابانگردانی بودند که فرهنگ شهرنشینان‌را گرفته بودند، درزبان ودیگر

رسوم از سایر اقوام ایرانی محافظـه کارتر بودند . این مطلب را می‌توان از ترکیب کهنهٔ املای پارتی بعضی از واژه ها که یاد آور وهمانند خط فارسی باستان است دریافت . پارنی یاآپارنی Aparni باواژه apar به مفهوم «بالا و بلند» بستگی دارد . غیر ممکن نمی‌نماید که ازهمین واژه مفهوم « مردم کوهستانی» هم برآید ، گرچه این مطلب کاملا روشن نیست . ۷۶ شاید در زمان پادشاهی پارتیها که درایران دوران نام وننگ پهلوانی بود داستانهاو افسانه های کهن فرمانروایان وپهلوان مشرق ایران زنده می‌شد وبه‌آنها از بسیاری لحاظ رنگ پارتی می‌دادند . زبان پارتی نـام pahlavanik یعنی«پهلوانی» گرفت ازآنرو که پارتیها خود پهلوان بودند .

گفتیم هرات (که به‌آن درفارسی باستانی Haraiva می گفتند) در گذشته مرکز وکانون ایران شرقی‌بود . ازآنجا که نام رودی که ازآن‌شهرمی گذرد باشهر همنام است می‌توان گفت شاید این نام نخست از آنِ رود بوده است . بعقیدهٔ من این سرزمین محل پراکندگی آریا ها بوده که از آنجا گروهی راه هند پیش گرفتند و دسته‌ای به سوی مغرب روان گشتند . نویسندگـان یونانی از زمان هرودوت نـام این رود واستان را بانام «آریان» درهم آمیخته و اشتباه کرده‌اند .گر چه ممکن است از دو املای Areioi و Arioi که ایشان به‌کار برده‌اند چنین دریافت که اندکی میان این دو قایل به تفاوت بوده‌اند ، اما این هردو را پیوسته به‌جـای هم به کار برده‌اند و معلوم است درکارایشان تمیزی وتشخیصی نبوده است . استرابون (کتاب یازدهم ، بند ۵۱۵) این‌رودرا Arios وبطلمیوس (کتاب ششم . مقالهٔ ۱۷، بند ۲) Areias وسرزمین‌آنجارا گاهی Aria وگاهی Areia می‌خواند . وجه تسمیهٔ این رود به «سیال» بـا سنجش بـا واژهٔ سانسکریت Sárati به مفهوم یاد شده امری ممکن به‌نظر می‌رسد . شاید

«ایرانیان مشرق» دراستان هرات گردآمده بودند یاآنکه به‌واسطهٔ مقامی که سرزمین مردم‌آنجا درروایتهای ایرانی (وزرتشتی) داشته است ایشان خویشتن را بیشترآریایی می‌انگاشتند. به‌هرحال پس ازاسکندر می‌بینیم که واژهٔ Aria مبدل به Ariane می‌شود. این دگرگونی شاید نخست با نوشته‌های اراتوستن Eratosthenes (استرابون کتاب ۱۵، بند ۷۲۳) آغاز شد وآنگاه مرزهای آریان گسترش یافت وسراسر سرزمین میان بیابان مرکزی ایران تا رود سند را به استثنای باختر و زمینهای شمالی دربر گرفت. این قلمرو همانا Aryanshahr بود که بر آن سلوکیها وپیش ازیشان در زمانی که اراتوستن آثار خویش را تصنیف می‌کرد یعنی در حدود سال ۲۲۰ پیش ازمیلاد پارتیها فرمانروائی می‌کردند.

بی‌گمان برخی‌اقوام وسرزمینها بوده‌است که ما درین بررسی‌بخش‌شرقی ایران ازآنها سخن نگفتیم. باآنکه نقشهٔ ایران بسیار درهم ومشرق ایران بسیارمهم‌است شناسایی «میهن ایرانیان» امری بودلازم. این‌کاری‌است که در گذشته همواره به‌آن نمی‌پرداخته‌اند.

ساختمان اجتماعی

نامناسب‌نیست که درینجامختصراً ساختمان اجتماعی ایرانیان‌را چنانکه دراوستا و کتیبه‌های فارسی باستان‌آمده‌است ودرمطالب مجمل‌مندرج درمنابع یونانی و رومی کهن یاد شده بررسی کنیم. بسیاری ازمحققان موقع یا وضع اجتماعی‌را ازلحاظ «عمودی» و«افقی» بررسی می‌کنند. ازنظرعمودی شخص را در واحدهای خانواده و کلان وایل می‌سنجند و ازنظر افقی موقع اورا در یك طبقهٔ اجتماعی، آنچنانکه ازتولد وشغل او برمی‌آید، مانند طبقهٔ پیشه‌وران یا اشراف پایین‌تر یا مانندآنها بررسی می‌کنند. گویا تقسیم اخیر تنها در

یك اجتماع روستانشین وشهرنشین وبا تمدن درست آید. چون بیابانگردان که درراه پیمایی هستند کمتر به تنظیم «ساختمان طبقه» می‌پردازند. باپیشرفت کارهخامنشیان ما به‌آستانهٔ رشد سازمان افقی اجتماعی، دست کم دربیرون ماد، می‌رسیم.

موضوع رواج بسیار مادرسالاری در جامعهٔ هند واروپاییان یاآریاییان دراین‌جا به بحث ما مربوط نمی‌شود. باآنکه درمنابع کهن داستانهای جزیره زنان وچیرگی زن برمرد درمشرق زمین وجود دارد ولی‌آثاری ازین وضع در میان ایرانیان قرن هفتم وششم پیش ازمیلاد نمی‌توان یافت. کلان پدرسالاری که درآن مردان در مناسبات خویشاوندی مقام برتری داشتند واحد جامعهٔ ایرانی بود. اما اهمیت مرد درخانواده‌های کوچك وقبایل بزرگتر اندك بود. می‌توان ساختمان عمودی جامعهٔ ایرانی‌را به‌گونهٔ زیرمجسم کرد (مقایسه‌ای که باواحدهای جامعهٔ کنونی کرده‌ایم کاملا دقیق نیست مثلا Khshathra به هیچ روی درست به معنی «ملت» نیست).

	اوستا	اصطلاحات فارسی باستان		داریوش (برای مثال)
۱ـ خانواده	nmāna	taumā ـ	=	پسر ویشتاسب
۲ـ کلان	vis ـ	vith ـ	=	هخامنشی
۳ـ قبیله	zantu	dantu	=	پاسارگاد
٤ـ استان یا کشور	dahyu ـ	dahyu ـ	=	پارسه
۵ـ ملت یا مردم	khshathra ـ	khshassa ـ	=	آریا

(درشرق ایران ردیفهای ٤ و۵ بالا شاید، هردو بایك اتحادیهٔ قبیله‌ها زیر فرمان کی‌یا kavi یکی وتوأم بودند.)

باجستجو وبررسی بیشتر درسه‌اصطلاح اوستایی اول این‌جدول وسنجش آن با واژه‌های گاتها چنانکه بنونیست Benveniste به‌آن پرداخته و کار او را تیم Thieme متعادل ساخته است به جای‌آنکه دو واژه را دربرابر هم قرارداده باشند گفته می‌شود که در nmāna یعنی « خانه » khvaētu یعنی « خانواده » زندگی می کند ودر ـ vis یعنی « جایگاه » varezāne یعنی « کلان » زیست می کند ودر ـ zantu یعنی « قلمرو قبیله » airyaman یعنی « مهمان نوازی » یا «آنان که شخص با مهمان نوازی با ایشان سروکار دارد » می‌زیند [۲۷] . این تحلیل مهمی است که مبتکرآن تیم بود وشاخه‌های جالبی درفکر ومذهب دارد ونشان می‌دهد که اززمان آریاها این وضع همچنان ادامه یافته است . ردیف ٤ و٥ جدول بالاباحکومت وفرمانروایان مربوط می‌شود که رابطهٔ میان اعضای جامعه با «فرمانروایان ملی» ایشان اندکی تفاوت داشت . در ایرانیانی که درجایگاه نوی خانه کرده بودند مخصوصاً آنان که درمغرب ایران مستقر شده بودند اندیشهٔ نوی ازفرمانروایی برتازه رسیدگان وسنت ورسوم نوی و نیروهای معنوی دینی‌نوی مؤثر ونافذ واقع می‌شد . درینجا نیز کلان اهمیت خودراازدست داد وازیك‌سو اهمیت خانواده وازسوی دیگراهمیت قبیله وملت فزونی گرفت . این تغییر فکر نامنتظر نبود .

درینجا دیگر « نظام کاستی » هند یا « نظام طبقاتی » ساسانی که بعدها پیداشد وجودنداشت ولی « بندگان » و« خدمتگاران » و« نژادگان » بوده‌اند. به قیاس می‌توان سازمان « افقی » جامعهٔ ایرانیان مهاجم‌را پیش‌ازجای گرفتن حدس زد . گویا مردجوان ایرانی که سروسالارخانوادهٔ خویش‌بود ومی‌توانست سلاح به دست گیرد درفارسی باستانی maryaka یا marika نامیده می‌شد . این واژه در کتیبه‌ای برفرازآرامگاه داریوش درنقش رستم به‌زبان اکدی به

« دست ورز » ترجمه شده . اما به واسطهٔ واژه‌های همانند وهمریشه‌ای که در زبانهای گوناگون هند واروپایی هست وتغییرات بعدی که درزبانهای ایرانی پدیدارشد می‌توان واژهٔ « خدمتکار » را به عنوان معنی دوم بگیریم . مفهوم اصلی آن رزمنده‌است که ستون کلان کهن بود وخدمتکار رهبر به‌شمارمی‌آمد.

زیراکه‌سران سپاه را بندگان پادشاه هخامنشی می‌دانستند . درست است که این‌مفهوم دوم یعنی «بنده» یا «دست‌ورز» همچنان دربعضی اززبانهای کنونی پامیر به‌جای مانده‌است . اما من‌هنوزهم معتقدم که ترجمهٔ واژهٔفارسی باستانی maryaka به « دست ورز »گمراه کننده است وخدمتکار وبنده گروهی دیگر بودند .

دست ورزان شایدبه‌دو گروه‌تقسیم می‌شدند خدمتکاران بومی‌وبندگان بیگانه یاخارجی . درفارسی باستان گویا واژه‌ای برای‌مفهوم اخیربود که گرده grda می‌گفتند و این در الواح عیلامی تخت جمشید با لفظ Kur-tash و در آرامی باکلمهٔ گرد grd تأیید شده است این واژه از ریشهٔ هند واروپایی گرد ـgherdh به‌معنی « گردا گرد یاپیرامون وچیزی را گرفتن یاچیزی را درمیان گرفتن » است . شایداین واژه نمایانندهٔ اسیران جنگی بوده یابندگانی که ناچار بودندکار کنند . در پاپیروسهای‌آرامی که در مصر یافته شده ودر الواح گنجینهٔ‌تخت‌جمشیدچنین معلوم می‌دارد که کارگرانی که دراملاك شاهزادگان هخامنشی درمصر وآنان که در ساختمان تخت‌جمشیدکار می کردند نه ایرانی بودند ونه آزاد ۷۸ . ایشان گویا بندگان خارجی بیشماری بودند که برآنان مردان‌آزاد بیگار یاذیفن‌ومتخصص‌یامباشر وناظرفرمان می‌راندند . پس گرده grda شایدبه‌معنی بندهٔ‌خارجی باشد وبرای خدمتکار بومی‌یادست ورز یاشاید بندگان (ایرانی) قسم دیگر (به گفتهٔ بیلی مانند mānne تخاری) همانا واژهٔ

فارسی باستانی māniya که به خدمتکاران بومی یا بندگان (مقایسه کنید با dmōs یونانی) معنی شده است به‌کار می‌بردند. با آنکه در قسمت عیلامی کتیبهٔ بیستون در ترجمهٔ واژهٔ فارسی باستانی māniya واژهٔ Kur-tash به‌کار رفته و می‌توان نتیجه گرفت که māniya و -grda مرادف هستند باز می‌توان تصور کرد که این دو اندك تفاوتی دارند، فرض بالا با ایران به‌طور کلی منطبق و سازگار می‌آید اما به گمان من در دوران آغاز سلطنت هخامنشیان ـ grda به بندگانی اطلاق می‌شد که در املاك شاه یا شاهزادگان کار می‌کردند و این اصطلاح بعدها در سراسر قلمرو شاهنشاهی رواج یافت و بر همه گونه کارگری اطلاق شد و استعمال māniya فقط در ایران متداول گشت بی‌شك یك بنده در روزگار کهن در مشرق بـه کسی گفته نمی‌شد که دست و پا در زنجیر داشته باشد و بازور ضربات تازیانه آسیاسنگی را بگرداند. بعضی از بندگان، پیشه‌ورانی چیره‌دست یا دانشمندانی متبحر یا صاحبمنصبانی مسؤول مقامات خطیر بودند.. وجود بندگی درمیان قبایل ایران ناشناخته و مبهم است. ولی شاید به گونه‌ای وجود داشته‌است. بلکه بتوان حدس زد که این دسته از بندگان یادست ورزان پایه‌ای شد برای طبقهٔ چهارمی که در اجتماع ساسانی (یعنی پیشه‌وران و بازرگانان) وجود داشته است. شاید بهتر باشد گمان کنیم که برخورد باجامعهٔ آشور و بابل موجب تجدید نظری شد در «ایمان» ایرانیان. این فرضیه مارا باز به فرضیهٔ دومزیل رهبری می کند.

این موضوع به‌خوبی آشکار و تأیید شده است که درزمان ساسانیان جامعهٔ آرمانی آن بود که در آن چهار طبقهٔ موبدان وجنگاوران ومنشیان ودبیران و وپیشه‌وران و کشاورزان باشند. در اوستا هم می‌توان یك طبقه‌بندی چهارگانه در اجتماع کهن یافت امادر دورانی که اوستا به‌آن اشاره می کند ممکن نبود که دبیران یا (دیوانیان) آنچنانکه در دوران هخامنش و بعد از آن پیدا

شد، بوده‌باشند. دراوستا کشاورزان‌یابه گفتهٔ پهلوی vāstryōshān از پیشه‌وران با hutukhshān جدابودند وبه‌این شیوه‌چهارطبقه‌پدیدارمی گردد. به گفتهٔ دو- مزیل‌این‌اجتماع‌طبقات‌چهارگانه‌ازاجتماع سه‌طبقه‌ای هند واروپایی‌وآریایی سرچشمه گرفته ورشد کرده است. دومزیل شاید درست حدس زده‌باشداماهیچ دلیلی برین مطلب دردست نداریم وهمچنین مشخص بودن طبقات در اجتماع باستانی‌ایران‌امری است مبهم‌ومورد تردید. آیاطبقه‌بندی اجتماع آنچنانکه دراوستاآمده است به‌راستی وجود داشته یا تنها فرضیه یا گرایشی به‌سوی چنین تقسیمی در میان بوده است؟ یك پرسش دیگر آنکه آیا بندگان یاخدمتگاران‌هم‌جزواین‌طبقات‌به شمارمی آمدند؟ شك‌نیست که‌درهراجتماعی گونه‌ای وجه‌تشخیص میان طبقات هست، ولی تنهادر هندست که تقسیم کاستی کاملا مشخص وآشکارا وجود دارد. در ایران می‌توان به‌حدس گفت که تقسیم اجتماع به‌طورکلی بخشی ازآیین و دستور های زرتشت بود که آن را همچون هدفی عالی درنظر داشتند و در آن اجتماع بندگان شایستهٔ عضویت نبودند. اندیشهٔ ساختمان اجتماعی ایرانیان گویا با برخورد با فرهنگ بین النهرین که درآن مردم شهرنشین باگذشت قرنها بعضی اصول را برای جامعه ثابت نگاهداشته بودند دستخوش دگرگونی شد در چنین اوضاعی گویا نمی‌توان تصورکرد که‌اندیشهٔ هند واروپائی تقسیم طبقات بتواند دوام کند. درآینده دربارهٔ اجتماع در زمان هخامنشیان بار دیگر گفتگو خواهیم کرد. درشرق ایران‌اجتماع شبانی وایلی‌آریایی بایستی تازمان‌هخامنشیان دوام یافته‌باشد، درصورتیکه در ایران غربی رسوم شبانی مهاجمان پس از اندك زمانی دستخوش دگرگونی شد. درهیچ یك ازاین دو صورت نمی‌توان گفت که تقسیم طبقاتی درستی آنچنان که دومزیل براصول اندیشهٔ کهن هندواروپائی گفته‌است وجود

داشته . گله دارانی که به نجد ایران سرازیر شده بودند و ما ایشان را بیابانگردان ایرانی می‌نامیم به آسانی نظام رایج دریك جامعهٔ شهرنشین را باطبقات وکاستهای مشخص نمی‌پذیرفتند . شاید زرتشتیان دورانهای بعد باردیگر به سنت‌های بسیار کهن هندواروپائی که صدهاسال بود ایرانیان آنهارا به‌دست فراموشی سپرده بودند گرویدند . اما این مطلب پرسشهای دیگری‌را پیش می کشد که نمی‌توان به‌آنها پاسخ گفت .

پس‌ازاین بررسی‌اجمالی مشرق ایران ، می‌توانیم به مغرب بپردازیم . درمغرب‌بادردست بودن نوشته‌های میخی که می‌توان آنهارا باهم سنجید وضع به‌گونه‌ای دیگرست . درواقع درین‌سو ما به‌دوران تاریخی رسیده‌ایم .

فصل سوم

ایران وسرزمینهای مغرب آن

میراث قرنها

هنگامی که ایرانیان نخستین‌بار در خاور نزدیك گام نهادند از دوران تاریخ مصریان وبابلیان قرنها گذشته بود. تمدنها واندیشه‌های دینی کهن این بخش مورد تأیید مذاهب و درجهان پرآوازه بودند وپیروان فراوان داشتند. فی‌المثل مردم بین‌النهرین حتی پیش از حمور بی کتاب قانون داشتند. مدتها از دوران پرسرافرازی فرعونهای‌خدامرتبت سپری گشته‌بود وفرهنگ وتمدن مصر همچنان برجای بود. امپراتوریهایی بادستگاههای فرمانروایی واحد و متمرکزوحکومتهای فئودالی پی درپی پابه‌پهنهٔ هستی گذاشته و گذشته بودند وبرای هرپدیدهٔ سیاسی یااجتماعی که به ظهور می‌پیوست سابقه‌ای در تاریخ گذشتهٔ خاورنزدیك وجود داشت.

نفوذ مصر و بین‌النهرین، به ویژه بین‌النهرین در مردم پیرامون ایشان ومخصوصاً در نجد ایران با شدت بیشتری محسوس گشته بود. در آناطولی ختی‌ها یا حتیها آیین بستن پیمان وسوگندهای قانونی وداوری باصدورحکم وبسیاری ازرسمهای دیگررا که ازبین‌النهرین گرفته بودند روان ساختند. نوشته‌های میخی بابلی همچون زبان بین‌المللی درهمه‌جا شناخته بود وهمانند زبان رسمی سیاسی دربستن پیمانهای سیاسی وبازرگانی پذیرفته شده بود و

زبانهای دیگرهم حتی آنها که وابسته به خانواده دیگری اززبانهابودند مانند اورارتی Urartian وحتی شیوهٔ عبارت‌پردازی‌آن قراردادها را تقلید کردند .

چنانکه گفتیم هند واروپاییان بااسبهاو گردونه‌هاشان‌ازهزارهٔ دوم پیش ازمیلاد درخاور نزدیك چهره‌ای شناخته و مأنوس بودند . هند واروپاییان در آغازآنچنان بسیارنبودند که بتوانند زبان‌و آیینهای خویش را برمردم روستا وشهرنشین تحمیل کنند . این مردم با هوریها درقـرن هفتم پیش ازمیلاد در تاختن به‌بخش‌شمالی « هلال حاصلخیز» که از بین‌النهرین تا دریای مدیترانه کشیده شده است همگام بودنـد وبی‌شك دربنیاد نهادن بسیاری از امارتهـای کوچك هوری دست داشتند . درینجا باید یاد آور شویم که این کشور گشایی هوریان پای‌خدایان نوی مانند تشوپ Teshup و دیگران را به‌خاورنـزدیك بازکرد واینها نیز بدخدایان پیشین پیوستند . خدایان‌آریایی طبقهٔ فرمانروا را نام بردیم . گویاایشان چندان‌نفوذی نداشتند وازیشان هیچ‌سخنی بازگفته نمی‌شود تاهنگامی که ایرانیان به‌این بخش‌گام می‌نهند و باردیگر نامی از چند تن ازیشان دیده می‌شود .

ازحدود سالهای ۱۵۰۰ تا۱۱۵۰ پیش‌ازمیلاد از نجد ایران مردمی به‌نام کوسّی Kassites یاکاسی‌بربابل‌چیره‌شدند وفرمان‌راندند . چنانکه ازنام‌چندتن ازخدایان وفرمانروایان ایشان برمی‌آید باهند واروپاییان روابطی داشتند . اماکوسّیها در بابل منش و مشخصات قومی خودرا ازدست می‌دادند، همچنانکه امپراتوری میتانی درشمال بین‌النهرین وسوریـه درین هنگام در مردم بومی مستحیل می‌شدند . چون عیلامیان در حدود سال ۱۱۵۰ پیش ازمیلاد بر بخش پهناوری‌ازجنوب بین‌النهرین چیره گشتند کوسّیها ناپدید شدند ودربابل یك دودمان بومی به‌فرمانروایی رسید زندگی نوی درتاریخ بابل پیدا شد .

شاید شگرف‌ترین تغییری که درخاورنزدیك درآغازهزارهٔ اول پیش‌از میلاد روی داد وتاچند صد سال مانندی نداشت گسترش نژاد آرامی وتاخت و تازسیاسی آشوریها باشد. آشوریان درگذشته نشانه‌هایی ازنیرو ولیاقت خویش را نمایاندند. حتی ازکتیبه‌های تیگلات پالسر Tiglathpileser اول ازپادشاهان آشوروسطی درحدود سال ۱۱۰۰ پیش‌ازمیلاد که کتیبه‌های بسیاری ازو به‌جای مانده می‌توان بیدادگریها وسخت‌دلیهایی که بعدها از پادشاهان آشور سرزد ونام ایشان رااز آن هنگام بازدرتاریخ زشت ساخته است پی‌برد. اداد نیراری Adad Nirai دوم که درحدود سال ۹۰۰ پیش ازمیلاد می‌زیست باردیگر کشورـ گشایی را باشکست دادن حکومتهای کوچك آرامی که درشمال سوریه بنیان یافته بودند وباکشتارهای بزرگ وافگندن هراس وتبعید دسته جمعی مردم برای آنکه دلهارا ازآشور بترساند، آغازنهاد. نمی‌توانیم از تاریخ پادشاهان آشورکه ازبسیاری‌ازیشان درکتاب‌مقدس یادشده‌است سخن گوییم. زیراکه حوادث آن همه خونین است و یکنواخت. آسور نصیرپال Assur nasirpal (از۸۸۳تا۸۵۹)می‌گوید که‌چگونه‌شورشیان‌راپوست کندوپوست‌ایشان‌را برباره شهر آویخت. شلم نصر یاشلمانسر Salmanasar (از ۸۵۸تا۸۲٤) با امپراتوری اورارتو Urartu که درشمال آشور بود وباسوریه به‌جنگ برخاست ومرگ وتباهی را به‌هرجای که می‌رفت می‌پراکند. غنیمت جنگی وبندگان اسیر به مقدارفراوان‌وشماربسیار به‌سوی آشور سرازیرشد وآن کشورمبدل به کشوری اداری ومتمرکز ونظامی‌شد. یکی‌ازبزرگترین پادشاهان‌آشورتیگلات پالسر سوم (از۷٤۵ تا۷۲۷) بودکه دولت‌آرامیان را دردمشق وشمال اسرائیل شکست داد وسپاهیانی‌به‌ایران فرستادکه تاکوه بیکنی Bikni که‌آن‌را به‌دماوند واقع درنزدیکی تهران بازشناخته‌اند پیش رفتند. جالب آنکه ازین دولت نظامی

پیاپی پادشاهانی شایسته برخاستند که هم سپاهیگری و هم جهانگیری می‌توانستند. سرداری ازسرداران شلمانسر پنجم که سرکشی کرد و پادشاه شد وسارگن Sargon دوم لقب یافت (از ۷۲۱ تا ۷۰۵) آشوررا به‌اوج قدرت رساند. پایتخت اورارتو شهرتوشپه Tushpa را که گویادر کنار دریاچهٔوان بود گرفت و اورارتو را آنچنان غارت کرد که دیگر نتوانست کمرراست کند. همهٔ سوریه وفلسطین را زیر فرمان آورد وبابل استانی شد ازاستانهای آشور. درزمان سناخریب Sanherib بابل شوریده وتباه گشت ودرزمان‌فرمانروایی آشورحیدین Asarhaddon (از ٦٨٠ تا ٦٦٩) مصر گشوده شد و آشوربانیپال بازپسین پادشاه بزرگ آشور شوش راگرفت وقدرت عیلام را نابود ساخت. ولی نیروی آشور نیز رو به‌تباهی گذاشت وپس ازمرگ آشوربانیپال درسال ٦١٢ که تاریخ مهمی است نینوا پایتخت آشور به‌دست مادها افتاد وبابلیان دیگر نام‌کلدیان گرفتند.

مردم بیابانگردآرامی زبانی را که درجنوب بابل‌جای گرفته وشهریار-نشینهای کوچکی دردوران گسترش آشور به سوی شمال بنیاد نهاده بودند می‌توان کلدانی Kaldu نامید. در پیرامون «هلال حاصلخیز» از قرن دوازدهم پیش‌ازمیلاد مردم‌آرامی زبان رسوخ کردند ونیرو گرفتند وشهریار-نشینهای کوچکی پایه گذاشتند که شاید مهمترین آنها درسوریه درمحل دمشق بود. درعهد عتیق دربارهٔ جنگهای داود وسلیمان باآرامیان مطالبی نوشته شده. در بین‌النهرین چنانکه درسالنامه‌های آشور یاد شده اقوام Arumu و Kaldu وجود داشته‌اند وهمین ثابت می کند که‌آرامیان درین زمان درآنجاهم مانند آنسوی بیابان سوریه جایگاه داشتند. آمدن ایشان به «هلال حاصلخیز» همانند آمدن تازیان است پس ازین زمان و پیش‌ازاسلام به‌همین سرزمین. آرامیان در بین‌النهرین نیزمانند سوریه گرفتار سرپنجهٔ بیداد و

زورگویی آشوریان بودند و از آن گزند فراوان دیدند . ازیك لحاظ آرامیان برفرمانروایان خویش چیره شدند و آن رواج یافتن خط الفبایی آرامی بود که برای نوشتن روی پوست و پاپیروس مناسب‌تر بود این خط جای خط میخی کهن را که یادگار سومر و اکد بود و بیشتر بر گل نوشته می‌شد گرفت . زبان آرامی نیز زبان جهانی شد و از مصر گرفته تا ایران به آن سخن می گفتند .

اینك باز گردیم برسر داستان آشوریان که درچهارسدهٔ اول هـزارهٔ اول پیش ازمیلاد باخونریزیها و بیدادگریها وضع خاورمیانـه را دگرگون می‌ساختند همچنانکه آرامیان با رسوخ یافتن وجای گرفتن درجاهای مسکون همین کار را می کردند . آشوریان با گشودن سرزمینها وتبعید دسته‌جمعی مردم خاورنزدیك ایشان‌را چنان باهم درآمیختند که درگذشته همانندی نداشت . تمدنهای کهن بومی تباه شد یاجای آن‌را دیگران گرفتند ودگرگونی پرهیز ناپذیری دربیشتر شؤون فرهنگی روی نمود . دینهایی که دریك‌جای مخصوص درنسلهای پی‌درپی ریشه گرفته بودند اینك درآشورهواخواه پیدا کرده‌بودند. هنگامی کـه بابل به‌دست سناخریب در سال ۶۸۹ پیش ازمیلاد باخاك یکسان شد پیکرهٔ بزرگ شهـر مردوك Marduk خدای بابلیان را بـه آشور بردند و آیینهای اوهم بااین انتقال به‌آشور برده شد وبابلیانی که در سامری فلسطین جای گرفته بودند به‌پرستش نرگال Nergal همچنان سرگرم شدند . سپاهیان آشورنیز بیشتر همانند سربازان مزدور بودند تاسپاهیان ملی . مثلا سربازان مزدور یونانی آسیای صغیر در سپاه سناخریب بودند . درنتیجهٔ تبعید وکشتار عمومی آشوریان پایداری مردم خاورنزدیك سخت کاهش یافت وعاملی شد برای فتوحات بعـدی ایرانیان . نمی‌توان برخی از امتیازهای حاصل از آرامش و فرمانروایی آشوریان را که موجب رونق بازرگانی وپدیدآمدن ساختمانهای

بزرگ وایجاد وسایل آبیاری به دست شاهان آشورشد انکار کـرد . شاید باید پا فراتر گذاریم وبگوییم که نوع جدیدی ازحکـومت در سرزمینهای مطیع آشوریان پیداشد که همهٔ سنتهای آن نشانی‌از گذشتهٔ سومرواکد دارد . زیرا نوشته‌های رسمی کهن راکـه بربالای آنها نـوشته شده بود « پادشاه همه » یـا « پادشاه سومرواکـد » یا « پادشاه چهارسوی جهـان » ، پادشاهان آشور باور کرده وحقیقت پنداشته بودند . وبراساس آن کار می کردند باوجود دلبستگی وسپاس آشوریان به‌تاریخ و گذشته که موجب شد چندین بار بابل‌رهایی‌یابد ، بازهم آشوریان درتاریخ ، عصر نوی‌را آغاز کردند . اگراین تغییردرنوشته‌های کتابخانهٔ آشوربانیپال کـه در آن کتابهای گذشتگان را رونویس می کردند و نگاه می‌داشتند یاد نشده‌است باز هم جهان بـرای پذیرش فرمانروایی واحد هخامنشیان آماده می‌شد . دستگاه اداری بین‌المللـی و سپاه جهانی دومیراث بسیارمهم آشوریان به شمارست .

هنرامپراطوری آشور نیزسرچشمهٔ الهامی شد بـرای آیندگان . البته هنرآشورهنری صرفاًابتکاری نیست چون هنر بابل وحتی پایه‌های آن هستند. بااینهمه درنقشهای برجستهٔ روی سنگ ومهرهای این امپراتوری زندگی و کار و کوشش آشکارا دیده می‌شود وما چـه بختیاریم که می‌بینیم اینهمه آثار ازجنگها وشکارهای ایشان برجای مانده است . دروسط هریك ازین مجلسها پادشاه‌آشور همچون مرکز پرگار وسررشته‌دار کار دیده می‌شود (تصویر ۸۸). معماری دستگاه امپراتوری ودینی بسیارتناور وحجیم بود ودرآنها پدیده‌های نوی ظاهر گشت همچـون کاشیهای رنگـی به جای دیوار کـه بعدها درشوش پایتخت هخامنشیان به‌گونه‌ای جالب نمایان شد . ادبیات آشوریان به‌طورکلی چندان‌درخشان نیست . الواح میخی پربودازحواشی برنوشته‌های کهن واختر-

شناسی وجادوگری ونبوت که به‌آنها آشورحیدین بسیارخوگرفته بود. هیئت یا ستاره شناسی شاید ازگذشته پیشرفتی بیشتر پیدا کرده بود . اما بیشتر متنها پرند ازفهرست خسته کنندهٔ شهرهائی که بدست آنان گشوده شده واقوام مغلوب واسیران و کیفرهای‌سختی که بریشان رواداشته شده واینگونه چیزها که شایستهٔ نوشتن نیست .

اشاراتی به نجد ایران وبه عیلام کردیم واینك برای تکمیل بررسی تاریخ پیش‌ازاسلام ایران لازم است دربارهٔ ماناها Mannaean و اورارتوها بحث کنیم. چون‌این‌اقوام سراسریا بخشی‌ازنجد ایران رادرتصرف داشتند . ایشان ازنظر بررسی تاریخ ایران حتی مهمتر ازآشوریها هستند .

ایرانیان عیلامیها را بانام اوجه Uja یا هوجه Huja می‌شناختند که نام قومی بودکوهستانی در مشرق شوش که شاید با عیلامیان پیوندی استوار داشتند . نویسندگان یونان وروم کهن ایشان را با نام اوکسی‌ای Uxii (که شاید اشتباه تاریخ نویسان اسکندری به جای Uzii باشد؟) می‌شناختند . این واژه اکنون درنام امروزی خوزستان نمایان گشته است . عیلام در روزگاری بس کهن درتاریخ نمایان می‌شود، بااینهمه دربارهٔ آن آگاهی بسیاری دردست نیست . می گویند یکی از فرمانروایان نخستین دودمان شاهان کیش Kish در بین‌النهرین سرزمین عیلام راگشوده است . ولی حتی این کهن‌ترین آگاهی دربارهٔ ایشان محل تردیدست . شاید عیلامیها بامردم دیگری در شمال یعنی لرستان با لولوبی Lullubi وکاسی‌ها (که درمنابع یونانی Kassai یاد شده) و گوتیها رابطه داشتند ومی‌توان براساسی‌نسبتاً متین گمان برد که میان همهٔ مردم ساکن مغرب‌ایران پیوند نژادی وفرهنگی استواری درهزارهٔ دوم پیش ازمیلاد موجود بوده است.همچنانکه در هزارهٔ پیشین چنین پیوندی درمیان

مردم روزگار « ظروف سفالین منقوش » وجود داشت . دشوار می‌توان نتایجی قطعی ازکاوشهای باستانشناسی پیش از تاریخ درنجد ایران که درتپه گیان در نهاوند وتپه سیلك* درکاشان به‌دست آورد اما پیداشدن سفالهای یکسان درین دوجا نشانهٔ آنست که دست کم یك فرهنگ یکنواخت درینجاها وجود داشته. البته دریکی بودن مردم این دوبخش نمی‌توان چیزی گفت . برزبانهای بخشهای مغرب ایران که نه سامی بودند ونه هندواروپایی وآرامی نیز ازآن جمله است نام « یافثی » گذاشته‌اند . امااین طبقه‌بندی چندان مطلبی را برما آشکار نمی کند . می‌توان گمان برد که عیلامیان بادیگرمردم باستانی وپیش ازتاریخ نجدایران پیوندی‌داشته‌اند وعیلامیان‌خوداز کوههای مشرق به‌دشت‌خوزستان آمدند . به‌هرحال عیلامیان تاریخ ممتدّی دارند وهمچون رابطی بودند میان کوه‌نشینان ودشت نشینان . ایشان در دوجهٔ اول بسیارتحت تأثیر سومریان که در جنوب بین‌النهرین بودند وشاید خط از اختراعات ایشان باشدقرارگرفتند ودر درجهٔ دوم ازاکدیان سامی تأثیرپذیرفتند .

شرح تاریخ عیلام درینجا غیرممکن می‌نماید زیرا تاریخ آن اساساً از لوحهای میخی‌اکد استخراج شده‌است و بسیار ناقص است . عیلامیان به‌جزاز علاقه‌ای که‌به جنگ باشهریارنشینهای بین‌النهرین داشتنددارای دلبستگیهای دیگری نیزبودند .تأثیرزنان در جامعهٔ کهن عیلام برمردان برتری داشت‌زیرا که حق رسیدن به‌پادشاهی از طریق مادر انتقال می‌یافت . ازدواج برادر و خواهردرآنجا رایج‌بود وشایدهخامنشیان ازیشان‌این آیین راگرفتند که‌بعدها دردین زرتشت به‌زناشویی بستگان همخون منجرشد . وجود پرستش‌پادشاه‌در آن‌دیارمورد تردیدست .آیین نشستن برادر بجای‌برادر برتخت شاهی به‌جای رسیدن افسرازپدربه‌پسر گویا ویژهٔ عیلامیان بود گواینکه این رسم‌درجاهای

* Sialk نزدیك‌کاشان .

دیگر هم کم‌وبیش رواج داشت [۱] . پیداشدن بسیاری پیکره‌های کوچك در جایگاههای عیلامیان نشانهٔ اهمیت‌خدای مادرست در اعتقاد دینی‌ایشان . اگر عیلامیان خود در نجد ایران پیش از آمدن ایرانیان به‌آنجا رسوخ نکرده باشند‌بی‌گمان فرهنگ ایشان‌نفوذ کرده بود . دلیل این سخن‌ما نقشی‌است که عیلامیان باستان برسنگی بزرگ درنقش رستم‌نزدیك تخت جمشید کنده‌اند و ساسانیان‌آن را باپدیدآوردن حجاری دیگری تقریباً ناپدید کرده‌اند . ازین گذشته‌زبان عیلامی در کتیبه‌های داریوش درتخت‌جمشید به‌کار رفته‌است‌واین نشانهٔ وجود گروهی بسیاراز عیلامیان‌درین‌بخش است . می‌توان تصور کرد که نفوذ عیلامیان درایرانیان بسیاربود چنانکه شاید بتوان‌آن‌را بانفوذ ایرانیان در ترکان نورسیده ومهاجم‌آذربایجان درقرنها بعدهمانند دانست .

بیشتر‌تاریخ سیاسی عیلام عبارت است‌از گرفتن یا‌گشودن سرزمینهای پهناوری ازایران درنجدآن وتاخت وتازبه سوی مغرب برمردم‌بین‌النهرین.در حدود سال۱۱۷۵پیش ازمیلاد یکی از پادشاهان عیلام بنام شوتروك ناخونتا **Shutruk –Nakhunte** شهربزرگ وباستانی‌بابل‌را گرفت وغنایم بسیاری‌به‌شوش که‌پایتختش بود آورد که ازآن جمله بود لوح قوانین حمورابی که برسنگی (ستل)* کنده بودند وفرانسویان‌آن را در سال۱۹۰۱پیدا کردند . بنابر رسم عیلامیان ایشان مردوك خدای بابل ونانا یاننه‌نه** الههٔ اوروك **Uruk** را به‌شوش که قلمرو شوشیناك **Shushinak** ، خدای این‌شهر بودآوردند . درینجا مناسب نیست که در بارهٔ دگرگونیهایی که در بلندی وپستی بخت خدایان عیلام و

*ــ ر . ك . ص ۱۱٦ پاورقی ایران باستان چاپ سازمان کتابهای‌جیبی . **Stèle** سنگ یکپارچه‌ایست که روی‌آن‌خطوطی می‌نوشتند .

**ــ ر. ك . ص۱۱۷تاریخ ایران باستان پیرنیا چاپ سازمان کتابهای جیبی .

بسیاری مسایل مانند « پادشاه آنشان Anshan وشوش» ورقابت وهم‌چشمی این‌دو اندکی پیش از هخامنشیان ونفوذ اکدیان در عیلامیان وبسیاری موضوعهای دیگر بحث کنیم . پس‌از سال ۱۱۵۰ پیش‌از میلاد ستارهٔ اقبال عیلام رو به‌افول نهاد ودیگر از آن نامی درمآخذ تاریخی برده‌نشد ومحورتاریخ به‌سوی شمال گرایید .

هنگامی که عیلامیان باردیگر درقرن هفتم پیش ازمیلاد در پهنهٔ تاریخ پدیدار می‌شوند بصورت یك‌دسته شهریار نشینهایی است که با آشور دوستی یا دشمنی دارند . حاصل سالهاچاره‌گری وکامیابیهای‌نسبی برضدّآشورآن شد که سرانجام آشور بانیپال عزم کرد کـه آن دولت را از صفحهٔ گیتی بر افکند . درحدودسال۶۳۶ شوش را غارتید و زیگوراتهای * آن‌را باخاك یکسان ساخت وپیکره‌های خدایانش را به‌آشور آورد . عیلام دیگر قد راست نکرد .

بی‌شك آثاری‌از گوتی‌ولولوبی‌و کاسیها(یا کوسّیها)در کوههای‌لرستان در دوران‌دولت‌نوین آشورهمچنان‌ساخته‌می‌شد. کاسیهاKossaiرااسکندرخراجگزار خود ساخت اما از دوقوم دیگر نامی در مآخذ بعدی نیست . دربارهٔ نام گوتی یا به نوشتهٔ آشوریان «قوتی» دشوار می‌توان شرحی نوشت . زیرا ازیشان در هزارهٔ سوم ودوم پیش‌ازمیلاد یادی شده که قومی بودند در کوههای کردستان وپس‌ازآن هیچ ذکری‌ازیشان دیده نشده . شاید بازماندگان گوتیان گشایندهٔ بابل (درحدود سال ۲۱۰۰ پیش‌از میلاد) درناحیه‌ای کوچك در مشرق آشور در زمان شلم نصر و دورهٔ دوم پادشاهان‌آشور یعنی هزار سال پس‌از فتح بابل می‌زیستند . ۲ مآخذ بعدی وباستانی‌آشور گاهی این نام را بربخشی پهناورتر

---

* Ziggurat پرستشگاههایی بود که به شکل هرم یا کـوه با پلکان بر نمای عمارت می‌ساختند .

اطلاق می کنند که شاید مفهوم کهن آن چنین بوده است وشامل ساکنان زاگرس یعنی اوراریتان وماناها بوده. درخواندن نامهای کهنی که به خط میخی نوشته شده است باید بسیار احتیاط کرد برای آنکه چه بسا پیش می آید که نامهای قبیله ها و نژادها را با نامهای جغرافیایی دورانهای اخیر تر مربوط کند و گمراهی به بار آورد. ازین گذشته مدلول نامها هم در زمانهای مختلف گاهی بسیار تفاوت می کند مثلاً نام Magan درمتنهای میخی هزارهٔ سوم پیش ازمیلاد گویا اشاره باشد به کشوری در کرانهٔ ایرانی خلیج فارس (که نام ماکا / مکران باآن سنجیده شده است) درصورتی که همین نام در هزارهٔ اول پیش از میلاد اشاره است به سرزمین مصر!

درحدود سال ۱۹۲۸ نخستین «آثارمفرغ لرستان» به موزه های اروپا رسید واکنون درهرموزه‌ای درجهان مجموعه‌ای ازین آثار وجود دارد وبعضی حتی از پذیرفتن آثار بیشتری ازین گونه خودداری کرده‌اند.[۳] بسیاری اشیاء کوچك مفرغی چنان است که بعضی ازبدگمانان را برآن داشته است که در درستی بسیاری ازآنها تردید کنند. اما امکان آزمودن وتعیین درستی ونادرستی آنها اکنون ازمیان رفته است زیرا که هرقبری درلرستان حتی قبرهای مورد تردید هم نبش شده‌اند باوجود تردیدهای بسیاری که دربارهٔ این مفرغها در میانست بازمی توان این نکته‌ها را به حدس دریافت. نخست آنکه بیشترآنها به ظاهربرای قومی بیابانگرد یادست کم مردمی که در زندگی ایشان اسب اهمیت بسیارداشت ساخته شده است. چون بیشتراین مفرغها تکه‌های دهنه وستام ویراق وحلقهٔ دهنه ومانندآنهاست. دشنه وشمشیرهای گوناگون وآنچه برای انجام دادن آیینها ورسوم لازم است وسنجاق وتبروقلاب کمربند وپیکان به فراوانی یافته شده است اینها چیزهایی هستند که یك قوم بیابانگرد پیوسته

همراه‌خود دارد . دوم آنکه‌این چیزهادرلرستان در گورهای نزدیك به کف زمین یافته شده‌اند ودرجاهای‌دیگری‌مانندبین‌النهرین یاجاهای‌دیگر ایران به‌مقدار فراوان‌پیدا نشده‌است . سوم آنکه‌این چیزهااز آن سرزمین ودورانی هستند که کاسیهاومردم‌وابستهٔ‌به‌ایشان‌درلرستان می‌زیسته‌اند . محققان‌جز‌دربن‌سه‌اصل‌در دیگرمواردبایکدیگردرتعبیر آثارمزبوراختلاف‌دارند. کسان غیرمتخصص‌وغیر ذیفن‌هم بادیدن این‌مفرغهامتوجه دونکته می‌شوند یکی همانندی آنهابابسیاری از چیزهایی کـه از همان نوع دربین‌النهرین یافته شده است ودوم همانندی بعضی دیگرازآنها به چیزهایی که با« شیوهٔ سکاها » درهنر دراستپهای مرزآسیا واروپا یا اوراسی Eurasian یافته شده‌است . مثالی برای نکتهٔ اول را می‌توان در پیکار اساطیری میان یك پهلوان ویك جانوریعنی تصویر « داستان گیلگمیش » یافت مثلا دردوسر درهم شوندهٔ قلاده‌های جانوران ودرتیغهٔ تبرهایی که درفك جانوران فرو می‌رفت وجای می گرفت .[4] می‌توان‌به حدس گفت که هنرمفرغ‌سازی لـرستان هنری بومی بوده کـه هنرمندان سازندهٔ آنهـا از سرمشقها والگوهایی که درپیرامون خویش‌می‌دیدندوشاید ازنقشهایی که برسفال کشیده شده بودودرآنها نفوذی ازبین‌النهرین‌دیده می‌شودالهام می گرفتند . بی‌درنگ ذهن متوجه یك پرسش دیگر می‌شود کـه آیـا این هنرمندان هم بیابانگرد بوده‌اند . ولی این امرغیرممکن به نظرمی‌رسد . این مفرغها برای چه کسانی ودرچه زمان ساخته می‌شدند ؟ گدار Godard که یکی ازمفرغ شناسان بنـام است می گوید کـه بیشتر این مفرغهـا پس‌از پایان فرمانروایی کاسیهـا در بین‌النهرین درحدود سالهای ۱۲۰۰ تا ۱۰۰۰ پیش‌ازمیلاد هنگامی که فلزکاران حتی پس‌از برافتادن قدرت حتی محتملا به کوههـای زاگرس آمدند ساخته شده‌است . ازین گذشته وی به‌حدس می گوید که ماناها هنرکاسیهارا درلرستان

تکمیل کردندوسکاهادرسال ۶۸۰ پیش‌ازمیلاد که‌به مادآمدند آن‌را فرا گرفتند. ایشان این هنررا به جنوب روسیه بردند ودرآنجا سارماتها Sarmatians برآن جلوه‌ای خاص افزودند. گدار بااین بیان رابطهٔ میان سکاها ولرستان را توجیه می‌کند. [۵] گیرشمن Ghirshman از سویی بیشتر این آثار را به قرن هشتم و هفتم پیش‌از میلاد یاحتی دورانهای اخیرتر نسبت می‌دهد ومی‌گوید که این چیرها را برای سکاها و کیمریها Cimmerians ساخته‌اند. [۶]

با آنکه‌بیشترمفرغهای‌لرستان شاید درقرن ما ساخته شده‌باشد بازانواع بسیار آن اشیاء وخصوصیات آنها چنانست که بازشناختن «مفرغ لرستان» از «مفرغهای یافته شده درلرستان» یاحتی از «مفرغهای کهن ایران» کاری است دشوار. به همین جهت «سالنامهٔ مفصل» گدار که درآن همهٔ مفرغهای یافته شده در لرستان ثبت شده است شاید بخشی‌از «شرح مختصر» گیرشمن را در برگرفته باشد، مگرآنکه بگوییم شرح اخیرتنها مربوط است بـه مفرغهای سکاها. امکانات دیگری هم وجود دارد اما تاوقتی که یك تن‌به‌آنجا نرود واین موضوع را درمحل درست بررسی نکند نمی‌توان داوری کرد. نمی‌توان اشیای یك سبك کهن‌تر «شهرنشینان‌یاروستانشینان» را ازسبك‌اخیرتر «بیابانگردان» که دریك محل‌یافته شده است ازهم بازشناخت زیرا کـه روش تولیدآنها در هردوصورت یکسان بوده است.

درینجا باید ازفرضیهٔ‌جالب هرتسفلد مبنی‌براینکه‌اقوام لولوبی و گوتی‌و اورارتو وعیلام‌همه‌ازیك گروه‌نژادی وزبانی‌هستند به‌نام‌کاس یاکاسپی Caspians یاد کرد. هرتسفلد می‌گوید که نامهای Kossai که درمنابع یونانی و Kissi که درهرودوت (کتاب سوم، بند ۹۱ وجـاهای دیگر) آمده است و Kossite همه دلالت دارند برمردمی که ازریشهٔ واژه -Kas باپسوند p- که علامت جمع است

نام گرفته بودند. [۷] رابطهٔ این اقوام شاید درست باشد ولی هیچ شاهدی دال برین نکته که p- علامت‌جمع درزبان عیلامی‌عمومیت‌داشته باشد دردست نیست. تا آنجا که من می‌دانم درزبان هوری یا اورارتو که برای چنین مقایسه زبان‌شناسی دریای «کاسپین» یاخزرلازم‌است این‌قاعده صدق نمی کند. هیچ شاهدی دردست نداریم دایربرین که کاسپیهایی که استرابون ودیگر نویسندگان کهن یونان وروم یاد کرده‌اند همان‌کاسیها بوده‌اند باآنکه‌کاسیها زمینهای پهناوری را زیرپا گرفته بودند. کشورومردمی به‌نام الیپی Ellipi دردرهٔ علیای کرخه در کوههای شمال عیلام در حدود سال ۹۰۰ پیش‌ازمیلاد پیدا می‌شود وآشوریان لشکرکشیهای بسیاری به‌آنجا کردند. بعضی گویند که اینهاهم عیلامی‌هستند و Ellu-me را بـه جای Elli-pe می‌خواننـد وآن را باالیمائی Elymais دوران سلوکی ودورانهای بعـد یکی می‌دانند واما این‌قوم اخیر در محلی جنوبی‌تر مسکن داشتند. [۸]

قوم مانا که در کردستان کنونی می‌زیسته‌اند اخیراً مورد توجه بسیار واقع شده‌اند، زیرا چیزهای زیبایی پیدا شده کـه به ایشان نسبت می‌دهند. این چیزها گویا از گنجینه‌ای به دست آمده که مردم نزدیك روستای زیویه در کنـار شهر سقز پس‌از جنگ دوم جهـانی یافته‌اند. بسیاری اشیای زرین وسیمین ومفرغی‌وعاج کشف شده‌است که‌برخی‌ازآنهابه‌دست روستاییانِ یابنده شکسته یا تقسیم شده بود این چیزها مخلوطی از سبکهای هنری را نمـایان می‌سازند. صفحات عاج کنده‌کاری شدهٔ آنها به سبك‌آشوری وهمانند عاجهای یافته شده‌در نمرودبین‌النهرین است. گردن‌بندهای زرین‌والواح ویك سینه ریز نمایندهٔ سبك «سکایی» وآشوری ومحلی است وظروف سفالین واشیای سیمین ومفرغ نیزهمین‌گونه سبکهارا نمایان می‌سازند. یك مجموعهٔ هنری بسیار

جالب ازمرکز کشورمانا ازقرن نهم تااواسط قرن هفتم پیش‌از میلاد دردست داریم که شبیه به اشیای بالاست.[۹] از مردم مانا که درجنوب دریاچهٔ اورمیه می‌زیسته‌اند چه می‌دانیم؟

ازمنابع آشوری چنین برمی‌آید که مانا ملتی یا اتحادیه‌ای ازچند ملت وقبیله بوده‌است ودر کتیبه‌های اورارتوآن‌را یك دولت یاپادشاهی می‌شناسانند. سازمان سیاسی مانا غیرعادی وشاید حکومت‌آن بصورت الیگارشی ودردست گروهی معدود از زورمندان بوده‌است، امایقین نداریم که چنین بوده باشد.[۱۰] تعیین زبانی (یا زبانهایی) که درمیان مردم مانا رواج داشته که مانند عیلامی بوده یا اورارتو- هوری بوده دشوار است. اما ازروی نام جاها گویا بتوان پی برد به‌اینکه عیلامی به‌زبان ایشان بسیارنزدیك بوده است. در کتاب مقدس از پادشاهیهای آرارات و مِنّی واشکناز در کتاب ارمیاه ۲۷،۵۱ یاد شده‌است که با آشوریان (بابل) به‌پیکار برمی‌خیزند. منی را با مانا به‌علت تشابه لفظی برابر گرفته‌اند. کشور مانا جذب ماد شد یاآنکه بعدها تحت الشعاع دولت ماد گشت. تا قرنها مانا در برابر سپاهیان آشور که برای گرفتن اسب وغنیمت و برقراری تسلط آشور بر نجد ایران به‌این سو می‌آمدند پایداری کردند. تاریخ مانا با تاریخ ماد به هم می‌پیوندد ودر آینده ازیشان مطالب بیشتری خواهیم شنید.

درپایان این بحث پیش ازآنکه به‌مادها بپردازیم نباید کشور اورارتو را که رقیب آشور ومرکزفرهنگ برجسته‌ای بود فراموش کنیم. کاوشهایی که درارمنستان شوروی شده آگاهیهایی‌دربارهٔ این مردم بیش ازآنچه قبلا آشکار بود دردسترس ما گذاشته است. دراسنادآشوری قرن دوازدهم پیش ازمیلاد تا زمان سارگن (متوفی در۷۰۵) ازنائیری Nairi که بخشی بوده در شمال آشور

میان دریاچه‌های وان واورمیه بسیار یاد شده است . نائیری گویا اصطلاحی بوده‌است به‌معنی‌سرزمینی که پادشاهان فراوان دارد وبعدها آن‌را به‌یك بخش یا سرزمین معین اطلاق کرده‌اند. از آنجاخویشاوندی نزدیك زبانهای اورارتو وهوری‌را مسلم دانسته‌اند . اشتقاق « نائیری » درمآخذآشوری‌از بخشی ازهوری کهن به‌نام نهریا Nahria درشمال غربی‌آشور چنانکه ملیکشویلی Melikishvili گفته است امـری است محتمل.[۱۱] مآخذ آشوری غالباً در کنار « نائیری » از کشور اورارتو که رقیب‌آشور بود سخن گفته‌اند . این شاید یك نام محلی یـا قبیله‌ای بوده در نزدیك‌آشور. اصطلاح اورارتو در همه‌جا گسترده شده ولـی دگرگونی بسیاری کـه درتلفظ وهیئت‌آن دیده می‌شود خـود مسئله‌ای پیش آورده است . درچندجا در کتاب مقدس‌آن‌را آراراط ودرقمران یعنی متنهای «بحرالمیت»آن‌را ـ(h)uart ودرترجمهٔ‌بابلی کتیبهٔ‌بیستون‌Urashtu ودرارمنی(در آنجاها که درکنار فارسی باستانی وعیلامی‌ارمنی هم نوشته شده) Airarat ودر هرودوت (کتاب سوم ، بند۹٤ و کتاب هفتم ، بند ۷۹) Alarodi یـاد شده‌است . اورارتوها در چهارصد کتیبه‌ای که ازیشان به‌جای مانده‌است کشورخویش را بیاینیلی Biainili می‌خوانند که شاید نام محلی باستانی آنجا باشد .

تاریخ اورارتو بروزگاری که هوریها در سرزمینهای پهناوری گسترده می‌شدند وزمان امپراتوری میتانی Mitanni وهنگامی کـه هوریها به‌کوههای ارمنستان نفوذ می‌کردند می‌رسد . در اواخرهزارهٔ دوم پیش‌ازمیلاد قبیله‌های مختلفی که درپیرامون دریاچهٔ وان بودند باهم متحد ومتشکل شدند وازمآخذ آشوری دربارهٔ گسترش اورارتوها مطالبی می‌شنویم . شلمانسر یا شلم‌نصر سوم در نخستین سال فرمانروایی (در حدود سال ۸۵۸ ق . م .) برضد اورارتوها و فرمانروای‌ایشان ارم Aram لشکرکشی کرد. درآن زمان مرکزسیاسی‌اورارتو

از درهٔ علیای زاب درجنوب شرقی دریاچهٔ وان به‌پیرامون دریاچـهٔ وان‌آنجا که توشپه Tushpa یعنی‌پایتخت ایشان گویا درسواحل شرقی‌دریاچه قرارداشت مرکز اصلی خـدای عمدهٔ اورارتو یعنی خدای خالدی Khaldi درشهر اردینی Ardini یا مصیصر Musasir (به‌گونه‌ای که‌آشوریان تلفظ می‌کردند) بود . این جاها درکهن‌ترین بخشهای اورارتو نزدیك رواندوز Rovanduz فعلـی قـرار داشتند. نامهای بسیاری ازشاهان اورارتو اکنون معلوم‌است. منوا Menua که باآشوریان درسال ۷۸۰ پیش ازمیلاد جنگید وکامیاب شد و ارگیشتی Argishti پسرمنوا وروسا Rusa که نام‌آخرین پادشاه اورارتو بود ونیز نامهای دیگر. در میان قرن هشتم پیش ازمیلاد پادشاهی اورارتو به‌اوج ترقی رسیده بود. پسر ارگیشتی یعنی ساردوری Sarduri دوم که درحدود ۷٦۰ تـا ۷۳۰ پیش ازمیلاد براورارتوفرمان راند خودرا «شاهنشاه» خواند وبرسرزمینی ازمانا درجنوب شرقی‌دریاچهٔ اورمیه که اوخودآنجارا فرمانبردار ساخته بودگرفته تاتقریباً دریای سیاه ورودکر درشمال فرمانروایی می‌کرد . سپاهیانش به‌شمال سوریه هم رسیدند ولی براثربرخورد باسپاهیان تیگلات پیلسرسوم‌آشور که پادشاهی سخت‌کوشا بود شکست یافتند.آشوریان به‌حمله پرداختند واین وضع برتری خویش را دردوران فرمانروایی سارگن دوم هم همچنان حفظ کردند .

گرچه درینجا فرصت‌آن نیست که از جنگهایی که سارگن درمشرق و شمال کرده است سخن بگوئیم ، اما اکنون ازچند نکتهٔ جالب یاد می‌کنیم . درحدود سال ۷۱٦ پیش ازمیلاد مانا را مغلوب ساخت وسال بعد شورشی را که به‌تحریك اورارتو درگرفته بود سرکوب کرد . بعدها سرزمین اورارتو را از هرسو مورد تاخت وتازقرارداد وآن‌را ویران‌کرد ومرکزدینی مصیصر را به باد غارت‌گرفت چنانکـه برطبق مآخذآشوری روسا شاه اورارتـو خودکشی

کرد. اورارتو گو اینکه با آشور آشتی برقرار کرد، ولی پس‌ازاین ضربت هرگز قد راست نکرد. کیمریان وسکایان از شمال قفقاز به اورارتو حمله‌ورشدند وشاید که بخش شمالی اورارتو سرانجام به‌دست مهاجمان شمالی افتاده باشد. اما حدود سال ۵۹۰ پیش از میلاد را زمان سقوط توشپه به دست مادها ذکر کرده‌اند.[۱۲] پیوتروسکی Piotrovskii باستانشناس وکاوشگر از آن جهت که در کرمیر بلور Karmir Blur (تیشباینی Teishebaini باستان) اشیای سکایی (چون پیکان ومانند آن) یافته شده است می‌گوید که شهر ازسوی شمال قفقاز مورد تاخت وتازقرارگرفته وویران شده‌است.[۱۳] درهر حال اورارتو درحدود سال ۶۰۰ پیش ازمیلاد نابود شد وبه‌جای آن درشمال گرجیان ودرجاهای دیگرارمنیان را می‌بینیم که زیرفرمان مادها روزگار به‌سر می‌بردند. ارمنیان ازکجا به‌اینجا راه یافته بودند؟

اینك همگان برین نظرمتفق شده‌اند که ارمنیان ازآناطولی به‌ارمنستان آمده‌اند. زبان هندواروپایی ایشان شاید وابستگی نزدیك با زبان تراکیان داشته ودرمیان زبانهای زنده همبستگی کمتری با زبان آلبانی دارد. نام «ارمنستان» شاید از بخشی که این مهاجمان به‌آنجاگام نهادند یعنی Arm با پساوند ini ـ گرفته شده باشد.[۱۴] واژه‌های Hayy که ارمنیان خویشتن رابه آن نام می‌نامند باید به‌طورکلی همان نام سرزمین ومردم مشرق آناطولی باشد که در اسناد ختی یا حتی به نام Haia-sa خوانده شده‌است.[۱۵] شاید درزمان هخامنشیان ارمنیان به دو گروه تقسیم شده باشند، یکی اتحادیهٔ «ارمنیان» درمشرق باعناصر اورارتو ودیگری قبایل «های» در مغرب. این فرضیه ازآن پیوتروسکی (در ص ۱۲۹) است. امـا در آن اختلاف است. در هر حال جای اورارتیان را ارمنیان گرفتند که همچنان تا امروز هم‌آنجا هستند.

البته درآنجا که امروز به‌نام‌آذربایجان ایران شناخته است درروزگار پیش‌ازهخامنشیان مردمی‌دیگرجای داشتند . ولی ماتنها می‌توانیم ازدسته‌های عمده‌ای که درمنابع ماازیشان یاد شده نام ببریم . گسترش اقوامی که به زبان ایبری–قفقازی Ibera-Caucasian سخن‌می گفته‌اند(که‌درروزگارمامردم گرجی وابخازی وچرکس وماننداینهاازآن زمره‌اند) به سوی جنوب چندان محتمل‌به نظر نمی‌رسد . کشف مهرگلی درکرمیربلور دلیل برآنست که خط‌آرامی بر پوست‌آهو نوشته می‌شد . [16] ازین گذشته با گسترش‌آرامیان گروهی ازیشان به کوههای جنوب دریاچهٔ وان راه یافتند وبامردم بومی بایستی‌آمیخته‌باشند، درمشرق اورارتو قبایل‌گوناگونی تاکنار دریای خزر جای داشتند . اما اگر بخواهیم ایشان را جدانام ببریم ومشخص‌کنیم وجایگاه ایشان را با نامهای جغرافیایی بگوییم‌کاری‌است بس پرخطروگمراه‌کننده ، ازین‌مهمترفرهنگ وتمدن اورارتو است . زیرا که گویا فرهنگ ایشان برهمهٔ‌این‌بخش‌فرمانروا ومسلط بوده‌است . حتی‌بعضی می گویند که برای یافتن ریشه‌های هنرومعماری وحتی پیمانهای سیاسی وخط بـاید اورارتورا مورد بررسی قرار داد .

معماری اورارتوغیرعادی‌است وبه‌همین‌جهت بعدها معماری ارمنیان نیز غیرعادی شد . ازآنجا که‌به‌کاربردن سنگهای‌بزرگ در دیوارهای‌پیرامون‌یك ایوان را بی‌آنکه ساروج میان‌آنها گذاشته باشند چنانکه در مسجد سلیمان وتخت‌جمشید دیده می‌شود ازاثرنفوذ اورارتیان دانسته‌اند به جاست که کلمه‌ای چند درین باره بگوییم . [17] ویرانه‌هـای استحکامات اورارتو باسنگهای بزرگ وخوشبختانه کتیبه‌هایی که بربعضی ازیشان کنده شده وهـویت‌آنها را آشکارمی کند دربلندیها و کوههای ارمنستان هنوز وجود دارد . ساختمانهای کهن‌تر دیواردارندیا بیشتر تنهاپی‌ساختمان باسنگهای «غول‌پیکر» برجاست

ودیوار وساختمانهای نوتر باسنگهای کوچکتروآجر پخته ساخته شده‌است و نزدیکترین‌سبك‌به سبك معماری اورارتو که درآن ستونها در یك‌ردیف‌وبیشتر سنگی ساخته شده باشد درآناطولی یافته شده . گرچه این شیوه معماری از بین‌النهرین ریشه گرفته است . به‌طور کلی متخصصان معماری اورارتو اجزای غول‌پیکر وتناوری را که در ساختمان‌کاخهای شاهی ودژها به‌کار برده‌اند از کارهای آشوریان همزمان خود اقتباس کرده‌اند . [۱۸] غارهای اورارتو در کنار دریاچهٔ وان وشیوهٔ قنات سازی که هنوز آثاری‌ازآنها باقی است شاهدی‌هستند برنیروو پشتکارحکومت‌اورارتو . معماری اورارتواثری هم‌درشیوهٔ بعدی‌ارمنیان کرده است . دانشمندان‌وصاحب نظران‌شیوهٔ‌کار ساختمانی اورارتوراپذیرفتند وشاید درین‌کار حق نیز باایشان بود . هنرهای کوچك مانند کنده کاری روی عاج وپیکرتراشی رامی‌توان ازلحاظ قوهٔ تصوروسبك سنخ‌کارهای هنری خشن آشوریان دانست ودرآن طبقه گذاشت .

اورارتیان درفلزکاری مخصوصاًساختن‌مفرغ‌نام‌آور شده بودندو گفته‌اند که فلزکاران اورارتو حتی به اتروریا Etruria در ایتالیا راه یافته بودند. [۱۹] اورارتیان درین رشته روش مردم دیگری را که درمغرب ایران جای داشتند دنبال‌می‌کردند . گویا زره‌ها وسلاحهای‌اورارتی مشهوربود . این‌نکته ازآنجا آشکارمیشود که خودها وشمشیرهایی که درکاوشها به‌دست‌آمده ازجنسی‌بسیار خوب بوده ودرآن فلزات گوناگون‌کانهای پرثروت کوههای ارمنستان‌رانیك به‌کار زده‌اند . موقع اورارتوچنان نبود که مانندآشوردرپیرامون‌خویش‌نفوذی به همرساند . پس در مادها وپارسیان هم شاید نفوذی به‌همرسانیده بودند حتی احتمال آن بسیارست .

خدای اصلی و بزرگ اورارتیان خالدی Khaldi بود . اما یك کتیبه در

نزدیك وان ازشصت‌وسه‌خدا وپانزده‌الهه نام میبرد باعده‌ای گوسفند و گاو نر و ماده‌ای که برای هریك ازیشان قربانی شده است . این خدایان را درنقشها به پیکرآدمیان مجسم می‌ساختند وشاید هر یك علامتی خاص داشتند مانندآنکه قـرص خورشید که نشانه آشور Ashur وشمش Shamash است در اورارتو هم دیده شده وشاید نمـایندهٔ شیوینی Shivini خـدای خورشید اورارتیان بوده . میان‌دین اورارتیان با دینهای‌آینده ایرانیان شباهتی دیده‌نمیشود . امااز‌روی نوشته‌ها و کتیبه‌ها شاید بتوان شباهتی یافت .

کهن‌ترین کتیبه‌ای که از زبان اورارتو پیدا شده متعلق به‌اواخر قرن نهم پیش‌ازمیلاد است . پیش‌ازآن کتیبه‌ها به‌زبان‌آشوری است . پس‌رسم‌الخط اورارتی شاید ازآشوریـان درقرن نهم گرفته شده باشد . وجود خط تصویری هیروگلیف هم به ثبوت رسیده . اما آن خط نمی‌توانست گسترش بسیار داشته باشد . ۲۰ شیوهٔ خط اورارتی مانندخط‌آشوری مخصوصاً خط روزگار پیش‌از دودمان سارگن قرار دادی ومختصر بود ولی نفوذختی‌یا حتی یـاهوری‌درآن ناممکن به‌نظر نمی‌رسد . امادربارهٔ اثراورارتی در فارسی باستان میتوان میان عبارت بسیار مکرر اورارتی « برای خدای خالدی این کارها را در یك سال کردم » وعبارت کتیبهٔ‌داریوش در بیستون (۶۰ تا ۵۹ : ٤) « این‌کارها را کردم . در یك سال به‌یاری اهورا مزدا کردم ، » شباهتی یافت اظهار نظر درموضوع وام‌گرفتن امری است دشوار وپیچیده اما چنین امکانی وجود دارد .

دودمانهای نوخاسته

ایرانیان مردمی بودند نسبتاً نورسیده به خاور نزدیك وما باید بکوشیم تاگذشتهٔ ایشان‌را روشن کنیم . ازآنجاکه ایرانی به‌کسی گفته می‌شود که به زبانی‌اززبانهای‌ایرانی سخن گوید پس‌باید برای یافتن اسناد کتبی‌تلاش کنیم‌تا

وجود ایرانیان را در زمان کهن معلوم کنیم. انتساب اشیایی که از آن یك تمدن مادی است واز محل کاوشهای باستانشناسی پیدا شده به‌یك گروه نژادی یازبانی بسیاردشواراست. ازجمله دشواریهای بسیاریکی پایداری سنتهای کهن ونیروی تخیل وابتکار آدمی است. یك مورخ هنری ممکن است که بامعاینهٔ یك ظرف پیش‌ازتاریخ که درتخت جمشید بدست‌آمده است اثرات متقابل تپه گیان* وسیلك وجاهای دیگررا ببیند. اما «تفوق آرایش وتزیین» دراشیاء محکی است برای تعیین شیوهٔ ایرانی که درسراسر تاریخ آن سرزمین دیده شده‌است وبااین همه این راهنمای خوبی نیست. [۲۱] باآنکه دربررسی‌اوایل تاریخ ایران گویی درزمین لرزان گام برمی‌داریم بازمی‌توانیم دست کم بگوییم ایرانیان گسترش یافتند وپراکنده گشتند.

شاید گسترش ایرانیان درکوههای زاگرس ازقرن دهم پیش‌از میلاد آغازشده باشد، ولی‌نامهای کسان درآنجاپیش‌ازسال ۸۷۹ ق. م. یافته‌نشده و نخستین‌بارنام مادهادرشرحی‌ازجنگ شلمانسریاشلم‌نصرسوم‌از۸۳۶تا۸۳۵ق. م. در سوی مشرق یاد شده. [۲۲] اندکی پیش از این زمان از پارسوا در هردو آگهی پارسوا وماد یادشده وازناحیتهای جغرافیایی که درآنجا مردم ساکن شده‌اند (ونه اقوام درحال مهاجرت وکوچ) سخن بمیان آمده است، مطالب بسیاری دربارهٔ جای پارسوا وسرگردانی وکوچ پارسیان نوشته شده. اصطلاح اوم مان ماندا **Umman-Manda** که درمآخذ آشوری وبابلی‌آمده است شاید اصطلاحی باشدکلی برای‌همهٔ بیابانگردان یاحتی« بربرها»، گواینکه این‌لفظ بعدها مخصوصاً برای مادها ویا احتمالا سکاها یاترکیب این‌دومردم به‌کاررفته است. این اصطلاح موجب بروزاختلاف شده اما نباید موجب درنگ درکارما

* **Giyan** نزدیك نهاوند.

شود ، بنابر فرضیهٔ قدیمی تر که مورد قبول عموم است پارسواها یاپارسه‌های کوچ کنان ازقفقاز یا ازمشرق ایران به مغرب یاجنوب غربی‌دریاچهٔ اورمیه آمدند . آنگاه به لرستان دربالای عیلام آمدند وسرانجام به پرسیس یافارس روان شدند و درآنجا سکنی گزیدند . این فرضیه براساس بـه کاربردن کلمهٔ پارسوا یا پارسوآش Parsuash / پارسوماش Parsumash درمتنهای‌آشوری برای جایهای‌نامبرده است. درین‌باره درگذشته سخن گفته‌ایم وتنهادرینجامی گوییم که این واژه فقط به مفهوم « پهلوان یاقهرمان » است و می‌تواند اشاره باشد به هریك از سران فرودست ایرانی . ۲۳ یك معضل بزرگ در فراهم ساختن نقشهٔ غرب ایران درسده های هشتم وهفتم پیش‌ازمیلاد همانا وجود شماربسیاری ازشاهان کوچك یازمینداراني است که درسالنامه‌های آشوری یادشده است که بیشتر ایشان تنها چند هزار تن جنگجو زیر فرمان داشتند . نبودن یگانگی سیاسی شایدنتیجهٔ وجود گروههای مختلف نژادی باشد که خودنشانهٔ دشواری کار ایرانیان بود برای تفوق و برتری بر سایر کشورهـا و مردمان . پارسواها درشمال هیچ اهمیت تاریخی نیافتند . پس‌می‌توان این‌پارسیان را تازمان ترقی هخامنشیان درجنوب رها کرد . بازیگراصلی درصحنهٔ تاریخ درشمال اکنون مادها هستند .

مادها چون همواره باهم بـه طرفداری از پادشاهیهای ثابت ومستقری مانند اورارتو ومانا وآشور درجنگ بودند تشکیلاتی براساس قبـایل متعدد داشتند . وجود شهرها « وقلعه‌های » استوار درسرزمین « مادهای نیرومند » در نوشته‌های آشوری یادشده است . زیرا که سپاهیان آشور بسیاری ازآنهـا را درتاخت و تازهایی که غالباً درنجدایران می کردند گرفته‌اند . آشوریان درنجد برای سواره‌نظـام اسب می‌جستند ومادها هم بـه داشتن اسب مشهور بودنـد .

آشوریان شاید همچنین بعضی ازپیکارهارا برای رسیدن به هدف تسلط نظامی انجام داده باشند. مثلا در سال ۷٤٤ ق. م. در یك لشکرکشی بسیاری از پادشاهان فرودست اورارتورا زیرفرمان آوردند وسال بعد بـه خود آن کشور تاختند. درنتیجهٔ این لشکرکشیهادرسال ۷٤٤ دواستان جدید در نجد زیر فرمان آشوریـان تشکیل شد کـه یکـی پارسوا Parsua بود ودیگری بیت خمبان Bit Khamban. اولی شاید درشمال راه کاروانرو کهنی که از دشتها به کرمانشاه فعلی می‌رفته قـرار داشته و دومی درجنوب آن. بـه عقیدهٔ من کورش دوم و هخـامنشیان هیچ پیوندی بااین پارسوا نداشتند. شایـد پیشروی آشوریان درنجد ایران در ۷٤٤ تا ۷۳۷ تابیابانهای مرکزی ایران راست باشد زیرا کـه ایشان درطلب اسب درداخل ایران بسیارپیش رفتند. بازشناختن نام جاهایی کـه درجنگهای آشوریان درجانب مشرق یادشده است موجب سرگردانی و تلاش بسیار آشور شناسان شده است. ولـی درینجا اساس کار بر حدسیات است نه دلایل متقن. مثلا ناحیه‌ای به نام Zikertu را که شاید اینك درمیان اردبیل ومیانه درآذربایجان کنونی ایران باشد باقومی ازمادها بنام ساگارثیان Sagartian یـا در فارسی باستانی اساگارتا Asagarta برابر دانسته‌اند، ولـی دشواریهای زبانشناسی درین حدس وجود دارد. درین دوران دربارهٔ شمار فراوانی ازاقوام ازهم پاشیده وگسیخته وبسیاری ازفرمانروایان شرحها دردست داریم.

سارگن دوم پـادشاه آشورهمچنان مـاد واورارتوومانا را در زیر فشار نگاهداشت. از سرکرده‌ای دیاکو Dayaukku یا Deioces نام آگاهی داریم که پیوندی بامانا داشت وهنگامی که روسا Rusa پادشاه اورارتو (درحدود ۷۱٦) برمانا تاختن گرفت اونیز به اورارتو پیوست. ولی شکست یافت وگرفتارشد وآشوریان اورا به سوریه تبعید کردند.[۲٤] در زمان سارگن زندانیـان یهود

وسریانی به بابل وشاید بخشی از کوههای زاگرس کوچ داده واسکان شدند . پیش‌ازنبردگرفتن‌ماد دو دشمن بزرگ آشور درنجد ایران‌یکی‌عیلام درجنوب بود و دیگری اورارتو درشمال وروش سیاسی‌آشورعبارت بود از پیکاربایکی ازین دو به دستیاری شهریارنشینهای کوچك . عیلامیان‌سرگرم‌جنگ‌خانگی بودند وبنابرین ناتوان شده بودند . ولی‌یك عده فرمانروا درسده های هشتم و هفتم پیش‌از میلاد ازجنوب درجنگ باآشوریان پیشگام شدند . درسال ۶۸۹ ق . م . عیلامیان ائتلافی ازعیلام وبابل وقبایل آرامی وپارسواش وانزان Anzan والیپی Ellipi ودیگران درمخالفت‌باآشورترتیب دادند ولی‌این یگانگی‌چندان نپایید . گمان نمی‌رود که‌پارسواش همان استان‌پارسوای‌آشورباشد . به‌احتمال قوی همان پارسیان بعدی یا بخشی ازیشان است . انزان شاید بخشی‌ازعیلام در کوههای شرقی‌آن سرزمین‌بود . ولی‌تعیین مرزهای درست‌آنجا ناممکن‌است . همچنین نمی‌توان ازنامها به تغییراتی که درین نواحی روی می‌داده پی‌برد .

بامرگ سارگن‌توجه‌آشوریان به نقطه‌ای معطوف‌شد دور ازنجد ایران این فرصت بابیم همیشگی ازحملهٔ آشوریان موجب تشکیل اتحادیه ای از شاهزادگان وشهریاران مادشدکه این خودپایه‌ای بودبرای شاهنشاهی ماد . رهبران این جنبش پیروان دیاکو بودند . قلمرو دیاکو که بیت دیاکو Bit-Dayaukki یابه ترجمهٔ تحت‌اللفظ چنانکه درسالنامه‌های آشوریان آمده «خانهٔ دال» شاید درنزدیك همدان کنونی ودرقلب مادبوده . درست درهمین هنگام که مصادف باپایان سدهٔ هشتم یعنی حدودسال ۷۰۰ ق . م . بودحال‌نژادی وسیاسی‌این سرزمین باهجوم کیمریان که سکاها یاسکه‌ها را به دنبال داشتند دگرگون شد .

کیمریان (که همان کیمیرای Gimmirai یاد شده در سالنامه‌های

آشوریان و گومر Gomer واقع در کپادوکیه یادشده در کتاب مقدس است) پیش‌از قرن هشتم پیش‌ازمیلاد درجنوب روسیه می‌زیستند. ولی نه شمار ایشان آشکارست و نه ریشهٔ ایشان. یونانیان که همسایگان ایشان بودند ودر کریمه وجنوب روسیه هم مستقرشده بودند ازیشان آگاهی داشتند. همچنین مردم آناطولی درقرن هفتم ایشان را بسبب آنکه درحدود سال ٦۷۵ ق. م. به قلمرو پادشاهی فریژی Phrygian که‌از آن میداس Midas شاه بودتاختند وآن راغارت کردند (به گفتهٔ هرودوت در کتاب اول بند ٦ و ۱۵) بعنوان قومی تاراجگر می‌شناختند. کتاب‌مقدس‌تأییدمی کند که‌ایشان کپادوکیه‌یاکاپادوکیه‌راجایگاه خود ساختند وهمچنین این امر از نام ارمنی کپادوکیه که به‌آن کپادوکیه‌ـ گمیرك Gamirk، می گفتند (موسی خورنی، Moses of Khorene در تاریخ، چاپ تفلیس، ص ۲۱۹)آشکار می‌شود. شاید کیمریان ایرانی نبودند امـا بـا اقوام تراکوفریژی Thraco-Phrygian پیوندی داشتند. [۲۵] درخاور نزدیك کیمریان مرکزکار خودرا درکاپادوکیه یا کپادوکیه وآذربایجان مخصوصاً در پادشاهی مانـا که درآنجا گویا ایشان را بـاسکاها اشتباه کرده‌اند متمرکز ساختند. کهن‌ترین یادی که ازیشان شده است در سالنامه‌های آشوری است آنجا که‌از روسای اول پادشاه اورارتو و جنگ او در حدود سال ۷۱۵ ق. م در سرزمین گیمیرای که درآن زمان در شمال غربی اورارتو بود سخن می گوید. اسارـ حیدین * ایشان را باگروهی از سکاها در سال٦۷۹ ق. م شکست داد. اندکی بعد سپاهی از کیمریان مزدور در قشون آشور راه یافتند. [۲٦] کیمریان‌دیگر

* Asharhaddon در ایران پیش از اسلام تألیف گیرشمن ترجمه آقای دکتر معین اسارهادن‌آمده‌است امادر تاریخ ایران‌باستان مشیرالدوله به دووجه‌اسورحیدین، واسورحیدون آمده است. م.

برای آشور دردسری شدند وایشان ناچار از جنگ با کیمریان شدندوچندین بار برضد این قوم لشکر کشی کردند وبیشتر لشکر کشیهای آشوریان به سوی آناطولی بود . زیرا که جای کیمریان رادرآذربایجان سکاها یااشکنازها (از ترکیب Shkudha) گرفتند که برای آشوریان دشمنانی خطرناکتر و سرسخت‌تر به شمار می‌آمدند .[۲۷]

هرودوت (در کتاب چهارم بند ۱۲) می‌گوید که چگونه سکاها به هنگام حمله به جنوب روسیه از جانب مشرق دریای خزر کیمریان را به آنسوی کوههای قفقاز راندند وبه دنبال ایشان به ماد رفتند . این دو قوم گویا با هم متحد شده بودند . زیرا که در نوشته‌های اکدی کتیبهٔ بیستون کیمریان را به جای سکاهای فارسی باستانی وعیلامی قرار داده‌اند . مانا ازبودن این‌مردم جنگجوی درین بخش بهره گرفتند وایشان را باخود متحد ساختند . اما درسال۶۷۳شاید سراسر قلمرومانا لگدکوب سواران‌آشورشد و ایشان درین جنگ با مادها متحد گشته بودند . این اتحاد تا زمانی که اسارحیدین زنده بود دوام یافت . حتی در پایان عمر اسارحیدین در سال۶۷۳ از دیدن اینکه خشثریته Kashtaritu ازسران ماد (که نام اودر پارسی‌باستان Khshathrita ودر یونانی Pharaortes آمده است) در پی یکی ساختن مادها برضدآشوریان برآمده است نگران شد .[۲۸] گویا سکاهاهم پادشاهی بنیاد نهاده باشند ، زیرا که از پادشاهی به نام ایشپاکای Ishpakai که در جنگ سال ۶۷۳ کشته شد سخن گفته‌اند که پسرش پارتاتوا Partatua به جای او نشست . پادشاهی سکایی به احتمال قوی در استپ مغان آذربایجان بود . زیرا که ایلخانان مغول و دیگر اقوام بیابانگرد بعدها ازین‌دشت برای چراگاه‌بهره میگرفتند .

مرکز اتحادیه خشثریتو یاخشثریته شاید همدان یعنی «جایگاه‌دیدار یکدیگر» بود و او گویا با دیاکو پیوندی نزدیك داشت. خشثریته توانست یك حکومت واحد مادی سازمان دهد که برپارسوا نیز مسلط باشد. به گفتهٔ هرودوت (کتاب اول بند ۱۰۲) حتی به نینوا حمله کردوجان خود را برسراین کار گذاشت. گویا شکست اوبیشتر به‌دست سکاها ودیگر متحدان آشورپیش از رسیدن اوبه قلمرو آشور انجام گرفت. آنگاه سکاها تا بیست‌و هشت سال در حدود سالهای ۶۵۲ تا ۶۲۵ ق. م. ـ برماد فرمان راندند. درین زمان پسر وجانشین خشثریته ایشان را مغلوب ساخت. نام او هووخ شتره Uvakhshtra یا کیاکزر Cyaxares بود. ۲۹ ✿ احتمال دارد که خشثریته مادهارا در ایران مرکزی باهم متحد ساخته بود. همان‌کاری که هرودوت به دیاکونسبت داده است. اما در زمان هووخ شتره نیروی ماد فزونی گرفت و پارسیان که اینك بآخرین منزل سفر خویش رسیده وجایگاه ساخته بودند فرمانبردار مادها شدند. شاید ایشان مطیع پدرهووخ شتره شده‌باشند. ولی یقین است که‌اینان جزئی از شاهنشاهی هووخ شتره بودند. به گفتهٔ هرودوت (در کتاب اول‌بند ۱۰۳) هووخ شتره نخستین فرمانروایی بود که به‌آراستن سپاه برحسب انواع سلاحها پرداخت، مانند کمانگران ونیزه‌وران وسواران و محتمل است که‌وی سازمان لشکری‌و کشوری مادرا ازنو سامان داده‌باشد. هووخ شتره‌ازسکاییان ونیزازآشوریان چیزهای بسیارآموخت وآمادهٔ تاختن به‌نینوا شد.

باآنکه لشکریان آشور در ناتوان کردن و سرنگون ساختن دشمنان کهن آن دولت یعنی اورارتو و عیلام کامیاب گشته بودند درین گیرودار خود آشور نیز ناتوان شده بود. مردم خاور نزدیك سربلنده کرد بودند و تباهی

✿ Uvakhshtra تلفظ فارسي باستاني و Cyaxares تلفظ یونانی آنست.

امپراتوری آشور هم برو فق مراد ایشان بود وهم هر لحظه انتظار آن را میکشیدند. چنانکه کتاب مقدس در صحیفهٔ ناحوم نبی هم سرود مرگ نینوا را می سراید وهم از رهایی از پالهنگ بندگی شادی می کند. امپراتوری بابل که از زیر فرمان آشور بیرون آمده بود در زمان نبوپلسر Nabopolossar در حدود سال ٦١٦ بر آشور تاختن گرفت. پس آشور از مصریان یاری خواست ومادها برای یاری به بابل آمدند وپایان کار آشور نزدیك شد.

مادها در سال ٦١٤ بر آشور تاختند و شهر مهم آن آشور را گرفتند. از آن پس هووخ شتره با نبوپلسر دیدار کرد و پیمانی میان این دو بسته شد که در آن از پیوند زناشویی میان یك شاهزاده خانم مادی و بخت نصر Nabuchadnezzar پسر نبوپلسر سخنی رفته بود. پس یك نقشهٔ جنگی به دست دودشمن آشور ریخته شد. شاید شهربندی نینوا چندسال طول کشیده باشد. گواینکه آشکار نیست که ازسال ٦١٤ تاسال ٦١٢ چه حوادثی روی داده.[۳۰] نینوا پس از چندماه شهربندی باحمله‌ای درپایان تابستان ٦١٢ گرفته شد. این شهر باخاك یکسان شد. از آن پس مادها باغنیمت فراوان به میهن خویش باز گشتند. بااین همه یك حکومت آشوری تا چند سال در حران Harran به جای ماند و سرانجام دومتحد بازپسین هستهٔ پایداری آشوریان رادرسال ٦٠٩ ویران ساختند. بابلیان همچنان بر گسترش قلمرو خویش ادامه دادند ودرسال ٦٠٥ باشکست سپاه مصر در کرخمیش Carchemish درشمال سوریه ایشان فرمانروای «هلال ـ حاصلخیز» ووارث واقعی آشوریان شدند.

هنگامیکه بابلیان در استانهای سابق آشور موقع خویش را استوار می کردند هووخ شتره درشمال در آناطولی پیشرفت می کرد. جنگ میان لیدی یالودیه Lydia وماد بی نتیجه ماند ودرسال ٥٨٥ باجنگ «کسوف» به پایان رسید

ویك صلح موقت بامیانجیگری بابل بسته شد ورود هالیس Halys یاقزل ایرماق کنونی مرز دو کشورلودیه ومادشد . بخشی از کشور اورارتو وشایدسراسرآن جزو قلمرو مادشد . از استحکامات بزرگ و« دیوارمادی » کـه درشمال بابل ساخته شده بود تاشهررا از گزند حملهٔ بیگانگان مصون دارد آشکار می گردد که رابطهٔ مادو بابل به بدی گراییده بود . بسیاری ازشواهدی که درمآخذهست دلالت می کنند برهراس بابلیان ازهمسایگان شمالی وشرقی‌خود . این‌بیم در صحیفهٔ اشعیاء وارمیاءِ منعکس‌شده‌است . هووخ شتره همچنین به‌مرزهای‌شمالی وشرقی کشورخویش پرداخت امـا ازمیزان نیروی ماد درآن نواحی آگاهی نداریم . این‌ناآگاهی ماتنها ازآن جهت نیست که اسنادی به جای نمانده بلکه ازآن لحاظ است که به گفتهٔ هرودوت (درکتاب اول‌بند ۱۳٤) این شاهنشاهی پهناور سازمانی نابسامان داشته . تصورهخامنشیان‌را از« شاه شاهان » مادهانیز داشتند ، همچنانکه درگذشته اورارتیان داشتند . همبستگی مادها نخست‌عبارت بود ازمادها ومانا وسکاها . ولی‌پس‌ازآنکه شاهنشاهی ایران بنیان گرفت شاید آمیختن اقوام گونـاگون سریع ترصورت می گرفت . ازین گذشته گویـا استانهای شرقی‌آشور کـه به‌تصرف ماد درآمده بودند درآن شاهنشاهی جذب شدند . زیراکه بطلمیوس (درجغرافیا مقالهٔ ششم بند۲و٦) که پارسوا وزاموا Zamua واستانهای دیگررا به سوری وماد Syro–media نسبت می‌دهد . درشمال ارس که مرزمادبودکاسپیها وکادوسیان می‌زیستند که گویا جزوقلمرومادنبودند. مادها خودمخلوطی بودند ازمردم بومی‌وایرانیان . زیراکه ازشش‌قبیله‌ای که هرودوت (درکتاب اول بند ۱۰۱) نام می‌برد پارتاکنها Paretakenoi وبوس‌ها Bousai وستروخاتها Stroukhates وآری زانتها Arizantoi وبودیها Boudioi ومغها Magoi مخلوطی هستند ازنامهای ایرانی وغیرایرانی باآنکه کوشش‌شده تاهمهٔ

اینهارا منتسب به ایرانیان بکنند. [۳۱] ازمرزهای ماد درسوی مشرق هیچجا یادنشده. اما گفتهٔ دیاکونوDyakonov که مادها بی‌شك برپارت و گرگان و به احتمال قوی برنواحی هرات چیره بودند برپایهٔ ذکری است که دربیستون از پشتیبانی پارتیان ازفرورتیس Phraortes شورشی که خویشتن را یکی ازکسان خاندان شاهی می‌خواند، شده است. [۳۲] به هرحال فرمانروایی‌ماد تاهرکجا که رفته باشدگویا سازمانی درست نداشته است.

دور نیست که سازمان شهربانی در زمان‌مادها وجود داشته باشد زیراکه هیئت عنوان‌خشترپان۔ Khshathrapan که Satrapēs یونانی‌ازآنست بیشتر به‌زبان مادی‌می‌ماند تاپارسی Khshassapāvan. شهربانیها همان سازمان آشوری pakhatu دگرگون‌شده‌وتبدیل‌یافته‌است که اورارتوهاهم مانندآنهارا داشتندوآنچه‌دردوران‌هخامنشیان بودالبته بسیاربزرگتروومهم‌تربود. پس‌مادها هم ازجهت فرهنگك عمومی وهم ازنظرسازمان سیاسی پیرو سنتی کهن بودند.

مادها هم بی‌شك مانندمانا ازخط ونوشتن استفاده می‌کردند. این‌پرسش برای مامطرح است که چه زمان ایشان از استعمال آشوری درنوشته‌ها دست برداشتند وبه زبان مادی چیزنوشتند؟ پاسخ این‌پرسش وابسته است‌به موضوع دیگری وآن یافتن‌ریشهٔ خط میخی فارسی باستان است. بیشترمحققان دربن نکته همداستانندکه خط فارسی باستان همانند خط هجایی اکدی بود و در آن چند علامت اختصاری به‌کار می‌رفت که آنهاراهم از اکدی گرفته بودند. برخی عقیده دارند که خط فارسی باستان ازخط مادی کهنه یاازخط مانا ریشه گرفته است واین‌دوخط نیزتحت نفوذخط اورارتی قرار گرفته‌اند. بعضی‌دیگر می‌گویند که داریوش‌خط میخی فارسی‌باستان را برای‌کارهای خویش اختراع کرد. استدلالهای ایشان‌را می‌توان کوتاه کرد وآورد. آنانکه هوا خواه ریشه

گرفتن خط هجایی فارسی باستان ازمادی هستند میگویند کتیبه‌های فارسی باستان که از کورش دوم به جا مانده وحتی لوحهای نوشتهٔ ارشام Arsames و آریارمنه Ariaramnes که کهنه‌تر از کتیبه‌های بالا هستنداکنون دردسترسند پس چگونه این‌سران خطی ازآن خودنداشته باشند. وانگهی گرچه واژه‌های ایرانی موجود درعیلامی بیشترهیئت فارسی‌باستانی دارند، ولی‌وجود واژه‌ها و شیوهٔ مادی درخط فارسی باستان نمایشگرآنست که بسیاری چیزها ازمادی درفارسی‌باستان راه یافته است. ۳۳ نکتهٔ جالب کهنگی فارسی باستان است که گویا تنهادر درباربه‌آن سخن گفته و نوشته می‌شد تاسنتی باستانی‌رانگاه داشته باشند. ازینها گذشته کتیبهٔ بیستون برصخره‌ای دردل سرزمین ماد کنده شده بود ومادیها ونیزپارسیان آموزش یافته می‌توانستند این‌نوشتهٔ فارسی باستانی را بخوانند. وگرنه به‌جای سه‌زبان دیگرمی‌بایست به‌زبان مادی می‌نوشتند. طرفداران اختراع داریوش می‌گویند که هیچ شاهدی دال بروجود فارسی باستان پیش‌ازین پادشاه بزرگ هخامنشی دردست نداریم. زیراکه کتیبه‌های ارشام وآریارمنه ساخته‌های زمانهای بعداست‌ودلیلش زبان‌شکسته وناقصی‌است که درآن به‌کاررفته است. کتیبه‌های کورش‌هم همه درپاسارگاد یافته شده که داریوش درآنجا ساختمانهای بسیاری‌ازنوبنیان نهاد و کتیبهٔ مربوط به کورش راهم او درآنجا برافراشت. ۳۴ همهٔ این استدلالها اندکی گزاف می‌نماید. زیراکه فارسی باستانی که گویا تنها برای نوشتن کتیبه‌های شاهنشاهان به‌کار می‌رفته است حتی درزمان هخامنشیان دربرابر اکدی وعیلامی وآرامی‌رواجی اندك داشته است. این امردر دوران پیش‌از داریوش‌هم صدق می‌کرد. زیرا داریوش بیش‌ازدیگران فارسی باستان را به‌کارگرفته است. پاسخ‌مسئلهٔ خط مادی همچنان درانتظار نتایج یك‌کاوش درهمدان پایتخت مادها یاجای

دیگری ازشهرهای مهم ایشان مانده است .

بهدین مادها توجه بیشتری شده است ازآنروکه مغان را یونانیان به ویژه پس‌از اسکندر همچون روحانیان ایرانی می‌شناختند وبعدها یونانیان‌و رومیان مغان را روحانیان زرتشتی میدانستد . زرتشت را نیز یونانیان دست‌کم ازقرن پنجم (؟) پیش‌از میلاد زمان کسانتوس‌Xanthos یاخانتوس‌لیدی‌ازمغان می‌پنداشتند . اوستا این واژه‌راهیچ‌به‌کارنبرده‌وبه‌جای‌آن‌برای مفهوم«روحانی» واژهٔ ātharvanبه‌کار برده است . ۳۵ همهٔ این‌شواهد دلیل است بر درستی سخن هرودوت که مغها را قبیله‌ای از مادها می‌پنداشت . با این همه شواهدی در لوحهای عیلامی تخت جمشیدداریم که میرساند که -magu درزمان‌هخامنشیان به‌مفهوم«روحانی» به‌کارمی‌رفته‌است . چگونه‌میتوان این‌آگاهی راتوجیه کرد؟ لازم است که آگاهیهایی که درین زمینه هست از زمان هخامنشیان و پیش ازیشان گرد آوریم .

ازلوحهای عیلامی تخت‌جمشید و کتیبهٔ بیستون چنین دریافته‌می‌شود که مغان در میان پارسیها ناشناخته نبودند . هرودوت (در کتاب اول بند ۱۰۷) میگوید که مغها در دربارمادهارای زنان وخواب گزاران بانفوذی بودند . پس میتوان دریافت که مغان در میان پارسیها ونیز مادها وشاید در مشرق ایران مردمی فعال بودند . ایشان به‌هنگام قربانی کردن دعامی‌خواندند (هرودوت کتاب اول بند۱۳۲) واین‌کار را در زمان وحدت مادمیکردند وشایدهم پیش از آن نیزمیکرده‌اند . همچنین‌می‌توان گفت که‌کارهای‌دیگرایشان ازقبیل نهادن لاشهٔ‌آدمی دردسترس مرغان وجانوران (هرودوت کتاب اول بند۱۴۰)وکشتن جانوران زیانکار ومانندآنها همه باآیین زرتشتی‌چنانکه بعدها برما آشکارشده است سازگار بوده . ازین نکته‌نمی‌توان نتیجه گرفت که مغان پیروان‌زرتشت

بودند . باید به‌خاطرداشت تصوردین‌راستین یادستگاه روحانیت زرتشتی‌درین زمان هنوز نمی‌توانسته است پدیدار شده باشد . اختلاف میان یك ـ magu که پیرو زرتشت بود بادیگری که پیرواو نبود مانند اختلاف‌میان پیروان‌دودین رقیب نبود . به‌عقیدهٔ من‌آموزشهای زرتشت در میان مغان هواخواهانی یافت وسپس به‌میان پارسیها نیزراه یافت . مغان دارای مشخصات وجنبه‌های‌مختلف بودند.چنانکه نویسندگان یونان وروم باستان‌آن‌را به صورت « Magi » بـه‌کار برده‌اند وواژه Magic به‌مفهوم معجزه وسحروجادو Magician به‌معنی جادوگر برای‌کاهنان بین‌النهرین مخصوصاً به‌کار رفته‌است . ریشهٔ این‌لغت‌آشکار نیست وهنوز وجه تسمیهٔ‌قابل قبولی ازلحاظ زبانشناسی برای‌آن پیدانشده است .۳٦ نباید ازین که دردوران عظمت یونان و روم واژه « Magi» را برای روحـانیان میترا وبسیاری از دینها ومذهبها ی دیگر به‌کار میبردند بـه‌گمراهی بیفتیم . می‌توان‌فرض کرد که مغها قومی بوده‌اند ازمادها که وظیفهٔ‌انجام‌دادن‌تشریفات دینی باایشان‌بود . دردوران عظمت‌شاهنشاهی‌مادها این‌طایفه درسراسر کشور آنان پراکنده‌شدندوازآنجا که شغل‌روحانیت‌درآن‌زمان در«یك‌خانواده»حفظ میشداین‌مردم‌همه‌به‌این‌کاردست‌یازیدند . سرودهای نیایش که‌ایشان‌می‌خواندند باستانی و از ریشهٔ باستانی‌آریایی بودند که مادها و پارسیها نیك درنمییافتند ولی به‌علت کهنه بودن در مردم مؤثر واقع می‌شد . مسئلهٔ رابطهٔ میان گاتهای زرتشت با « خرده اوستا »ی مغان درصورت قبول این فرض که ایشان خرده‌ـ اوستارا می‌ستودند ناآشکار است . من باپیروی ازتوضیحات بسیار ساده معتقدم که بسیاری‌از مغان‌اختلافی‌میان « اندیشه‌های » زرتشت‌و«رسوم» که سرودهای کهن (خرده اوستا) نیز ازآن‌جمله بود تفاوتی نمی‌دیدند . شاید هردو درطی زمان دستخوش تغییراتی شدند تـا بـه صورت دین زرتشتی زمـان ساسانیان

درآمدند . از آنجا که رسوم وتشریفات زرتشتی رامیتوان تاحدودی دنبال کرد وبه‌دوران مغان مادی رسید ازیك جهت میتوان گفت که مغان البته از یك نظر زرتشتی‌شده بودند . بی‌شك آیین هندوان امروز با آنچه درودهـا می‌خوانیم همانندی چندانی ندارد . پس برین قیاس آیـا آیین زرتشت همانگونه هست که‌درگاتها آمده است ؟ آیا مسیحیت بی‌آباءکلیسا وآئین زرتشت بی‌مغان به‌چه صورتی بود ؟ مرحلهٔ دگرگونی آیینها واندیشه‌های کهن وپدیدآمدن ایمان پیکارمیان نیك‌وبد زمانی درازگرفته وناگهان پدیدار نشده است .

یك مسئله همانا دشواری هموارکردن وسازگار ساختن «دین» خرده اوستاست که کم وبیش ادامهٔ اعتقادهای باستانی آریایی‌است باگاتهای زرتشت . چگونه پیروان زرتشت توانسته‌اند پرستش میثراوا ناهیته ودیگر خدایان را دردین خود بپذیرند ؟ این‌پرسش بسیاری از محققان را پریشان ساخته است. امابه عقیدهٔ من پرسش را بدینگونه مطرح ساختن‌درست نیست . این‌موضوع عبارت از راه یافتن عقایدآریایی دردین زرتشتی نیست بلکه به‌عکس پذیرش آموزشهای‌مردی‌ازروحانیان کم‌اشتهارست که‌دریك‌شهریارنشین کوچك‌مشرق ایران برخاسته توسط اکثریتی که پیرو روحانیان بت پرست آریایی بودند . مغان به همانگونـه که تعلیمات دیگر را پذیرفته بودند آیین زرتشت را هم پذیرفتند . اما زرتشت بنیان‌گذار وپیامبر دینی اختلاطی شد که‌آن را آیین زرتشت می‌نامیم و در سراسر ایران گسترش یافت . این بود توجیه این مسئله، مرحلهٔ در هم‌آمیختگی والتقاط این‌دین بعدها در پس اززمان مادهادردوران شاهنشاهی هخامنشی روی داد .

مادها بریك‌شاهنشاهی پهناورتاشصت سال‌پس‌از گشودن نینوافرمانروایی کردند ودرین دوران ایشان ازبسیاری لحاظ جـانشینان آشوریان گشتند .

بدبختانه آثار معماری و هنری به جای مانده از مادها هم کم است و هم در تشخیص آنها تردید هست . اما شواهدی هست دال بر ین که هنر آمیختهٔ هخامنشیان که ترکیبی بود از هنر عیلامی و بین‌النهرین واورارتی، در شاهنشاهی ماد ریشه گرفته است . در گذشته از برخی ازواژه‌های مادی یا بهتر بگوییم اصطلاحات مادی که در کتیبه‌های فارسی باستان آمده است مانند « شهربان » و « شاه » که ـ Khshayathiya بوده وحاکی از نفوذ اندیشهٔ سیاسی و کشورداری مادها در هخامنشیان است سخن گفته‌ایم . دور نیست که شاهنشاهی ماد کانون فرهنگی و دینی بوده باشد که نفوذش بر همهٔ ایران در شمال وجنوب ومشرق گسترده‌شده باشد . برای مثال از نفوذ ایشان در بیرون کشور میتوان گفت که یونانیان واژه‌ای را که به‌مفهوم « شادکامی شاهی یا باغ شکار » است گرفتند و به صورت « Paradise » به‌اروپاییان دادند . با آنکه بسیاری مسایل حل نشده باقی است باز اهمیت اثرات شاهنشاهی ماد در تشکیل بسیاری از سازمانها و سنتهای ایرانیان که در آینده از آنها سخن میگوییم چنانست که نمی‌توان از آن چشم پوشید . شك نیست که دوران ماد زمان تغییرات شگرف و درهم آمیختگی فراوان بود که همه دلالت میکند بر اینکه پرداختن به کارکاوش باستانشناسی در قلمرو ماد باستان بسیار لازم است .

پیشرفت کار پارسیها

دربارهٔ بازپسین فرمانروای ماد استیاگ* که درحدود ۵۸۵ تا ۵۴۹ پیش از میلاد فرمان‌رانده جز آنچه دربارهٔ ترقی کورش و پارسیان آمده است آگاهی فراوانی نداریم . در بارهٔ کورش اطلاعات بسیاری در منابع یونانی مندرج

* ر . ك . به ایران ازآغاز تااسلام تألیف دکتر گیرشمن ترجمهٔ استاد معین ص۱۰۲ پاورقی ۳ . م .

است که بعضی ازآنها رامیتوان بامتنهای بابلی و فارسی باستان سنجید . اما درین اطلاعات بعضی افسانه‌ها در بارهٔ بنیانگذار دودمان هخاهنشی راه یافته که‌در بهره‌بردن ازآنها باید سخت دقت واحتیاط کرد . میتوان میان تاریخ ایرانیان و فرمانروایانشان چنانکه از بیرون دیده‌شدند وتاریخ هخامنشیان و خاندان شاهی چنانکه از درون به آنها نگریسته اند در متنهای فارسی باستانی وبابلی ویونانی وجه‌تمایزی یافت .

سالنامه‌های بابلی بخت نصربازپسین پادشاه‌کلده میگوید که‌درششمین سال سلطنت او (۵۵۰ ـ ۵۴۹ ق . م .) ایشتومگو Ishtumegu (استیاگك) «سپاهیان خود را بخواند وبه‌جنگ کورش پادشاه انشان رفت تاباو در[پهنهٔ کار زار رو بروشود] . لشکر ایشتومگو برو شوریدند و اورا زنجیر کرده به کورش [تحویل دادند] . کورش‌به‌کشور اگامتانو Agamtanu [لشکر کشید] وجایگاه شاهی را [گرفت] وزروسیم و[دیگر] چیزهای گرانبهای... کشور اگامتانو را به غنیمت گرفت و [آنهارا] به‌انشان‌آورد . ۳۷

این‌شرح‌کلی مورد تأیید منابع یونانی است وازآن میان‌خلاصهٔ تاریخ کتزیاس که نیکلای دمشقی نوشته است میگوید که کورش غنایم را به پاسارگاد ۳۸آورد که در اینصورت شناسائی انشان وپاسارگاد خودمسئله‌ای پیش‌میآورد . انشان نامی است کهن که در متنهای اکدی‌آمده است وآن‌رادر عیلام دانسته‌اند . امامابا استعمالات باستانی انشان و املاهای گوناگون‌آن درینجاکاری نداریم درزمان کورش‌وپدر وپدربزرگش عیلامیان انشان‌راعیلام شرقی می‌پنداشتند که بخشی ازاستان بعدی پارسیان وامیرنشین پاسارگاددر آن‌واقع‌بود . برابری‌انشان‌باپارسه‌همچون‌برابری‌اوم‌مان‌ماندا Umman-Manda وماددرسالنامه‌های آشوریان مبهم وتاریك است . خاندان کورش پدر بر پدر

برپارسیان فرمان‌رانده بودند. زیرا که کورش خود در یك متن اکدی گوید که «وی پسر کبوجیه شاه بزرگ شاه انشان نوهٔ کورش شاه بزرگ شاه انشان ازبازماندگان چیش پیش‌شاه بزرگ شاه انشان‌است ازخانواده‌ای(که) پیوسته پادشاهی کرده‌اند»[۵۸] در پاسارگاد کتیبه‌ای از کورش یا بهتر بگوییم کورش دوم یافته شده که درآن کورش گفته است وی پسر کبوجیه از شاهان هخامنشی است. درتاریخ هرودوت (کتاب هفتم بند ۱۱) شجره نسب ناقص خشایارشا را می‌توان یافت که درآن‌هم تأیید شده که کورش ازپشت پادشاهان بوده است شجرهٔ نسبی که در ضمیمهٔ کتاب بدست داده‌ایم مورد قبول محققان است. هخامنش سردودمان این شاهان به شمار آمده است. باآنکه حوادث تاریخی دوران فرمانروائی‌چیش‌پیش پسرهخامنش چندان آشکار نیست (؟) اما به نظر می‌رسد که قلمرو پارسیان میان دوپسر او پخش شده بود: کورش که گویا برجانب مغرب تادشتها فرمان می‌راند واریارمنه که برمشرق آن که شامل پاسارگادهم می‌شد حکومت داشت. هرگونه گمانی دربارهٔ علت این تقسیم ونیز تاریخ حوادث آن روزگار کوشش بیهوده است. تنها کافی است بگوییم کورش دوم هردو بخش ایران را یکی ساخت و به فرمانروایی ارشام پسر اریارمنه پایان داد. اندکی بعد هیستاسپ پدر داریوش‌را که ازین‌شاخه ازخاندان هخامنش‌بود شهربان فارس ساخت. شواهدی برای‌حدسهای‌بیشتری دردست داریم.

چون به‌آثار هرودوت و گزنفون و کتزیاس بنگریم بسیاری مطالب دربارهٔ کورش دوم وروابط او با دربار ماد می‌یابیم. بدبختانه بیشتر این اطلاعات افسانه مانند است. دربارهٔ کورش افسانه‌های بسیار بافته شده وبحث دربارهٔ آن درینجا ناممکن است. داستانی که هرودوت به دست میدهد و

می گوید که درین باره سه روایت قابل اعتماد دیگرهم هست (کتاب اول بند ۹۵ و ۲۱۴) به طور مختصر چنین است (کتاب اول بند ۱۰۷ تا ۱۳۰) که استیاگ پس‌ازآنکه خوابی پریشان دید دخترش رابه کبوجیه که پارسی‌بود به‌زنی داد. زیرا ازآن بیم‌داشت که اگر دخترش رابه یکی ازبزرگزادگان ماد بدهد، این بزرگزاده اورا ازتخت شاهی‌فرو کشد. کورش ازین‌زناشویی پدیدآمد. اما استیاگ خواب دیگری دید و ازآن دریافت که کورش تخت اورا خواهد گرفت. پس فرمان داد تانوزاد رابکشند. فرمان کشتن نوزادرا به‌سالار رای‌زنان‌خویش هارپاگ Harpague یا هارپاگوس Harpagos داد. این مرد کورش را به شبانی داد که زنش تازه نوزادی مرده زاییده‌بود. آن شبان و همسرش کورش‌رابه‌جای‌نوزاد مردهٔ‌خویش‌پذیرفتند وهارپاگوس‌خشنود شد. نام زن‌اسپاکو Spako بود که هرودوت می گوید واژه‌ای مادی‌است‌به معنی‌سگ‌این گویاهمانندی‌است‌ازداستان‌اساطیری‌مشهور رومولوس ورموس Romulus–Remus نوزادانی که از پستان گرگی یاسگی شیرخورده بودند (کتاب اول‌بند ۱۲۲). هنگامی که کورش ده‌ساله بود استیاگ اورا یافت. ولی مغان گزارش‌خواب‌او را چنان آراستند که هراس ازدل استیاگ برخاست و کورش رابه‌فارس‌نزدپدر ومادرش فرستاد. هنگامی که کورش به‌مردی رسید شورید وهارپاگوس را در سرلشکری‌ازمادها به‌جنگ‌اوفرستادند. گروهی ازسپاه به‌همراه هارپاگوس به سوی کورش رفتند وبازماندهٔ‌ایشان هم گریختند. آنگاه درجنگی استیاگ شکسته و گرفتارشد. درینجا به تفصیل دربارهٔ علت گریزهارپاگوس‌یا جزییات دیگری سخن گفته است.اما قسمتی‌از این‌داستان به‌صورتی دیگردرنوشته‌های مصنفان دیگر یونان وروم باستان‌آمده است.داستان هرودوت نه‌تنها همانند-هایی درداستانهای‌دیگردارد مانند قصهٔ کودکی موسی‌در میان نیزارو کودکی

سارگن اکدی که درهزارهٔ سوم پیش از میلاد می‌زیست بلکه دربارهٔ «بنیانگذاران دودمان شاهی» درتاریخ ایران نیز ازین گونه داستانها وجود دارد که این اولین آنهاست. [۴۰] داستان زادن وجوانی اردشیر، نخستین پادشاه دودمان ساسانی همانند داستان کورش است. زیرا که اردشیر نیز باآنکه ازخاندان شاهان بود می‌بایستی سختی می‌کشید ورنج می‌دید ودرنهان به‌دست شبانی پرورش می‌یافت. کورش بادربارمادی پیوندداشت واردشیر بادربارپارتیان. او نیز شوریدوفرمانروا گشت. این نکته که هرسردودمانی به‌دست شبانی یامردم تهیدستی پرورش یافته باشد که اورا نمی‌شناسند یاتبار اورا پنهان می‌کنند یکی از لوازم بزرگی و فرهٔ ایزدی ایشان شد وهمواره دربارهٔ سر دودمان صفویان ودیگران در تاریخ ایران تکرار شده است. من این‌را حماسهٔ «ملی» یا «پادشاهی» مغرب ایران نام می‌نهم همچنانکه دربرابر آن حماسهٔ «دینی» یا «پهلوانی» مشرق ایران هم‌داریم.

کتزیاس داستانی دیگر می‌زند که آن نیز تفصیل بسیار دارد که به‌دست نیکلای دمشقی Nicholas of Demascus وبطریق بوزنطیه‌فوتیوس Photius از گزند نیستی نگاهداشته شده است [۴۱] درین داستان کورش پسر راهزنی است از ایل مردها Mardi به‌نام اتراداتس Atradates ومادرش یك‌شبان بود که هیچکدام نسبتی با استیاگ ندارند. کورش به‌خدمتی به‌دربار مادراه می‌جوید وازآنجا کارش بالامی گیرد. وی‌خوابی‌دیده‌است که پایگاه اوبلند خواهدشدوهنگامی که استیاگ اورا به سفارت نزدکادوسیان Cadusian می‌فرستد بامردی ایرانی به‌نام ابارس Eubarés یا Oibaras برخوردمی کند وبااوطرح شورشی براستیاگ را می‌افکند. استیاگ سپاهی به‌جنگ این‌شورشیان می‌فرستد وایشان‌را در کوه پاسارگاد درمحاصره می گیرد. زنان‌فارسی مردان خویش را برمی‌انگیزندو

کورش مادها را شکست می‌دهد و اکباتانه Ekbatana را می گیرد . چرا باید داستان کتزیاس تا این حد با داستان هرودوت تفاوت داشته باشد ؟ ساده‌ترین توجیه این امر آنست که کتزیاس عمداً می‌خواسته است منکر نژاد و تبار پادشاهی کورش شود . کتزیاس که دردربار هخامنشی پزشك اردشیر دوم بود وشاید این پادشاه به‌علت پیکار با کورش کوچك که داستان او در کتاب بازگشت ده‌هزار نفر یا آنابازیس Anabasis آمده‌است کوشش داشته‌است از پایگاه او بکاهد ودر نتیجه موجب این روایت کتزیاس شده باشد . گزنفون که هواخواه کورش کوچك بود در کتاب پرورش کورش Cyropaedia آشکارا می گوید که کورش بزرگتر پسر کبوجیه پادشاه پارس وماندان Mandane دختر استیاگ بود . گویا از داستان او چنین برمی‌آید که کورش یك شهریار پارسی وهخامنشی بود وشورید وپادشاه مادها را به یاری مادها شکست داد . زیرا چند جا می گوید که استیاگ سنگدل بود و رعایایش او را دوست نداشتند (همچنانکه در دیودوروس سیسیلی Diodore de Sicile کتاب نهم ، بند ۲۳، چنین آمده است .)

آشکار نیست که بخت‌نصر از کورش به هنگامی که شوریده بود پشتیبانی کرده باشد . ولی پادشاه بابل از دیدن گرفتاری رقیبی چون استیاگ نبایستی ناخشنود بوده باشد . اختلافات برسر سرزمین کیلیکیه Cilicia واشغال حران زادگاه بخت نصر بدست مادها موجب تیرگی پیوند ایشان شد . در دوران دشمنیهای مادوپارس بخت نصرحران را (شاید در سال ۵۵۳ ق . م .) گرفت . روشن نیست که کورش درین هنگام سرگرم لشکرکشی درمشرق ایران یادر ارمنستان بود یابامردم جنوب قفقاز پیکار میکرد . زیرا که مأخذی دراین باره در دست نداریم . ولی دور نیست که کورش درین زمان سرگرم استوارساختن پایگاه خویش وپیکار کردن درنجد ایران بوده باشد . آنگاه توجه خود را به لودیه یالیدیه

معطوف داشت . این امر درسال ۵٤۷ ق . م .پس از فرمانبردار ساختن آشور و کیلیکیه روی داد . کرزوس Croesus پادشاه لیدیه از تباهی شاهنشاهی ماد برای توسعهٔ قلمرو خویش سودبرد .اینك کورش بهاوحمله ور گشت . پس از یك جنگ بی نتیجه کورش کرزوس را در پایتختش سارد Sardis شهر بند کردو پس ازاندك زمانی شهررا گرفت . دربارهٔ سرانجام کار کرزوس یابابد شرح ناقص و گزندیده وتعمیرشدهٔ سالنامه اکدی بخت نصر (ستون دوم ، سطر ١٦ تا ١٨)را بپذیریم که می گوید پادشاه (لودیه؟) کشته شد یا سخن هرودوت (کتاب اول بند ۸۸) را که با کرزوس دوستانه رفتار شد . اما شاید بهتر باشد که بهمورخ یونانی اعتماد کنیم مگر آنکه ثابت شود که گفتار وی نادرست است .

هرودوت (در کتاب اول ، بند۱۵۳) می گوید که کورش حکومت ایران را در لودیه مستقر ساخت وبه هگمتانه بازگشت تا طرحی برای جنگ با باختر وبابل وسکاها و مصر بیفکند . اما در سارد شورشی روی نمود و کورش ناچارشد که سپاهی برای فرونشاندن این شورش بفرستد . هرودوت می گوید که سرداری که شهرهای ایونی را گشود همان هارپاگوس مادی بود که بهاستیاگ خیانت ورزیده وبه کورش پیوسته بود . از آنجا که بازماندگان هارپاگوس در آناطولی مانده بودندهرودوت شاید ازیشان دربارهٔایران مطالبی پرسیده باشد . [42] ایرانیان درگیرودار گشودن شهرهای یونان وبهزیرفرمان آوردن شهربان ساردیا اسپاردا (سفارد ـ) (-Sparda (Sephard دریافتند که چگونه می توان یونانیان را دچارتفرقه ساخت وشکست داد ونیز دریافتند که رشوه چه سلاح مؤثری است .

پیروزی دیگر کورش که آگاهی آن بهمارسیدهاست فتح بابل بود که اصلااز جنوب به واسطهٔ بخشهایی که کورش بدست آورد درمعرض خطرافتاده بود . در

بابل هم‌رفتار بخت نصر کاهنان ماردوك یا مردوك Marduk و بسیاری دیگر را رنجانیده بود . چنانکه از منابع اکدی مشهور بـه سالنامهٔ نبونید برمی‌آید کورش زوددشمن راشکست دادو « درماه تشریتو Tashritu که کورش برلشکر اکددراپیس Opis در کناردجله حمله‌ور گشت‌مردم اکد شوریدند.ولی‌او(نبونید) مردم پریشان‌را کشتار کرد . درروز چهاردهم سیپ‌پار Sippar بی‌جنگ گرفته شد . نبونید گریخت . در روز شانزدهم گبریاس (اوگبارو) * شهربان گوتیوم Gutium وسپاه کورش بی‌جنگ به شهربابل راه یافتند بعدها نبونید رادربابل هنگامی که (به‌آن شهر) بـاز گشت دستگیر ساختند ۴۳ . » این وقایع در اکتبر سال ۵۳۹ ق . م . روی داد » که در تاریخ جهان سالی‌مهم به شمارست . زیرا کـه درین سال گذشته‌ای بس دراز در سرزمین اکدو سومر به‌پایـان رسید و دورانـی نـو بـا اتحاد بین النهرین و نجد ایـران پدیدار گشت که قرنها به طول انجامید . کـورش خود تغییرات بزرگی را پدید نیاورد . عقیدهٔ او دربـارهٔ بابل چندان از نظر پادشاهـان بابل دور نبود . وی به این شهر با نظری پر هـراس وسپاس می‌نگریست وضمناً خویشتن را حـامی آن می‌دانست . عنوانها وعبارات معمول اکدیان درمنشورهارامانند «منم کورش شاه جهان ، شاه بزرگ ، شاه قانونی ، شاه بابل ، شاه سومر و اکد شاه چهـار گوشهٔ (جهان)»بکاربرد. دربزرگداشت‌ماردوك یامردوك ودیگرخدایان کوشید باآنکه کتیبه‌های او برای مردم بومی به‌زبان اکدی است. . نامی از خدایان خودکه درآن روزگار درخاورنزدیك ذکرآنها بسیار رواج داشت وکشور-گشایان پیش ، ازآن‌پیروی کرده‌بودند نمی‌برد .آزاد ساختن یهودازاسارت بابل برهمگان شناخته است . مردم زیردست دیگرش‌هم از جوانمردی او در

* Gobryas (Ugbara) درتاریخ پیرنیا ج۱ص ۳۸۴ گئوبروو یادشده .

دین وسیاست سود بردند. رعایای سابق بابل درسوریه فرمانبردار پادشاه‌تازه گشتند و کورش منطقهٔ شمالی سوریه‌را به شهربان بابل سپرد و «آنسوی رود (فرات)»(بابیلیBabili وابیرناری Ebirnari)را به گوبارو Gubaru سپرد که‌نباید اورا بااو گبارو Ugbaru شهربان گوتیوم که نامش درسالنامهٔ نبونید آمده است اشتباه کرد، زیرا که هردونام در سالنامهٔ مزبور آمده است. [۴۴] سیاست نرم کورش درمورد رعایای بابل که تازه فرمان اورا به گردن گرفته بودند بایستی دراستوار ساختن قدرت پارسیان درسوریه و فلسطین چنانکه ازعهد عتیق برمی‌آید کمك بزرگی کرده باشد. کتاب عزراسند رسایی است بررفتار نیك کورش در جلب پشتیبانی مردم به حکومت ایران و به طور کلی وی درین کارکامیاب شد. کورش خود به‌سوریه نرفت وبه هکمتانه یاا کباتان‌باز گشت، وکاراستوارساختن پایه های حکومت را درمستعمرات به زیردستانش واگذاشت.

هکمتانه پایتخت ماد مرکز شاهنشاهی پهناور کورش شد. زیرا که پایتخت اول او درپاسارگاد نه ازنظروسعت برای این‌کار مناسب بود ونه از لحاظ شهرت. ازهکمتانه که درزیرهمدان نوبنیاد مدفون است، هیچ‌آگاهی نداریم. ولی پاسارگاد بررسی شده است. هرودوت (در کتاب اول بند ۱۲۵) پاسارگادرابامرفیانMaraphioi وماسپیان Maspioi ازقبایل‌عمدهٔ‌پارسی‌می‌داند. خاندان‌هخامنشی‌به‌پاسارگاد تعلق داشت. در کتاب کتزیاس درداستان کورش گویی این نام اشاره شده است به کوهی درآن نزدیکی یادلالات دارد برخود آن محل. تاریخ نویسان اسکندر پاسارگاد را شهری می‌نویسند که کورش ساخته بود ویکی ازایشان آناکسیمن لمپسکی Anaximenes of Lampsakos وجه تسمیه‌ای برای این نام به‌دست می‌دهد که «اردوگاه پارسیان» باشد. [۴۵]

البته ممکن است که نام‌یك قبیلهٔ عمده یا یك بخش‌بزرگ‌را شهر گرفته‌باشند واین نام‌را برهرسه اطلاق کرده باشند ، ولی‌محرز نیست.همانند این ، اطلاق کرمان‌است به‌شهر واستان ومردم‌کرمان یاژرمن . وجه تسمیهٔ نام پاسارگاد را مبنی براینکه قسمت‌اول‌آن شامل پارسه به معنی «پارسی» وقسمت دوم آن شامل ـgard یاکلمه‌ای نظیرآن است‌مارکوارت نمی‌پذیرد ونام آن را ازکوه نزدیك آن محل مشتق می‌داند ومی‌گوید که این نـام Pasārkadrish است و pasá به‌معنی پس و kadrish هماناکوه اکدریش Akodrish است که درکتیبهٔ بیستون ازآن نام برده شده . ٤٦ ازآنجاکه قبایل غالباً بانام توتم‌اصلی ایشان یا باواژه هـای عادی مـانند «مردان» یاواژه‌هـای پهلوانی و دلیری خوانده می‌شونددور می‌نماید کـه نام قبیله‌ای ازمحلی کـوچك گرفته شده باشد در صورتی‌که عکس این عمل یعنی اطلاق نام قبیله به‌محل فراوانست . ازینکه بیشتر نویسندگان‌یونانی وررومی‌باستان درپایان‌این نام علامت جمع‌آورده‌اند واز سوی دیگر نبودن شاهدی دال بر آن که رودی که دربن‌دشت‌جاری‌است پاسارگاد نام داشته می‌توان نتیجه‌گرفت که این نام ازآن قبیله‌ای بوده‌است . بعدهـا نام پاسارگادرا درمورد مردمی یاقبیله‌ای درکرمـان به‌کار برده‌اند . (Marciani Heracleensis در کتاب گرد دریاهای جهان Periplus Maris Exteri کتاب‌اول بند۲۸) این‌امکان نیزمی‌تواند وجود داشته باشد که‌دونام یکی برای شهر ودیگری برای قبیله وجود داشته است .

دور نمی‌نمـاید کـه کورش دوم شهـری در جایگاه پاسارگاد ساخته باشد (کینتوس کورتیوس Quintus Curtius درکتاب هفتم بند ٦ و١٠) کهن‌ـ ترین‌ویرانه‌ها از زمان بنیانگذار دودمان هخامنشی درآنجا به‌یادگار مانده است . ویرانه‌های پاسارگاد ازراه هوایی در٤٣کیلومتری شمال تخت جمشید

قراردارد . ازراه زمینی این فاصله دوبرابرمی‌شود . این محل درحدود ۶۰۰۰پا* بلندی دارد که برابرست با بلندی همدان از سطح دریا. بنابرین درزمستان برای پایتخت مناسب نیست . ویرانه‌های واقع در کنار رودمرغاب چنانکه از جایگاه آن وتوصیفی که نویسندگان یونان وروم کهن و نیز مورخان اسکندروهمچنین کتیبه‌های پیدا شده در آن جا برمی‌آید همان آثار شهر کورش است . البته کتیبه‌های یافته شده ناقص است ولی جالب می‌نماید . یك کتیبه که به فارسی باستان وعیلامی واکدی وبه‌صورت معمول کتیبه‌های شاهنشاهی است می گوید « منم کورش شاه از دودمان هخامنشی » . ازین کتیبه پنج تا یافته شده که بر بالای پنج ستون کاخ پاسارگاد نگاشته بودند . این کتیبه دلیل بزرگی شد برای کسانی که می گویند خط میخی هجایی پیش از داریوش هم وجود داشته است . بااین‌حال به‌کاربستن همین‌شیوهٔ نگارش بروزنه‌هائی بانام‌داریوش که بی‌شك پس‌از داریـوش رواج داشته و نیز یکنواختی‌ای که در کتیبه‌های فارسی باستان دیده‌می‌شود ونشان می‌دهد که خط‌میخی فـارسی بـاستان بسیار کم به‌کارمی‌رفته این‌دلیل را ضعیف می کند . شك نیست که اگر این خط از اختراعات دوران داریوش نباشد بیشتر داریوش از آن بهره‌می گرفته است . از آنجا که آشکارست که کتیبهٔ دیگری که در پاسارگاد از کورش یافته شده بـه فرمان داریوش فراهم گشته و این نکته از آنجا آشکار می‌شود که این کتیبه دارای بخشهای نوینی است وتاریخ‌ساختمانهائی که این کتیبه درآن یافته‌شده به‌روزگارهای پس‌از داریوش مربوط می‌شود . پس نتیجه می گیریم که بیشتر قسمتهای پاسارگاد رابه فرمان داریوش ساختند و نه کورش .

وانگهی ازآثارتاریخی کاخهاوآرامگاه کورش‌درپاسارگاد دوساختمان

* ـ درحدود ۱۸۵۰ متر .

جالب دیگر هم درینجا هست که همانندهایی در جاهای دیگر دارد. یکی ایوانی است بزرگ که باسنگهای بسیاربزرگ غول پیکرخوش‌تراش‌ساخته شده وبه دشت نگاه می کند؛ دیگری دیواری است که حکایت از وجود برجی می کند که روزگاری برج‌بزرگی بوده وتقریباً بابرج واقع دربرابرآرامگاه درنقش‌رستم‌نزدیك تخت‌جمشید شباهت‌داشته‌است. ایوان پاسارگادرا می‌توان با ایوان مشابهی در مسجد سلیمان جایگاه کنونی‌کاوش نفت در خوزستان (تصویر۲۱) وهمچنین ساختمانهائی که مردم اورارتو در آنها سنگهای غول پیکری به‌کار می‌بردند وسرمشق‌کار سازندگان ایوان تخت جمشید بوده است همانند دانست. [۴۷] اما نتیجه‌گیری دیگری که می گوید وجود این ایوانها دلیل‌است بر مراحل راه پیمایی پارسیان از دریاچهٔ اورمیه تا فارس قابل پذیرفتن نیست. شك نیست که‌به‌کاربردن سنگهای‌بزرگ‌درساختمان‌مخصوصاً دربنای دیوارها در میان مردم اورارتو رواج بسیار داشته است. این شیوه ساختمان در جاهای دیگر نجد ایران ناشناخته نبوده ولی در بین‌النهرین طبیعتاً چنین سبکی نمی‌توانست بوده باشد. فکر ایوان یاسکوی برجسته از زمین نیز در ایران منحصر به‌فرد نیست. همانند این ایوانها که به جای سنگ باآجرساخته شده‌اند دردشتهای عراق دیده شده است. پاره‌های‌بزرگ سنگ‌را ازمعدنهای نزدیك روستای کنونی‌سیوند که درجنوب‌غربی پاسارگاد واقع‌است به‌پاسارگادوتخت‌جمشیدآورده‌اند، زیراکه‌درآن کوهستان‌بسیاری پاره‌های سنگهای بریده‌ونبریده یافته‌اند. [۴۸] سنگهای بسیار بزرگ را شاید باشناورساختن روی‌آب رودخانه به‌جایگاه ساختمان‌می‌آوردند. درآنجاآنها راباگیره‌های آهنین‌نصب‌می کردند ورویِ‌هم‌کارمی گذاشتند. معماری‌پاسارگاد مانند تخت جمشید هم ممتازست وهم بی‌سابقه ونشانه‌ای از نبوغ هخامنشیان

است . درینجا فرصت آن نیست که از اصل وریشهٔ ستونهایی که در تالارهـای بیضوی یا چهارگوش کاخهای هخامنشیان وجود دارد سخن بگوئیم. گواینکه بسیاری از عناصر آن از شیوه‌های ایونیان گرفته شده است . پاسارگاد گویـا هنرومعماری نخستین دوران هخامنشیان‌را بخوبی نشان می‌دهد . درصورتی که درتخت‌جمشید همین‌شیوه‌به گونه‌ای کاملتر نمایان شده است . بنابرین پاسارگاد رامی‌توان نمونه‌ای گرفت ازانتقال هنروفرهنگ شمال یعنی‌ماد (که‌آن نیز ازاورارتو متأثر بوده است) به جنوب ایران که درآن هنرعیلامی هم‌اثر کرده بود . تخت‌جمشید نشانه‌ایست ازهنر عیلامی .

درمیان تاریخ‌نویسان دربارهٔ اینکه یونـانیان نخست مجسمه سازی را آغاز کردند ومخصوصاً چین دادن وپست وبلند کردن پیکر رادر مجسمه‌سازی برای نمایان ساختن رخت وجامه ایشان ابتکار کردند یا هخامنشیان اختلاف هست . واین مسئله‌اینك کم وبیش قطعی شده ورأی به‌جانب یونانیان‌داده‌اند. پاسارگاد برای بررسی در هنر نخستین دوران هخامنشی مأخذ عمدهٔ ماست . چنین می‌نماید که بـه‌کار بستن چین در مجسمه‌ها برای نمودار ساختن رخت حتی دریـن دوران از ایـونیان بـه شاهنشاهی هخامنشی رسیده است.[۴۹] در پاسارگاد وهمچنین در تخت جمشید به‌مجردآنکه چشم تماشاگر بـه نقشهای برجستهٔ سنگی می‌خورد ، پی بمقصود هنرمندان آن می برد که همانا آرایش وتزیین بوده است درصورتیکه در نقشهای برجستهٔ آشوری بیننده درمی‌یابد که این‌نقش می‌خواهد داستانی را به او نشان‌دهد . هنرمجسمه سازان دوران هخامنشی که پیکر جانوران را می‌ساختند یادآور هنر اورارتیان و آشوریان است . درینجاهم می‌بینیم که هنر تزیین وآرایش برنمایش وبیان فکر برتری دارد واین‌صفت‌درسراسر تاریخ هنری‌ایران‌دیده می‌شود . بدبختانه‌ازدورانهای

نخست هخامنشیان چندان یادگاری به‌ما نرسیده و تا وقتی که کاوشهای دامنه‌دار پاسارگاد صورت نگیرد نمی‌توان آثار کورش را از پادشاهان پس از او باز شناخت. درفراهم ساختن فرضیه‌های مربوط به‌هنر و معماری اوایل هخامنشیان باید نهایت احتیاط را به‌کاربرد.

شاید کار استوار ساختن شاهنشاهی کورش با به‌کاربستن همان روشهایی انجام گرفت که او در یکی کردن قبیله‌ها و مردم پارس اعم از آریایی یا بومی اعمال کرده بود. بعضی گفته‌اند که کورش ممکنست نام غیرایرانی باشد، زیرا که هیچ وجه‌تسمیه‌ای از لحاظ بانشناسی نتوانسته‌است دراین مورد قانع کننده تلقی شود.[۵۰] این اختلاط عناصر فرهنگی در جامه‌های پیکره هایی که در تخت جمشید کنده شده‌اند دیده می‌شود. دراینجا رخت ایرانیان بیشتر همانند عیلامیان است درصورتی که ایرانیان که‌مادها هم‌از آن‌جمله‌اند شلوار و پای افزار می‌پوشیدند. پس یك صفت دوران حکومت کورش همانا اشتیاق به‌فراگرفتن خویها و سنتهای مردم فرودست و فرمانبر شاهنشاهی وسپاسداری دین ورسمهای ایشان و میل بآفریدن یك شاهنشاهی آمیخته و بی‌تعصب بود. یك صفت دیگر ش ادامهٔ سازمانها وسنتهای شاهان گذشته یعنی مادها بود با این تفاوت که فقط کورش جانشین استیاگ گشته‌بود، زیرا که بیگانگان شاهنشاهی هخامنشیان را همان شاهنشاهی مادی و پارسی می‌دانستند. درست‌است که پارسیان جایگاهی برتر داشتند و اگر چه‌وضع مانند سلطنت دوگانه خانوادهٔ هابسپورگ نبود، اما بسیاری از صاحبمنصبان عالی دراوائل دوران هخامنشی ازمادها بودند. جنگ با کرزوس Croesus فرصتی به کورش داد تا سرزمینهایی را که لودیان به هنگام بازگشت سربازان ماد از آن نواحی برای جنگ داخلی گرفته بودند بازپس گیرد. هنوز هم کورش وارث استیاگ و موظف بود سنتها و مرزهای دولت ماد را

نگهداری کنند.

فتوحات پارسیان واقعاً بزرگتر از آن جهانگیران گذشته نبود وباآنها تفاوتی‌هم نداشت گواینکه فن سپاهیگری بی‌شك‌با به‌کاربستن شیوه‌های نودر استعمال سوار ودیگر نیروها پیشرفت کرده بود. آنچه درین میان تفاوت کرده بود سیاست آشتی خواهانه کورش بود برای برقراری امنیت درسراسر شاهنشاهی. برای رسیدن‌به‌این هدف‌مردم فرودست می‌باید باشاهنشاه‌همکاری کنند. برای ادارهٔ شاهنشاهی پهناور هخامنشی کاتبان بین‌النهرین و سوریه بایدکار دیوان را بگردانند. در جهان هنر و فرهنگ و همچنین ملکداری عناصر مختلف موجود بود منتهانبوغ کورش وازوبیشتر نبوغ داریوش در به‌هم جوش دادن واستوار پیوستن این اجزا بود. زیرا که‌چنین می‌نماید که‌یکی شدن شاهنشاهی هخامنشی بیشتر شاهکار داریوش باشد تا کورش، ولی کورش پایه‌گذار وصحنه‌ساز این‌یگانگی بود.

کورش یك کار دیگر هم داشت و آن دفاع از مرزهای شمال شرقی شاهنشاهی‌اش در برابر تاخت و تاز بیابانگردان آسیای میانه بود. هم اکنون گفتیم که‌وسعت قلمرو ماد در مشرق برماآشکارنیست. ولی درینجا هم گویاکورش زمینه‌را بافرمانروایی گذشتهٔ مادها برای خود آماده یافته‌باشد. شایدهم نواحی باختر ورخج ومانندآنها رابازور شمشیر گرفته باشد. درینجا هم شاید وی همان روش سیاسی را بکار برده باشد که عبارت بود از گرفتن سرزمینهایی که‌در گذشته فرمانبردار مادها بودند وبنابرین‌می‌بایست‌به‌تصرف او در آیند. هرودوت (در کتاب اول، بند ۲۰۵ تا ۲۱۵) داستان مفصلی از لشکرکشی کورش برای جنگ با ماساژتها در مشرق دریای خزر می‌سراید. چون جنگ درگیر شد کورش پسر وجانشین خویش کبوجیه و به همراه او

کرزوس پادشاه سابق لودیه‌را به‌پارس گسیل داشت. آنگاه کورش داریوش جوان بزرگترین فرزند ویشتاسپ ونوه‌ارشام راکه اوهم از هخامنشیان بود به خواب دیدکه بالهایی ازشانه‌هایش برآمده که برآسیاواروپا سایه گسترده است. چون داریوش هنوز بیست سال نداشت ودر پارس بود و نه در لشکرگاه کورش، این پادشاه ویشتاسپ را بخواند وبه اوفرمان داد تا به پـارس رود و پسرش را نگهبان‌باشد تاجنگ به‌پایان رسد. ویشتاسپ فرمان رابه‌کاربست. درجنگ اول کورش برماساژتها پیروزشد وپسری از فرزندان ملکهٔ تمی‌ریس Tomyris که برماساژتها فرمانروا بودگرفتار کرد. آن پسر خودکشی کرد و کورش در جنگ دیگر شکست خورد در حدود سال ۵۳۰ ق. م.، پس از بیست‌ونه سال‌سلطنت کشته شد. به‌طورکلی‌این روایت گویامنطقی‌ترین‌داستانی باشدکه در بارهٔ مرگ کورش به‌مارسیده است. زیرا که دیگر نویسندگان یونان وروم کهن ازجمله کتزیاس داستانهایی‌همانند این‌دارند، منتها دشمنان را سکاها یادربیک‌ها Derbikes یااقوام دیگر بیابانگرد نوشته‌اند. توصیف‌جالبی از کشورگشایی کورش در آسیای میـانه در دست است و آن گرفتن شهر کورسختیه Kyreskhata یا کوروپولیس Kyropolis یـا کورش شهر درسغد است که‌بعدهااسکندرآنجارابه‌حمله گرفت ونابود ساخت. نام این‌شهر رابه «شهر کورش» (کث Kath به‌زبان سغدی یعنی شهر) معنی کرده‌اند وجای آنرا بـا روستای کورکث Kurkath درنزدیک شهرقرون وسطایی‌اسروشنه Usrushana در شمال شرقی سمرقند برابر دانسته‌اند.[۵۱] این نام نشانهٔ آنست که شاید درین شهر کورش پادگانی گمارده بودتااز مرزهای ایران دفاع کند. کورش‌پنداری نفوذی بزرگ در ایرانیان به‌جای گذاشته بود تنها نه‌ازآنجهت که‌شاهنشاهی پهناوری را بنیان نهاده بود. بسیاری شهرها ورودها رابه نـام او نامگذاری

کردند که شاید بعضی از آنها را خود مردم بی‌دخالت دولت ورسمیت دادن به آن انجام دادند. هرودوت (در کتاب سوم بند۸۹) می گوید که ایرانیان رفتار ملایم اورا همواره به‌یاد داشتند واورا پدر می‌نامیدند. ونیز «حماسهٔ کورش» در دست است که در میان مردم پرآوازه بود. همهٔ اینها دلیل بـرسپاسداری ومهرورزی مردم‌نسبت بـه بنیانگذار دودمـان هخامنشی است. پسرش هرگز به این پایه نرسید.

روی نمودن دوران فترت در شاهنشاهی

تاریخ از کبوجیه به‌نیکی یاد نمی کند؛ شاید اوسزاوارچنین بدنامی‌ای نباشد ما از او بیش ازپدرش آگاهی‌داریم، زیرا که اسناد بابلی ووضع مرگ او موجب این شناسایی بیشتر شده است. بااینهمه اوهم برای ما پر اسرار و معماست. نام کبوجیه * نیزمانند پدرش شاید فارسی نباشد. با آنکه کوشش شده است تا نام اورا با کمبوجاس Kambojas که مردمی بودند در شمال غربی هندمرتبط سازند واورا «پادشاه کمبوجاس» که‌لقب‌پادشاهی باشد بدانند.۵۲ امکان‌آنکه این نام لقب اوباشد که به‌هنگام تاجگذاری برخودنهاده امری‌است جالب‌ولی‌ازطرفی‌می‌بینیم که‌نه برای نام کورش توانسته‌اندوجه‌تسمیه‌ای‌مناسب پیدا کنند ونه برای کبوجیه. کبوجیه دست کم از زمان گشودن بابل با پدرش بسیـار نزدیك بود. شأن نزول یا علت دقیق اعطای هر یك از القابی کـه در سالهای مختلف در اسنادا کدی‌آمده‌است مانند «شاه‌بابل» یا«شاه‌سرزمینها» یا هر دو آنها که درمیان سالهای ۵۳۹ تا ۵۳۰ ق. م. به او نسبت داده شده آشکار نیست. استان بابل وسرزمینهای «آنسوی رود» چنانکه گفتیم در زیر

* استاد فرای می‌نویسد که نام فارسی باستان او Kambūjia بوده وآقای دکتر معین درایران گیرشمن ص۱۲۷ح ۱ نوشته‌اند که در کتیبهٔ بیستون نام‌او Kabujya نوشته شده.

فرمانگوبارو بود وبرطبق مندرجات قراردادهای اکدی کبوجیه گویاپادشاه رسمی بابل بودو کورش «پادشاه سرزمینها» بود. موضوع لقب پادشاه که از اول سال همیشه به اوداده می‌شد ورسم «سال به‌تخت‌نشینی» پادشاه که ایرانیان از بابلیان گرفته بودند موجب بروز اشکالاتی در گاه شماری شده است. سال به‌تخت نشینی پیش از نخستین سال سلطنت رسمی یك پادشاه به شمار می‌رفت. زیرا که سال بتخت نشینی شامل ماههای بعد از مرگ پادشاه گذشته است تا آغاز سال بعد. نخستین سال فرمانروایی رسمی هرپادشاه از ماه نیسان که در بهار سال بعد بود آغاز می‌شد. خبر مرگ کورش در آخر تابستان ۵۳۰ به بابل رسید. زیرا که اسنادمربوط به سپتامبررا باسلطنت کبوجیه «پادشاه‌سرزمینها» تاریخ گذاری کرده‌اند. ۵۳ تاهنگامی که سلطنت‌رسمی کبوجیه آغازشودوی شاید نقشهٔ گشودن مصررا کشیده ورهسپار آن سرزمین گشته‌بود.

هرودوت مانند موارد دیگر در بارهٔ گشودن مصر به دست کبوجیه هم مأخذ مهم آگاهیهای ما به‌شماراست. یونانیان درهرسو یعنی‌هم درلشکرکشی مصر وهم درسپاه‌ایران پیکارمی کردند واین شیوه گردآوری سپاه ازمزدوران برای سپاهها‌وجنگهای آینده سرمشقی‌شد. ممفیس Memphis و طب Thebes دو شهر مهم مصر گشوده شد ودرآنها پادگانی گذاشته شد و ازآنجا به سوی جنوب در کنار نیل وبه‌سوی مغرب دربیابانها وواحه‌ها سپاه گسیل شد. اما هیچ یك ازاین دولشگرکشی توفیق نیافت. لشکری که به سوی واحه آمون Ammon فرستاده شده بود درطوفانی از ریگها مدفون شد. به کبوجیه بسیاری رفتارهای ناخوش نسبت داده‌اند همچون کشتن گاو نر آپیس Apis که این سخن را می‌توان نادرست دانست، زیرا تاریخی که برسنگ گورگاو آپیس بعدی یاد شده است با تاریخ وقوع این افسانه ساختگی سازگار نیست‌ظاهراً

دستورهای کبوجیه برای کاستن ازدرآمد بسیاری ازمعبد هـا کاهنان را برو شوراند و ایشان داستان های دروغین دربارهٔ او پراکندند . در واقع چنین می‌نماید که کبوجیه رفتار پدرش‌را دربزرگداشت رسمها و دینهای مردم سر- زمین‌های گشوده شده به‌کار می‌بست . برخی کتیبه‌ها شاهداین‌رفتارکاملا عادی اودرمصراست .

سرانجام به دوران فترت می‌رسیم که سراسر شاهنشاهی هخـامنشی‌را لرزاند و مقدمات پیشرفت کار داریوش‌را که در باره‌اش مطالب بسیاری نوشته شده است فراهم ساخت . برخی‌ازتاریخ نویسان درین نکته اصرار دارند که داریوش مردی غاصب ودروغگو بوده است . برخی دیگر ازاو دفاع می کنند که بازگردانندهٔ تخت شاهی به‌خاندان هخامنشی‌بود . درین‌زمینه هم کتیبه‌- های همزمان‌داریوش وهم‌نوشته‌های یونانیان وورومیان‌باستان‌دردست‌است. ولی آیا این منابع راست میگویند ؟ درهرصورت داستان گوماتای مغ وبه قدرت رسیدن داریوش‌یکی‌ازمهمترین داستانها وپرشورترین غوغاهای تاریخ باستان به شمارست .

مأخذ اساسی‌وقایع این دوران کتیبه بیستون است کـه این نام دراصل Baga – stāna به معنی«جایگاه خدا» (اهورامزدا ؟) بوده و این کتیبه برسنگی بزرگ برفراز راهی کنده شده که امروزهم ازآن از همدان به بین‌النهرین می‌روند . علت اینکه این نقش برجسته و کتیبهٔ نسبتاً سالم مانده آنست کـه به‌فرمان‌داریوش‌پلکانی‌سنگی‌راکه‌هنرمندان‌ازروی‌آن برفرازسنگ‌می‌رفتند نابـود کردند . درنقش‌برجسته (تصویر٦٧) پیکرهٔ داریوش نموده شده است کـه نشسته‌است و دربرابرش شورشیان بادستهـای بسته از پشت ایستاده‌اند اینـان شورشیانی هستند کـه به دست این شاه هخامنشی گرفتار آمده‌اند . این نقش

برجسته و کتیبه برای داریوش بی‌شك سندی مهم به شمار می‌آمده است زیرا که پاره‌هایی ازمتن این کتیبه را درمصر به‌زبان آرامی‌یافته‌اند. آشکار است که همچنانکه در این کتیبه (ستون چهارم سطر۸۸ تا۹۲) یاد کرده رونوشت‌هایی‌ازآن‌را همچون فتحنامه‌ای به‌همهٔ استانها فرستاده است. [۵۴] درین کتیبه چنین‌می گوید (بنددهم، سطر۲۷) :[۵۵]

«آنچه بردست من رفت پس‌ازآنکه برتخت پادشاهی نشستم چنین است. (کسی‌به‌نام) کبوجیه پسر کورش ازخاندان ما درینجا پادشاه بود. کبوجیه را برادری بود به‌نام بردیا که با او از یك مادر ویك پدر بود. آنگـاه کبوجیه بردیارا کشت. چون کبوجیه بردیارا کشت این ماجرا ازمردم پنهان‌داشته‌شد. سپس کبوجیه به مصر رفت. هنگامی که کبوجیه به مصر رفته بود دل‌مردم ازو برگشت و اخباری دروغ هم در پارس و هم در ماد و دیگر آن سرزمینها پراکنده شد.

«داریوش‌شاه گوید: آنگاه مردی مغ به نام گئوماتای از پی‌شی‌اووده Pishiyahuvada برخاست. کوهی است ارکادرس Arkadri نام، ازآنجـا درماه ویخن Viakhna درروزچهاردهم برخاست. مردم‌را فریب داد که «من بردیاپسر کورش برادر کبوجیه هستم» پس‌ازآن همهٔ مردم بر کبوجیه شوریدند. پارس و ماد و نیز دیگر استانها هواخواه او گشتند. او تخت را گرفت. در مـاه گرم پد Garmapada روزنهم‌بود که‌اوتخت‌را گرفت. پس‌ازآن کبوجیه‌به‌مرگ طبیعی‌مرد. [۵۶]

داریوش‌شاه گوید: این تخت شاهی که گئوماتای مغ از کبوجیه گرفت ازگاه کهن درخاندان‌ما بود. بنابرین گئوماتای مغ پارس وماد و سرزمینهای دیگررا از کبوجیه گرفت. ازآن‌خویش کرد. اوشاه شد.

«داریوش‌شاه گوید : کسی ازپارس و ماد یاازخاندان ما پیدا نشد که این پادشاهی را از گئوماتای مغ بازستاند . مردم ازو می‌ترسیدند . زیرا او گروهی بسیار از کسانی کـه بردیا را می شناختند می کشت . ازین رو می کشت کـه (می‌اندیشید) تامبادا کس بداند که «من بردیا پسر کورش نیستم» . کس‌رایارای آن نبود تا سخنی دربارهٔ این مغ بگوید تاآن که از اهورامزدا یاری خواستم درماه باغ یادیش Bagayadi روز دهم من باکمی ازمردم این گئوماتای مغ را باکسانی که سردستهٔ همراهان او بودند کشتم . درماد قلعه‌ای هست که نامش سی کی‌هواتیش Sikayahuvati است واز دهستان نیسای Nisaya است . آنجا من اورا کشتم . پادشاهی‌را ازو بازستاندم وبه‌یاری اهورامزد شاه شدم . اهورامزد شاهی‌رابرمن‌بخشید .

« داریوش شاه گوید : پادشاهی‌را که از دودمان ما بیرون رفته بود باز ستاندم آن‌را به همان جایگاهی رساندم که پیش‌ازین‌بود. آنگاه‌چنین کردم. پرستشگاهی‌را که گئوماتای‌مغ ویران کرده‌بود برای مردم‌ساختم. افزارها۵۷ و گله‌هاوخانه‌هائی که گئوماتای‌ازمردم گرفته‌بودبه‌ایشان‌بر گرداندم* . مردم پارس وماد ودیگر سرزمیها را بحال سابق باز آوردم . »**

داستان گئوماتا چنانکه داریوش‌باز گفته است چنین بود . هرودوت که برادر کبوجیه ومغ هردورا اسمردیس Smerdis می‌نامد (زیرا یونانیان‌ــ sm را بجای ‑b قرارداده‌اند) شرحی مفصل‌تر به‌دست می‌دهد ولی‌نکات اصلی‌آن همان است که داریوش باز گفته . کتزیاس نیز کم وبیش همین شرح را دارد، منتها بابرخی‌اختلافات‌درجزئیات مانندنام‌پسر کوچك کورش که‌آن‌را تانیوك‌سارسس

* درین جمله به‌جای افزارها پیرنیا در ص ۵۳۳ مراتع آورده است .

** این ترجمه‌را باترجمهٔ پیرنیا درص ۵۳۲ تا ۵۳۳ مقایسه کردم .

Tanyoxarkes (در گزنفون تاناواکسارس Tanaoxares) به دست داده شاید «نام مستعاری» باشد به معنی «تنومند». دربارهٔ جزئیات این ماجرا و راست بودن داستان گئوماتا بسیاری چیزها نوشته شده چنانکه دانشمندان درین باره به دو گروه تقسیم گشته‌اند. برخی برآنند که بردیای شورشی همانا برادر راستین کبوجیه بوده و داریوش بر وشورید و این داستان را ساخت تا رفتار خویشتن را در برابر آیندگان توجیه کند. برخی دیگر از داستان بردیای دروغین هواداری می کنند و آن را حقیقت می‌دانند. ولی این دو گروه درین امر همداستانند که این روایتها از یك منشأ گرفته شده و آن همان گزارش دربار شاهنشاهی ایران است. به نظر من باید کتیبه‌را راست پنداریم تا هنگامی که دلیل‌های کافی برای تردید در درستی آن فراهم شود. زیرا که کتیبه هارا در برابر دیدگان همه می گذاشته‌اند و همواره امکان دقت و خرده گیری درمیان بوده بیشتر دلیل‌های دودسته دانشمندان بر پایهٔ حدسیات و فرضیات قرار دارد. ولی عرضه کردن دلیل های ایشان سودمندست. کسانی که سخن داریوش‌را دروغ می‌پندارند دلیلهایی دارند که بعضی از آنها را از دانشمندان نپذیرفته وبرخی دیگررا پذیرفته‌اند. اشیل* (در نمایشنامه پارسیان بند ۷۷٤) از ماردوس Mardos (اسمردیس) چنان سخن می گوید که پنداری فرمانروای قانونی بود که به خون کشیده شد بازهم این عبارت به‌ما یاری نمی کند زیرا آگاهی درستی به دست نمی‌دهد. ازین گذشته این دلیل‌را به‌میان می‌آورند که چون کبوجیه پسری وجانشینی نداشت هرگز برادرش‌را نمی کشت تامبادا خاندان او برافتد. داریوش بر بردیاشورید زیرا در کتیبه‌اش گفته است که کبوجیه «به‌مرگ طبیعی‌مرد» وچون به دروغ تاخته و شورشیان را دروغگو خوانده خواسته است تاخود را از جمع ایشان

* Aeschylus شاعر نمایشنامه‌نویس یونانی (۵۲۵-٤۵٦ ق. م.).

بر کناردارد .[۵۸] از اینها گذشته کورش و کبوجیه منافع مادرا حمایت می کردند وداریوش برتری وسروری پارسیان‌را بازآورد . اما تکیهٔ بیشتر به دودلیل است یکی آنکه بسیار دور می‌نماید که غاصبی بتواند مردم‌را دیر گاهی بفریبد ودیگر آنکه داریوش در کتیبهٔ خویش‌درآوردن تاریخ دروغ گفته ، زیرا چند بار تکرار کرده که وی شورشیان را دریك سال سر کوب کرد . دربارهٔ نکتهٔ اخیربسیاری مطالب دربارهٔ درستی سخن‌داریوش نوشته‌اند که وی این همه کارهارا درطی‌یك سال کرده است (ر. ك. یادداشت ۵۳) هنوزهم نتیجه‌ای که مورد پذیرش همگان باشد بدست نیامده است اما یك روش به‌کاربرده‌اند که نسبتاً قابل قبول می‌نماید وآن تقسیم محتویات کتیبه است به سه‌بخش . بخش اول(بندهای ۱٦ تا ۲۰) که دربارهٔ شورشهای عیلام و بابل است . بخش دوم (بندهای ۲۱ تا٤۸) که دربارهٔ سر کوبی‌شورشهای عیلام و ماد و ارمنستان و ساگارتی‌Sagartia (۲٤تا۳٤) و پارت (۳۵تا۳۷) ومر گیانا* (۳۸) وپارس(٤۰تا٤٤) ورخج (٤۵تا٤۸) است بخش‌سوم (٤۹تا۵۱) که دربارهٔ شورش‌دوم بابل‌وسر کوبی آن است «یك‌سال» فرمانروایی داریوش برطبق گاهنامه ازسال‌برتخت نشینی اوست تاپایان نخستین‌سال «رسمی» سلطنت او و از تاریخ نخستین حادثه یعنی جنگ بابل به‌هنگام نخستین شورش‌آنجا تاتاریخ آخرین حادثه یعنی‌شورش فراده Frada درمرویامر گیانا یکسال‌وسه روز کم بود .[۵۹] این توضیح به آن معنی‌است که حوادث عمده دربابل روی‌داده وفراده‌مهمتر از آن شرح کوتاهی است که دربارهٔ اونوشته‌اند. ولی‌به‌هرحال‌چون شرح نوشته‌شده مختصرست‌دست کم داریوش دراین مورد دروغی نگفته است .

دشوار می‌توان باور کرد که یك غاصب‌بتواند تامدتها همچون‌شهریاری

* Margiana یامرو .

نمایـان شود . امـا وقتی یك مـغ بتواند چنین کاری کنـد پس وهی‌یزدات Vahyazdata نیز (چنانکه دربند ٤ آمده‌است) می‌توانست‌همانند این‌کاررا بکند. داریوش‌ویونانیان می‌گویند کـه بردیا اندکی اسرارآمیز ومعما گونه بود . یك نکتهٔ دیگر که باید دربارهٔ‌کارهای داریوش پس‌ازبه‌تخت نشستن گفته‌شود آنست که اگرما ازمنابع یونانی‌ورومی کهن (مثلا هرودوت در کتاب سوم‌بند ۸۸) پیروی کنیم داریوش‌آتسا Atossa خواهر کبوجیه وزن گئوماتا ونیزدختر بردیای راستین به‌نام پارمیس Parmys را به زنی گرفت . اما اگر گئوماتا بـه راستی‌همان بردیایی بوده که به‌دست داریوش‌کشته شده است این زناشویی بسیار دور می‌نماید . باآنکه کتیبهٔ بیستون نکات دور ازخرد وپرتناقضی‌دارد ، اما هر کس که‌بخواهد بر آن‌خرده‌ای‌بگیرد برعهدهٔ اوست که دلیلی‌استوارنیز اقامه کند . شاید کسانی که بر گفته‌های‌داریوش‌خرده می گیرند راست‌بگویند اما تا کنون‌نتوانسته‌اند سخن‌خودرا بر کرسی‌بنشانند .

چند نکته‌را باید دربـارهٔ کتیبه بیستون مورد بحث قرار دهیم . یکی ماهیت شورش گئوماتا است بفرض‌آنکه گئوماتا پرداختهٔ تصور داریوش‌نباشد ولی نخست چند سخنی دربارهٔ گاه شماری این کتیبه باید بگوییم . لوحهای اکدی که بیشتر اسناد داد وستد هستند چنین می‌نماید که بردیا هم « سال به تخت‌نشینی» داشت وهم «سال‌رسمی» ، برخی‌ازمحققان چنین احتجاج کرده‌اند که گئوماتا ـ بردیا درین صورت بیش ازیك سال فرمانرایی کرده است . ولی اینك ازمنابع اکدی‌آشکارشده که درشرحی که‌داریوش‌نوشته‌است(وهرودوت) دست‌کم شرح دقیقی ازگاه شماری دوران گئوماتارا به دست داده است، سال به تخت نشینی گئوماتا ۵۲۲/۵۲۳ ق.م. است وسال رسمی‌او ۵۲۱/۵۲۲ ق.م. اما تاریخ اول مصادف باسال هفتم سلطنت کبوجیه وتاریخ دوم برابر باسال اول

به تخت نشینی داریوش است . اوضاع چنان درهم وآشفته بود که دبیران بابلی نمی‌دانستند اسنادرا چگونه تاریخ گذاری کنند . آیاهمچنان تاریخ حکومت کبوجیه‌را براسناد بنویسند یا تاریخ بردیا یاشورش بابل یاداریوش‌را ؟ ایشان در حالی از آشفتگی وحیرت سرمی کردند . لوحهای گلی‌اکدی برای تعیین گاه شماری سلطنتهای مختلف بسیارسودمند است .

اینك برگردیم به موضوع گئوماتای غاصب . باید آگاهیهای بیشتری برای روشن‌شدن نقش‌این شورش‌ومغهای دیگر دردست داشته باشیم. هرودوت در(کتاب سوم بند ۷۹) می گوید که چون ایرانیان ازمرگ سران شورشی (در هرودوت سخن از دوتن شورشی رفته که فرمانروایی‌رادر دست گرفتند)آگاه شدندتیغ‌درمغان گذاشتند . ازآن‌روز باز به‌یاداین‌واقعه تعطیل‌می کنندوآن‌را یا«روز کشتار مغان» می‌نامند . ژوز فوس Josephus نیز(درعتیقات Magophonia یهود* ج۱۰ ، بند ۳۱) از کشتارمغان‌بااین عبارت یادمی کند که «پس‌از کشتن مغان » و کتزیـاس (دریادداشت ٤۱ ، ص٢٤) می گوید کـه برگزاری جشن Magophonia همانا سالروز کشتن سفندداتس Sphendadates (نامی که کتزیاس برای‌بردیا به‌کارمی‌برد) است . ازین مهمتر کشف پاره کتیبه‌ای است سغدی که درآن کلمه‌ای است به مفهوم « کشتن مغان» . اما این امررا به زمان اسکندر نسبت داده‌اند ۶۰. این دلیل است برقابل اعتماد بودن گفتار دوتن از مورخان یونان باستان دربارهٔ زنده داشتن خاطرهٔقتل گئوماتا . این‌واقعه ومرمت کردن «āyadana » که ویران شده بودموجب بحثهای درازی شده دربارهٔ قیام مغان یا به‌عکس، قیام داریوش زرتشتی که دین« کهن» مغان‌راسر کوب کرد . به‌گمان من این شورش‌را باید نتیجهٔ غیبت طولانی کبوجیه وتوقف او درمصردانست که

* Jewish Antiquities

پایه های شاهنشاهی را سست کرد و گئوماتـای مغ چیره شد ، یا اگر کسی نخواهد نوشته‌های منابع موجودرا باور کند بردیای راستین دربرابر برادرش کبوجیه برخاست و گروهی از مغان یار اوشدند . این شورش با مخالفتهای بسیاری روبرو شد که ازآنجمله بود مخالفت داریوش که به‌کامیابی رسید سپس داریوش شورشهای دیگرراهم سر کوب کرد . داریوش مغانی‌را کـه هواخواه گئوماتا بودند کشت و āyadana را که ویران‌شده بود مرمت کرد . اما āyadana ها چه بودند ؟

مفهوم āyadana بادین هخـامنشیان و نقش دین زرتشت در ایران غربی پیوند دارد . توجیه واژهٔ āyadana به مفهوم پرستشگاه و استفـاده آن از واژهٔ ـ yad فارسی باستان‌و ـ yaz مادی‌و ـyaj هندی که به‌معنی«پرستیدن» است مورد قبول بیشتردانشمندان‌است زیرا که درعیلامی‌وبابلی‌هم پرستشگاه‌را«خانهٔخدا» می‌گفته‌اند . امـا آشکار نیست کـه این‌چگونه پرستشگاهی بوده است [۶۱] . گفته‌اند که āyadana جاهای‌مقدسی‌خاص پادشاهان‌هخامنشی‌بوده . ولی‌ازآنجا که گئوماتا ادعای وابستگی به خاندان هخامنشی‌را داشته دور می‌نماید کـه جایگاه مقدس‌خانوادهٔ خویش‌را ویران کرده باشد . ازسویی āyadana پیش از گئوماتا وپس‌ازاو وجود داشته وازآنجا که دلیلی دردست نیست کـه گئوماتا ازایران بیرون رفته یابیرون ازایران دست به‌کاری زده باشد ، می‌توان‌حدس زد که āyadana مخصوص‌عموم پارسیان و(مادها) بوده است . بنابرین āyadana جایگاه مقدسی بوده که کورش و کبوجیه وسپس داریوش و جانشینانش ازآن حمایت‌می‌کردند وشاید به‌دست گئوماتا بیشتر به سبب‌هدفهای دینی تااغراض دودمانی ویران شده باشد . گئوماتا شاید «زرتشتی» بوده ، امـا لازم نمی‌آید که حتماً جاهای مقدسی را که درحمایت فرمانروایان هخامنشی بوده ویران

کرده باشد . اگرما روایت مورخان یونان باستان را بپذیریم که نام واقعی گئوماتـا سفنداداتس بوده و همچنین وی را بـامغان دوران بعد با سفنتاداتا Sphentadata پسر ویشتاسب که یکی ازشهیدان دین زرتشتی است یکی بدانیم وبااین شیوه گئوماتارا دربرابرهخامنشیان پهلوانی زرتشتی بشمار آوریم که درروایات زرتشتی‌ازویادی نشده خیلی‌دور ازاحتیاط گام برداشته‌ایم ۶۲. یکی ازین گونه āyadana شاید ساختمانی باشد کـه درنقش رستم روبروی آرامگاه شاهی‌ساخته‌شده (تصویر۳۳) که‌آن‌را کعبهٔ زرتشت‌خوانده‌اند . امااین سخن‌ماتنها حدس‌است وشاهدی نداریم .

دین هخامنشیان موضوع بحث فراوان قرار گرفته و به هیچ نتیجه‌ای که مورد قبول بیشتر دانشمندان باشد نرسیده است . در گذشته به‌آن‌اشاره‌ای کردیم . ازلوحهای گلی بابل وازتحلیل کارهای کبوجیه درمصر می‌توان چنین دریافت که هم کورش دین‌را همچون سلاحی سیاسی جهت از پیش بردن هدف خود به‌کار می‌برده وهم کبوجیه . این دوتن‌خدایان بابل ومصر ویهودرابزرگ می‌داشتند وهیچ دلیلی‌دردست نیست که داریوش ازین روش دست کشیده باشد. کشتار مغان Magophonia ممکن نبود بـرای کشتن همهٔ مغـان فـراهم شده باشد .زیرا که اندکی پس از بر تخت نشستن داریوش ایشان را می‌بینیم که در تخت جمشید چنانکه ازلوحهای عیلامی برمی‌آید سرگرم کار خودند۶۳ . نمی‌توان به یقین دانست که مغان پیش ازداریوش دارای معتقداتی بودند غیر ازآنچه پس‌ازجلوس‌داریوش‌داشتند . ولی عقیدهٔ بعضی ازطبقات‌مغان وهیربدان ودبیران شاید تغییر کرده باشد . بااین‌همه این امراخیرهم محرز نیست ۶۴ . بی‌شك ازمغـان همچون قاضیان (پیشوایان دینی که کار داوران و کارمندان اداری‌را درروزگار اسلامی به عهده داشتند) بهره می گرفتند وشایددرایران

باستان « طبقات » مختلفی ازمغان بوده است . در میـان ایشان شایـد پیروان زرتشت بوده‌اند که بااینهمه همان سرودهای مذهبی ودعاهارا می‌خواندند که برادران ایشان درمشرق ایران می‌سرودند . استرابون (کتاب یـازدهم ، بند ۵۳۲) می گوید کـه « رسوم مقدس ایرانیـان همه بی استثنـا مورد احترام مادهـا و ارمنیان است » و می‌توان افزود کـه مورد احترام دیگران نیـز بوده است .

بررسی موضوع اهورامزدا چندان مفصل نیست . زیرا که درآغازدوران هخامنشیان دستگاه دینی سازمان یافته‌ای باعقـاید ثابت نبود و نوع عقایـد مردم‌را به دشواری می‌توان در تاریخ روشن کرد . نمی‌توان گفت که زرتشت بشخصه اهورامزدا را «اختراع کرد» وجود نام اسارامزدشAssara Mazdash در فهرست‌خدایان برشمرده شده‌دردوران آشوربانیپال پادشاه آشوری مورداختلاف است.[۶۵] همچنانکه خط میخی که باآن فارسی باستان‌را می‌نوشتند در دوران داریوش بسیار دیده شده نـام اهورا مزدا نیز در زمان این پادشاه به فراوانی به‌کاررفته است . چنانکه ازمتن عیلامی‌بیستون برمی‌آید او خدای‌آریاهاست (کتیبهٔ بیستون ، ستون‌چهارم ، بند۶۲) بربالای سرداریوش درآن‌نقش‌برجسته مظهر اهورامزدا نمـوده شده است . این پیکره همـانند مظهرآشور خدای آشوریان است . ازین گذشته داریوش آشکارا می‌گوید که وی پیرو اهورا- مزداست (بیستون ، ستون‌چهارم ، بند۴۴) بی‌گمان اهورامزدا نسبت به‌دیگر خدایان پایه‌ای‌برترداشت وشاه‌خدایان به شمارمی‌رفت . شاید چنانکه گفته‌اند همچون زاوش یازئوس Zeus یادیگرخـدایان همپایهٔ او درمذاهب ملل دیگر جهان بود . داریوش‌ویك‌مغ‌هردوممکن‌بودپیروزرتشت باشند وبااین‌حال‌مراسم به‌خاك سپردن یاحتی قربانی کردن وآیینهای گوناگونی و متفاوتی را انجام

دهند ویکی‌بیش ازدیگری به‌آیین زرتشتی نزدیك باشد مراسم و اعمالی که بعدها نشانهٔ آشکار آیین زرتشتی «راستین» شد وآن را ازدیگران جدا کرد گویا حاصل گردآوری آگاهیهای دینی است که کم کم از چند منبع بدست آمده است . بی‌شك درین زمان شناخت «زرتشتی‌راستین» با به‌کاربردن یانبردن هوم Haoma یا روش خاص تدفین کاری بیهوده بود . ناچاریم که هرچند گاه به موضوع دین بپردازیم زیرا که دین درجامعهٔ خاور نزدیك دارای کشش و اهمیت‌فراوان‌است‌و کسی که‌امروزه ازدین‌دورست‌نمی‌تواند به‌آسانی این‌امر را دریابد . بسیاری‌مطالب دربارهٔ دین‌هخامنشیان‌نوشته شده که دلیل‌وشاهدی‌آنها را تأیید نمی‌کند[۶۶] .

شاهنشاهی یکپارچهٔ هخامنشیان درباروديوان

شاهنشاهی‌هخامنشی‌هم وارث بلافصل آشوروماد بود وهم پدیدهٔ نوی‌در تاریخ خاورنزدیك . هم‌اکنون واژه‌های مهم‌فارسی‌باستانی‌را برشمردیم که در کتیبه‌ها آمده‌است وبیشترریخت‌مادی‌داردتاپارسی‌ونشان‌می‌دهد که‌هخامنشیان ازشمال بسیاری چیزها به‌وام گرفته‌اند . استرابون (در کتاب یازدهم ، بند ۵۲۵) می‌گوید :

«گفته‌اند که مادها پایه‌گذاران رسوم (ارمنیان)هستند ونیز پیش‌ازیشان پدیدآورندهٔ رسوم پارسیان بودند که‌بریشان فرمانروایی داشتند و درآسیا جانشین آنان شدند . مثلا «پارسیان» تیراندازی وسواری از مادها آموختند و نیز بجای آوردن رسم خدمت به‌شاهان و به‌کاربردن‌آرایشها وآیین سپاسگزاری رعایا نسبت‌به شاهان ازماد به پارسیان رسیده است .»

آنگاه وی میگوید که پارسیان مخصوصاً در جامه پوشیدن از مادها

پیروی کردند جز کسانی کــه درجنوب بودند (؟) ودرجامه پوشیدن از مردم شکست خوردهٔ (عیلام) تقلید می کردند . پی‌جویی همهٔ سند هــای رسمی و نشانه‌هــا و تصورات مربوط به پادشاهی درایران تا روزگار هند واروپاییان و تشکیلات مشابه آنان دربین‌النهرین ویافتن آنچه از آنجا به وام گرفته شده بسیار دلکش و جالب است . اما یك امکان دیگرهــم درین زمینه هست و آن اندیشه‌هایی‌است که درهمهٔ جامعه های بشری دربارهٔ پادشاه و قدرت او رواج دارد . گذشته ازین سه نظردربارهٔ ریشه های تصور واندیشهٔ پادشاهی دردوران هخامنشی نباید بسیاری ازپیرایه هایی‌را که ازهرسو به‌این اندیشهٔ پادشاهی دردوران تاریخ بسته شده است واین‌تصور اساسی‌را ازبسیاری جهات‌دستخوش تغییر وابتذال ساخته است فراموش کنیم . خوشبختانه مطالب بسیاری اخیراً دربارهٔ دینی‌بودن و نیز دینی‌نبودن‌سرشت پادشاهی‌ایران نوشته‌اند خوانندگان می‌توانند بــه‌بحث مختصر جــرج ویدنگرن George Widengren بنگرند . ۶۷ نکته‌ای که این نویسنده به‌آن اشاره می کند مختصراً چنین‌است : پادشاه در ایران‌باستان نیز مانند دیگر مردم هند و اروپائــی از یك خاندان خاص که فره ایزدی داشت برگزیده می‌شد . پادشاه‌را مردم‌یادربیشترمواردجنگاوران یاچنانکه به فارسی‌باستان می گفتندکاره kāra برمی گزیدند . امــا در ایران هخامنشی پادشاه ، شاه بسیاری‌ازشاهان بود . وجوداومقدس‌ونژادش‌ازخدایان بود . رسوم درباری بویژه فرمانبرداری یا proskymesis جــایگاه خدایی اورا نمایان می‌سازد . اوهمچنین هیربد وقربانی کننده وشرکت کنندهٔ عمدهٔ‌جشن نوروز بود که دستیاران دینی‌وتشکیلاتی بسیار داشت . روزتاجگذاری پادشاه همانا روزمیلادش‌بود یعنی‌روزی که «مجدداً به جهان می‌آمد» ونام پادشاهی تازه‌ای برخود می گذاشت و جامه‌ای نو کــه نمایندهٔ جایگاه او همچون یك

فرمانروای کیهانی بود برتن می کرد. به هنگام مرگش «آتش خاص او» خاموش می‌شد ودرسوك اوخانواده وخدمتگزارانش گاهی کاررا به گزاف می‌رساندند و خودکشی می کردند یااندامی‌ازتن خویش‌را می‌بریدند.

بسیاری ازین‌مطالب‌را ازمنابع مختلف استنباط کرده‌اند باآنکه امکان ثبوت‌آنها نیست. بی‌شك در زمان هخامنشیان بسیاری رسوم وسنتها و آیینها باجایگاه شاهی‌وابسته بود. میان مقام شاهنشاه که شاهی‌بود درمیان بسیاری شاهان بامقام دینی‌والوهیت شاهان دیگر به ظاهر تناقض و ناسازگاری موجود است. دربن‌شاهنشاهی کدام یك ازشاهان یا شاهان زیردست ممکن‌بود مقدس به شمار روند؟ آیا همهٔ شاهان از اخلاف خدایـان به شمار می‌رفتند ومقدس بودند یاتنها شاهنشاه چنین بود؟ در هند شاهان با خدایان سنجیده می‌شدند اما باایشان برابر شمرده نمی‌شدند. درایران پادشاه مهمتر به شمار می‌رفت واندیشهٔ سرسپردگی‌وفرمانبرداری همه گیر بود وچنانکه گفتیم این‌امر با«فرهٔ ایزدی» یا خورنه khuarna پیوند می‌یافت.

چنین می‌نماید کـه «الوهیت» یا «تقدس» شاه یك پدیدهٔ باستانی خاور نزدیك بوده وشاید ازمصرآمده باشد واین اندیشه را مهاجمان آریایی باخود نیاورده بـاشند. شاید به همین سبب بود که ساسانیان که بعد هـا براورنگ شاهی تکیه زدند برسکه‌هـا عبارت «ازتخمهٔ خدایان» می‌نوشتند ودر دوران هخامنشیان این اندیشه این چنین ژرف ازخاورنزدیك درایران رسوخ نیافته بود. آشکار نیست کـه هخـامنشیان خویشتن را «برادران خورشید و ماه» می‌پنداشتند وبنـابرین خویشتن‌را «مقدس» می‌دانستند یانه. ازین گـذشته چنین به نظرمی‌رسد که ازلحاظ هخامنشیان حتی proskynesis به مفهوم‌فروتنی وخاکساری دربرابر یك خدا نبود بلکه نشانهٔ‌سپاس‌نسبت به پادشاهی‌ودستگاه

آن بود . نژادگان وبزرگان کافی بود قدخم کنند وچنانکه در نقشی برجسته در تخت جمشید نگاشته شده دست خودرا ببوسند یازانو خم کنند وحتی درهنگام داشتن خـواهش یا درخواستی برزمین بوسه زننــد و مخصوصاً خدمتگزاران سجده کنند. درهیچ حالی پرستش‌شاه همچون خدا درمیان نبوده. ۶۳ البته بسیاری نکات و تفصیلات دربارهٔ علامتهـا واعمالی که شاهنشاه می کند وجود داشته که شرح آن بیش‌ازحوصلهٔ این کتابست. تاجگذاری شاه نودرپاسارگاد برگذارمی شد. به گفتهٔ پلوتارك (اردشیر دوم ، بند ۳) موبدی در معبد یك الهه جنگاور شاید اناهیته تاج شاهی را بر سر شاه نو می‌گذاشت و آنگـاه ردای داریوش را برتن او می کـرد وبه‌او ازخوراك روستاییان می‌خوراند ، این‌مراسم شاید مفهومی باستانی‌وجهانی داشته اماتردیدست درین که‌ایرانیان از معنی آن آگاه بودند یا به‌آن اهمیتی می‌دادند. برطبق سنت و بعد ها بر اساس قانون نخستین فرزند پسری که پس‌از تاجگذاری به‌جهان می‌آمد ولی عهد یا وارث تاج وتخت می‌شد. در همهٔ دستگاههای شاهی تعبیراتی دایر بر مقدس بودن یا نبودن کارها و وظایف شاه وجود دارد و محققان رنج بسیاری در تعبیر این وظایف اسرارآمیز یا پر کنایهٔ دستگاه سلطنتی ایران برده‌اند. کافی است بگوییم که از عهد هخامنشیان اصولی برای دستگاه شاهنشاهی که از رسوم کهن خاور نزدیك ونیز آریایی گرفته شده گذاشته‌اند که تا اکنون‌هم با برخی تغییرات وافزونیها به‌جای مانده است.

نامهای شاهان هخامنشی که به‌جای مانده شاید « نام تخت نشینی » یا لقب یا شاید نامی باشد که به‌هنگام تاجگذاری یا هنگـام برگـزیدن ایشان به‌ولایت عهدی برایشان گذاشته بودند. اینکه می گویند نام شخصی داریوش سپنتا داتا بوده و اورا با روایات زرتشتی پسر ویشتاسپ پشتیبان‌زرتشت‌پیوند

داده‌اند هیچ پایــه و اساسی ندارد . نام تخت نشینی اورا می‌توان چنین تجزیه کرد : dārayat به‌اضافهٔ vahush یعنی«دارندهٔ ثروت (چیزهای‌خوب‌زندگی)». شگفت آنکه در اسناد آرامی که از دوران هخامنشی در مصر پیدا کــرده‌اند کوتاه‌ترین‌صورت این‌نام‌را که drwš باشد وبه داریوش اول اطلاق‌شده‌می‌توان دید . اما بعدها این نام بلندتر شد و dryhwš شد وسپس به صورتهای دیگر درآمد . نام خشایارشا شاید بــه معنی « قهرمان شاهان » بــاشد . در فارسی باستانی - khshaya به اضافهٔ ـ aršan است . نــام ارتخشیر یــا اردشیر* هیچ رابطه‌ای با‌نام‌خشایارشا ندارد . این نام ارتخشسه Artakhshassa بوده که‌به‌معنی تقریبی « حکومت عادلانه » است و از دو جزء -arta و khshassa ساخته شده (در فارسی باستان جزءِ دوم را - khshatra می‌گفتند) . تصور وحدس اینکه فرمانروایانی که با چنین نامهایی خوانده می‌شدند زرتشتی بودند زیرا که این واژه‌ها دلالت بر زرتشتی بودن دارند هم بی‌پایه است و هم کوشش بیهوده .

خاندان شاهی هخامنشی بسیار محتمل است که در دوران کوچ کــردن پارسیان اگررهبر همهٔ پارسیان‌نبودند رهبر طایفهٔ پاسارگاد بوده باشند .پس ازآنکه پارسیان‌درپارس‌جای گرفتندمحتمل‌است که‌ایشان‌نه‌تنهاهمه‌با‌بستگان خویش زناشویی کردند بلکه با عیلامیها یا خاندانهای شاهی یا اشرافی‌دیگر پیوندبستند . حرمهای‌هخامنشیان بزرگ بود ، زیرا که نه‌تنها درآنهامتعه‌ها یا زنان بی‌عقد رسمی بودند بلکه همهٔ زنهای خاندان شاهی مانند خواهران ومادرودیگرزنان‌می‌زیستند. بااین‌همه درآغازشاهی‌هخامنشیان‌ازاندرون‌های سازمان دار منظم و پردستگــاه با بسیاری خواجه‌سرا خبری در دست نیست

* در انگلیسی اردشیر را Artaxerxes وخشایارشا را Xerxes گــویند وجزءِ دوم نام اردشیر همانند نام خشایارشا است .

مگر پس‌ازداریوش . اما درهمین زمان نیززنان بی‌شك نفوذی بسیار در دربار داشتند . بسیاری از عروسهای شاهی غیر ایرانـی بودند وغرور بداشتن خون آریایی چنانکه در کتیبه‌های میخی فارسی باستان دیده می‌شود با درآمیختن خون معارض ومباین نبوده است . غروروسرافرازی به‌آریایی یا ایرانی‌بودن آن زمان به‌قدر دوران ساسانیان قوی نبود .

پایگاه وزیربزرگ که بعدها دردوران اسلامی وزیر شد گویا دردوران هخامنشی یا دست کـم در زمان شاهان اول این دودمان وجود نـداشته است . بی‌شك پادشاه دوستان ومحارمی داشت که به‌ایشان مأموریتهای‌مهم می‌داد ولی هیچ شاهدی برای وجود یك نمایندهٔ عالی سازمانی که شاه بدست او کارهای کشور را اداره کنددردست‌نیست .مقام مردونیوس **Mardonius** درسپاه‌خشایارشا به‌هنگام تاختن به‌یونان چنانکه هرودوت (در کتاب سوم ، بند۶۷) می گوید همچون مهین دستوری بود که رابط میان شاهنشاه وشاهان فرودست اوبود که به ترتیب مقام خویش می‌ایستادند . اما تصور اینکه واژهٔ یونانی **eisangeleus** معنائی بیش از « جارچی » داشته و به مقام‌وزیر بزرگ نزدیکتر باشد غلو و زیاده روی است . ۶۹ گویا لزوم وجود سخنگویی که ازجانب شاه پیام‌برساند همواره در زمان پادشاهان اخیر هخامنشی احساس می‌شد . **-hazārapati** یعنی « سرهزارتن» که یك‌صاحبمنصب سپاهی بود همانا کار وزیر بزرگ‌رامی کرد. پس‌از اسکندر می‌بینیم که جانشینان اسکندر عنوان**khiliarkhos** را که ترجمهٔ **-hazārapati** است برای‌مقام‌زیردست بلافصل‌پادشاه که نزدیك‌بمقام‌نخست‌وزیر فعلی باشدبه‌کاربردند.۷۰ ازنام فرماندهٔ جانـداران شاه درآغاز دوران هخامنشی می‌توان چنین‌پنداشت که او دردربار مقام بزرگی داشته است ودرنقش‌برجستهٔ بیستون یکی از کسانی که دربرابرداریوش ایستاده است ، ممکن‌است‌اوباشد .

در دربار همچنین به‌هروقتی سران محلی وشهربانها وطبقه‌ای‌ازاشراف محلی که از زادگاه‌خویش به‌دربار می‌آمدند ودرآنجا رحل‌اقامت‌می‌افکندند وهرروز برشمار ایشان افزوده می‌شد بسیار بودند شاهزادگانی‌که دراوستا با واژهٔ visō puthra ودراسنادآرامی یافته شده درمصربالفظ BR BYT یاد شده‌اند شاید هم‌صاحبمنصبان درباربودندیافرماندهان‌پادگانهای‌استانها. برخی‌ازیشان جزو یاران همسفرهٔ شاه بودند که این مقام احترامی بزرگ داشت که تنها نصیب خاصان نزدیك ومحبوبان شاه می‌شد (هرودوت کتاب پنجم، بند ۲٤). یك لقب بزرگ دیگر که هرودوت از آن (درکتاب سوم بند ۱٤۰ وکتاب هشتم بند ۸۵) نام می‌برد « نیکوکار» شاه یا orosangai یا hu-varza-ka (؟) بود. ولی اینها لقبهای احترام آمیز بودند. اکنون برگردیم به‌شاهزادگان که شمار ایشان در دربار هرچه از روزگار شاهی‌این دودمان می‌گذشت روز-افزون بود. روابط شاهنشاه باشهربانها وشاهان فرودست ودیگرکسان‌همانند ایشان با پیوندهای زناشویی که میان اینان بود ونیز تقسیم مناصب و مقامات بایستی درردربار هخامنشیان پراز پیچیدگی بوده باشد. مادها و پارتهاودیگر سران قبیله‌های ایرانی حتی پس‌از پدید آمدن شاهنشاهی بایستی شؤون و اقتدار بسیار یافته وخویشتن‌را با دستگاه تازهٔ حکومتی که برپایهٔ شهربانی بود و نیز با سازمان سیاسی کلی شاهنشاهی سازگار ساخته باشند. « شش دستیار داریوش» پس‌ازکشتن گئوماتا جایگاهی بلند یافتند و رخصت یافتند تا برکرسیهائی که برابر شاه نهاده می‌شد بنشینند وخاندان وفرزندان ایشان نیز درین امتیازات انباز شدند. هرودوت (درکتاب سوم بند ۷۰) وکتیبهٔ بیستون (ستون چهارم بند ۸۳) نام یاران داریوش را یاد کرده‌اند. اما این نامها کاملا باهم یکسان وبرابر نیستند. درکتاب استر Esther (باب‌اول آیهٔ۱٤)

نام هفت تن ازسران پارسی و مادی را که دربرابر شاه می‌نشستند به‌دست‌داده شده . اما ازین نامها نمی‌توان مطلبی در بارهٔ خاندان ایشان دریافت و ایــن نامها هم با آنچه هرودوت وبیستون یاد کرده‌اند متفاوت است . گفته‌اند کــه شش خانوادهٔ یاد شده در هرودوت با خاندان داریوش رویهم هفت خاندانی را پدید می‌آوردند که درایران هخامنشیان برهمهٔ خاندانها برتری داشتندواین سنت در دوران‌پارتیان‌و ساسانیان نیز نگهداری شد . چنین می‌نماید کــه با پادشاهیهای عمدهٔ هخامنشی که روز به روزبر نیروی آنها افزوده می‌شدوبه سبب پیوندی که با داریوش وپس‌ازو باجانشینانش داشتند استوارتر می‌شدند شمار این خاندانها ازهفت بیرون باشد . ازین گذشته یاشمار هفت براثر این‌واقعه عددی شد برای عدهٔ خاندانهای اشرافی طراز اول که همگان‌آن‌راپذیرفتند یا عدد هفت برای خاندانهای اشراف نشانی‌شد یاآنکه به‌گمان واعتقاد مردم عددی پرشگون بود . چنین سنتهــایی در ایران دوام بسیــار کرده وپذیرفتن چنین اصلی برای محــدودیت « خاندانهــای فرمانروا » چنــدان شگفت ودور نمی‌نماید . درین‌امر همانند امور دیگر داریوش گویی مبدع ومبتکر باشد و به راستی باید دربیان تاریخ‌هخامنشیان‌ازدودورهٔمشخص پیش‌ازداریوش وپس‌از او سخن گفت وهمهٔ آنچه درینجا گفتیم مربوط‌می‌شودبه‌دوران پس‌ازداریوش .

چنانکه از نویسندگان یونانی برمی‌آید دربار هخامنشیان در یك جا ثابت نبوده . زیرا که شاه‌کاخهای متعددی درجاهای مختلف‌داشت[۷۱] . پایتخت عمدهٔ شاهنشاهی شهرشوش بود . البته همدان ـ هکمتانه شؤون گذشته خودرا همچون پــایتخت سابق و تابستانگاه دربارحفظ کــرده بود . هیچ شاهدی در دست نیست که پس از داریوش بایگانی شاهی در هکمتانه بوده‌باشد ، چنانکه بعضی از محققــان از تعبیر عبارتی از باب ششم کتــاب عزرا کــه می گوید

طوماری را در بایگانی بابل جستجو کردند و سرانجام آن را در کاخـی (یا دژی) در هکمتانه یافتند ، بهچنین نتیجهای میرسند . شهر بزرگ وباستانی بابل نمیتواند نموداری باشد از یك شهرهخامنشی . آگاهی ما دربارهٔ هنر و معماری هخامنشی از شوش وتختجمشید وپساز آنها از پاسارگاد سرچشمه میگیرد . باستانشناسان فرانسویبیشازنیمقرن است که جای شوش باستانیرا کاوش میکنند وبسیاری چیزها یافتهاند که بیش از نیمی ازآنها را بدبختانه پیش از جنگ اول که روشهای باستانشناسی چندان ترتیبی نیافته بود بیرون آوردهاند . شوش به روزگار داریوش که پایتخت شد به ویرانی گراییدهبود . زیرا که پیشاز داریوش شوش پایتخت هخامنشیان نبود وآنچه هرودوت (در کتاب سوم بند ۳۰ و۷۰) دربارهٔ گذشتههای شوش نوشته است از پایتخت بودن آنجا پیش از داریوش چیزی نمیگوید وبنابرین یونانیان شوش را در پایان دوران شاهی هخامنشیان شناختند . یونانیان نام این شهررا از فارسی باستان گرفتهاند نه از اکدی یا عیلامی یا آرامی . کتیبههای میخی شوش دربـارهٔ کارهای ساختمانی داریوش وخشایارشا واردشیراول وداریوش دوم واردشیردوم آگاهیهـا میدهد کـه شاهدهای فراوانـی است دالّ بر علاقهٔ همهٔ شاهـان هخامنشی بهپایتختزمستانیخویش . واژههای مربوط بهساختمانهای برپاشده در شوش یا در تختجمشید همواره روشن وآشکار نیست . بسیاری ازمحققـان واژههای hadish وāpadana وtachara را «کاخ» ترجمه میکنند . ازفحوای کلام وقوانین زبانشناسیچنین برمیآید که واژه نخستین به مفهومکاخ باشد وهرگاه کـه بهگونهای خاص بهکار رفته باشد معنی « جایگاه یکی از بزرگان » را میدهد که با باب عالـی عثمانیان و«دارالسلطنهٔ»* مندرج درکتاب عزرا برابر

* در متن فارسی کتـاب مقدس gate of the King دارالسلطنه نوشته شده است .

است . āpadana که برابر است باایوان دوران اسلامی در تخت جمشید وشوش جایی بود برای باردادن همگان یا تالاری بود برای پذیرایی . شاید جای بزرگ وروبازی بود که در آن چنانکه از کتاب دانیال نبی (باب یازدهم ، آیهٔ ٤٥) برمی‌آید چادرها وسراپرده‌ها برمی‌افراشتند وشاید درست آن āppadana باشد . ریشهٔ واژهٔ tachara آشکار نیست . گواینکه کوشیده‌اند تا آن را « میدان مسابقه » و«استادیوم» معنی کنند . چنانکه از کتیبه‌های فارسی باستان به‌ویژه متن عیلامی مانده از دوران اردشیر دوم بخش D کتیبهٔ شوش (به‌طبقه‌بندی کنت R. Kent) برمی‌آید که درآنجادربرابر hadish فارسی‌باستانی واژه dasarum یا tachara فارسی باستان گذاشته شده به نظر می‌رسد که آنجا « بهشت » کوچکی برای شاه دردوران زندگیش بوده است [۷۲] . پس tachara کاخ ویژهٔ شاهنشاه بود که شاید سرخواجه سرایان -tacharapati (؟) آنجا را اداره می‌کرد .

شوش ازنظر یونانیان وموافق تورات پایتخت هخامنشیان‌بود . چیزهای مختلفی که در سراسر شاهنشاهی یافته‌شده نشان‌می‌دهد که این شهر بزرگ مردمی داشت‌آمیخته از بسیاری‌از ملتها که شایدازین‌جهت بابل به پای‌آن می‌رسید . داریوش‌فرودستان شورشی‌خویش راازهرجای شاهنشاهی‌به‌خوزستان می‌آورد ودر آنجا مسکن می‌داد (هرودوت ، کتاب چهارم ، بند ۲۰و۱۱۹) . بسیاری ازکارگران خارجی که درساختن‌کاخهای اوهمکاری می‌کردند بامردم بومی‌در می‌آمیختند . یك کتیبهٔ سه‌زبانه وخواندنی در شوش یافته شده که در آن وصف کسانی راکه درساختمان hadishهمکاری کرده‌اند نوشته‌اند. بابلیان آجر ساخته‌اند؛ درخت سرو از لبنان وچوب خاصی از کرمان وگندهاره‌؛ زر ازساردس Sardis وباختر وسنگهای گرانبهاهمچون لاجورد ازسغد وفیروزه از

خوارزم و عاج از حبشه و سندورخج آورده می‌شد . همهٔ این کالاها در شوش ساخته وپرداخته می‌شد و به‌کار آراستن کاخ میخورد . حجاران ایونی و لودی Lydian وزرگران مادی و مصری بودند . آنان که چوب را شکل می‌دادند ومی‌پیراستند از لودیان ومصریان بودند ومادها ومصریان دیوارها را آرایش می‌دادند . دراینجا گروهی ازکارگران گردآمده بودند که شاید از نظر گوناگونی مردم مختلف تا آن زمان مانندی نداشت . داریوش می خواست کاخ دیگری‌هم بسازد که جایش درناحیه‌ای خاص وبسیارمهم بود . کاخ تخت‌جمشید شاید در حدود سال ۵۲۰ ق . م . آغاز شده باشد .

یونانیان پیش از کشورگشایی اسکندر ازتخت‌جمشید آگاهی نداشتند . آرامگاه شاهان اخیرهخامنشی در دل کوههای پشت کاخ تخت جمشید کنده شده، درصورتی که آرامگاه داریوش وخشایارشاه ودوپاشاه دیگر درنقش رستم، در پیرامون تخت جمشیداست . چنانکه از کتیبه‌های فارسی باستان ولوحهای گلی عیلامی پیداشده در تخت‌جمشید برمی آید گویا ازین کاخهای درهم وپر شکوه برای کارهای کشور داری یا پذیرایی از نمایندگان خارجی استفاده نمی‌شد . وانگهی مرکزدینی نیزنبود ، زیرا که درآنجاپرستشگاهی یاجایگاه انجام دادن مراسم مذهبی پیدانشده‌است . با این‌همه ویرانه‌های تخت‌جمشید امروزه نشانه‌ای است ازهنر شگفت جهان باستان . ستونهای بی‌شمار وبلندی که زمانی درمیان تالاری جای داشته است بایستی اثری شگفت در خاطره بینندهٔ آن تالار گذاشته‌باشد . به ویژه کسی که ازپای سکویی که ساختمانها برفراز آن ومسلط بردشتی که اکنون به‌نام مرودشت خوانده می‌شود به‌بالای کاخ می رفت سخت مبهوت می‌شد . این‌دسته ساختمان بزرگ چشم گیر دراین دشت گورستان شاهان برای چه برپاداشته‌شده بودند؟ می‌توان به گمان دریافت

که این جایگاه مقدس شمرده می‌شد یاآمدن به آنجابرای مردم عادی حرام بود یاآنکه واقعه‌ای درزندگانی داریوش این جارااهمیتی‌خاص بخشیده بود. همچنین اینجااز دیدۀ پادشاهان ساسانی که نقشهای برجسته‌ای به‌فراوانی‌در نقش رستم وآن حدود کنده‌اند اهمیتی‌خاص داشت. می‌توان گفت که پیرامون تخت‌جمشید میهن پادشاهان پیش ازاسلام ایران بوده است. شاید تخت‌جمشید و پیرامون آن در برگـزاری جشنهای نوروز یا مراسم پرشکوه تاجگذاری یا به خاك سپردن شاهان اهمیتی مخصوص داشته است. شاید همۀ ایـن ناحیه جایگاه مقدس ملی شمرده می‌شد که درآن پایگاههای دینی‌یاآتش پادشاهان در ساختمانهای نقش رستم که به نام کعبۀ زرتشت خوانده می‌شود نگاهداری می‌شد. شاید ازاین حدسها یکی یاهمۀ آنها درست باشد. اما برما آشکارست که تخت جمشید یا بنابر لوحهای عیلامی پارسه از دیدۀ پادشاهان هخامنشی وایرانیان موقعی برجسته وپایگاهی بس بلند داشت.

به هرصورت می‌توانیم به‌حدس بگوییم که شوش پایتخت کشور داری و اداری هخامنشیان‌بود وتخت‌جمشید مرکزدودمانی‌وشایدبرگزاری‌تشریفات و رسوم بوده وهکمتانه وبابل ودیگر شهرهـا اهمیت‌خویش را همچون مراکـز بازرگانی وسپاهی یا مراکز استانها وشهربان نشین‌ها نگاه داشته بودند.

اینك باز گردیم به سازمان کشور داری هخامنشیان. گماشتگان‌فرضی خاص پادشاه‌نظربسیاری‌ازپژوهندگان ومحققان رابه‌خود کشیده‌است. ایشان این مطلب را چنین تعبیر می کنند که شاهنشاه به عده‌ای صاحبمنصب سپاهی نیازمند بود که اوراازآنچه درشاهنشاهی پهناور او می گذشت آگاه کنند و پادشاهان محلی وشهربانهارازیرنظرداشته باشند. در منابع یونانی‌اشاره‌هایی می بینیم به «چشم (یاچشمان) شاه» ونیز به ندرت اشاره شده به «گوش (یا

گوشهای) شاه» این دواصطلاح که بظاهرازهم جداهستند درنظرنویسندگان یونانی وظیفه‌ای همانند داشتند یاشاید ایشان وظایف این دوگونه گماشتهٔشاه راباهم ـ آمیخته‌باشند. بیشترمنابع یونانی ازفرستادهٔبلندمقامی‌سخن‌می‌گویند به‌نام«گوش‌شاه» که گونه‌ای دستوربزرگ وسردبیر یافرستادهٔخاص‌شاه‌بود. در منابع‌ایرانی‌هیچ‌یادی‌ازین گونه مقامهاوحتی«چشم‌شاه»نشده.امادرپاپیروسهای آرامی که در مصریافته‌اند اصطلاح gwshky، که‌از gaushaka به‌معنی«شنونده» است‌دیده‌شده. درینجاچنین مینماید که مأموری بوده‌است که ازطرف‌حکومت مرکزی گماشته می‌شدتابه‌امورقانونی‌رسیدگی کند، مثلا شاید نوعی دادستان استان بوده است. این تنهاشاهدی است بروجودمأمورانی که درمنابع‌یونانی آمده است. منابع‌آرامی ازمناصب دیگری هم‌یادمی‌کنند. می‌توان‌ازوجود مأموری‌به‌نام bitaxš که‌بعدهادرسازمان‌اداری‌پارت‌وارمنستان دیده‌شده‌نتیجه گرفت که این مقام نشانی باشدبر مقامی‌و عنوانی دردوران هخامنشیان به نام patyakhsh یانایب شاه که میتوان‌آن‌را برابر گرفت با «چشم شاه». این‌مقام درضمن‌کارهای دیگرش بر بسیاری ازدادستانهای استان یا «گوشهای شاه» نظارت می‌کرده‌است[۷۳]. باآنکه جاسوسی‌کاری‌است بسیارکهن واین‌مأموران راباهزارها گوش وچشم خدای میثراو ده‌هزار جاسوس او (دریشت ۷:۱۰ و۲۴) همانندکرده‌اند شاید مناسبتر باشدکه «گوشهای شاه» رابا adhyakhsha یا «بازرس وناظر» شاه درهندباستان برابر بدانیم.

سازمان‌اداری مرکزی‌باتکمیل‌رسم‌آشوریها که عبارت‌بوداز برپاداشتن یك «دستگاه پیك» درهمهٔ راهها که مشهورترین‌آنها راه‌شاهی ساردس‌به‌شوش بود با مراکز استانها رابطه‌ای مستقیم برقرار می‌کرد. هرودوت (در کتاب هشتم، بند۹۸) دستگاه پیك ایران راتوصیف می‌کند و می‌گوید که چگونه

خشایارشا پیامی به‌شوش فرستاد . «اکنون هیچ زنده‌ای نیست که بتواند به تندی این پیکها که ساختهٔ ابتکار و کاردانی ایرانیان است راه بپیماید . گفته‌اند که به‌شمار روزهایی که برای بریدن هر راهی لازم است مردان واسبان آماده درسر راه‌هستند . هرمردی بااسبش یك‌روزراه ازمرد واسب‌دیگرفاصله‌دارد . این کسان را نه‌برف ازکارخویش بازمی‌دارد ونه‌باران وگرماوتاریکی.همواره بانهایت سرعت‌درپی‌کار خویش‌پویانند . سوار نخستین پیام رابه دومی میرساند ودومی به‌سومی و دست به‌دست می‌گردد ، مانند مشعلی که در دست دوندگان یونانی مسابقهٔ هفاستوس * دست بدست می‌شود . این پیکهای سوارراایرانیان angareion می‌نامند»[۷۴]. دستگاه‌پیك یاسازمان‌پست‌اصلادربین‌النهرین‌پدیدار شد وتنهابرای‌کارهای‌حکومتی‌وکشورداری‌ازآن بهره‌می گرفتند . ازآنجاکه واژهٔ برید را که در دوران اسلامی برای پیاك بکار می‌رفت ، می‌توان تاریشهٔ اکدی‌آن دنبال کرد وشباهت میان‌آنها را یافت محتمل است که آشوریان سازمان پست را در قلمرو پهناور خویش بسیاروسعت داده باشند وهخامنشیان درین راه پی‌سپر ایشان بوده باشند . دردوران هخامنشی برافروختن آتش‌بر فراز برجها برای دادن خبر شایدبسیار رایج بوده . این رسم تازمان اختراع تلگراف وتلفن که دیرزمانی ازآن نمی‌گذرد معمول بود . راههای هخامنشی را با parsang که اندکی‌ازسه‌میل بیشترست(در حدود۶ کیلومتر)می‌سنجیدند . این واحد مسافت مقداری‌بود که‌دریك ساعت پیموده می‌شد واگرراه ناهموار و دشوار بود این مسافت را کوتاه‌تر می‌کردند واگر هموار و آسان بود بلندتر [۷۵] . همین واحد اکنون در افغانستان وایران همچنان رایج‌است . در

* ـ Hephaestus خدای آتش و آهنگری که می‌گویند کارخانه‌ای در زیر زمین داشت .

افغانستان parsang مسافتی است که اسبی دریك ساعت می‌تواند بپیماید. چون ازراهها برای بردن بارهای بازرگانی بهره گرفته می‌شد و نیز در آنها سپاهیان ومسافران آمد ورفت می کردند ازاینرو نگهبانانی در آنها گماشته بودند که نامه‌ها و کالاها راسانسور وبازرسی می کردند.

از دستگاه دیوان چندین بارنام بردیم پس لازم می‌آید تا سخنی دربارهٔ دبیرخانهٔ شگفتی که هخامنشیان بنیادافگندند گفته شود . بدبختانه آگاهی ماازین دستگاه بسیار کم است . به‌هنگام داریوش، اکدی زبانی بود مرده که تنها کاتبان هیربدان آن را به‌کار می گرفتند . در زمان آشوریان آرامی که الفبایی هم داشت جایگزین اکدی وزبان بین المللی خاور نزدیك شد . هخامنشیان ظاهراً از زبان آرامی پشتیبانی میکردند وآن را در شاهنشاهی خویش رایج می‌ساختند . دبیران در روزگار باستان گروهی مهم به شمار می‌آمدند . زیرا که بایگانی واسناد برای کشورداری امری لازم بود .

همه می‌دانیم که لوحهای گلی یافته‌شده از تخت‌جمشید که بر آنها به عیلامی نوشته شده است محتوی صورت حساب کارگران است . در آنجاهمچنین کتیبه‌های آرامی برسنگ نیز دیده شده . دربارهٔفارسی باستان که باخط میخی نوشته می‌شد سخن گفتیم که ازین خط ظاهراً در امور روزمره استفاده نمی‌شد وتنهادربار ودستگاه شاهی آن را به‌کارمی‌برد . از کتیبهٔ بیستون درمی‌یابیم که این کتیبه را «به‌آریایی (که‌در گذشته نبود) وبر لوحهای گلی و برپارشمن ترکیب کردند » و« در برابرمن به‌صورت کتیبه درآوردند وخواندند . آنگاه من ازین کتیبه به‌همهٔ استانها فرستادم . مردم باهم برآن کار کردند » ۷۶ .*

* دربارهٔ ترجمهٔ این‌قسمت از کتیبه ر . ك . تاریخ‌ایران‌باستان مشیرالدوله ص۱۵۷۴ ته‌صفحه‌چاپ سوم . ۱۳۴۲.

ازینجا درمی‌یابیم که گویا از کتیبه چنین برمی‌آید که نخست آن‌را به زبان ایرانی (فارسی باستانی) یا به خط میخی یا حتی باحروف آرامی یا به هردو خط نوشتند. کشف پاره‌هایی از کتیبهٔ بیستون به زبان آرامی درالفانتین Elephantine مصر وپاره‌هایی ازلوحهای گلی به‌زبان اکدی گواه بر آنست که ازمتن کتیبه به زبانهای مختلف رونوشتهائی برداشته‌وآنهارا بهمه‌جا فرستاده‌اند. این کتیبه شاید برای شاه خوانده می‌شد زیرا که اوخود نمی‌توانست بخواند، در کتاب استرباب ۳ آیهٔ ۱۲ روش انتشار دستورشاه بیان شده‌است:

« پس کاتبان، پادشاه را در روز سیزدهم ماه اول احضار نمودند و بروفق آنچه هامان امرفرمود بامیران پادشاه وبه والیانی که درهر ولایت بودند وبر سروران هر قوم مرقوم فرمودند، بهر ولایت مطابق خط آن و بهر قوم موافق زبانش باسم اخشورش (خشایارشا) پادشاه مکتوب گردید وبمهر شاه مختوم شد.»

ازآنچه در کتاب استرباب ۸ آیهٔ۸آمده است ونیزشواهد دیگرمیتوان نتیجه گرفت که گماشتگان گوناگون شاه انگشتریا دستینهٔ شاه‌را که ازوسایل شخص اوبود ولی جنبهٔ رسمی‌داشت به همراه می‌بردند. کشف یك کتیبه که‌به دوزبان آرامی ویونانی برصخره‌ای درقندهار افغانستان کنده شده‌و کتیبه‌های آرامی درتکسیلا Taxila ولغمان Laghman وافغانستان دلیل‌است بررواج بسیار آرامی. جالب آنکه واژه‌های کهن‌ایرانی‌شرقی در کتیبهٔ قندهار دیده‌می‌شود. درصورتی که کتیبهٔ لغمان واژه‌های هندی پراکریت Prakrit دارد [۷۷]. این نشان می‌دهد که همه‌جا واژه‌های معمول کاتبان به زبان آرامی راه می‌یافت وبا این‌طریق خط پرهزوارش فارسی میانه راکه درآینده‌ازآن‌بحث خواهیم کرد پدیدآوردند.

موضوع سازمان حقوقی شاهنشاهی پیچیده وبغرنج است . زیرا کـه در آغاز هخامنشیان به‌سازمانها وروشهای حقوقی محلی روی خوش نشان دادند . ولی بعدها گویا تا حدودی مخلوطی از وسایل حقوقی ساختند . می‌دانیم که داریوش چنانکه ازکارهایش آشکارست دستورهـای کـورش رادر بـارهٔ یهود محترم داشت (کتاب عزرا ، باب ششم ، آیهٔ ۱) ونیز فرمـان اورا در خصوص تجدیدنظر کردن در قوانین محلی‌مصر به‌کاربست (دیودور Diodorus کتاب‌اول، بند ۹۵) . بین‌النهرین سرزمینی بود که از مدتها پیش به‌قانون خو گرفته بود وداریوش چه‌بسا که ازسنن قوانین بـابلی الهام گرفته‌بـاشد . زیرا در کتاب مقدس واسناد اکدی بـه قـانون اشاره شده است . هر کودك دبستانی عبارت «قانون مادیهاوپارسیها تغییر نمی کند»* راشنیده وهمچنین داستانهای داوری پارسیان در نوشته‌های یونانیان شاهدی‌بر اهمیت بسیارقانون‌دردوران‌هخامنشی است . درخاور نزدیك واژهٔ نوی درین‌زمان برسرزبانهاافتاد وآن واژهٔ ایرانی dāta بود که‌ارمنیان ویهود واکدیان‌به وام گرفتند . مفهوم‌ریشهٔ‌هند واروپایی این واژه همانا « مرتب کردن » یا « منظم کردن » است . می‌توان گمان برد که پایهٔ قانون هخامنشیان همان قانون خـانوادگی و طایفه‌ای مردم‌آریایی بود . طبیعی بود که می‌بایستی میان قانون خـانوادگی یا طایفه‌ای وقـانون مربوط‌به حکومت ودستگاه ادارهٔ‌کشور فرق گذاشته می‌شد . بی‌شك درقانون اول روش داوری محلی در هرجا به‌کار می‌آمد ودستگاه حکومت علاقه‌ای به قانون‌اخیرداشت . درآن زمان چنانکه‌منابع یونانی و کتاب مقدس میگویند دادگاههای «اجتماعی» برای رسیدگی به دعاوی مربوط به‌قانون اول و داد- گاههای کشور یاشاهی باداوران شاهی(که‌به‌فارسی باستانی به‌آن dātabara و

* - ضرب‌المثل انگلیسی است .

به‌آرامی dtbry› می گفتند) برای رسیدگی به‌دعاوی نوع‌اخیر وجود داشت . درین که داریوش به‌قانون بسیار اهمیت می‌داد از کتیبه‌اش در بیستون (ستون اول‌بند ۲۱) * ـ آشکار میگردد آنجا که می گوید « درین سرزمینها هر کس که مایهٔ آسایش‌دیگران شدبااو به‌نیکی رفتار کردم و(آن کس‌را) که‌دروغگو بود سخت کیفردادم . به‌فضل‌اهورامزدااین سرزمینهابه‌قانون من گردن‌نهادند و آنچه‌به‌ایشان گفتم از آن فرمانبرداری کردند . » در کتیبهٔ دیگر نقش رستم بند b55 پیروان وفرودستان (ایرانی) را اندرز میدهد ۷۸ که آنچه را نوشته است باور دارند وازقانونهای وی سرکشی نکنند ودرکتیبهٔ دیگر (شوش بند e30) در بارهٔ عدالت سخن می گوید که توانا بر ناتوان ستم روا ندارد واز قانون او بترسد .

بی‌شك درایران باستان بسیاری اصول‌هند واروپایی رسیدگی‌به دعاوی مانند سوگند یا وَرْ** ونیز تمایلات دینی دراجرای عدالت وجود داشته است . در کتیبه‌ای به اهمیت ور اشاره شده است ، آنجا که داریوش می گوید « اگر کسی دیگری را تهمت زند . این‌مرا قانع نمی کند مگرآنکه او سوگند بخورد » ۷۹ . در ایران شاید سوگند مردم بـه اهور امزدا بود همچنانکه در جاهای دیگر به‌خدا سوگند می‌خوردند . ازوظیفهٔ میثرا که درروزگار آریاها نگهبانی پیمانها بود یادشده است وچنین می‌نماید که بسیاری از مفاد قوانین ایرانی‌را درسراسر تاریخ حرمت پیمانها تشکیل می‌دهد . تازه‌ترین پارهٔ اوستا به‌نام‌وندیدادیاویدودات که شایددرزمان‌پارتیان‌سرانجام گردآوری شد، بیشتر

* ـ آنچه در متن‌انگلیسی نقل شده از Kent, Old Persian است . م .

** ـ ازین گونه داوری در داستان سیاوش درشاهنامه‌آمده‌است آنجا که سیاوش از آتش می گذرد .

دربارهٔ پیمانهای گوناگون و نیز دین و مراسم آن سخن می‌گوید که بیشتر آن میراث روزگارهای بسیار کهن بود.

درمنابع اکدی و آرامی ذکری از گروهی ازمأموران رسمی وابسته به دربارشده که بحث دربارهٔ آن درینجا چندان مربوط نمی‌نماید. اما یك نکتهٔ جالب آنکه در اسناد اکدی دولغت برای داور هست یکی سامی dayyan و دیگری ایرانی dâta-bar که شاید این دومترادف نباشند ویکی داورمحلی و دیگری داورشاهی باشد. شاه سرداوران بودبرای رسیدگی به گناهانی که برضد کشور ودولت صورت می‌گرفت. منابع یونانی دربارهٔ سختی وخشکی‌ای که کشور داران وشهربانان دراجرای قانونها به‌کارمی‌بسته‌اند سخن گفته‌اند. چنانکه ازمنابع‌ایرانی برمی‌آید ستایش ـ arshtâ راستی، وپرهیزاز darauga دروغ، درهمه‌جا نقل‌شده وصفت‌مشخص ایرانیان‌به شمارمی‌رفته است. کیفرها معمولاً بسیارسخت‌بودچنانکه درروزگارباستان همه‌جا حال چنین‌بود. کشتن و مثله کردن و نفی‌بلدبسیاررایج‌بود. چنین‌می‌نماید که‌اصل مسؤولیت‌خویشان و بستگان درعدالت پارسیان به طورکلی اعمال‌می‌شد.باآنکه این‌قاعده را همه‌جا اعمال‌نمی‌کردند اما تاآنجاکه ما‌می‌دانیم این امورمحدودبه خیانتهای‌بزرگ به تاج وتخت ومخصوصاً خیانتهای خاص بسیارزشت بوده است.

دربارهٔ دستگاه مرکزی حکومتی چند سخنی گفتیم ولی دردستگاههای اداری استانها بیشتر از مرکز از سنتهای گذشته انحراف می‌جستند. وجود استانها و نیز پادشاهیهای فرودست و نیمه مستقل در دوران فرمانروایی مادها هم همچون آشوریان امری است حتمی. ولی‌درزمان هخامنشیان بیشتر به روش گماشتن شهربانها برپایهٔ‌حدود سیاسی وملی گذشته گراییدند. اهمیت لقب «شاهنشاه» درنزد ایرانیان بسیاربود، ولی‌آشوریان چنین لقبی‌نداشتند.

اورارتیـان نیزاین لقب رابـه کارمی‌بردند شهریاران وامیران و فرمانروایان محلی هخامنشی را شهربان می‌نامیدند وادارهٔ امورقلمرو شهربان برپایهٔ روش حکومت مرکزی بود . قلمرو شهربان به واحدهای کوچك تقسیم میشد که به فرمان پارسیان یامأموران محلی بودند . ولی‌دربارهٔ تفاوتهای حکومتهای محلی آ گاهیهای مابسیار اندك است .

پس‌از سرکوبی شورشهای‌چندی که درسراسرایران درگرفته بودبنابر نوشتهٔ یونانیان داریوش تقسیمات قلمرو شهربانها را تغییرداد . هرودوت (در کتاب سوم ، بند۸۹) فهرستی ازبیست شهربان می‌دهد که شایدبرپایهٔ معلومات جغرافیای یونانیان یابرمبنای‌فهرستی که درایونیه‌فراهم شده‌بود تنظیم گشته. این‌فهرست شامل سراسرشاهنشاهی نمی‌شود . تنها حاوی شهربانهایی است که باج می‌پرداختند و کشورهـای فرودست وقلمرو فرمانروایان دست نشانده را که پیشکشیهایی می‌فرستادند شامل نمی‌شود . این‌فهرست کاملا قابل اعتمـاد نیست زیراکه درمقدار باجها تردیدست . پس‌در روش نوتنظیم استانها همچنان سنت شهربانی وپادشاهی دست نشانده را نگاهداشتند . اما آنچه درین میـانه بدعت وابتکاربه شمارست‌همانا ایجاد سیستمی‌برای تعیین یك‌مبلغ قطعی‌بود که هریك ازشهربانها بایستی درسال به‌زروسیم سکه نشده بپردازند وهر پادشاه فرمانبرداری مبلغی معین پیشکشی به جنس ونه به‌فلزات گرانبهامی‌پرداخت . پس‌از داریوش دیگرسرزمینی برسرزمینهای شاهنشاهی افزوده نشد . اما در درون شاهنشاهی شورشها درگرفت که اندك اندك بعضی‌ازشهربانهارا ازفرمان دستگاه مرکزی جدا می‌ساخت . چنانکه درمصرچندین بارچنین‌شد وچندین بارقلمرو شهربانها تغییریافت . گاهی دویاچند شهربانی‌را باهم یکی‌می‌ساختند وزیرفرمان‌یك شهربان می گذاشتند و گاهی یك‌شهربانی‌را تقسیم می کردند.

مثلا در حـدود سال ٤٠٠ پیش از میلاد کاریـان Caria از ایونیه Ionia منتزع گردید . به طورکلی می‌توان گفت که تاپایان فرمانروایی داریوش رفته رفته وسعت قلمرو شهربانها کاهش یافت ودرپایان دوران سلطنت دودمان هخامنشی ازوسعت آنها بیشتراز پیش‌کاسته شد . فقدان اطلاعات دربارهٔ شهربانها و گاهی اغتشاش درشناسایی نـام مقامهای عالی دستگاه اداری شاهنشاهی هخامنشیان آنچنانکه درمآخذ یونانی آمده است موجب می‌شود کـه نتوانیم دربارهٔ وضع شهربانیها در دوران هخامنشی داوری کنیم . ازین گذشته از دیگر گونیهایی که درتعیین مرزهای شهربانیها می‌شد اندکی آگاهی‌داریم ولی‌از بیشتر آنچه ازین گونه روی داده بی‌خبریم .

تغییرات «نیم‌دایرهٔ حاصلخیز» یا هلال‌الخصیب یعنی سرزمین پرثروت بین‌النهرین وسوریه نباید مارابه‌خود سرگرم‌دارد . بایدیادآورشد که نامهای جغرافیایی مانند بابل وآشور ومانندآنها با نامهای شهربانیها یکسان نبوده . مثلانمی‌توان‌یقین‌داشت که‌خشایارشا پس‌ازسر کوب ساختن شورش‌بابل به سال ٤٨٢ ق . م .بابل وآشور رابه علت‌آنکه درفهرست هرودوت‌تنها یادی ازآشور شده با هم‌آمیخته ویکی کرده‌باشد [۸۰] . تغییرات پی‌درپی در قلمرو شهربانها نشانهٔ‌ناسازگاری ونابسامانی کارهاست. کتیبه‌های فارسی باستان منابعی‌بس‌بهتر ازمنابع‌وفهرستهای‌یونانی‌هستند .

با آنکه شهربانها همچون شاهان کوچك برای خود در استانها دربار و دستگاهی‌درست همانندآنچه‌درمرکزشاهنشاهی‌بودداشتندبازنفوذشاهنشاه(شاه شاهان) درامورمحلی‌بسیارفراوان‌بود . گفتیم که وی‌داور داوران ومقامی‌بود که بازپسین درخواست رسیدگی‌یادرواقع فرجام‌را به اوتسلیم می کردند. همچنین ازطریق سپاه برامور تسلط داشت . اما درپایان فرمانروایی هخامنشیان یکی

شدن مقام نظامی وغیر نظامی در وجود یك‌تن که شهربان‌باشد گویاجنبهٔ عمومی یافته بود . شهربان وظیفه داشت در گردآوری باجها وادارهٔ امورکلی اقتصادی وحقوقی‌وسیاسی قلمرو خویش‌نظارت کند . البته شاهنشاهی مزبوردرتقسیمات استانی یکسان ویکنواخت نبود وبنابرین گرفتن نتایج‌کلی بس دشوار است . شهربان درهمه جاپنداری شخصیتی پر قدرت بود .

پارسیان چون مردم فرمانروا بودند ازپرداخت‌پیشکش یاباج شاهنشاهی معاف بودند . ولی ایشان موظف بودندسپاهی بدهند ودر واقع ستون‌شاهنشاهی به شمار می‌رفتند . پارسیان در بخشهایی که ازمیهن‌آنان بسیاردور بود خدمت می‌کردند وداریوش در کتیبه‌هایش با سربلندی از کامیابیهای سربازان پارسی یاد می‌کند . گروههایی از پارسیان در همه جای شاهنشاهی مسکن داشتند . زیرا که سران سپاهی وسپاهیان وداوران و دیگر گماشتگان حکومت به دور-ترین جاهـای شاهنشاهی برای خدمت به شاهنشاه فرستاده می‌شدند . نـامهای پارسی که درپاپیروسهای آرامی یافته شده درمصر ولـوحهای میخی اکـدی و منابع یونانی آمده گواه بر نفوذ پارسیان در سراسر شاهنشاهی است . املاك خانـدان شاهی ونژادگان پـارسی‌در سراسر شاهنشاهـی پراکنده بـود و در نامه‌های آرامی ار شام که امیری هخامنشی بود به مباشرانش شاهـدی آشکار بروجود ملکداری‌باغیبت مالك در املاك خویش داریم . گفتیم که شاهزادگان هخامنشی‌غالباً به شهربانی گماشته می‌شدند . شهربانیهای دیگری هم‌بود که در خاندانها موروثی بود وخاندانها پشتاپشت برآنها فرمانروا بودند . این نشانهٔ آنست که مقامات عالی به هیچ وجه اختصاص به پارسیان نداشت . در واقع در کیلیکیا فرمانروایانی که درمنابع یونانی به‌سینّسیس **Synnesis** خوانده شده‌اند مثلا تـا سالها در شاهنشاهـی مقامی بلند داشتند . زیرا ایشان از آغـاز کار

هخامنشیان با این دودمان همواره دوستی ویاری می‌ورزیدند. کشور شهرهای مختلفی در فینیقیه و ایونیه تقریباً استقلال خود را نگاه داشتند وتنها باج می‌دادند. زیرا این شهرها حتی سکه ضرب می‌کردند. چنین دیگرگونیها در یك امپراطوری پهناور امری غیر منتظر نیست. این امور نه‌تنها نتیجهٔ پهناوری قلمرو شاهنشاهی بود بلکه پارسیان ناچار بودند بسیاری از کارها را در دست مردم فرودست بگذارند ونیز درآن زمان گرایشی به‌سوی فئودالیسم وجود داشت که درآینده ازآن سخن می‌گوییم.

سپاه وسیله‌ای برای نظارت کردن وبرقراری نظم در شاهنشاهی بود. این‌نیز در دوران فرمانروایی هخامنشیان دستخوش دیگرگونی شد. در زمان کورش سپاه‌پارسی ازمردان جنگی قبایل پارس که برماد شوریده بودندتشکیل می‌یافت. شاید منظور ازواژهٔ kāra که‌در کتیبه‌ها یاد شده است همین‌لشکریان باشد. [۸۱] باچیرگی بربسیاری از مردم‌گویا سازمان سپاه دیگرگون وپیچیده وبغرنج شد وkāra به سپاهیان‌حرفه‌ای ومزدور به‌نام spāda مبدل‌شد. دردوران آریاهاازوداهاو واژهٔمخصوصی که‌دراوستابه‌کاررفته‌است درمی‌یابیم که‌گردونه‌رانان جنگجویان بزرگ وکارآمد به شمار می‌آمدند. در هند گردونه گویا همچنان تاسالها مقام مهم خودرا درصف سپاه‌حفظ کرد، در ایران غربی سوارنظام که نیروی انعطافی بیشتری داشت پیش افتاد. گردونه همچنان تا پایان فرمانروایی هخامنشیان معمول بود ولی جنبهٔ سلاحی محدود داشت و asabāra یعنی «سوار» و-pasti یعنی «پیاده» دونیروی عمده به‌شمار می‌آمدند. در زمان صلح چنانکه از نقشهای تخت جمشیدبرمی‌آید سپاه‌از پارسیان ومادها تشکیل می‌یافت ونگهبانان سوارو«جاودانان» رکن مهم‌آن به‌شمارمی‌آمدند. دربارهٔ «جاودانان» یا «جاویدان» مطالب بسیاری نوشته شده است. به‌گفتهٔ هرودوت

(در کتاب هفتم بند ۸۳) وجه تسمیهٔ ایشان آن بود که پیوسته دههزار تن را ثابت نگاه می‌داشتند وهر کس از آنان که نابودمی‌شد بی درنگ کسی‌را به‌جایش می‌گماشتند . اینان شاید دراصل همان پارسیانی بودند که از داریوش پشتیبانی کردند واورا به‌تخت رساندند و به این جهت پایگاهی بلند یافتند . هزار تن ازیشان که در زیرفرمان سرکرده‌ای‌بودند به‌نگهبانی شاه گماشته می‌شدند . آشکارنیست که آیا اصطلاح « جاویدان » نامی بود که یونانیان بر آنان گذاشته بودند یا،بهتر بگوییم،ترجمهٔ غلطی بود که‌از یك واژهٔ فارسی باستانی به‌مفهوم « پیروان » کرده بودند ۸۲ . هخامنشیان ناگزیر به‌زودی دست به‌کار گرفتن سربازان از ملتهای مختلف زدند ولشکر ایشان نیرویی از ملتها شد . اماغالباً فرماندهان سپاه‌پارسی بودند . سپاه رابر پایهٔ دهگان تقسیم کرده‌بودند وبر هر گروهی از ده وصدوهزار سرانی می‌گماشتند وهمچنین واحدها بر اساس‌رسته به‌نیزه وران وتیراندازان وسواران تقسیم شده بودند . در داخل این واحدها سربازان رابرطبق‌ملیت باسلاحهاو کلاهها وزره‌های‌مشخصی آنچنانکه هرودوت (درکتاب هفتم بند ٦١) می‌گوید وبرنقشهای برجستهٔ تخت جمشید نگاشته شده می‌آراستند . آمیختگی ملی وگوناگونی سلاحهاموجب فقدان‌شایستگی لشکر شده بود . درمیان سواران گروهی شترسوارهم داخل کرده بودند.سلاح خاص پارسیان چنانکه برسکه‌های هخامنشی نقش شده کمان بود و یك شمشیر کوتاه که یونانیان آن را akinakēs(به زبان سغدی Kyn᾽k) می‌نامیدند . مردم دیگر هم سلاح خاص خودرا همراه می‌بردند . زره‌این قشون گوناگون بودو چنانکه گزنفون (در بازگشت ده‌هزارتن ، کتاب اول ، بند ۸) می‌گوید بر اسبان نیز مانند سواران زرهی می‌پوشانیدند . از واژه‌های ایرانی بسیاری که برای جنگاوری وپیکار جویی وسلاح ومانندآن وجود دارد می‌توان به‌علاقهٔ

پارسیان دردفاع وتاخت وتازپی‌برد .

در فنون جنگی لشکریان یونانی برسپاهیان هخامنشی برتری داشتندو درپایان دوران شاهنشاهی مزدوران یونانی شاید پس از جاویدانان از همه‌برتر بودند واز چگونگی خدمت گروههای مردم در سپاه وسیاست شاه در قبال هر يك ازایشان آگاهی نداریم . چنین می‌نماید که جایگاههایی چند در سراسر شاهنشاهی بود که به‌هنگام جنگ سربازان را در آنها گرد می‌آوردند وشاید در آنجاها سلاح انبارمی کردند و سربازانی از پارسیان برای نگهبانی آنها می‌گماشتند . درینجا مسئلهٔ پادگانها ونیروهای شهربانها به‌میان می‌آید .

پادگانها دربسیاری از مرکزهای نظامی شاهنشاهی برای دفاع مرزهاو حفظ نظم پدید آمده بودند . خوشبختانه از وجود یکی از آنها که در جزیرهٔ الفانتین درهٔ نیل علیا نزديك مرز نوبیه بود آگاهی یافته‌ایم . سربازان این پادگان بیشتر از یهود بودند . ولی سران ایشان یابابلی یا ایرانی بودند . در گرفتن نتیجهٔ‌کلی از بررسی این پادگان باید سخت احتیاط کرد . زیراچنین می‌نماید که این سربازان مزدور بــه هنگام چیرگی کبوجیه بر مصر درین دژ جای داشتندوپارسیان همان ارتباطی راکه دستگاه فرمانروایی پیشین‌با آنان داشت نگاه داشتند . پس پادگان الفانتین گویا استحکامــات بیشتری از دیگر پادگانها داشته . سربازان این پادگان به « درفشها » یا degel که شاید گروهی بوداز صدتن مردجنگی که جیره‌می گرفتندتقسیم می‌شدند . پادگان‌فرماندهی ونیز يك صاحب‌منصب ناحیه‌ای‌داشت که‌ایرانی‌بود بالقب prtrk که‌شایدوظیفه‌ای نیمه‌لشکری‌ونیمه کشوری‌داشت‌مانند praetor رومیان.مزدوران‌الفانتین‌مهاجرانی بودند که پیوسته باخانواده و اموال خویش درآنجا اقامت داشتند و در خرید وفروش‌وهمه گونه‌دادوستدهای‌قانونی‌همانندمردم غیر نظامی شرکت‌می‌جستند .

چنین می نماید که دادگاههای کشوری و لشکری جداگانه‌ای بود که از شیوهٔ دادرسی آنها آگاهی نداریم. باآنکه منتظریم نظامیان ازدیگران جدا باشند اما درواقع گویا مخلوطی ازوظایف نظامی وغیر نظامی برعهدهٔ گماشتگان مأمور شهرستانها بود. درواقع شهربـان مسؤول نگهداری سپاهیان شهرستانها و نیز سربازانی بود که به‌هنگام جنگ آمادهٔ خدمت درقشون مرکز بودند. شهربانها می‌توانستند درصورت لزوم مزدورانی بگیرند. به‌هنگام جنگ غالباً چندسردار بزرگ بر گروههای سپاهی شهربانیهای مختلف فرماندهی داشتند (مثلا ر.ك. هرودوت، کتاب هفتم، بند۸۲) که شاید این ناشی از دوگانگی درنظارت بر قشون بود که از جانب مرکز اعمال می‌شد. می‌توان چنین پنداشت که هرگاه شهربانی براستانی گماشته می‌شد باخود گروهی جان پناه می‌آورد. شهربـان برنیروهای بومی فرماندهی کامل داشت. اما برپادگان ایرانیان وسپاهیان بیگانه کـه زیر فرمان شاه بودند نظارتی نداشت. برما آشکارست کـه هخامنشیان رسم رایج آن‌زمان را که نقل وانتقال مردم باشد به‌کار مـی‌بستند. هرودوت از مصریانی که به باختر (کتاب چهارم بند۲۰٤) وتراکیانی Thracians کـه به آسیا (کتاب پنجم بند ۱۵) وایـونیانی Ionians که بـه شوش (کتاب ششم بند ۲۰) و یونانیانی که به‌خوزستان برده شدند (کتاب ششم بند ۱۱۹) سخن می گوید و بیم آن بود که همهٔ ایونیان رابه فینیقیه وهمهٔ فینیقیان رابه‌ایونیه (کتاب ششم بند۳) کوچ دهند. پس وجودمهاجرنشینان درسراسر شاهنشاهی موجب آشفتگی کشورداری وزندگی مردم شده‌بود. اینکه بعدهاشاهنشاهی به‌چهار فرماندهی بسیار بزرگ تقسیم‌شده باشد که قدرتی بیش ازقدرت شهربانها داشتند، مسلم نیست، ولی بسیارمحتمل است که سازمانی نظامی تشکیل شده‌بود که قدرت آن بیش ازآن شهربانها بوده[۸۳].

اینك بر گردیم به‌یك موضوع دیگر وآن مزد سربازان است . می‌دانیم که درآغاز فرمانروایی هخامنشیان مزدسربازان به‌جنس‌پرداخته می‌شدمانند گوشت وشراب و گندم وجزاینها . البته تشخیص‌میان‌جیره ومزد گاهی دشوار است . هرشهربان ناگزیر بود که مزد همهٔ سربازانی را که‌در قلمرواو بودند بپردازد . استعمال سکه که‌ازآن سخن خواهیم گفت بسیار محدود بود و چنین می‌نماید که ازآن تنهابرای بازرگانی‌بایونان و گرفتن سربازان مزدوریونانی استفاده می‌شد . هرگاه که سپاهیان شاهنشاهی ازاستانی‌می‌گذشتند مردم‌آنجا ناچاربودند جیرهٔایشان رافراهم کنند که باری‌بس کمرشکن بود . سربازان و سران‌سپاه را چنانکه گزنفون در بازگشت ده هزارتن نگاشته است در برابر دلاوری یاخدمت‌بادادن القاب‌خاص ومدال‌ونشان‌ودرجه وبرگهای زرین‌درخت غار * وجامه‌ها وخلعتها ودشنه‌های مخصوص ودستبندها و چیزهایی ازین گونه پاداش می‌دادند . این‌روشهاالبته‌درآن زمان کهن شده‌بود ، زیراشاهان‌آشوری به‌بسیاری ازسران شایستهٔ سپاه‌خویش بسیاری ازین گونه پاداشهامی‌دادند.ونیز مقامهای خاصی درنظام بودمانند نیزه‌داران شاه‌یانیزه‌داران بعضی افسران بلند پایهٔدیگر . وهمچنین درزمان هخامنشیان برمی‌خوریم به‌نشان خانوادگی که تازه‌آغاز شده بودوبعدها در ایران اهمیتی بسیار یافت ونیز نشانهای مخصوص مانندانار زرین که برسرزوبینهای سربازان «جاویدان» نصب‌می کردند .شاید بسیاری‌ازرسمهای « فئودالی »آیندهٔایران‌ازدوران‌هخامنشیان سرچشمه گرفته باشد . ولی‌بدبختانه‌منابعی که‌دردست داریم‌چنان‌اندك‌است که‌نمی‌توانیم‌شاهدی استوار برای‌آنها بیابیم .

شمارسپاهیان هیچ‌گاه چندان بسیارنبوده . منابع یونانی درذکراندازهٔ

golden laurel leaves *

لشکر دشمن پیوسته مبالغه‌می کنند . بی‌شك بنهٔ‌لشکر وزنان وخدمتکاران ازکار آمدگی ومؤثر بودن‌سپاه هخامنشیان مـی‌کاست ونیز وجود گروههای مختلف ناسازگار وناهماهنگ‌هم‌یکپارچکی وکاربری‌آن‌راتباه می کرد . همه‌می‌دانند که‌پارسیان فیل‌وگردونه‌های داس‌داردرجنگ به‌کار می‌بردند . بااین‌همه‌هیچ چیزی‌نمی‌توانست در برابر فالانژهای مقدونی* فرمانبروباانصباط وگروههای به‌هم پیوسته وجوش خوردهٔ پیاده نظام سنگین اسلحهٔ یونـان پایداری کند . گزنفون خوددر یکی ازین گونه گروههای مزدور خدمت‌می کرد وآنچه‌نوشته گواهی‌است برهمین امر . ایجادتباهی‌وسوختن همهٔ‌آبادیها دربرابر پیشروی دشمن یکی‌از روشهای نظامی‌رایج هخامنشیان بود . ولی‌از فنون دیگر ایشان آگاهی نداریم . سربازان پیش‌از بیست سالگی به خدمت قشون درنمی‌آمدند وهرکس‌از پرورش پسران درایران باستان‌آگـاه است کـه چگونه سواری و تیراندازی وراست‌گویی به‌ایشان‌آموخته می‌شد . خدمت نظام‌شایدازسن‌بیست وپنج‌تجاوز نمی کرد .

نیروی‌دریایی‌درآغازمخصوص‌فینیقیان وتاحدودی ایونیان بود .پارسیان در کشتیهابه جنگ گماشته می‌شدند وعلاقه‌ای به‌دریانوردی یافتند . درزمان داریوش یك‌دریاسالار ایونی به‌نام اسکیلاکس Scylax در رودسند کشتی‌راندو به‌اقیانوس هندراه یافت وآنگاه به‌مصر رفت وسه‌مـاه درراه‌بود (هـرودوت ، کتاب‌چهارم، بند٤٤) . دورنیست که‌هخامنشیان کشتیهای دیگری‌برای‌اکتشاف دریاهای دیگر وازجمله گرداگرد کناره‌های افریقا فرستاده باشند . داریوش کانالی‌برای پیوند دادن‌دریای مدیترانه‌ودریای سرخ کند که این‌پیشگام‌کانـال

* phalagx درسپاه مقدونیان از ۲٥٦ صف هشت نفری یعنی ٤٠٩٦تن سپاهی تشکیل می‌یافت .

سوئزشد . پاره‌هایی‌از کتیبه‌هایی که‌به‌هنگام کندن این‌کانال نوشته‌شده بدست آورده‌اند . پس هخامنشیان‌ترویج کنندگان بازرگانی‌خشکی و دریاشدند . پارسیان‌هرگزدریانوردان‌کارآمدنشدند . این‌کاربه‌ملتهای‌فرودست‌ایشان‌محول شده بود .

اوضاع اقتصادی

سرچشمهٔ عمدهٔ ثروت در شاهنشاهی هخامنشی زمین‌بود وکلیدآبادانی زمین‌در سراسر خاورنزدیك ازدورترین‌زمانها‌آب‌بود . درنیم‌دایرهٔ حاصلخیز ونجدایران وهرجا که درین‌منطقه کشتکار بتوان کردآبیاری بزرگترین‌مشکل کارکشاورزاست . چنین‌می‌نماید که‌درزمان‌هخامنشیان‌نیزمانند‌دوران‌ساسانیان شاه‌اسماً‌مالك همهٔ‌زمینها بودولی مردم‌آنها را به‌تیول‌ازومی گرفتند . درینجا مفهوم‌فئودالیسمی که به‌کارمی‌بریم بایدبسیار وسیع‌وانعطاف‌پذیر باشدزیرا که وضع‌اجتماعی‌قرون‌وسطی‌دراروپاباوضع‌ایران‌باستان‌تفاوت‌بسیارداشت. بااین‌همه بسیاری‌مشخصات درو‌ضع‌ایران دیده‌می‌شود که بافئودالیسم‌همسان وهمانندست . درست است که شاهنشاهی هخامنشی دستگاهی مرکزیت‌دار بود اما درآن سلسلهٔ مراتب‌هم‌راه داشت . ازمردمی نوخاسته که گذشته‌ای شبانی‌داشتند وبر مردم‌بومی ایران‌چیره‌شده‌بودند دورنیست که‌پیرورسومی همانند رسوم‌فئودالی بوده‌باشند. پنداراینکه شاه‌بالاتر‌ازقانون است‌ومی‌تواند به‌پیروان وزیردستان رازدار خویش که ایشان نیزهمه‌بندهٔ (bandaka) اوبودند زمین ببخشد بی‌شك منتهی به‌نظامی فئودالیستی می‌شد . از املاك‌شاهی که مشتمل‌برشکارگاهها یا « فردوسها » در جاهای مختلف شاهنشاهی می‌شد یادکردیم ونیز گفتیم که املاکی به‌نام bg « تیول » به‌صاحبان مناصب‌پادشاهی بخشیده می‌شد وهمچنین ازاملاکی که‌دارندگان آنها‌برسراملاك‌خودنبودند وبه‌آنهاسر کشی‌نمی کردند

سخن گفتیم . درپاپیروس آرامی که‌در مصر یافته‌شده تصویرجالبی از املاك ارشام نامی‌ازشاهزادگان وابسته‌به خاندان‌هخامنشی وحاکم (MR') مصر به دست‌داده شده که وی‌بیشتر اوقات رادرشوش یـابابل می گذراند وگماشتگانی در املاك خوددرمصر داشت . تیولهارا غالباً به‌خانوارها می‌بخشیدند . این‌رسم‌شاید یادگاری باشد ازرسم کهن مالکیت دسته‌جمعی که درروزگار باستان دربین‌النهرین‌رواج داشته . هخامنشیان باجای دادن سربازان خویش درسرزمینهای گرفته شده و بخشیدن زمین به گماشتگان‌لشکری‌و کشوری‌فئودالیسم‌رانیروی می‌بخشیدند . درنوشته‌های اکدی‌ازدو اصطلاح ilku و qashtu یادشده که بافئودالیسم پیوندی دارند . نخستین واژه برتیولهای کهن بابلی یابرخدمات فئودال اطلاق می‌شد ولی دردوران هخامنشی بعداز داریوش اول‌به واژهٔ qashtu برمی‌خوریم که اصلا به مفهوم «کمان» یا «بخشی اززمین برای گذران یك کماندار» بودوبه کسانی که خدمتهای نظامی‌به شاه کرده بودندداده می‌شد . * چنین‌می‌نماید که قسطو qashtu را پارسیان رایج کردند وایلکو ilku که واژهٔ بابلی بودبه پاداش پولی یامستمری نقره اطلاق‌شد ومفهوم «باج زمین» یا ازآن ساده تر« مالیـات » به خودگرفت . قسطوها qashtu که بعنوان تیول‌به خانوارها داده می‌شد درتقسیم بندی مالیاتی‌جزو هترو hatru یعنی‌سازمانی‌بود که باجهارا گردآوری می کرد ومأمور بلند پایه‌ای به‌نام شکنو Shaknu برآن ریاست‌داشت . هترورا می‌توان به « بخش » ترجمه کرد ودربعضی موارد بـه جایگاه گروهی ازگماشتگان یا سربازان معنی کرد . هرچه اقتصاد پولی توسعه می‌یافت وپررونق‌تر می‌شد و شاهنشاهی درزمان داریوش دوم‌وجانشینانش استوارتر می گشت وظایف نظامی

* ر : ك . دکترلمتون درمالك وزارع ترجمهٔ منوچهر امیری ، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ص ۵۰ تا ۵۵ .

فئودالی بیشترصورت تعهد پولی‌فئودالی به خود می گرفت ، این اموربا سیاست ایجاد شهرها که روش هخامنشیان بود وبعدها ساسانیان ازآن پیروی کردند دست به هم داده بود .

چون منابع ماهمه بابلی است این پرسش پیش می‌آید که آیا این‌شیوه درسراسرشاهنشاهی متداول بوده است ؟ اگرهم درجاهای دیگر اوضاع کاملا چنین نبوده بازنفوذ رسوم بابلی بایستی درهمه جا بسیار فراوان بوده باشد . داریوش اول درتعرفهٔ مالیاتی اصلاحی کرد که رسوم سابق‌را شکست وگویا درسراسرشاهنشاهی یکسان برقرارشد . درگذشته مالیات هرجا باجای دیگر تفاوتی عظیم داشت واز اینرو داریوش درصدد برآمد که آن‌را تثبیت ویکسان کند . می‌دانیم که پیش‌از هخامنشیان آشوریان زمین‌را برحسب میزان سطح نمی‌فروختند بلکه براساس مقدارمحصول آن دادوستد می کردند ، داریوش زمینهارا برحسب مقدارمحصول گذشتهٔ آنهابرآوردواندازه گیری کرد . ظاهراً گویا پیش‌از داریوش مالیات را بابرآورد مقدار محصول پیش از برداشت‌آن تعیین می کردند واین‌کاربرای کشاورزان بس‌دشوار بود . مثلا دربین‌النهرین که هرسال کمیته‌ای حداقل میزان‌محصول‌خرمارا پیش‌از برداشت‌آن برآورد می کردوحتی‌اگرمحصول آن‌سال‌اندك می‌شد باز کشاورزان ناچاربودند مالیات مقرررا بپردازند . داریوش براساس برآوردی میزان مالیات ثابت سالانهٔ زمین را برپایهٔ معدل محصول زمین برای هریك از شهربانیها ونیز معدل میزان محصول‌را تعیین کرد . واژهٔ کلی به مفهوم « مالیات » اصلا bāji فارسی باستانی بود وبه گردآورندهٔ مالیات bājikara می گفتند وبه فارسی باستانی واژهٔ harāka که شاید صورت فارسی واژه‌ای سامی باشد بـه مفهوم « رفتن در خدمت یك فئودال » بود که بعدبـه تعهدی پولی‌نسبت به زمین تبدیل‌شد واین ریشهٔ واژهٔ

اسلامی خراج یا «باج زمین» شد که پولی بود که برپایهٔ میزان محصول پرداخته می‌شد (ر. ك فصل‌پنجم‌این کتاب) . هرودوت (در کتاب‌سوم، بند۹۷) ازشهربانیهایی سخن می گوید که باج می‌پرداختند یاپیشکش می‌فرستادند و پول‌را برحسب تالان می‌دادند واز پارسه یافارس یادمی کند که هیچ باج نمی‌فرستاد ونیزاز مردم دیگری سخن می گوید که به جای باج پیشکشی می‌فرستادند . این‌پیشکشها نامهای گوناگون داشت امابعد از اصلاح داریوش شاید بتوان گفت که وی میزان پیشکشها را هم سالانه معین کرد . مثلا پادشاه کیلیکیا که فرمانروایی موروثی بود شاید مرتباً و به میزان ثابتی پیشکشی به دربارشاهنشاه می‌فرستاد .

میان مایملك شاه ودولت فرقی‌نبود . زیرا که فرمانروا خوددولت بودو خزانهٔ مرکزی خزانهٔخاندان اوبه‌شمارمی‌رفت . شهربانان وظیفه‌داشتندباج گردآورند وآن رابه‌صورت فلزات گرانبها به‌خزانهٔ مرکزی بفرستند.باجهای اضافی به‌خزانهٔ شاه‌می‌ریخت که درواقع همان خزانهٔمرکزی بودباآنکه‌شاید تا حدی باآن تفاوت‌داشت . دراداره کردن مبلغهای بزرگی از پول‌حسابداران (که فارسی باستانی به ایشان hamārakara وبه‌آرامی hmrkr می‌نوشتند) و خزانه‌داران ganzabara به‌کارگماشته شده بودند . گردآوری باج اندك اندك دشوارتر می‌شد . مثلا در بابل شرکت بانکداری مورشو Murashu وپسران که مرکزی درنیپور Nippur داشت درکاروام دادن‌وگردآوری باج کمك می کرد. اسنادی داریم دربارهٔ شرکتی بازرگانی که از ٤٥٥ تا٤٠٣ق . م . برپا بود و چنانکه ازاین اسناد برمی‌آید کارآن پررونق بود . مورشو باجهاراازقسطوها گردآوری‌می کردوآنهارابه‌شکنوی هتروی‌آن‌منطقه‌می‌پرداخت واوهم‌آنچه گرفته بود درخزانهٔ مرکزی شاه می‌ریخت [٨٤]. شرکت‌مورشو باشاهزادگان‌و

مردم عادی‌معامله می کرد و گویااز زمین‌بیشتر برخورداری وسودمی‌برد تا از بازرگانی . گاه‌شاه یایکی ازوزیرانش یاگماشتگانش زمینی را که درگذشته بخشیده بودباز تقسیم می کرد واین کار موجب پدیدآمدن فئودالهای کوچکی می‌شد وازمنابع ماچنین برمی‌آید که این گونه عطایابه‌چندگونه بوده است . مثلاارشام یاارشامه شهربان مصر زمینی‌رابه‌یکی‌از زیر دستانش بخشید که او باج‌زمین رابه‌دولت ارشام بپردازد ۸۵. نرخ بهره‌هاسنگین بود ، ولی‌کار انجام دادن تعهدات ارضی و پرداخت باجی که شرکت مورشو تعهد کرده بود آسان نبود . بانکهای دیگری هم‌وجود داشت واز اسناد میخی مطالب بسیاری فرا می گیریم . مثلا بندگان حقوق قضایی‌داشتندومی‌توانستند خودمولای‌بندگان دیگر شوند .

باجها ومالیاتهای حکومت هخامنشی بسیارفراوان بود . چنین‌می‌نماید که حقوق بندرو باج بازار وعوارض دروازه و راه‌ومرز به گونه‌های متعدد و باج چهارپایان‌وجانوران‌خانگی که گویا ده‌درصدبودوهمچنین‌باجهای‌دیگری برقرار بود . شاه‌درنوروز پیشکش‌می گرفت وهر گاه سفری‌می کردرنجی‌بیشتر برمردم محل تحمیل می‌شد . بیشتراین پیشکشها وباجهای گوناگون به‌صورت پول‌ونه جنس پرداخته‌می‌شد . بیگاری‌برای‌ساختن وترمیم راهها‌وساختمانهای مورد استفادهٔ عموم‌مردم‌ومانندآنها به‌دست شهربانان وشاه برمردم به‌فراوانی تحمیل‌می‌شد . پس‌چنین‌می‌نماید که زندگی برای‌مردم‌عادی بسیاردشوار بود . هزینه‌های عمومی محلی‌را باباجهای‌مخصوص آن محل‌انجام می‌دادند . زروسیم چون سیلی‌گران به صندوقهای شاه می‌ریخت . زیرا هنوز سخنی از املاك و معدنها و تأسیسات آبیاری شاه نگفته‌ایم که درآمدهای کلان داشت . بیشتر طلاهای گردآمده به‌هنگام‌جنگ یاهمچون پیشکشی به‌مصرف‌می‌رسید . زیرا

چنانکه آگاهی داریم شاهان یاشهربانان پارسی همواره سیاست ارتشا را در برابر یونانیان با کامیابی بسیار به کارمی بستند. اکنون بپردازیم به داریکهای daric زرین مشهور که صورت تیراندازی که زانو بر زمین زده بود بر آنها نقش بود.

پیش از هخامنشیان ضرب سکه معمول بودو معروف است که لودیان یا لیدیان سکه را بمقیاس فراوان متداول کردند و آن را در دسترس همگان گذاشتند. بیشترزروسیم را آب می کردندوشمش می ریختندو برحسب وزن دادوستد می کردند. سکه بسیار کم بود وچنانکه گفتیم یا برای پرداختن مزد مزدوران یونانی یا برای بازرگانی بایونان یاشهرهای کنار مدیترانه به کار برده می شد. زربسیار کم بودوشاه همه را گردمی آورد واحتکارمی کرد و بیشتر مردم شمش فلز راواسطهٔ دادوستد قرار می دادند وآن را وزن می کردند. تنهاشاه بزرگ می توانست زرسکه زند. به گفتهٔ فرهنگ نویسان یونانی stater داریوش را daric می گفتند. برخی گویند که نام این سکه ازواژهٔ -dari فارسی باستان به معنی «زر» ریشه گرفته ویونانیان آن رابانام شاه مرتبط کرده اند. سکه های مسین و سیمین را شهربانها ضرب می کردند. اما سکه های سیمین را سرداران نیز برای هدفهای نظامی ضرب می کردند. علت اصلی ضرب سکه سیمین برای منظورهای سیاسی بود. شهرهای خود مختار همچون بندرهای فینیقیه و دودمانهای محلی نیز نقره ضرب می کردند وسکه های مسی را بصورتی غیراز سکه های سیمین شاه که مانند دریکها، بر آنها صورت تیرانداز زانو زده نقش بود، ضرب می کردند. از یك واژهٔ لوحهای عیلامی خزانهٔ تخت جمشید می توان دریافت که درزمان آریاهاوسیلهٔ سنجش ارزشها pasuka بود که واژه ای است فارسی باستانی بر معنی «پول جانور». * شاید واحد سنجش یك گوسفند

* animal money

بوده کـه چون سکه رواج یافت برابر شد بایك شکل shekel ۸۶ . اگر کسی سکهٔ زرمی‌زد اورا شورشی‌می‌انگاشتندهمچنانکه درزمان اردشیردوم شهربانها درآناطولی باهم یکی‌شدند وشوریدند . وزن یك دریك daric برابربود با۸٫٤ گرم وزن شکل و Siglos یونانی مساوی ۵٫٦ گرم بود . نسبت سیم بازارتقریباً ۱۳½ بود . تالان که برحسب آن باجهاسنجیده می‌شد به گفتهٔ هرودوت‌درسراسر شاهنشاهی یکسان نبود . اما داریوش باضرب سکهٔ زر مبادلات پولی را تحت نظمی درآورد . پس داریوش را که به گفتهٔ هرودوت (در کتاب سوم بند۸۹) تابعانش لقب بازرگان داده بودند ترتیب نوی درسکه زدن رواج داد کـه در سراسرشاهنشاهی پذیرفته شد . دربعضی ازبخشهای شاهنشاهی سکه‌های یونانی گویا بیش‌از سکه‌های هخامنشی خواستار داشت . اما می‌توان چنین انگاشت کـه وسیلهٔ مبادله به جنس بود . شاید در آسیای صغیر و لبنان و مصر و هند به عللی‌چنین نبوده ۸۷. درهند کـه مقدار زر آن بیشتر بود نسبت سیم بیش‌از ۱۳½ نرخ شاهی بود وبه همین جهت درآنجا شکل بیشتراز دریك یافته شده. از انواع مختلف سکه‌هائی که درموزه‌های لندن ونیویورك وپاریس وجـاهای دیگر انباشته است می‌توان گفت که درشاهنشاهی پهناور هخامنشی بـه ویژه درپایان کاراین دودمان ، سکه‌های محلی دیگری نیز رواج داشته است .

گفتیم که بندگان درشاهنشاهی هخامنشی ازحقوق اجتماعی برخوردار بودند . روشن نیست کـه درسراسر شاهنشاهی چنین بوده باشد . امـا ازمنابع مختلف‌چنین برمی‌آید که‌بسیاری‌ازبندگان‌پایگاهی‌بالاترازآن‌کارگران‌آزاد داشتند . چون بندگان در املاك شاهی جـزو مایملك حکومت تلقی می‌شدند می‌توان دریافت کـه نگهداری وآبادانی املاك پربها موردتوجه بوده است . بررسیهای‌اخیر نشان داده‌است که به‌بندگانی (به‌عیلامی Kurtash) که در تخت‌

جمشید کار می کردند بیش از آزادان azāta مزد داده می‌شد. وشاید این امر باسرشت آن جامعه چندان ناسازگار نباشد [۸۸].

دین درپایان روزگارهخامنشیان

اکنون به موضوع دین که در گذشته‌نیز به‌آن‌اشاره کرده‌ایم توجه کنیم. تعیین دین‌پادشاه پارسی درین دوران بسیاردشوارست، به ویژه هنگامی که در نظر آوریم که هیچ‌شاهدی‌دال بروجوددستگاه‌دینی‌منظم‌یاعقیدهٔ مذهبی‌همگانی در دوران داریوش وجودندارد. امابی‌شك‌تازمان داریوش پیروان زرتشت اگر درسراسر ایران نبودند دربسیاری ازبخشهای آن مسکن‌داشتند. گواینکه ما ازدین ایشان نیزچندان آگاهی نداریم. آیامی‌توانیم حتی‌به حدس و گمان وضع دینی ایران را درپایان روزگارهخامنشیان ازروی آگاهیهای اندك و محدود تشریح کنیم؟ دراین‌باره جزاستنباطهای‌کلی وغیرقطعی کاری نمی‌توان کرد.

اگربه تقسیم‌کلی دین‌به ایمان یااعتقاد ازیك‌طرف ورسوم ازطرف دیگر توجه کنیم می‌توان به حدس گفت که هواخواهان دین کهن‌آریایی بیشتربه رسوم توجه داشتند وپیروان زرتشت که شاید بتوان اورا مصلحی‌آریایی دانست بیشتربه ایمان واعتقادگرایش داشتند. نباید همواره برپایهٔ طبقه بندی‌علمی گرایش‌به ایمان رابه مردم شبان وتوجه به رسوم رابه مردم ده یاشهرنشین نسبت‌داد. گواینکه به‌کاربستن این‌روش‌شاید دربسیاری مواردبه دلایل‌عدیده درست باشد، امادرینجا امری است استثنایی. این‌تقسیم بندی‌گویا درمشرق ایران آشکارتر ازمغرب ایران بوده است. در مغرب عوامل خاور نزدیك، از جمله مغان شاید گرایشی‌هم به رسوم وهم‌به اعتقاد وایمان موضوع‌را بغرنج و پیچیده کرده است. مغان‌را درطبقه بندی‌کل می‌توان از اندیشه‌های روحانی

خاور نزدیك متأثر دانست ، زیرا چنین می‌نماید که ایشان مبلغ التقاط عقاید آریایی و خاور نزدیك یادست کم موافق باآن بودند . می‌توان بـه گمان گفت که دوران آمیختگی مردم مغرب ایران به ویژه مادها و پارسیها بامردم بومی که موجب پراکنده شدن زبان فارسی باستان درمغرب ایران شد در کنـار آمیختگی همانندی درمعتقدات ومراسم مذهبی روی داده باشد . ازآنجا که این روش درآمیختن اگرمشی آشکار وعمدی هخامنشیان نبود فراخور مزاج زمان بود ، مغـان طبقهٔ روحانی ایران شدند وسپس همچنانکه انتظار می‌رود دست به‌کار «آمیختن» دینها زدند . بی‌شك تعلیمات زرتشت درسرزمین ایرانیان شرقی میان مردم غرب پیروان بسیاری پیدا می کرد . حتی درمیان مغانی که بی گمان بسیار به‌رسوم گرایش داشتند ایمان زرتشتی بازهوا خواهانی می‌یافت وبـه ویژه داریوش وخاندان شاهی‌به دستورهـای این پیامبر گوش می‌دادند . می‌توان گفت که داریوش وبسیاری دیگر بی‌شك اهورا مزدا راهمچون «خدای آریائیان» (یعنی ایرانیان) پذیرفته‌بودند . این‌به‌آن معنی‌نیست که اهورامزدا تنها خدای ایشان بودبلکه خدایی بود کـه ایرانیـان همه پذیرفته بودند و زرتشت وداریوش درپرستش او همداستان بودند . بااین همه نمی‌توان « دین » زرتشتی دوران داریوش‌را باآیین مزدیسنای پایان روزگار ساسانیان همانند پنداشت . درگاتهای زرتشت و کتیبهٔ داریوش‌هردو دربارهٔ راست گویی ودوری جستن از دروغ تأکیـد شده است . زرتشت وداریوش هردو مزدیسنایی یعنی «پرستندهٔ مزدا» هستند. چنانکه ازلوحهای بسیارعیلامی برمی‌آید برخی‌مغان درتخت جمشیدهم به‌کارخویش سرگرم بودند . آیا این‌مغان پیرو مزدا بودند یاپرستندگان خدای‌آریایی ؟ آیاپیکاری دینی میان داریوش که پیروزرتشت واهورا مزدا بود بامغان که پیروان خدایان آریایی بودند درنگرفت ؟ برما

آشکار نیست اما می‌توان بافقدان دلیلی که این‌سخن مارا رد کند ، به حدس گفت که ازدوران پیش‌از داریوش برخی ازمغان دستورهای زرتشت را بی‌رها کردن کامل خدایان کهن پذیرفته بودند ودیگرمغان هم یاپیام زرتشت را نشنیده بودند یابه پیام اوپاسخ نمی‌دادند .

یشت میترا که‌آن‌رابیشترپدیدآمده‌درقرن‌پنجم پیش‌ازمیلاد می‌دانند ، اما بی‌گمان برخی اجزای آن متعلق به دورانهای پیش‌از آن زمان است شاید ساختهٔ مغان مزدیسنا باشد . اینکه یشت‌به زبانی اززبانهای مشرق ایران‌نوشته شده وسخن از محیطی می‌گوید که در مشرق ایران بوده هیچ دلیل قطعی نمی‌تواندباشد برین که‌آن را درمشرق ایران نگاشته باشند . سرودهای دینی وشعرهای مسیحی لاتینی یاحتی عبری قرنها پس‌ازمسیح ودراروپای غربی‌دور ازفلسطین نگاشته شده . اگردرزمان مادها مشرق ایران که میهن‌وزادگاه دین وجایگاه ایرانیان بودبامغرب مربوط نگشته بود هخامنشیان بی‌شك این کاررا کردند ودرآن زمان دوران التقاط وآمیختگی فرهنگ آغاز گشته بود . این‌مرحله پس‌ازگذشت زمان درازی‌به پدیدارشدن دستگاه دینی‌زرتشتی ساسانی منجرشد واین مرحله‌ای تاریخی وجبری بود که معتقدات شاه نیز نمی‌توانست ازپیشرفت آن جلوگیری کند .

هیچ دلیلی نیست که مغان مزدیسنایی بقیهٔ اوستارا اگر ننوشته باشند نتوانسته باشند به‌خاطر بسپرند وحفظ کنند . بی‌گمان ایشان بخشی‌ازاوستا را که مربوط به داوری و مراسم دینی است یعنی وندیداد را نوشته‌اند . زیرا که ایشان باآیینهای دقیق ویکنواخت آن برای پاك کردن کسان ازآلایشها همداستان بودند . در پاسخ کسانی که بگویند چرا آن‌را به زبان پارسی یا مادی ننوشته‌اند می‌توان گفت که بسیاری ازموارد همانند این در دین یهود

ومسیحیت ودینهایی که سنن‌مدون مذهبی دارند دیده شده کــه زبانهای بومی ومحلی‌را شایان این‌چنین کاری نمی‌دیدند. مختصر آنکه به گمان من پیشرفت دین زرتشت در کنار پیشرفت فرهنگی واجتماعی شاهنشاهی هخامنشی روی داده ولازم‌نمی‌آید که مرحله‌ای پرپیچ‌وخم‌وپر فرازونشیب‌وبغرنج بوده باشد. امابعضی موضوعهای شایان بحث نیزبه میان می‌آید.

در روزگار کهن‌نیزمانند امروز در کوههای کردستان چنددین یامذهب وجودداشته. پس‌درآن روزگاردرمغرب‌ایران‌شاید اعتقادبه دینهای گوناگون واجرای مراسم‌آنها معمول‌بوده. ازینجا می‌توان بعضی سخنان متناقضی‌راکه درمنابع کهن یونانی ورومی دربارهٔ دین «پارسیان» آمده است توجیه کرد. مشی دینی هخامنشیان عبــارت از احترام گذاشتن به اعتقادها ورسمهای غیر ایرانیــان بود. آشکارنیست کــه ایشان نسبت به مردم غیرایرانی یامردم نیمه ایرانی مغرب ایران رفتاری خاص‌داشته باشند. ولی این‌امرمحتمل نمی‌نماید. شواهد دال برپیکارهای دینی یافشار برمردم مثلا پیکار مغان باپیروان زرتشت بسیار اندك است. بی‌گمان اختلافاتی وجودداشته امــا نمی‌توان آنهارا درست روشن کرد. ولی درین‌تاریکی چندچراغی وجوددارد که اندکی دربارهٔ تاریخ دینی‌آن زمان به ما آگاهی می‌دهد.

نخستین مطلب شایان بحث کتیبهٔ سه زبانی خشایارشاست بر سنگی در تخت جمشید که‌به‌نام daiva مشهوررست. عبارت مهم‌این کتیبه‌ازنظرما(سطرهای ۳۵ تا٤۱)چنین‌است:«درمیان‌این کشورها(که‌به‌فرمان‌خشایارشا گردن‌نهادند) کشوری بود که در گذشته دیوان daiva را می‌پرستیدند. آنگاه که من به‌فضل اهورامزداجای‌دیورا تباه ساختم واعلام کردم که دیوان daivaرا نبایدپرستید. آنجاکه در گذشته دیو daiva پرستیده می‌شد اهورامزدا رابرطبق قانون arta

پرستیدم[۸۹].» همگان همداستانند که پرستندگان دیو با بلیان یا مصریان نبودند بلکه ایرانیان یادست کم آریاییان بودند. شاید کسی بگوید که هندیانی که در قلمرو شاهنشاهی هخامنشی می‌زیستند و خدایان کهن را می‌پرستیدند همانا پرستندگان دیو daiva خوانده شدند، به احتمال قویتر پرستندگان دیو daiva آن ایرانیانی بودند که اهورامزدا را نمی‌پرستیدند. آشکار نیست که پرستیدن اهورامزدا و ضدیت با پرستش دیو daiva هدف پیروان زرتشت بوده باشد و تنها ایشان به این آیین گرایش داشته باشند. اما از آنجا که می‌توان ایشان را به طور کلی هواخواه چنین پنداری دانست می‌توانیم نتیجه بگیریم که خشایارشا کلاً در جهت خواست و روح آیین «زرتشتی» گام برمی‌داشته. در شناخت دیوان daiva بحث بسیار کرده‌اند و عقاید مختلفی ابراز شده اما می‌توان تنها به دو مأخذ تکیه کرد که یکی منابع هند کهن و دیگری منابع دوران بعدی ایران باشد. از دیدگاه هندیان دیوان deva که همانست که ایرانیان به نام daiva می‌شناختند همانا خدایان آریایی بودند و میترا هم که از لحاظ ما مسئلهٔ آشفته‌ای است نیز جزو ایشان بود. از نظر ایرانیان دورانهای بعدی devs یا دیوان روانهای بدکار هستند. اما باید این منابع را به محك آزمایش دقیق تری بزنیم، زیرا که من معتقدم که در ایران پیوستگی و تسلسل بیش از انحراف از هند اهمیت دارد.

دریك کتیبهٔ کرتیر* که به زبان فارسی میانه است عبارتی بسیار همانند سخن خشایارشا می‌یابیم. کرتیر پس از آنکه به دینهای دیگر همچون بودایی و مسیحیت و یهود می‌تازد می‌گوید «و بتها تباه شدند و مغاك دیوها ریشه کن شدند و جایگاه خدا (یان) گشتند[۹۰].» کرتیر با گرویدن ایرانیان به آیینهای

---

* Kartir موبد نام‌آور زرتشتی که در آغاز ساسانیان آیین زرتشتی را بر دیگر دینها برتری نهاد.

بیگانه‌ای که بـه شاهنشاهی راه یافته بودنـد مخالف بود و کشتار مسیحیان ایران نمونهٔ بارز این مخالفت زرتشتیان است. آیا می‌توان دریافت که خشایارشا نیز با گرویدن ایرانیان بـه آیینهای بیگانه‌ای که بـه ایران راه یافته بودند دشمن بود؟ اگر چنین بوده باشد پس خط فاصل میان «دین آریاییان» و دینهای بیگانگان چه‌بود؟ «دین آریاییان» چنانکه گفتیم پرستش مزدا بود. بنابرین پرستش خدایی غیرازمزدا شاید پرستش daiva یابیگانه تلقی می‌شد. هنگامی که داریوش در کتیبهٔ بیستون (ستون پنجم بند ١٦) می‌گوید کـه عیلامیان اهورامزدا را نمی‌پرستند گویی سخن ازشورش ایشان به میان آورده باشد یا حتی‌ایشان‌راازشورشی‌هم بدتر می‌دانسته وانتظارداشته که مردمی که‌درمرزهای پارس‌جای دارند خدای ایرانیان را نیزبپرستند. پس پرستش مزدا بـه اضافهٔ «خدایان دیگر» چنانکه دربیستون (ستون‌چهارم‌بند٦١) آمده‌است پذیرفتنی می‌نمـاید [۹۱]. بنابرین از همین زمـان بنیاد آیین زرتشتی دوران ساسانی افکنده شد.

اگرمیترا از daiva به شمار آمده بود می‌بایستی‌ازایران بیرون افکنده می‌شد. ولی‌ظاهراً وی آنچنـان نیرومنـد بود یاآنچنـان در دل مردم ریشهٔ استواری داشت که اردشیردوم (٤٠٤ تا ۳۵۹ ق.م.) ناچارماندن اورا پذیرفت. ازین گذشته در اوستاحتی یشتی‌خاص‌خود دارد. درینجا شاید بایك‌ناهنجاری روبروهستیم که میترا از گردن نهادن بفرمان اهورامزدا خود داری می کند واورا مزدیسنان daiva می‌شمرند و ازسوی دیگر میترا به فرمان اهورا مزدا گردن می‌نهد ودرآیین‌زرتشتی‌راه می‌یابد. آیا می‌توانیم فرض کنیم که میان مغان مزدا پرست ومغان مهرپرست پیکاری بوده است؟ پذیرش‌میترا ازجانب مزدا پرستان یا حتی پذیرش مزدا ازسوی مهرپرستان شواهـدی‌آشکار دارد.

نخست آنکه در کتیبهٔ اردشیر دوم وی اناهیته ومیترا را پس ازاهورامزدا یاد می کند که اورا ازبد نگاهبان باشند. دوم آنکه برسس Berossos می گوید که اردشیر نخستین پادشاهی ازپارس بود که پیکره‌های افرودیت یا اناهیته را در بابل وشوش وهکمتانه وباختر میان دیگرخدایان برافراشت ونیز پلوتارك در حیات مردان نامی‌درآنجا که اززندگی اردشیر دوم سخن می گوید می‌نویسد که در پاسارگاد الههٔ جنگاوری پرستشگاهی مهم داشت [۹۲]. ازینها گذشته گاهنامه‌ای در دست داریم که به نام «گاهنامهٔ زرتشتی شناخته شده» و شاید آن‌را درسال ٤٤١ق.م. پیش‌ازاردشیر دوم به‌پیروی ازیك‌سرمشق مصری‌فراهم ساخته باشند. درین گاهنامه نام‌ماهها بانام ماههایی که درخرده اوستا آمده است یکسان است. این ماهها همان نام‌خدایان آریایی‌است که میترا هم در میان ایشانست. دربارهٔ گاهنامه مطالب فراوانی نوشته‌اند که در اینجا مجال بحث دربارهٔ آن نیست[۹۳]. اما می‌توان همین‌قدر گفت که‌مرحلهٔ پیشرفت‌ورشد آیین زرتشت همانند زبان فارسی باستانی بود که بی‌آنکه از گذشته بگسلد به سوی فارسی میانه می‌رفت.

در حدود دوران فرمانروایی اردشیر دوم گویا نام زرتشت در میان مغان مغرب ایران چنان پرآوازه گشت که به یونانیان نیز رسید. آیینهای دیگری نیز بی‌شك درایران بوده است، ولی هخامنشیان آیین مغان وزرتشت‌را باهم درآمیختند. درینجا پرداختن به‌میترائیسم که رشدی‌بوداز آیین میترا درامپراتوری‌روم لازم‌نمی‌آید. زیرا که دربارهٔ آن‌دیگران به‌تفصیل‌بحث کرده‌اند [۹٤].

تحقیق درباب رسوم وشیوهٔ به خاك سپردن بس‌دشواراست. به‌عقیدهٔ من دراهمیت شیوهٔ به خاك سپردن غلو کرده‌اند. استنتاج ازطرز تدفین و تمسك

به‌آن چه بسا که گمراه کننده باشد مثلا گفته‌اند که نهادن پیکرمردگان در دسترس مرغان و جانوران درمیان مغـان (هرودوت کتاب اول بند ۱۴۰) و باختریان (استرابون کتـاب یازدهم بند ۵۱۷) رایج بوده است . پس یك رسم آریاهای‌شمالی‌رایج درماد وباختررا بارسمهای اخیرزرتشتیان مطابقه داده‌اند که باآرامگاههای شاهان هخامنشی درتخت جمشید ونقش‌رستم سازگار نیست وشاید نتایج گمراه کننده‌ای دربارهٔ ریشهٔ آیین زرتشتی مغان وبت پرستی هخامنشیان به‌دست‌آید . درآن‌زمان‌درتابوت نهادن‌پیکرموم‌اندود شاهان گویا رسمی بودکهن که در خاور نزدیك رایج بود .

زناشویی بامحارم وخویشان بسیار نزدیك که در میان ایرانیان رواج فراوان‌داشت شایدبعدها تنها منحصربه‌خاندانهای شاهی واشرافی‌شد ، چنانکه دراروپا نیزچنین‌بود . شاید این‌آیین نیز در خـاور نزدیك ریشه داشته و از عیلامیان به پـارسیان رسیده باشد . بسیاری از مشخصات الهه اناهیته را که یونانیان‌باافرودیت یاآرتمیس* برابرنهاده‌اند شاید درمیان‌مردم مختلف‌بومی نجد ایران‌پیش‌ازآمدن ایرانیان‌بتوان‌یافت . اناهیته‌را می‌توان‌مثالی‌ازآمیزش مشخصات دین خاورنزدیك وایرانی‌دانست . نام اناهیته شاید به مفهوم «پاك» و «بی گناه» باشد که اصلا نام‌الههٔ اردوی Ardvi است که دراوستاباآب‌انباز گشته . درمغرب‌ایران وبین‌النهرین گویاوی‌باالههٔ ننه‌یانانه Nana وبی گمان‌باالهه‌های دیگر ومادران خدایان پیوند یافته است .

برافتادن‌دودمان هخامنشی

حوادث بزرگ تاریخ سیاسی هخامنشیان به‌طور کلی در منابع یونانی آمده‌است . اخیراً کوشیده‌اند تااهمیت یونانیان وشکست پارسیان‌را درماراتن

* Aphrodite الهه عشق و Artemis الهه شکار .

Marathon و سالامین Salamis و پالاتیا* Plataia کوچك جلوه دهند. از دست رفتن همهٔ فتوحات داریوش در اروپا و ستیزه جویی بابرتری هخامنشیان در مغرب آناطولی و از همه بالاتر تباهی حیثیت و آبروی ایشان در سراسر شاهنشاهی چیزی نبود که هخامنشیان را نگران نکند. زیرا که شاهنشاهی بزرگی که درزمان کورش و کبوجیه وداریوش گسترش یافته بود اکنون به‌دفاع افتاده بود وحتی گاهی نگهداری نظم داخلی هم برایش به‌دشواری میسر می‌شد. بررسی حوادث دوران داریوش اول تا اسکندر که درتاریخ دورانی بس مهم به‌شمار است جالب وخواندنی می‌نماید.

داریوش پس ازسر کوبی شورشهای بسیاردرآغاز فرمانفرمایی به‌اصلاحات بسیاری که ما ازآن سخن گفتیم دست‌زد. ونیزمرزهای شاهنشاهی را ازسوی مغرب ومشرق گسترش داد. در کتیبهٔ بیستون نامی ازهند (Hindu-) به‌هنگام برشمردن کشورهای فرمانبردار داریوش برده نشده پس می‌توان دریافت که گندهاره‌مرزشرقی شاهنشاهی کورش بوده است. دریاسالاریونانی که اسکیلاکس Scylax نام داشت رود سندرا درنوردید. این سفررا ازگندهاره‌ازمرز پارس آغاز کرد. درحدود ۵۱۶ تا۵۱۲ ق.م. ازرود سند به اقیانوس هند وآنگاه به مصر رفت که‌راهی بس درازاست. درین لشکر کشی داریوش هندیان درهٔ سندراشکست داد وراه بازرگانی دریا را گشود. شهربانی هند، به ویژه پنجاب ثروتمند؛ بزرگترین باج را که ازدیگراستانها هرگز گرفته نشده بود یعنی ۳۶۰ تالان گرد زر (هرودوت کتاب‌سوم‌بند ۹۴) پرداخت. این بخش ازهند افزایشی بزرگ برشاهنشاهی پارس به‌شمار می‌آمد. نفوذ هخامنشیان درهند بایستی بسیار بوده باشد. نمونهٔ بارز این نفوذ همانا فرمان آشوکا Asoka پادشاه هند است که

* پلاته به‌ضبط پیرنیا درص۲۲و۳۰۳و۶۷۲ و... .

برپاره سنگی کنده‌اند . این پادشاه مدتها پس‌ازداریوش براورنگ شاهی‌نشست. دراین فرمـان نوشته شد که « شاه چنین گوید ... » کـه یادآور عبارت خاص هخامنشیان است در کتیبه‌های ایشان . شایدحتی کنـدن کتیبهٔ شاهی‌برسنگ ازایران‌به‌هندرفته باشد. سکاهای‌آسیای میـانه دست‌ازجنگ کشیدندوفرمان داریوش‌را پذیرفتنداما برجسته‌ترین‌ومشهورترین‌جنگهای‌او آن‌بود که باسکاـ های‌جنوب روسیه کرد .

گذشته از شرح مفصل هرودوت (کتاب چهارم ، بند۸۳ به بعد) دربارهٔ لشکرکشی داریوش بجنگ سکاهای جنوب روسیه که درسال ۵۱۰ ق.م. روی داد ، شرح جالب دیگری‌هم دربارهٔ جنگهای هخامنشیان‌بامردم بیابانگرد در دست داریم . یکی کتیبهٔ آرامگاه داریوش است کـه دردل کوه درنقش رستم کنده‌اند واز «سکاهایی کـه آنسوی دریا هستند» ونیز از اسکودرا Skudra یا تراکیه همچون خراجگزاران‌شاه یادکرده‌است . درکتیبه خشایارشا درتخت جمشیدباز ازاسکودراها یاد شده که‌خراجگزارند ولی‌ازسکاهای جنوب‌روسیه سخنی‌به‌میان نیامده‌است . واین باشرح هرودوت سازگارست .یک‌شاهددیگر ازجنگ مشهور داریوش لوحی‌است از گل که دررومانی یافته شده وبرآن به زبان فـارسی‌باستـانی وخط میخی‌نوشته‌اند [۹۶] . باآنکـه شاید این کتیبه را سربازان رومی بعد هـا به‌رومانی یا به‌گفتهٔ ایشان ترانسیلوانی آورده باشند محتمل‌است که سند بنیان‌گذاری ساختمانی‌است که ایرانیان پی‌افکنده‌اند و جای‌آن در اقصای مغرب مرز هخامنشیان بوده است . ازین گذشته هرودوت (درکتاب‌چهارم‌بند۹۱) می‌گوید که‌داریوش‌درین‌لشکرکشی کتیبه‌ای‌برستونها کند وبرپـا داشت . این لشکرکشی بی‌حـاصل بود. زیرا کـه سکاها بشیوهٔ معمول‌خود به‌هنگام‌عقب نشینی همه چیز را سوختنـد وداریوش خشنود شد

که باتلفاتی اندك ازمعرکه‌ای که ممکن بود همهٔ سپاهیانش را نابود کنـد جان بدربرد .

داستان‌پیکارهای‌یونان‌را که‌باحملهٔ‌داریوش‌آغازشد و باشکست‌خشایارشا پایان یافت باید هر کودك دبستانی بداند . برتری نظامی یونانیان در برابر نیروی افزونتردشمن که درمنابع یونانی‌دربارهٔ‌آن مبالغه کرده‌اند مطلبی‌است غیرقابل انکار. درسال ۴۷۸ق.م. که بازپسین شکست برسپاهیان هخامنشی‌افتاد چنین‌می‌نمود که راه‌برای گشودن‌آناطولی یادست کم بخشی‌ازشاهنشاهی‌پارسی به‌دست یونانیان بازشده‌باشد . اما پارسیان باآنکه درجنگ‌شکست‌یافته‌بودند بادادن رشوه ازپولهای هنگفتی که دردسترس داشتند همچنان در امور یونان دخالت‌می کردند . رزمها وپیکارهای میان کشور شهرهای یونان واتحادیه های کشورشهرها بخشی‌است ازتاریخ یونان که پس‌ازجنگهای پارس ویونان روی نمود . ازنظرایرانیان این جنگهای میان شهرهای یونان به‌مفهوم‌آن بود که ازسوی یونان به شاهنشاهی گزندی نمی‌رسد . اما نفوذ یونـان روزافزون بود به‌ویژه در آنـاطولی که زبانهـا و رسمهای بومی‌آنجـا در برابر فرهنگ یونان جای می‌پرداخت . فرمانروایان شرقی‌یونانی شدهٔ آناطولی‌هم وسیله‌ای بودند که پیش از اسکندر راه یافتن فرهنگ یونانی را به شاهنشـاهی آسان می‌ساختند .

چنین می‌نماید که خشایارشا نسبت به‌مردم شاهنشاهی خودآن تساهل و آزاد اندیشی‌داریوش‌را نداشت . مصردرپـایان زندگی داریوش شوریده بود و خشایارشا دوسال پس‌ازبه‌تخت نشستن دوباره‌آنجاراگشود ونسبت بمردم‌آنجا ازپدرش‌سخت‌گیرتربود(هرودوت‌در کتاب هفتم بند۷). پادشاه‌پارس‌دیگرخودرا جانشین فرعونان ننمود و از رسمهـا وآداب دینی آنجا حمایت نکرد . همین

رفتار بابابل به‌هنگامی که آن شهر بزرگ شورید پیش گرفته شد. می‌توان گمان برد که این کارها موجب انحطاط برتری فرهنگی بابل و مصر در خاور نزدیك شده باشد. پس از شکستهای یونان خشایارشا در کار ساختمان تخت جمشید وحرم که در کارهای شاهنشاهی اهمیتی بسیار داشت کوشش بسیار کرد. خشایارشا درسال ٤٦٥ بر اثر سوء قصدی کشته شد. این حادثه برای آیندهٔ شاهنشاهی بس نامبارك بود.

با این سوءقصد و تحریك و چاره گری که در آینده پیوسته به کار بسته می‌شد اردشیر به تخت سلطنت رسید. مصر به یاری یونان دوباره درسال ٤٦٠ سرکشی کرد و پارسیان با کوشش بسیار توانستند به رهبری ارشام که شاید همان باشد که ازو در پاپیروسهای آرامی یادشده است، در ٤٥٥ مصر را سرکوب کنند. نفوذ آمستریس Amestris ملکهٔ مادر اردشیر در دربار که بسیار شوم بود نیز سرمشقی برای آیندگان گذاشت. پس از مرگ اردشیر اول جنگهای خانگی در گرفت وسوءقصدهای پی‌درپی سرانجام به بر تخت نشستن داریوش دوم که بنام وهوك* خوانده می‌شد و پسر خشایارشا ازیك متعهٔ بابلی بود منجر شد. داریوش دوم سخت زیر نفوذ همسر وخواهر ناتنی‌اش بود که پروشات ** نام داشت وزنی کاردان ولی سنگدل بود. با آنکه شاهنشاهی ازشورش شهربانان گزند بسیار دید اما یونانیان که سرگرم جنگهای پلوپونز Péloponnèse بودند نتوانستند ازناتوانی پارسیان بهره برند. زر پارسی کاربرتر ازسپاه خشایارشا بود.

داریوش دوم درسال ٤٠٤ در گذشت و اردشیر دوم که پیش‌ازین ازو سخن گفتیم برجای او نشست. آشفتگیهایی که همواره در آغاز هر سلطنتی پدید می‌آید

---

* Ochus ر. ك. ایران باستان پیرنیا ص ۹۵۲ س ۱۱ چاپ ۱۳٤۲.

** Parysatês ر. ك. همان کتاب ص ۹۵۲ س ۱۳.

دراندك زمان روی نمود خوشبختانه دربارهٔ این جنگ خانگی کتابی بقلم گزنفون دردست داریم بنام آناباسیس Anabasis یاباز گشت ده هزار تن که در آن آهنگ کورش کوچك برادر کوچك شاه برای رسیدن به تخت نموده شده است. در همین زمان مصربار دیگراز فرصت سود جست وخود را رهاند. داستان باز گشت ده‌هزار تن مزدور یونانی پس از مرگ خداوندشان کورش درجنگ کوناکسا Cunaxa به‌سال ۴۰۱ نه تنها یك‌شاهکار ادبی یونانی است بلکه سرچشمهٔ‌مهمی است. از آگاهیها دربارهٔ شاهنشاهی هخامنشی. داستان تحریکات وبرانگیختنها وشورشها وسوءِ قصدهایی که باروابط پارس ویونان پیوند داردبه ویژه آنچه مربوط می‌شود به ایونیا کم وبیش یکنواخت است. امااین وقایع نمودار کاردانی هخامنشیان در پراکندن تخم‌دوگانگی میان رقیبان یونانی به سودخویش نیزمی‌تواند باشد مصر چنین نمود که دیگرشکست پذیرنیست واز فرمان پارسیان به‌یکسوماند وازخود مصریان‌دودمانی درآنجا به‌شاهی‌نشستند. ازینها گذشته شورش‌شهربانان آناطولی دربرابر نیروی مرکزی چنان‌می‌نمود که‌شاهنشاهی درآستانهٔ تباهی است. اردشیرسوم که درسال ۳۵۹ به‌تخت‌رسید چون پادشاهی‌کاردان بودبا آنکه بس‌خون آشام‌بود چندسالی برافتادن‌خاندان هخامنشی‌را به‌عقب‌انداخت. چندتن ازشهربانها که سر کشی کرده وسکه زده بودند به‌فرمانبرداری هخامنشیان بازآورده شدند. اماچند کشور ـ شهرفینیقی شوریدند. درحقیقت بررسی فراز ونشیب ووابستگی و گسستگی شهربانان آسیای‌صغیروفرمانروایان کناره‌های‌شرقی‌مدیترانه که‌پیوسته‌درآنجاسربازان مزدور یونانی ومنافع یونان وجود داشته کاری است دشوار. مرحلهٔ یونانی ساختن آسیا که اسکندر به آن سرعت بخشید در پایان دوران فرمانروایی هخامنشیان آغاز شده‌بود.

هنگـامی که اردشیر سوم آمادهٔ باز گشودن مصر بـود نیروی تازه‌ای در یونان پدیدار شده بود و آن مقدونی بود. در آغاز اردشیر ناچار فینیقیه را گشود. این کار را درسال ۳٤٥ به انجام رساند وصیدا Sidon را گرفت وسوخت ومردمش را چون بردگان به بابل وشوش برد. درپیکاری که ازین پس در گرفت ودر واقع جنگ میان سربازان مزدور یونانی بامزدوران یونانی دیگرونه میان پارسیان ومصریـان روی دادراه مصر گشوده شد. مصر سفلا به فرمان ایران گردن نهاد. ولی دودمان شاهی مصری همچنان درمصر علیا فرمان می‌راندند. بااین همه ظاهراً شاهنشاهی هخامنشی بافرمانروایی اردشیر سوم جانی گرفته بود ونیروو شکوه کهن را ازنو باز می‌یافت.

تحریکهای فیلیپ مقدونی Philip of Macedon وآتنیان وپارسیان آخرین سالهای فرمانروایی اردشیر سوم را بخود مشغول کـرد. اگر به اردشیر زهر خورانده نمی‌شد تاریخ رنگی دیگر می‌گـرفت. این واقعه در حـدود سال ۳۳۸ ق. م. آنگاه که فیلیپ یونانیان را در خرونه Chaeronea شکست داد و ایشان را زیر فرمان خویش متحد ساخت روی داد. اینك خطر یك یونان یکپارچه به حقیقت می‌پیوست وآواز ناقوس مرگ شاهنشاهی هخامنشی برخاسته بود. سپاهیان هخامنشی درگذشته هرگز باسربازان ورزیدهٔ یونانی برابر نبوده‌اند. اکنون روح سلحشوری ایشان بسبب آمیختن باجنگاورانی سخت کـوش‌تر، یعنی مقدونیان فزونی گرفته بود.

کشندهٔ اردشیر خواجه‌سرایی کاردان ولی بی‌وجدان بـودبه نام بوگواس Bogoas که‌خود نمی‌توانست براورنگ بنشیند. وی پس از کشتن تقریباً همهٔ افرادخاندان هخامنشی تخت‌را به‌یك تن از بستگان دورآن‌خاندان به‌نام‌داریوش سوم معروف به کدمان Codommanus سپرد. وی‌توانست زمام کارها رابه دست

گیرد ومصررا باردیگر فرمانبردار سازد . امانتوانست از تباهی شاهنشاهی پیش گیری کند . اسکندر که به‌حق لقب‌بزرگ یافته‌است خواست‌تاشاهنشاهی هخامنشی‌را شکست دهدودر اندك زمان‌کامیاب شد .

اگر کسی کامیابیهای پارسیان هخامنشی را برآورد کند درمی‌یابد که تصور « یك جهان » باآمیزش مردم گوناگون و فرهنگهای‌آنان دریك «جامعهٔ بزرگ » یکی‌از مهمترین میراثهای ایشان‌بود که‌به اسکندر ورومیان رسید . شاه‌هخامنشی خویشتن‌راشاهنشاه مردم بسیار وفرمانروایان‌مختلف‌می‌پنداشت. بااندیشهٔ ساختمان یك‌شاهنشاهی ،آمیزش مردم‌نژادهای گوناگون نیزهمراه است ومیان این مردم که زیرفرمان پارسیان باهم‌رابطه برقرار کردند چه‌بسا چیزها مبادله شد . امانباید در آسانی این دادوستد مبالغه کنیم ، زیرا که بی‌گمان مستلزم رنج بسیار بود وبه تندی‌نیزصورت نمی‌گرفت . ازسویی وجود خوارزمیان دریك پادگان واقع درمصرعلیاشاهدی است بروجود روابط میان دوانتهای شاهنشاهی ۹۷ . دیدما ازشاهنشاهی هخامنشی و کامیابیهای اوبه واسطهٔ پرتو درخشان فرهنگ یونان اندکی خیره شده‌است . امابایدازخود بپرسیم که‌آیا انتظارما ازشرق باستان نادرست‌نبود همچنانکه امروزنیزچنین است ؟ زیرادرآن روزگار می‌پرسیدند چراشرق از یونان عقب ترماندوامروز می‌پرسیم چراشرق‌بازپس مانده‌است . آیابهترآن نیست که بپرسیم چرایونان توانست‌آنچنان درفرهنگ پیشروی کند یاچرارنسانس وانقلاب صنعتی‌موجب شد که غرب به‌این درجه ازترقی برسد ؟ به‌عبارت دیگر شایدبهترست که ما علت غیرعادی بودن ترقی مغرب را دربرابر ترقی‌طبیعی وعادی‌آسیا وافریقا درطی‌تاریخ بپرسیم. آنگاه به‌این‌نتیجه می‌رسیم که مشرق‌زمین‌عقب‌مانده‌نیست، بلکه مغرب زمین پیش افتاده است.این سخنان شایدشیوا وجالب باشد اماا گر

دیدخویش رادگر گون کنیم آنگاه شاید گذشته وحال‌را بهتر دریابیم .

دیوانیان وسپاهیان و بازرگانان دوران هخامنشی عامل اصلی پراکندن اندیشه‌ها ورسمها در سراسر شاهنشاهی بودند . شاهان هخامنشی خود از آمیختن خونها و نژادهای گوناگون پدید آمده بودند و چنین می‌نماید که اندیشه ای جهان میهنی **Cosmopolitan** داشتند. پزشکان یونان و کاشفان فینیقی واخترشناسان بابلی رادر دربار شاهنشاه به‌خوبی پذیره‌می‌شدند . اگر بتوانیم مطالب منابع یونانی را باور کنیم شاهان ایران پیوسته در پی جلب کردن دانشمندان و فیلسوفان یونانی به دربار خویش با دادن قول پاداشهای بزرگ بودندولی کمتر درین کارکامیاب می‌شدند . درینجا پرداختن به‌افلاطون وروشن‌ساختن رابطهٔ او باشرق و نفوذ شرق درو مناسب نیست . درگذشته از پیشه‌وران ملتهای جهان که در ساختن کاخهای پارسی همکاری کرده و شیوهٔ معماری شاهنشاهی را پدیدار کردند سخن گفتیم . زیراکه هنر و معماری هخامنشیان فوق العاده بزرگ وعالی است . هم‌بزرگی آن شگرف است وهم ریزه‌کاریهای آن عالی و پراثر . شایدمهمترین‌شاخص معماری پارسی دربلندی ستونها یانقشهای‌ریزدرهم بارنگ‌آمیزی‌نقشهای‌برجسته‌نباشدبلکه‌درمهارت‌در استفاده‌ازفضاوصفحهٔ خالی باشد . یکی ازخدمتهایی که معماری پارسی به‌جهان کرد ساختن سردابها وفضاهای بزرگ بود که اثری بس‌نیکو دربیننده‌داشت . به‌کاربردن‌چوب سروهای بزرگ‌لبنان درساختمانها وبهره گرفتن‌ازصنعتگران شاهنشاهی و ثروت بسیار موجب پدیدآمدن ساختمانهای بسیاربزرگ شد . با این همه‌این‌بناهای‌بزرگ بی‌تناسب‌نیزنبودند . زدن‌طاق ضربی‌بعدها درایران پیدا شد . ولی باعث به وجود آمدن آن همانا تالارهای بزرگ باسقفهای پهناوری بود که درین‌زمان درمعماری ایرانی‌داخل شد .

شاهنشاهی هخامنشی نه‌تنها ازدیدهٔ یونانیان شاهنشاهی و پادشاهش شاه و فرمانروا به‌شمار می‌رفت بلکه نظر هندیان نیز چنین بود . پیش از این گفتم کـه شیوهٔ نگارش پیمانها و رسمهای هخامنشی در دودمـان موریـا Maurya و بزرگترین فرمـانروای آن آشوکا Aśoka اثر کرده بود . ازین گذشته الفبای خروشتی Khroshti کـه در شمال غربی هند گسترش یافت از ریشهٔ آرامی بود که زبان بین المللی هخامنشیان به شمار می‌رفت . هنرموریا نیز با آنکه آگاهی ما از آن اندك است از هنر پارسی اثر پذیرفته است . در ستونهای بزرگ وزنگهای معکوس وجانوران ساخته شدهٔ ایشان‌اثر پارسی‌مشهودست . پس رابطهٔ میان هند باسرزمین مغرب از روزگار پیش از اسکندر نیز وجود داشته است .

نفوذ پارسیان دربخش‌غربی شاهنشاهی‌نیزفراوان بود . این‌نفوذ به‌ویژه درارمنستان وکاپادوکیا بسیاروچشم گیربود .اگربگوییم که‌ارمنیان دردوران هخامنشی‌وپارتی‌ایرانی‌شدندچندان ازحقیقت‌دور نشده‌ایم . دین‌ورسوم ایشان بامادهـا وپارسیان یکی‌بود ومخصوصاً میثرا و اناهیتـا یا اناهیته را بزرگ می‌داشتند (استرابون‌در کتاب‌یازدهم بند ۵۳۲). واژه‌های بسیاری که ارمنیان اززبانهای ایرانی‌وام گرفته‌اند برهمگان روشن‌است . بیشتر واژه‌های ارمنی گویا ازلهجه‌های پارتی‌یافارسی‌میانه وبعضی‌هم ازریشه‌ای کهن‌تر گرفته شده است مانند t'agawar یعنی«شاه» و partēz یعنی«باغ». ولی گرایشی که‌درواژه ـ هـای پارتی‌به‌زبانهـای کهن هست موجب می‌شود کـه به‌آسانی نتوانیم نفوذ هخامنشیان‌را درزبان ارمنی‌پیدا کنیم . درکاپادوکیا به ویژه پس از برافتادن هخامنشیان نفوذ ایشان درنامهای فرمانروایان ومراسم دینی که نویسندگان یونان وروم گزارش داده‌اند به‌خوبی آشکارست . کاپادوکیا جای برخورد دو

فرهنگ یونان وایران ونیز بعدها کانون بزرگ اندیشه های مسیحی بود. اما این خاصیت اخیر در سراسر آناطولی کم و بیش وجود داشت. آناطولی در قرن چهارم پیش از میلاد راهی شده بود برای انتقال فرهنگ یونان به مشرق.

یهودان یااسرائیلیان چندان طرف اعتنا نبودند. زیرا ایشان در زمان هخامنشیان بیشتر آرام وفرمانبردار بودند، ولی‌ازنفوذ پارسیان دور نماندند. هرچه باشد کورش ایشان‌را اززندان بابل رها ساخت واجازه‌داد تابه میهن‌باز گردند وهیکل اورشلیم‌را برپا دارند. چنانکه درسال ۵۱۵ ساختمان آن به پایان رسید. دردوران فرمانروائی پارسیان بود که تورات قانون اسرائیلیان شناخته شد، همچنانکه شاید درهمین زمان وبه همین روش قانونهایی برای مصریان ودیگرمردم فراهم یاجرح وتعدیل شد. در کتاب عزرا ونحمیا که از کتابهای عهد عتیق است شواهد بسیاری دال بروجود روابط میان یهودان و دربار هخامنشی دیده می‌شود. برخی ازمحققان آغاز جنبش‌ملی یهودرا ازین زمان که فرمانبرداری از قانون به تصویب شاهنشاه رسید می‌دانند. موضوع نفوذ دین پارسیان درجنبش ملی یهود ومسیحیت شاخه های بسیاردارد. اما می‌توان‌به حدس گفت که‌میان‌اینهااگرتأثیرات‌مستقیمی‌نبوده‌تفاهمی‌دربسیاری ازشؤون دینی‌وجود داشته است. تصوراتی از«روان پاك» یاروح القدس‌و«فرشتهٔ دانش» که درآیین یهود پس‌ازخروج ازمصروجود داشته دورنیست که ازدانش ایرانیان برفرشتگان یاازصفات اهورامزدا گرفته شده باشد. همین‌امرشاید دربارهٔ دوگانگی شگفتی که میان فرشتهٔ نیك و بد درآیین یهود دوران هخامنشی به چشم می‌خورد مصداق داشته باشد. چنین می‌نماید که بعضی از

کتابهای نخستین ترجمهٔ یونانی‌ولاتینی* بیشتر ازعهد عتیقی که دردست داریم ازایران اثر پذیرفته‌باشند وتصور شیطان چه بسا که ازایران گرفته شده‌باشد. بی‌گمــان بعضی مطالب دربارهٔ اثردین ایرانیان درزمینهٔجهان پس از مرگ و رستاخیز واموزمانندآن جالب‌است اما ازنظر تاریخ چندان مربوط به‌موضوع ما نیست. مردمی که‌طومارهای کتاب‌مقدس‌را که‌در کناردریای‌مرده یا بحرالمیت یافتندفراهم‌آورده‌اندمتعلق به‌دوران‌اخیرترهستندوبررسی‌دربارهٔ‌ایشان‌مسایلی خاص دارد**.

یك جنبه ازفرمانروایی پارسیان‌را باید دربرابر‌یونانیان یادآورشویم. بهترین‌بیان‌آن سخنی‌است که‌چندتن اسپارتی درپاسخ هی‌دارنس*** شهربان مغرب‌آناطولی که ازیشان گله می‌کرد که چرا خدمت شاهنشاه‌را نمی‌پذیرند گفته‌اند (هرودوت در کتاب هفتم بند ۱۳۵).

«هی‌دارنس راهی‌را که پیش‌پای ما می‌گذاری ازکوتــاه بینی‌است. تو چیزی‌را به‌ما پیشنهاد میکنی که‌آزموده‌ای اما‌آنچه‌را که ما باید ازآن‌دست بکشیم نچشیده‌ای. ازبندگی‌آگاهی‌ولی ازآزادی بی‌خبر ومزهٔ‌آنرا نمیدانی که شیرین است یاتلخ. اگر آنرا چشیده بودی‌می‌گفتی نه تنهــا بــازوبین

---

* **Apocrypha** عبارت است از بخشهایی که درترجمهٔ یونانی به‌نام**Septuagint** به‌دست هفتاد تن ازدانشمندان درزمان بطلمیوس صورت گرفته ودر ترجمهٔ لاتینی معروف به **Vulgate** گنجانیده شده بود ولی‌بعدهاشوراهای کلیساآنهارا مشکوك دانست واز کتاب مقدس‌حذف کرد. اینها ۱٤ کتابند.م.

** درسال ۱۹٤٦ طومارهایی‌درغاری در کنار دریای مرده‌یافته شد که متعلق به‌قرن اول پیش‌ازمیلاد بود واین کشف در کشورهای مسیحی بسیارسروصدا کرد.

*** **Hydarnes** یــاهی‌دارن.

بلکه باتبر نیز برای آزادی خویش پیکار کنیم.»* یك نشانهٔ دیگر ازین آزادی که یونانیان از آن برخوردار بودند زمانی به خشایارشا نموده شد. گویندهٔ این سخن یك پادشاه اسپارتی بود به نام دامارت Demaratos که از میهن گریخته و به شاه پیوسته بود و باهم میهنان خویش پیکار می کرد. وی در توصیف دلاوری وشایستگی اسپارتیها گفت (هرودوت در کتاب هفتم بند ۱۰۴) «باآنکه ایشان آزادند بازهم آزاد نیستند. زیرا بر ایشان قانونی فرمانرواست که از آن بیش از آنچه مردم فرودست تو از تو می ترسند هراسانند.» به این ترتیب اندکی بر صفاتی که موجب بزرگی یونان شد پی می بریم.

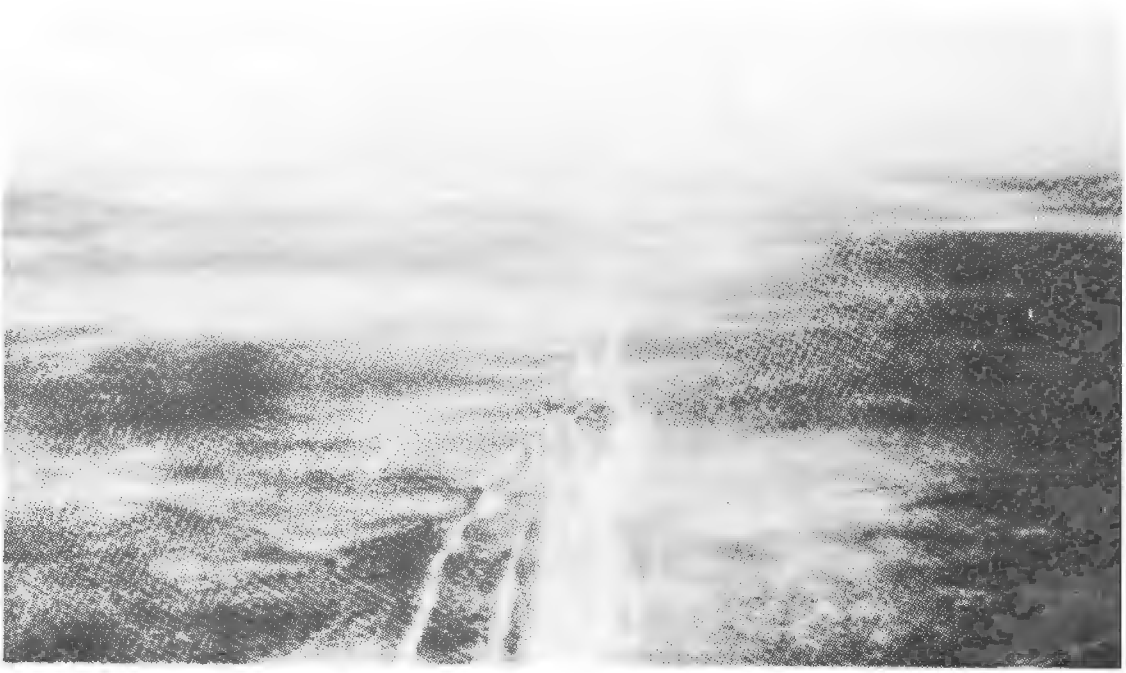
* ترجمه این قسمت درص ۸۵٤ تاریخ ایران باستان مشیرالدوله آمده است. م.



۱ دشت کویر یابیابان نمك، ایران را به دوبخش شرقی وغربی تقسیم می کند. از گوشهٔ شمال آن راهی‌بازرگانی می گذشت که ازدشتهای‌بین النهرین ازآنجا که دورود دجله وفرات به هم نزدیك می‌شوندیعنی نزدیك بغداد کنونی آغاز می‌شد.



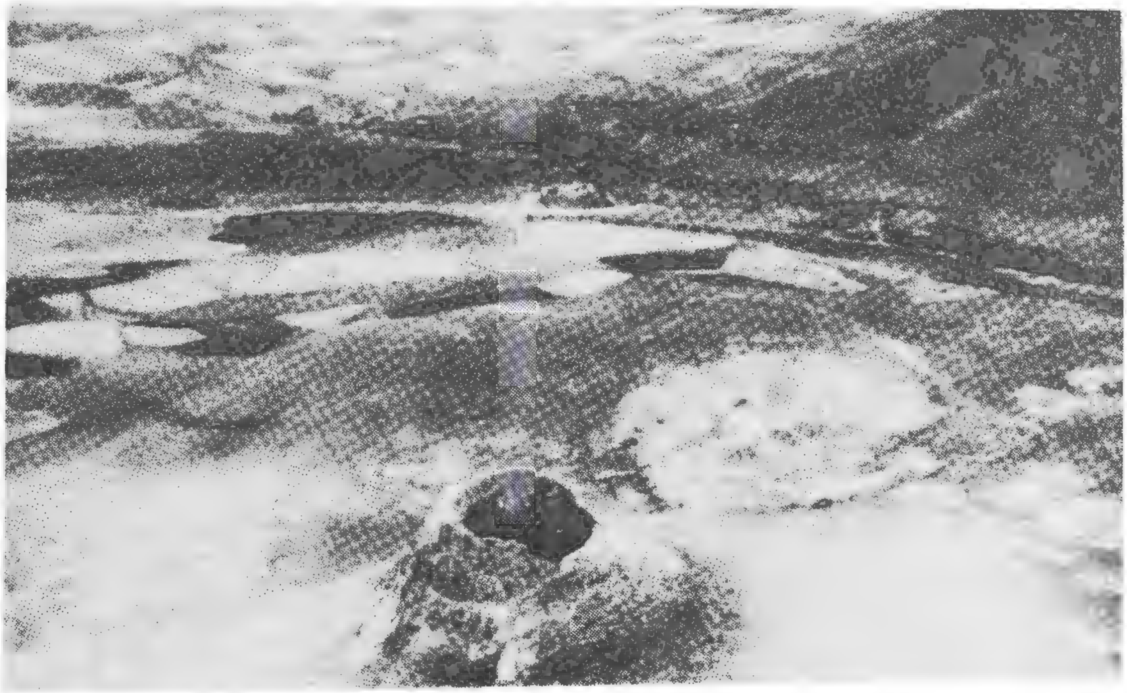
۲ کوههای نزدیك دریای‌خزر که ماد شرقی را ازشهرستانهای شمالی‌پارت جدا می کرد. دشت کویر از دور نمایان است.



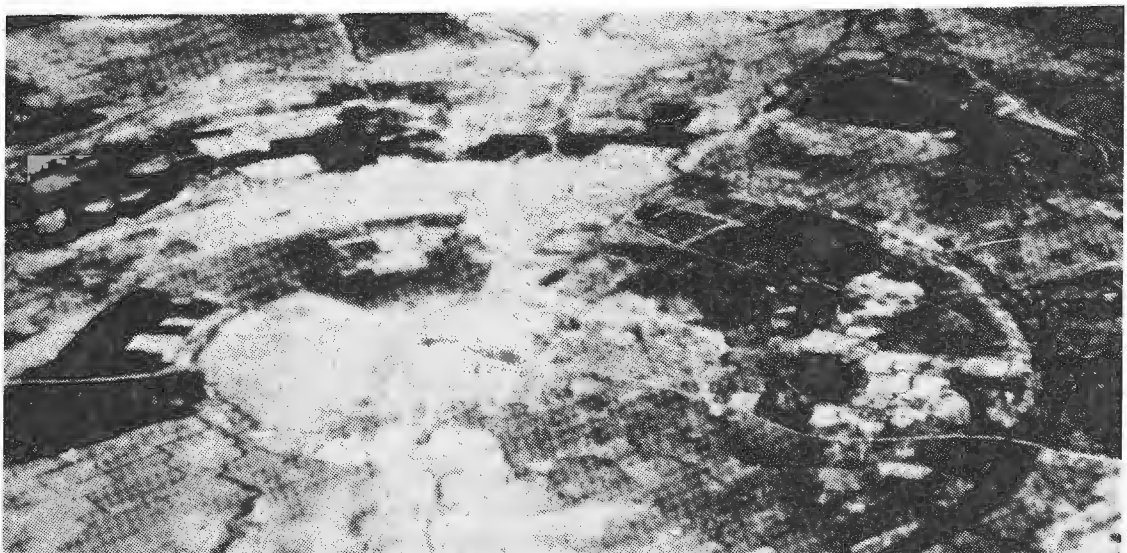
۳ سد معروف به‌سکندر. این‌آثار آهکی واستحکامات، ایران را از دشت ترکمان جدا می‌کند. این ساختمان دفاعی ۱۰۶ میل از کنار دریای خزر به جانب مشرق کشیده شده و به احتمال قوی درزمان ساسانیان ساخته شده است.



۴ تخت سلیمان یا گنزك یا شیز کهن در آذربایجان بنابر آخرین بررسی باستانشناسی گویا «جایگاه مقدسی» بوده که قدمت آن به‌زمان ماد وحتی پیش از آن می رسیده است و در زمان ساسانیان از نظر دودمان پادشاهی و دینی اهمیت یافت.



۵ زندان سلیمان قله‌ای آتشفشانی است نزدیك تخت سلیمان. سکوهائی در پیرامون ایـن تپه پیدا شده که در زمان مادها یا پیش ازیشان ساخته شده است.



۶ گور یا فیروز آبادکه شهری بود به شکل دایره وبه فرمان اردشیراول ساخته شد.



۷ کوت گاپو که شهری پارتی بود در شمال شوش . این شهر بارو دار شاید در سدهٔ دوم یا سوم میلادی ساخته شده باشد .



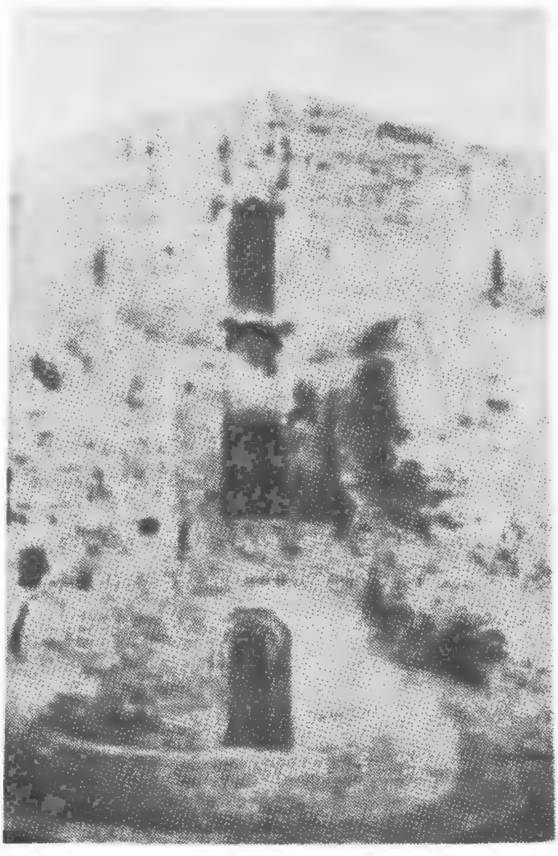
۸ جایگاه یك پرستشگاه سلوکیان در کنگاور .

۹ طاق بستان که نزدیك کرمانشاه است . در غاری نقش برجسته اززمان‌ساسانیان به‌جای مانده است که سواری را بازره نمایان ساخته است. این سوار پیشرو پهلوانان اروپائی است.

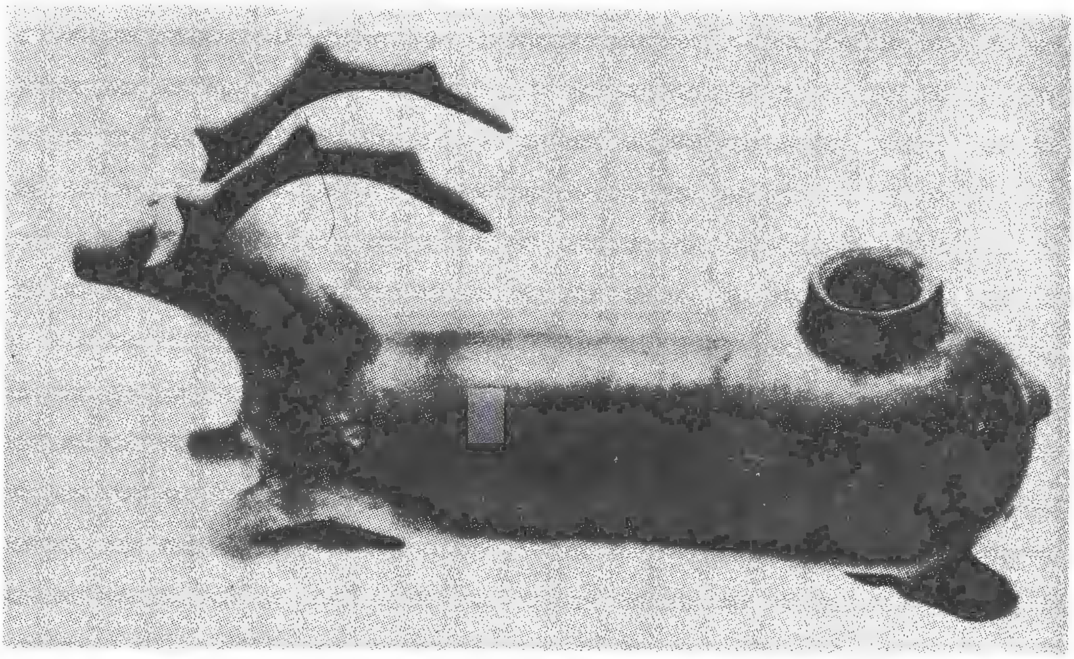




۱۰ تورنگ تپه که جایگاهی است باستانی در دشت گرگان و در آنسوی کوهها جای بیابانگردان بود.



۱۱ زیگـورات دور اونتاشی عیـلامیان در چـغازمبیل نزدیـك شوش . عیلامیان درروزگار باستان دشت خوزستان‌را زیر فرمان‌داشتند وفرهنگ ایشان از سوی مشرق تا میان‌نجد ایران(پیش از آمدن ایرانیان) ریشه دوانده بود.







۱۲ و ۱۳ و ۱۴

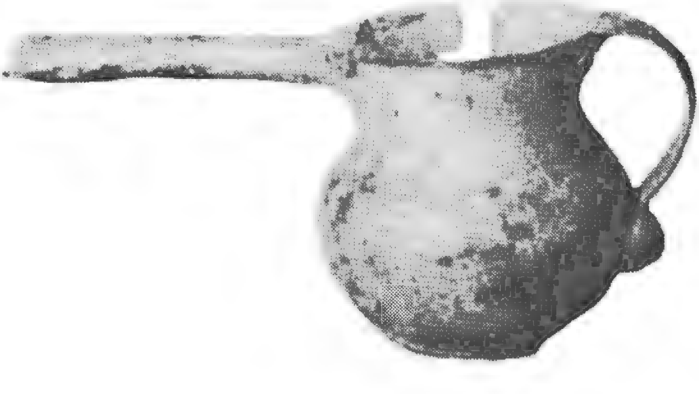
(بالا) یك جام یا چراغ (؟) ساخته شده‌از سفال سرخ که از دشت کلار در مازندران پیدا شده . درازای آن ۲۳ سانتیمتر است. (پائین دست چپ) فنجان نقش‌دار پیدا شده در تپه گیان. (پائین دست راست) چند کوزه وکارد پیدا شده در گورستان خوروین در مغرب تهران .





۱۵و ۱۶ و ۱۷

شاید بتوان گفت که‌هنر مفرغ سازی‌لرستان هنری بومی بوده کـه سرمشقهای‌هنرمندان آنجا هم از اشیاء پیرامون آنان یا نقشهای سفالها گرفته می‌شد که بانقشها و سرمشقهای بین‌النهرین درآمیخته‌بود.(بالا) لگام‌مفرغی (دست راست بالاو پائین) دوفنجان لبه‌دار.





۱۸ یك فنجان لبه‌دار گلی پیدا شده درشمال ایران.



۱۹
کورهای متعلق به‌پایان‌دوران هخامنشیان (؟) پیدا شده در قبرستان چشمه نزدیك تخت - جمشید.



۲۰ یك لوح زرین پیدا شده در همدان یا زیویه (؟) که اکنون در موزهٔ تهران است (به اندازهٔ واقعی) پس از جنگ جهانی دوم روستاییان یك گنجینهٔ اشیاء زرین و سیمین ومفرغی وعاج دراین آبادی یافتند . این لوح شیوه‌های چهره نگاری «سکایی» و آشوری و بومی را نشان می‌دهد .

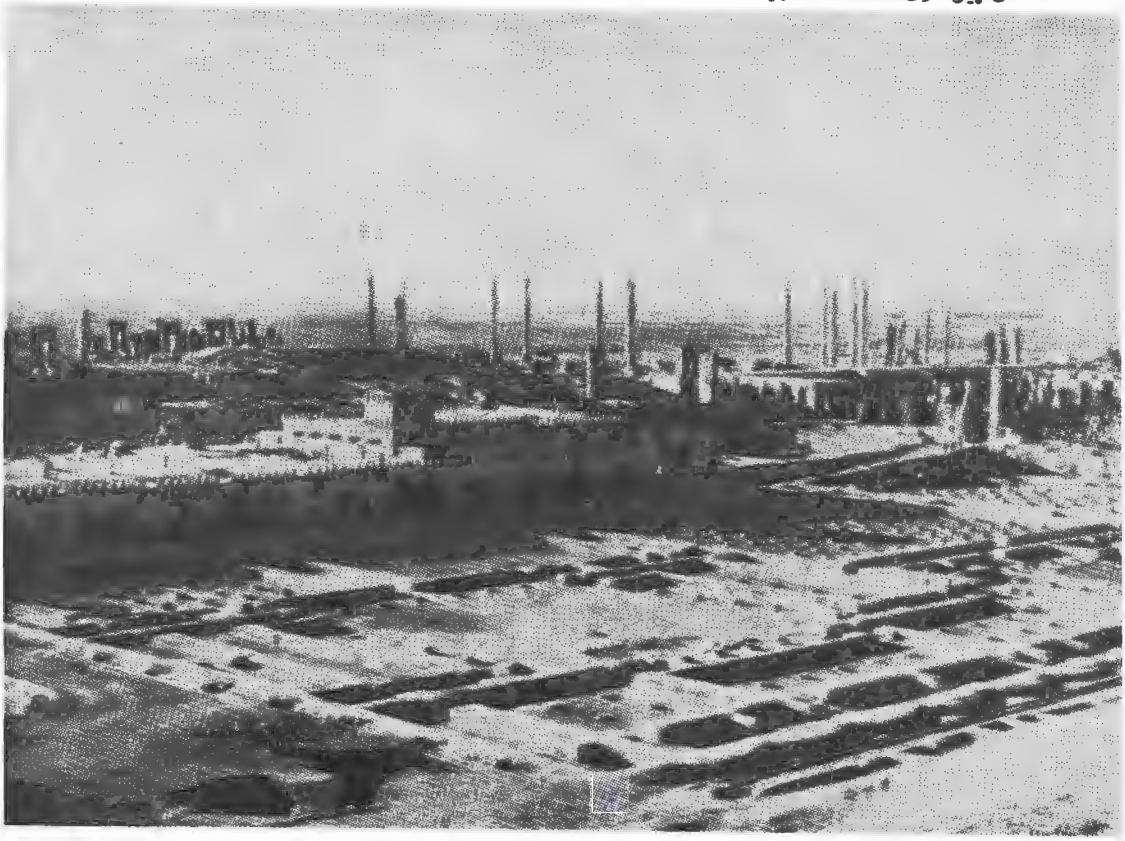


۳۱ (بالا) یك ایوان درپاسارگاد. چنانکه دی
می‌شود ساختمانی است کـه در آن سنگها
بزرگ خوش بـرش به‌کار رفته است (؛
تصویر زیر توجه کنید).

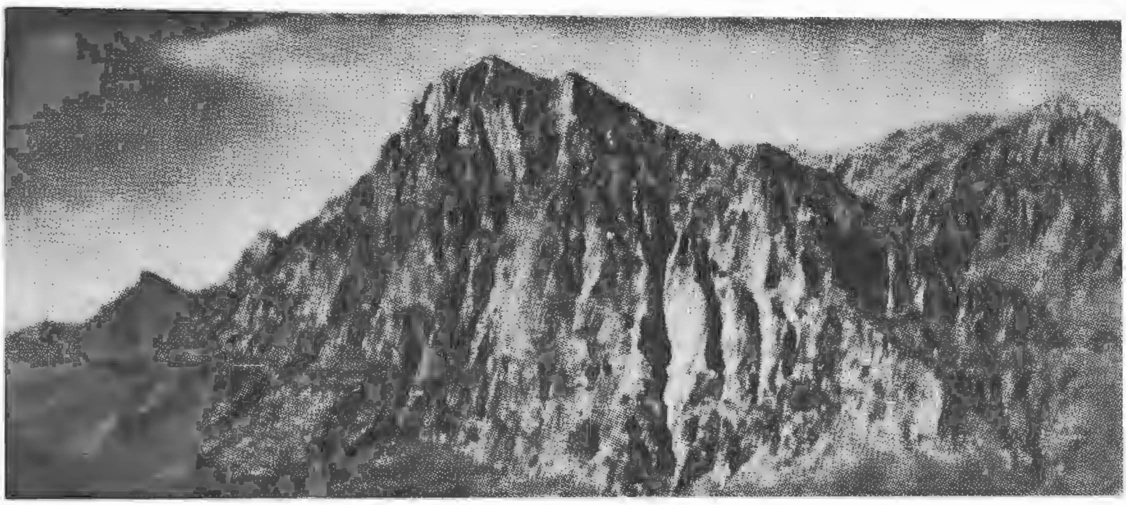


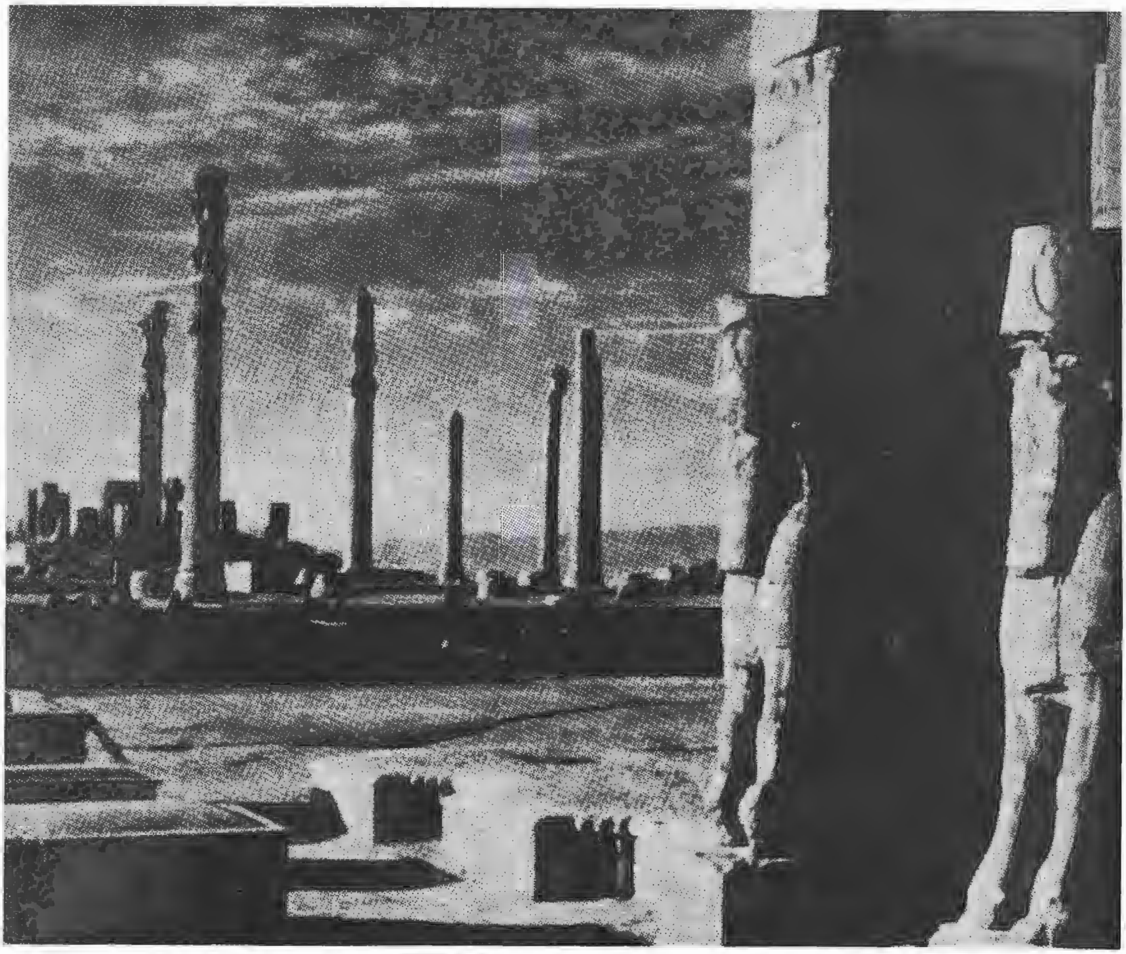
۳۲ این ایوان‌رابا ایوانی همانندآن که درم
سلیمان است سنجیده‌اند.

۲۳ تخت‌جمشید. داریوش اول پهنه‌ای را کـه برآن کاخ پی‌افکنده شد باسنگهای بزرگی که از کوههای آن پیرامون کنده شده بود ساخت.



۲۴ کتیبهٔ بیستون کـه برتخته سنگی بـربالای جاده‌ای که از دشت بین‌النهرین به همدان می‌رود کنده شده است. این کتیبه سرچشمهٔ همه آگاهیهایی است که ازآغازکار داریوش به ما رسیده است.



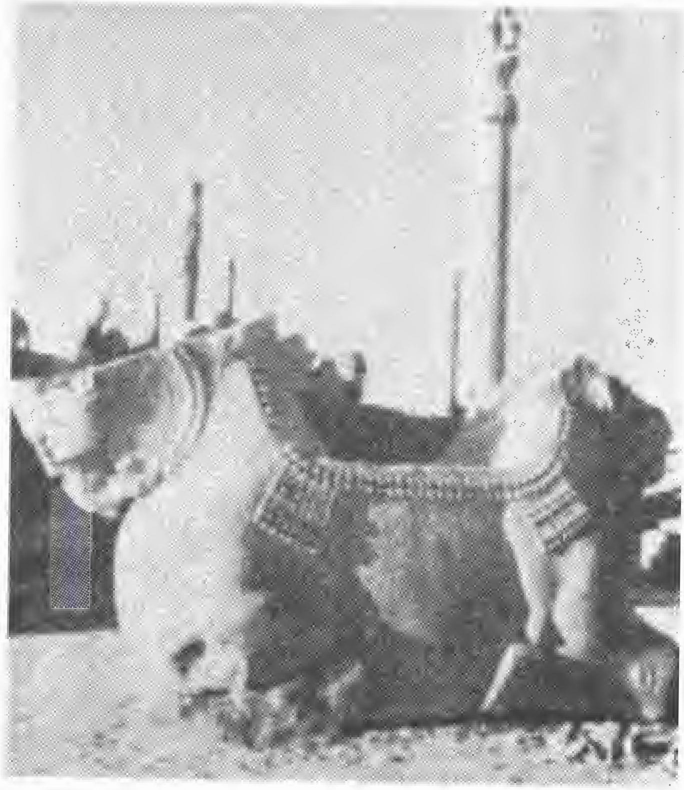


۳۵ و ۳۶ (بالا) تخت جمشید در سپیده دم. داریوش این پایتخت نوین را در درهٔ حاصلخیزی پی‌افکند که از پایان عصر حجر مسکون‌بوده‌است. در ۳۳۰ اسکندر تخت‌جمشید رابه باد غارت گرفت و سوخت وازآن زمان هرگزبرای تعمیرآن کاری نکردند تاآنکه‌هیئت‌کاوش آمریکایی چندی پیش حرم آنجا را از نوساخت. (پائین) یك عکس هوایی ازتخت جمشید.



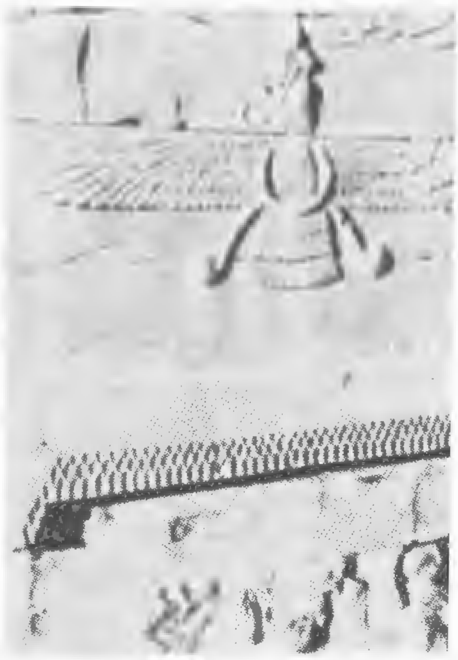


۲۷ شیر و گاو درتخت‌جمشید. این نقش که شیری را به هنگام پاره کردن گاوی نشان می‌دهد
شاید حکایت از واقعه‌ای دربارهٔ آفرینش جهان کند یا شاید اشاره‌ای به نیروی شاهی باشد.



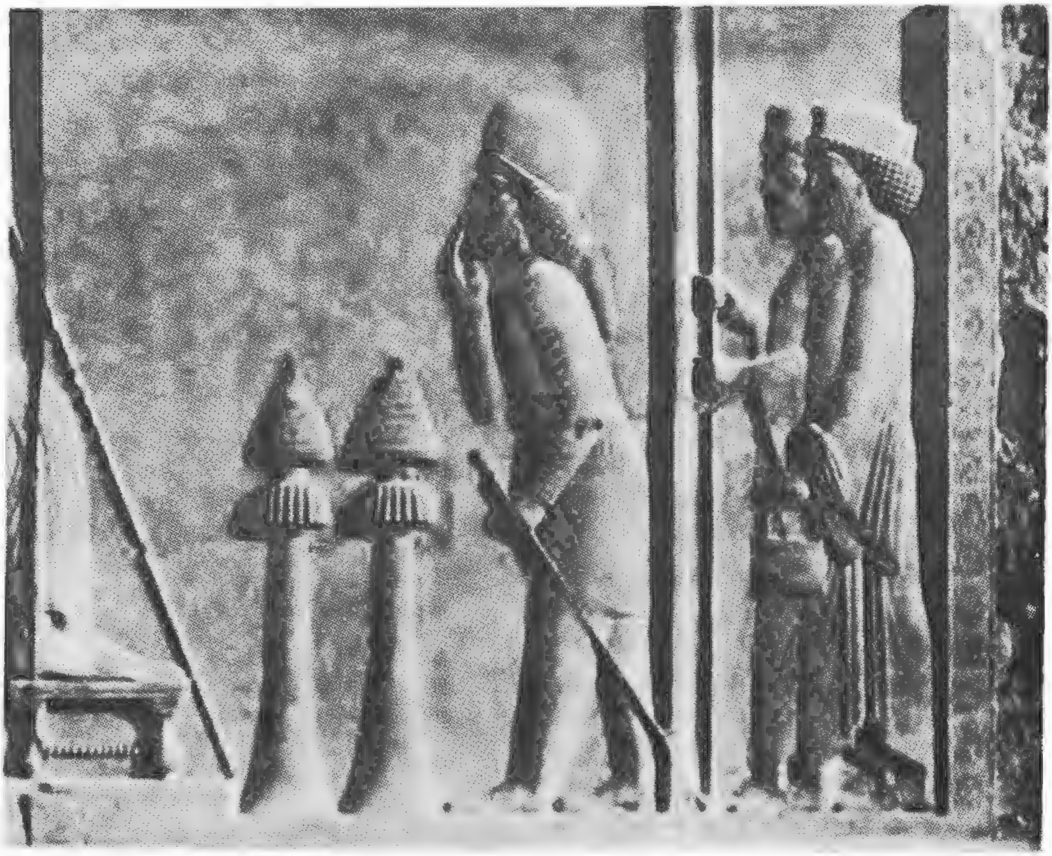
۲۸ یك سرستون افتاده. این ستونها حکایت از نفوذ یونانیان می کنند که مانند ستونهای یونانی سرباریك دارند و کم کم کلفت می‌شوند و گرداگرد آنهانیم استوانه‌های موازی‌است. سرستونهای سنگین دارای پیکر دو گاو نیز داستان از آشور و ارمنستان کهن می گویند.





۲۹ کنده کاری یك درخت در تخت جمشید.

۳ نشانهٔ « خدای بزرگ » اهورا مزدا که شاهنشاهان هخامنشی به‌کار می بردند. این نقش که نیکو برجای مانده از کاخ داریوش در تخت‌جمشید است.



۳۱ یکی از بزرگان ماد که با حرکتی حاکی از احترام در برابر شاهنشاه ایستاده است. این نقش برجسته از یکی‌از رواقهای گنج‌خانهٔ تخت جمشید است.



۳۲ یکی از جانداران فارسی شاهنشاه. نقشهای کنده‌شده بردیوارهای تخت جمشید جزدر گنج خانهٔ تخت‌جمشید همه‌جا درآستانه و کنار درهاشاه‌بر تخت‌یاایستاده درکنارپیرامونیانش یا درحال کشتن جانوری باشمشیر نمودار شده است.

۳۳ کعبهٔ زرتشت درنقش رستم. تنها به‌گمان گفته‌اندکه این ساختمان که در برابر آرامگاه شاهی است àyadana (یاجایگاه پرستش) است اما هیچ سندی‌در تأیید این گمان در دست‌نیست.





۳۴ چهرهٔسفالین یك‌سرباز فارسی که از تخت‌جمشید پیداشده (به‌اندازهٔ واقعی).

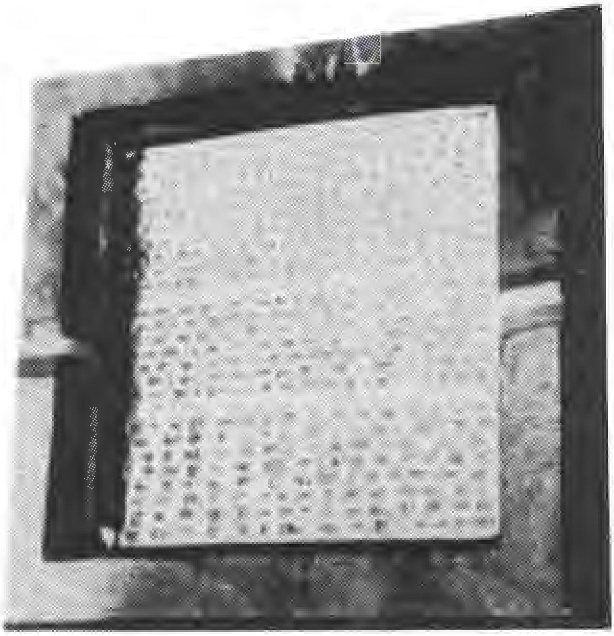
۳۵ منظرهٔ شوش از هوا . شوش در نوشته‌های یونانیان و عهدعتیق پایتخت هخامنشیان یاد شده است و آنچه از سراسر کشور در آنجا پیدا شده ازین موضوع حکایت می کند.



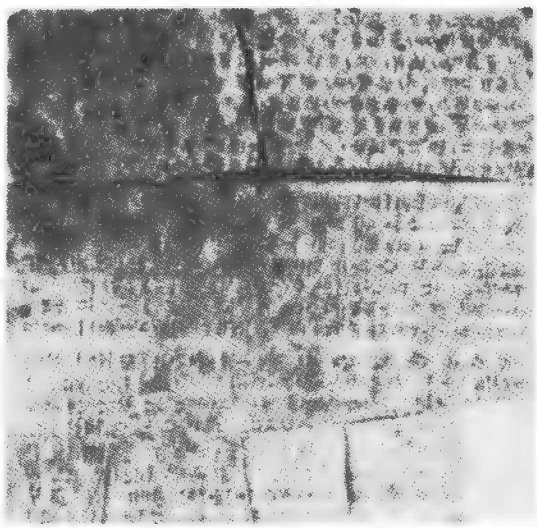


۳ پیکرهٔ مرمرین از زمان هخامنشیان (؟) پیدا شده در تخت جمشید (به‌اندازهٔ واقعی) .

نوشته‌ها و کتیبه‌های پیدا شده در ایران



۳۷ لوح زرین سه‌زبانهٔ داریوش پیدا شده در تخت‌جمشید . این کتیبه به‌خط میخی است و به زبانهای فارسی و بابلی و عیلامی‌نوشته شده است.



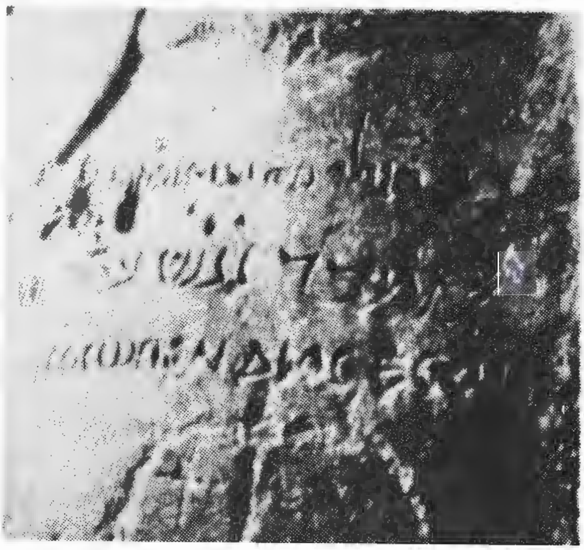
۳۸ لوح‌زرین سه‌زبانهٔ داریوش‌پیداشده درهمدان. بسیاری‌ازدانشمندان‌تأییدمی کنند که‌داریوش خط میخی را برای زبان فارسی‌باستان‌مناسب ساخت تا از آن در کارهای خویش استفاده کند .



۳۱ کتیبهٔ فارسی باستان اردشیر سوم‌پیدا شده‌در تخت جمشید. درزمان‌این‌شاه شاهنشاهی هخامنشی نیرویی



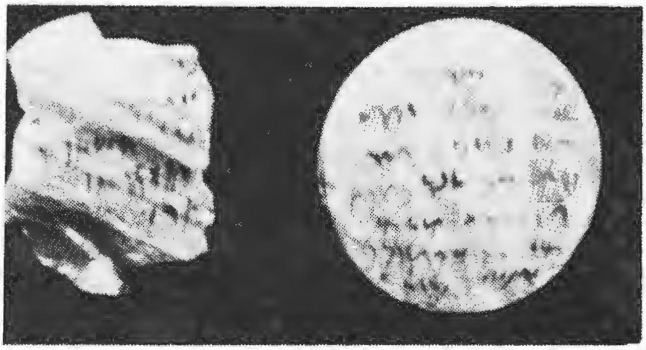
۴۰ یک کتیبهٔ یونانی پیدا شده‌در بیستون. سلوکیان راههای بزرگ بازرگانی را درایران زیرچشم داشتند وجزپیرامون این‌راهها چندان چیزی در فرمان نداشتند.

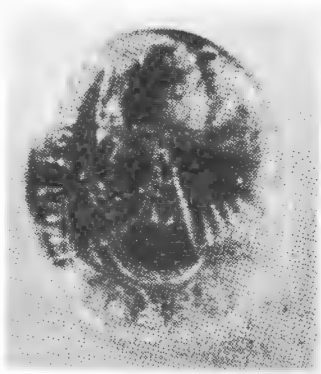


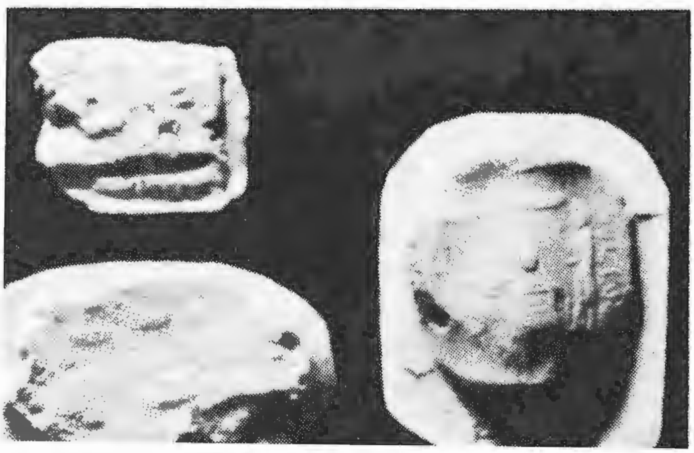
۴۱ نوشته‌های ساسانی وپارتی و یونانی بر پیکراسب‌اهورا ـ مزدا در نقش رستم.خدا به پیکر آدمیان وجامه‌های ساسانی‌نمودار گشته است.



۴۲ نقش با گرافیت از پارتیان در کل‌جنگگاه نزدیك بیرجند. نامی که بر تخته سنك نوشته شده‌است از کسی است به‌نام گراردشیر و نیز پیکر مردی است(که‌شایدهمان گراردشیر باشد) که‌شیری را بادست‌خالی می کشد. گراردشیر شاید نام فرمانروای این حدود بوده است.







۴۳ و ۴۴ و ۴۵

(بالا دست راست) یك مهر از زمان ساسانیان که نوشته‌ای‌نیز بر آن‌هست که گویدبفرك‌مگوپت‌مسن(myšwn) این مهر از عقیق جگری ساخته شده است.اندازهٔ آن ٤ × ۳/۳سانتیمترست. (بالادست چپ) یك نوشتهٔ با جوهر به آرامی که بر سنگی‌سبز نوشته‌شده و درتخت‌جمشید پیدا شده است.اندازه درحدوده/۱:۱ (دست چپ) مهرهای هخامنشی به‌زبان آرامی پیداشده‌در



۴۶ و ۴۷ خوشبختانه کتیبه‌ای در دست داریم که به زبانهای پارتی و فارسی میانهٔ ساسانیان نوشته شده وحاوی‌نام شاهان والقاب آنانست .(بالا) یك‌قطعه‌به‌زبان پارتی‌از ساختمان پایقلی‌که ازعمرو پادشاه‌لخمی یادکرده است و (پائین) یك قطعه به‌زبان ساسانیان از پایقلی‌که از کدخدایان یاد کرده است.





۴۸ کتیبهٔ آرامی که برسرپوش آتشدان نقش شده ودرآشور پیدا شده‌است.





۴۹ و ۵۰ (دست‌چپ) مهریك شاهزاده خانم هیتالی به‌نام«ایهر زهه» (؟) به اندازهٔ واقعی. (دست‌راست) یك مهرساسانی از آن «و هودین‌شاهپوهرایران‌انبر کپت» به‌اندازهٔ درحدود ۲:۲/۱.



در سیمین یبك قوری (؟) پیدا شده ازجادهٔ چالوس.




۵۲ و ۵۳ (دست راست) مهریك‌شاهزاده‌خانم (؟) هیتالی که‌برآن نوشته‌ای بوده که اثرش ناقص به‌دست‌مارسیده‌است. به اندازهٔ درحدود ۱:۱ یااندازهٔواقعی‌و (دست چپ) مهریك شاهزادهٔ هیتالی کـه دخـونو déxono (؟) می‌خواند به اندازه درحدود ۱:۱ یا اندازهٔ واقعی.









۵۴ و۵۵ و۵۶ و ۵۷ و ۵۸

(بالا دست چپ) جای مهر یك m'rshydy دبیر (dpywr) به اندازهٔ ۱ : ٤ (بالادست راست) یك مهر ساسانی که بر آن‌نوشته استaturpat. براین مهر نقش‌یك‌اسب بالدار نیز کنده شده که‌از نشانه‌های‌رایج دوران ساسانی‌بوده است که بر مهرها نقش‌می کرده‌اند به‌اندازهٔ ٤:۱(وسط دست‌چپ)نشان گرازی که بر یك مهرهیتالی‌نقش شده است .برین مهر نوشته شدهmargakou.(؟) به‌اندازهٔ ۱ : ۲. (وسط دست‌راست)یك‌مهراستوانه‌ای‌ساسانی که‌برآن نوشته‌شده Kwlt mgwh.به‌اندازهٔ‌درحدود۱/۲:۱ (پائین دست راست) یك مهرشخصی که برآن‌نوشته شده hwmy' pst،n 'Lyz´dn به‌اندازهٔ ٤:۱ .

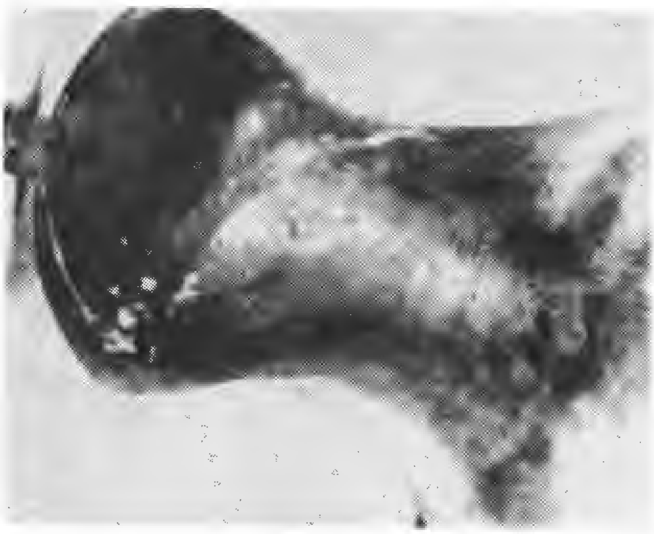


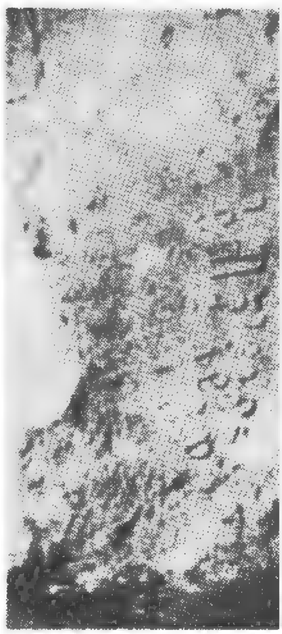


۵۹ سر سیمین بز کوهی به وزن ۸٦۰/۷۱ گرم.

نوشته گرافیت پیدا شده درپیرامون تخت جمشید . همین الفبارادرنوشته‌های دینی زرتشتی فارسی میانه به‌کار برده‌اند.







۶۱و ۶۲ (دست‌راست) یك کتیبه‌از پایان فرمانروائی ساسانیان بر فراز یك چشمه درجنوب تخت‌جمشید. (بالا) نوشته‌ای است زیر پوزهٔ بز کوهی (که درتصویر ۵۹ نموده شده‌است) ووزن آن سر سیمین را به دست داده‌است .



۶۳ کتیبهٔ کوفی در تخت جمشید.

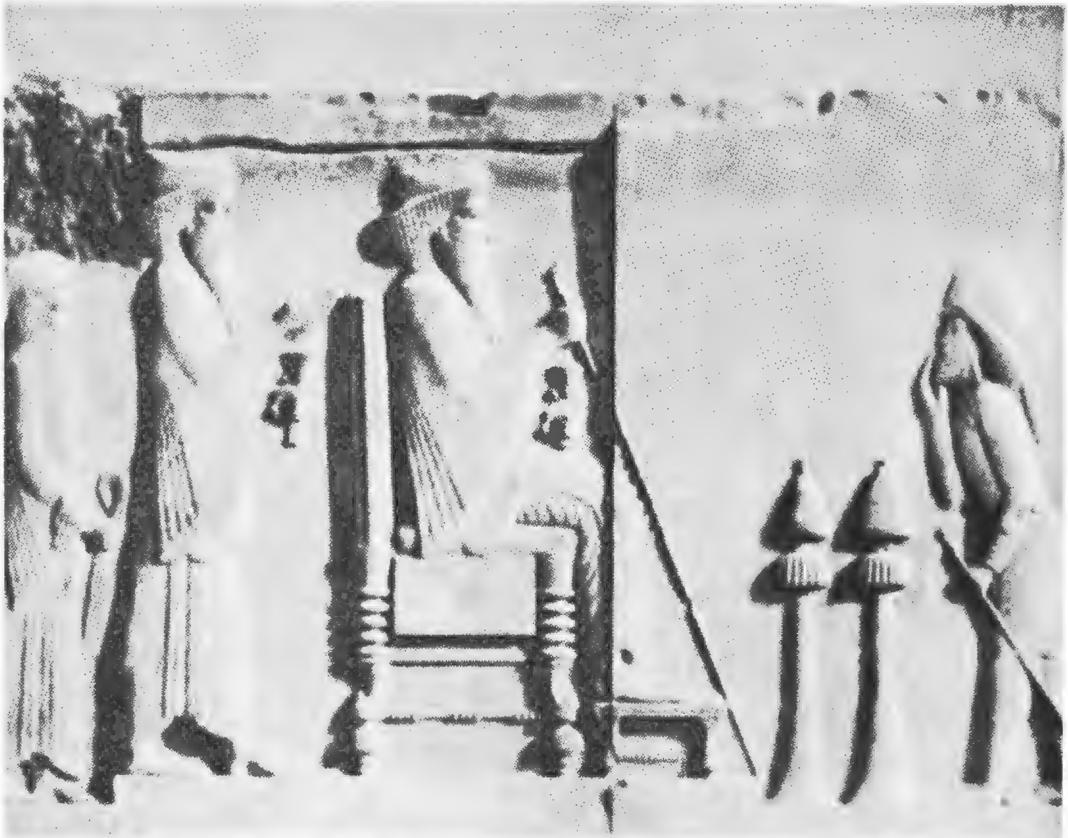


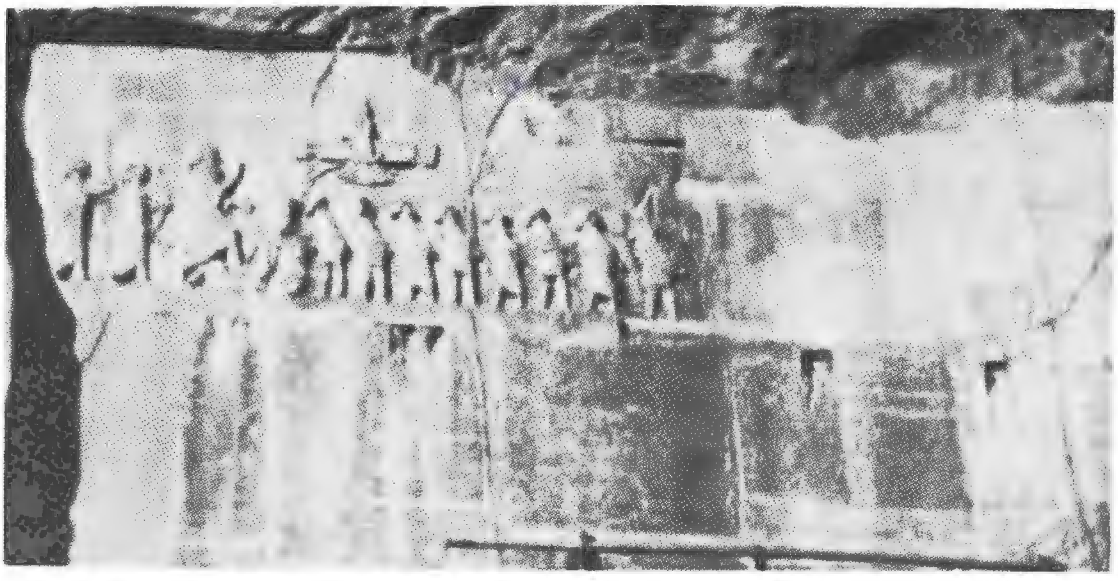
۶۴ کتیبه‌ای بر پایهٔ یک کاسهٔ سیمین به‌وزن ۷۷۰/۳۶ گرم از آن شاپور دوم. شاپور دوم زمانی دراز که به هفتاد سال می‌رسد بر اورنگ شاهی تکیه کرد و توانست آنچه از مرزهای شاهنشاهی که به‌دست دشمنان افتاده بود به‌دست

۶۱ سر داریوش کنده شده در بیستون، به اندازهٔ ۳ : ۱.



۶۶ برتخت نشینی‌داریوش ، شاه عصای‌شاهی‌و گلی که نشانهٔ شاهی‌است‌در دستها گـرفته ودرپشت سرش پسر جانشینش خشایـارشا ایستاده است . دربرابر شاه یك مرد بلندپایهٔ درباری‌ایستاده‌است و آتشدانها نیز ، آنجا را خوشبو می‌سازند.

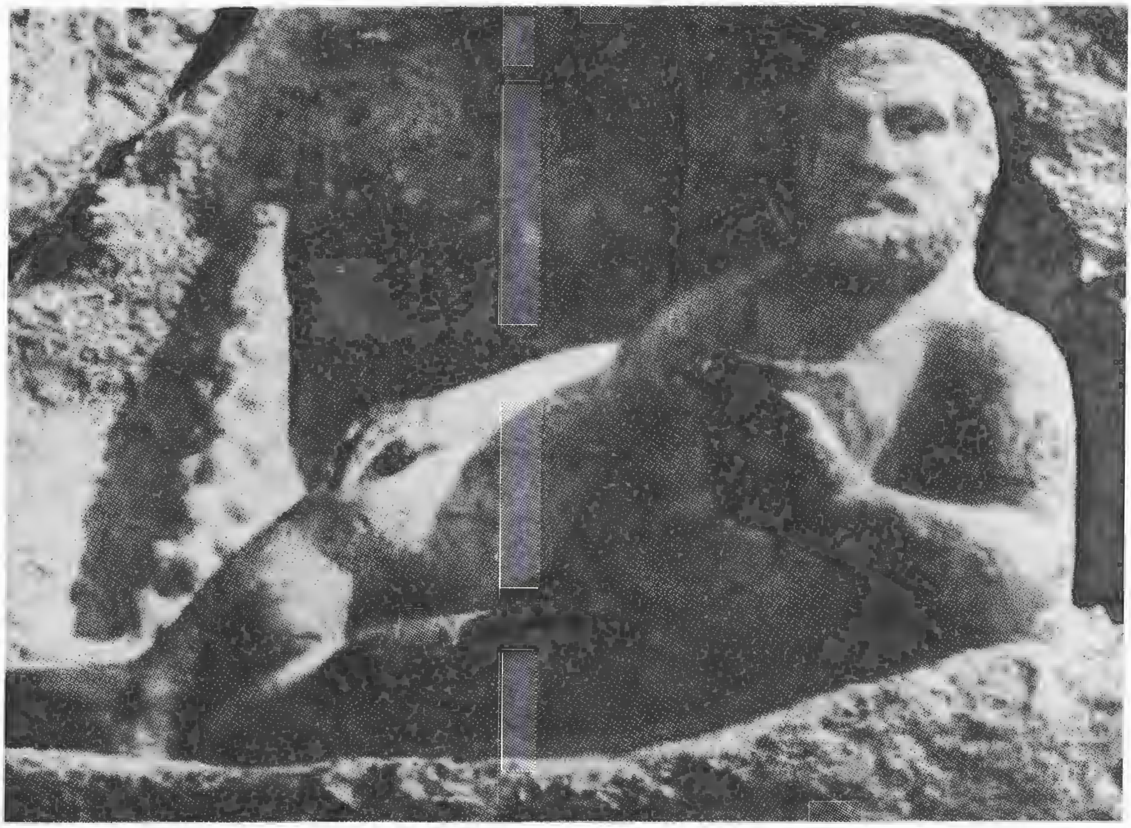




۶۷ نقشی‌دربیستون که درآن داریوش وفرمانروایان مغلوب نمایان‌شده‌اند . شاهان‌سر کوب شده به داریوش خدمت‌بجای‌می‌آورند و او روبه سوی اهـورامزدا دارد کـه‌همـهٔ کامیابیهایش را از اومی‌داند .



(دست راست) داریوش به‌هنگام پیکار با یك شیربالدار در تخت‌جمشید.





۶۹و۷۰ آیینی که در زمان سلوکیان رواجی بسیار داشت آیین هرقل یا هراکل بود که از وی پیکره‌ها و تندیس‌های فراوان پیدا شده‌است. (بالا) پیکرهٔ هرقل در بیستون و (دست‌راست) همین پیکره را از پهلو نشان می‌دهد.



۷۱ پیکرهٔ هرقل در موزهٔ ایران‌باستان تهران.



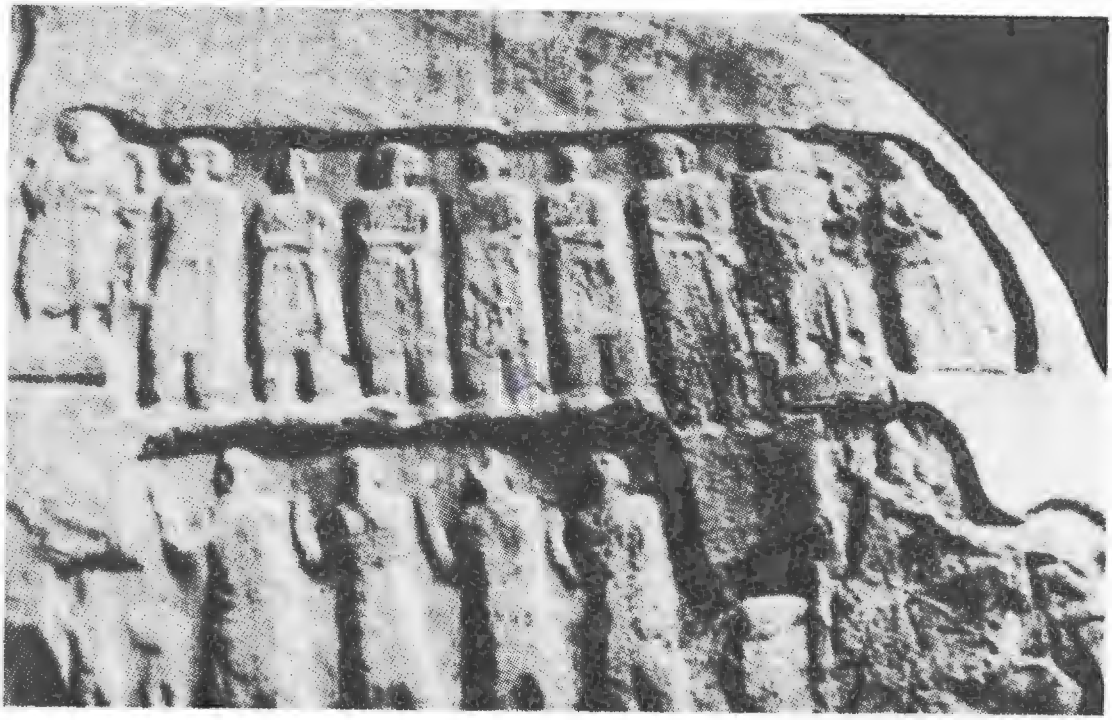
۷۲ نمونه‌هایی از سکه‌های پارتی فرهاد ومادرش موزا به اندازهٔ در حدود ۱ : ۲.



۷۱ مهر یکی از بزرگان سغدی . سغدیان در واحهٔ بخارا و سمرقند و شاید بخشی از درهٔ حاصلخیز فرغانه و دیگر ناحیه‌های مجاور آن‌جای داشتند . ایشان بیشتر از همسایگان خویش شناخته شده‌اند زیرا که ازیشان آثاری به زبان سغدی مانده است . به اندازهٔ درحدود ۲:۳.



۷۴ سر به اندازهٔ سر واقعی آدمیان از مفرغ متعلق به پیکرهٔ یکی از بزرگان پارتی پیدا شده در شمی نزدیك مالمیر. این‌پیکره تأییدی‌است بر وجود آیین رایج پرستش شاهان در گذشته در زمان‌اشکانیان .



۷۵ نقش برجسته‌ای برتخته‌سنگی
در تنگ سروك Sarwak .
کتیبه نمودار آنست که مردم
آنجا آرامی زبان بوده‌اند.



۷۶ عکسی است از تصویر ۷۵ که
از نزدیك برداشته شده است
وشاه را نشان می‌دهد.



۷۷ سوی دیگر تخته سنگ تنگ سروك .



۷۸ وزیر نرسی در نقش رستم .

۷۹ نقش برجستهٔ نقش‌رستم که جامه‌هایی را کـه بنیادگذار دودمان ساسانی دربر می‌کرده است نشان می‌دهد . در برابراردشیر اول‌اهورامزدا با پیکـــر آدمیان نمودار شده است . ساسانیان آیین زرتشت را پس از یك فترت دراز زنده ساختند.



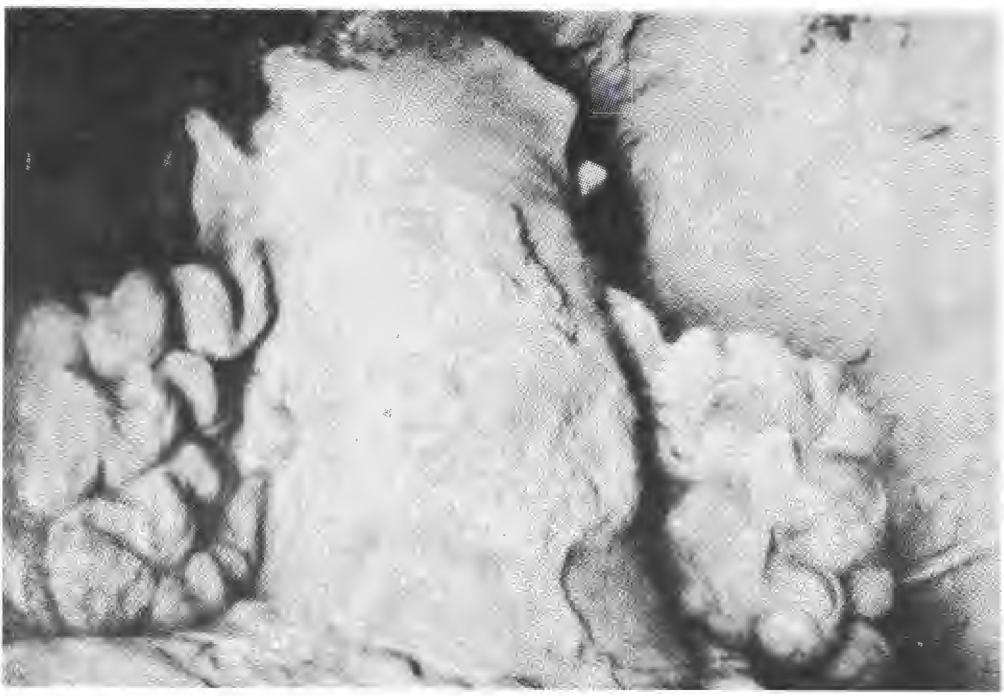
۸۰ امپراتورگرفتار روم ، والریان ، که در برابر شاپور اول زانـو زده است .





۸۱ سر شاپور اول در نقش رستم. شاپور کسی‌بود که اندیشه ـ های نوی در نوشته‌های دینی زرتشتیان جای داد و از مانی پیامبر بنیانگذار دین مانی پشتیبانی کرد.

۸۲ سرشاپور ازپیکره‌ای که در بیشاپورست.





۸۳ پل‌والریان در شوشتر.

۸۴ نقشی در فیروزآباد که چیرگی اردشیر را بر اردوان نمایان کرده است .





۸۵ نقش‌خدای ماه (؟) بریك بشقاب سیمین ساسانی به‌وزن ۸۳۴/۶ گرم.



۸۶ یکی از پادشاهان آل بویه که به‌شیوهٔ‌ساسانیان در یك نشان زرین نموده شده است به‌اندازهٔ در حدود ۲:۱ و وزن ۲۸/۹۹ گرم.

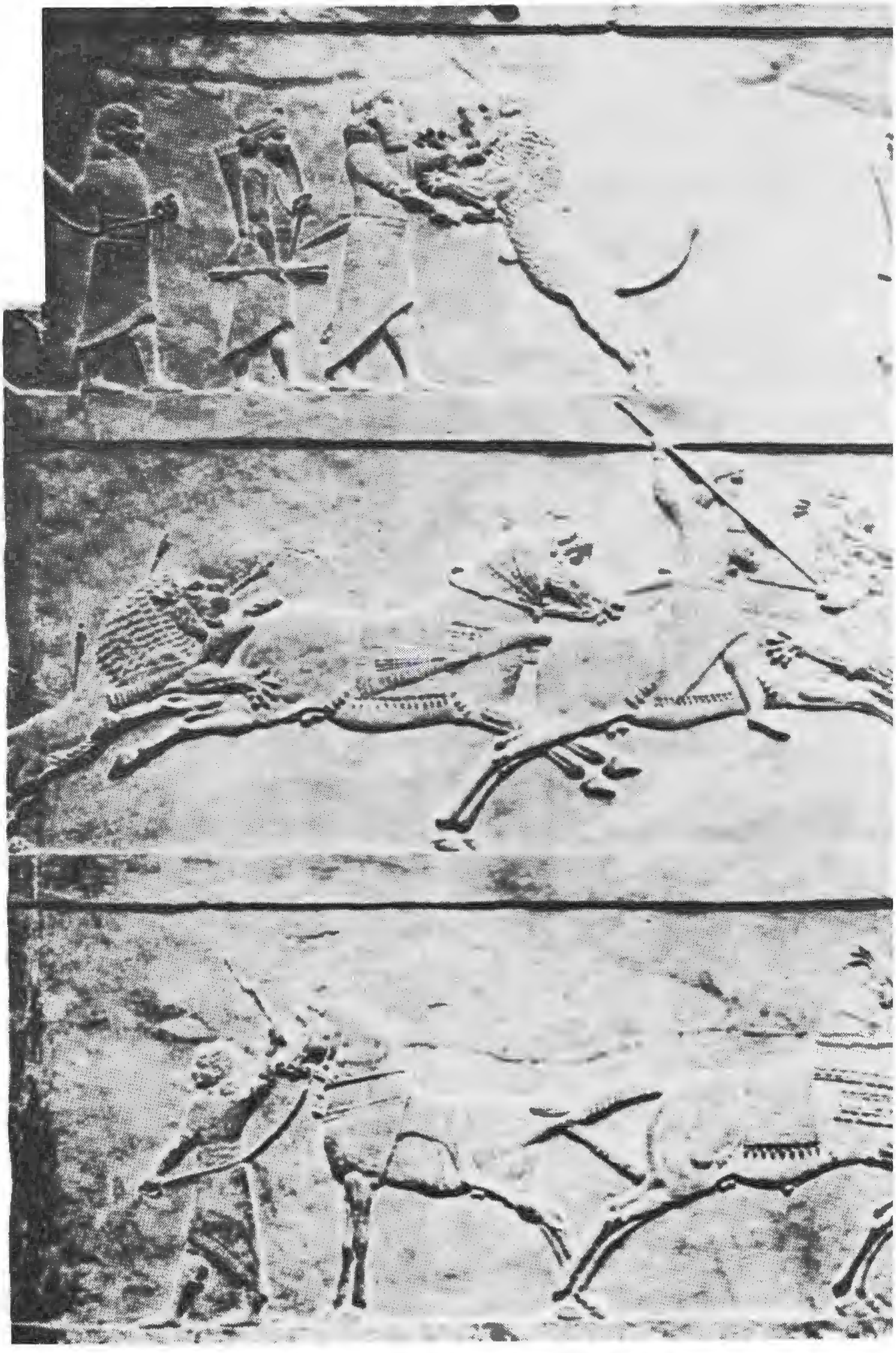


۸۷ مهرداد کالینیکوس Callinicus پدر آنتیوکوس کماژن Commagene و هرقل بر سکوی سوم پرستشگاه سامسوساتا Arsameia در کنار نیمفایوس Nimphaios



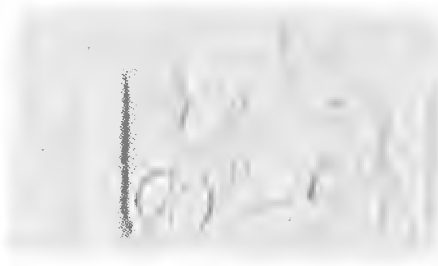
۸۸ شکار شیر آشوریان.

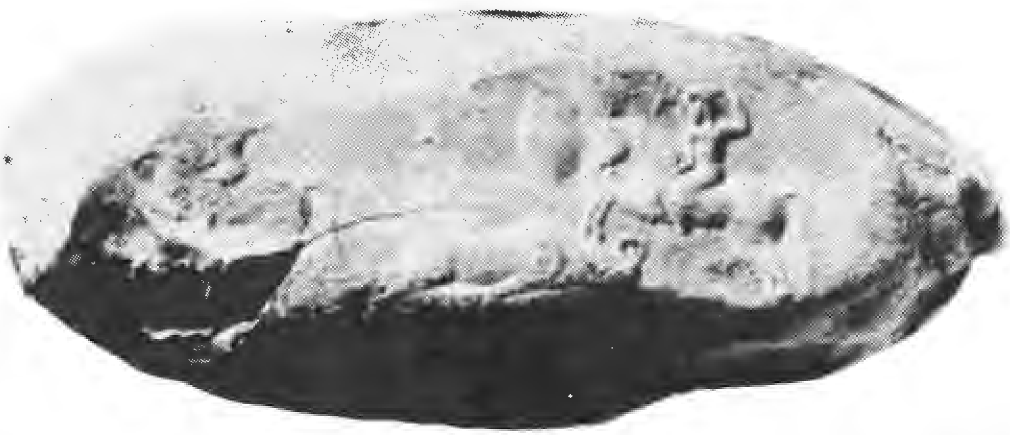
نخجیر و اسب



۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲

(بالا دست راست) یك مهر استوانه‌ای که‌داریوش را در شکارگاه نشان‌می‌دهد به‌اندازهٔ ۱:۱ یا اندازهٔواقعی. (وسط)جای مهری که درتخت‌جمشید پیداشده و مجلس شکاری‌را نموده‌است‌به‌اندازهٔ ۲:۱. (پایین‌دست‌چپ) یك پیکرهٔ پارتی که یوزپلنگی را می‌نماید به اندازهٔ ۴/۹ × ۸/۳سانتیمتر. (پایین دست راست) یك سوار پارتی‌به‌اندازهٔ در حدود ۱:۳.

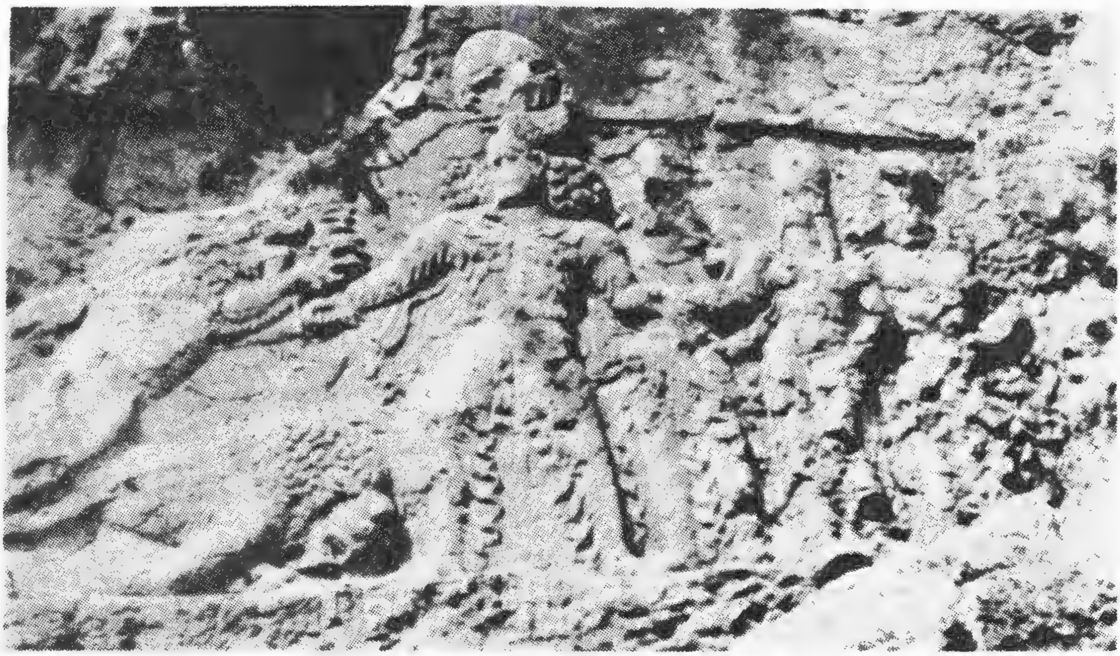




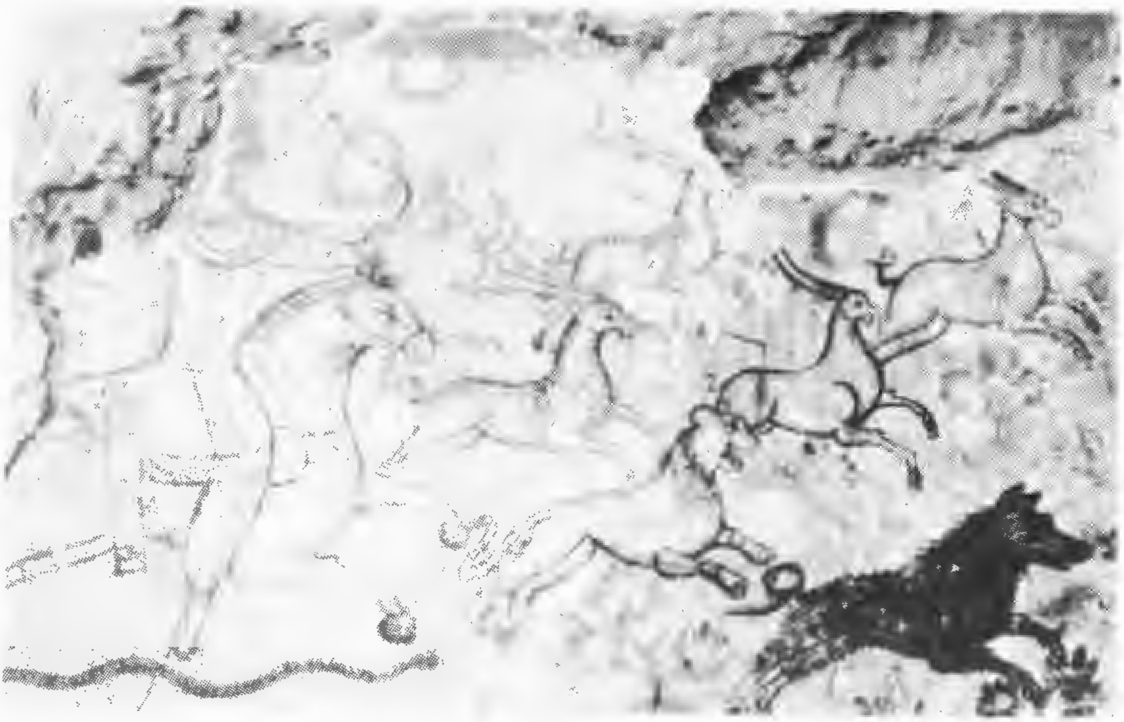




۹۳ ورهران دوم که شیر شکار می کند ، در سر مشهد.



۹۴ مهریامیترا به‌هنگام‌شکار در دورا اروپوس Dura Europos





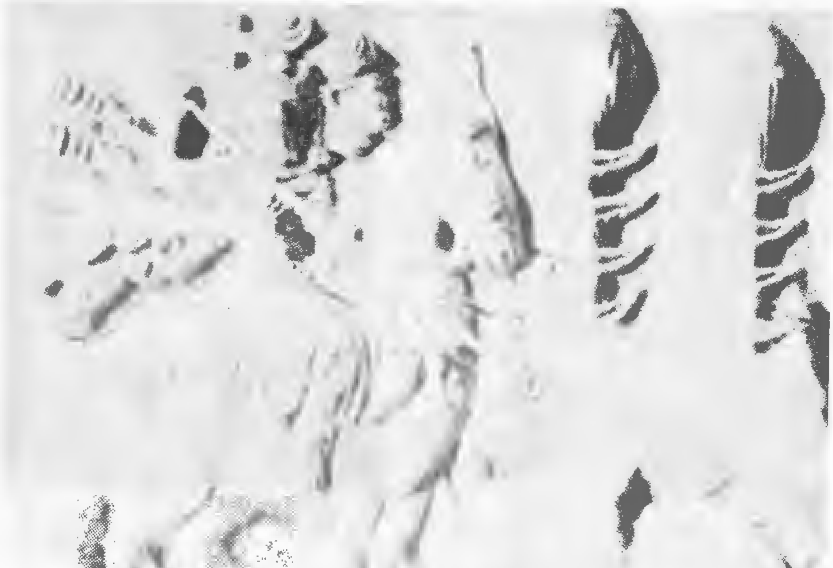
۹۵ بشقاب سیمینی به قطر ۲۴ سانتیمتر بانقش پیروز شاه در شکار گراز



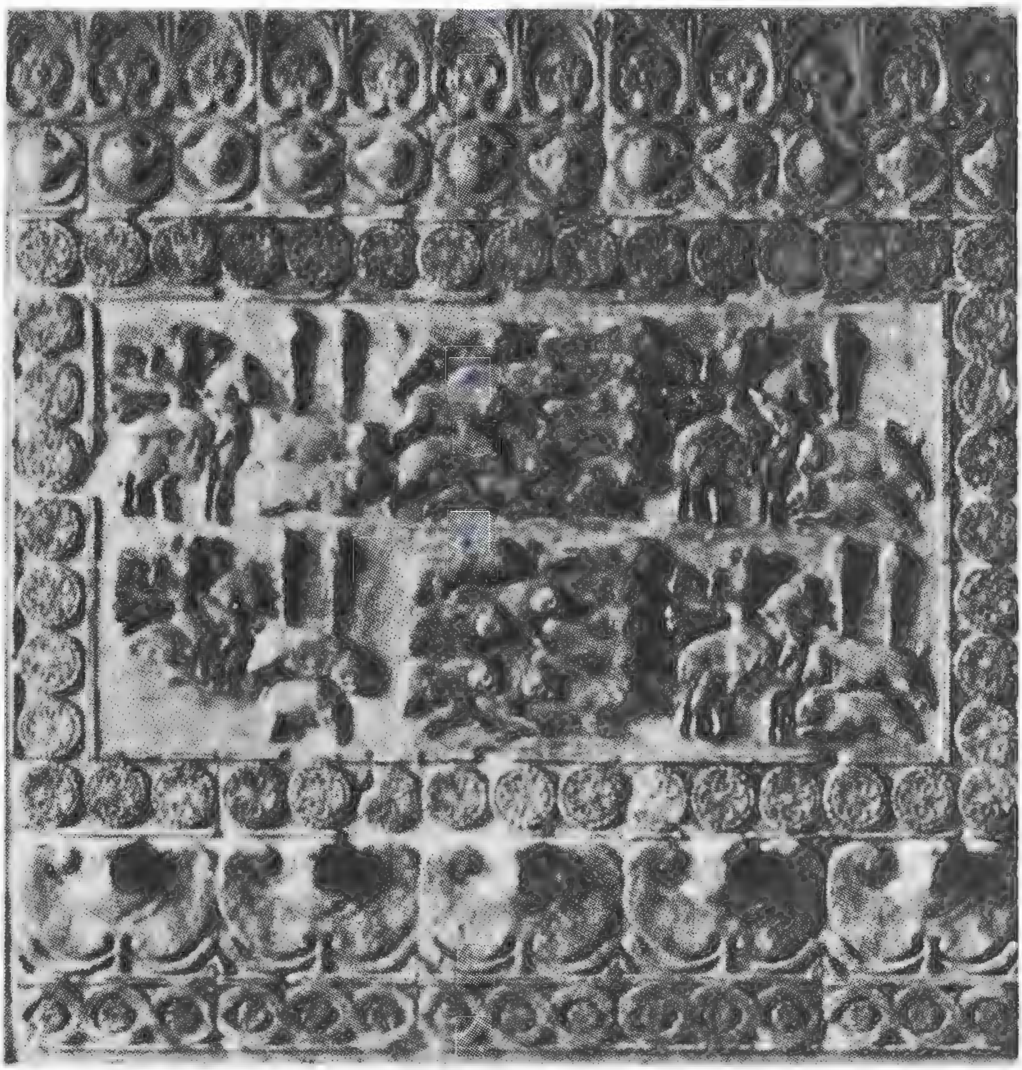
۹۶و۹۷ دو مجلس از شکار در طاق بستان (پایین) شکار فیل



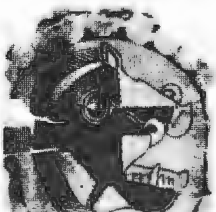




۹۸و۹۹ (بالا) گچ‌کاری ساسانی که سواری رانشان می‌دهد که گرازی را شکار می‌کند . (پایین) نقش همانندنقش بالا ازپیرامون تهران (پاره‌ای است از نقشی که در تصویر ۱۰۰ نمایانده شده است .)



۱۰۰ گچ‌بری کامل از شکار گراز.





۱۰۱و۱۰۲ (دست چپ) سر یك گراز
(دست‌راست) یك کلاه‌برسکه‌ای
برپارچه‌ای ابریشمین‌در آستانه.
به نام Napki Malka.



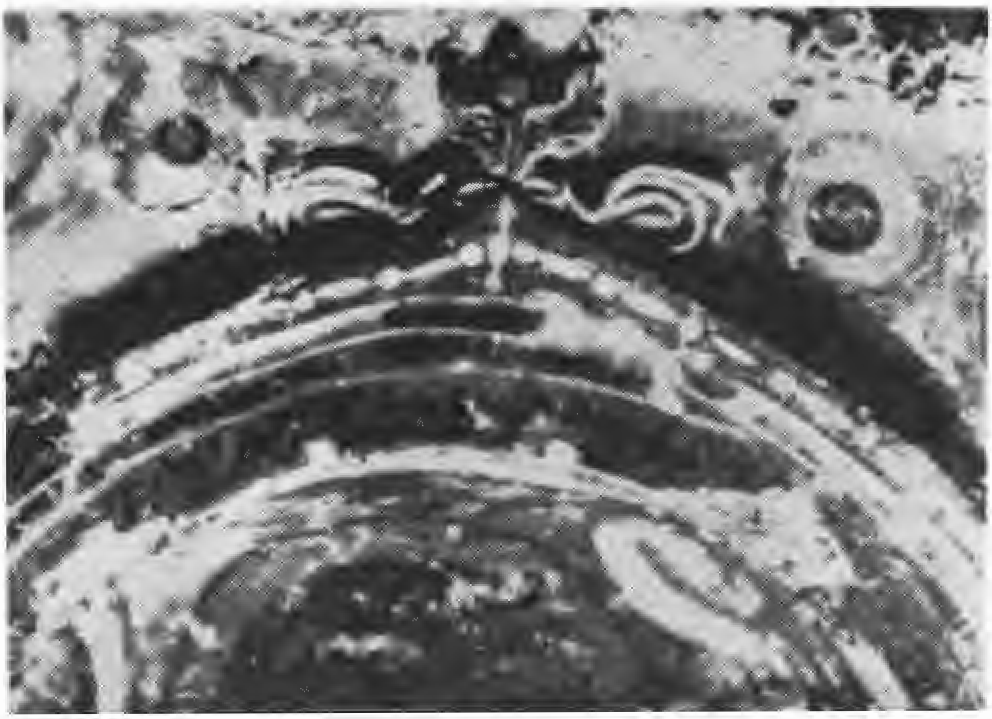
۱۰۳ گراز وحشی نشانی بود که در هنر ساسانیان بسیار رواج داشت . این سر گراز از یك گچ‌کاری است به اندازهٔ ۱۵ اینچ مربع.



۱۰۴ بشقاب سیمین درآغاز دوران اسلامی شکار شیر را نشان می‌دهد .

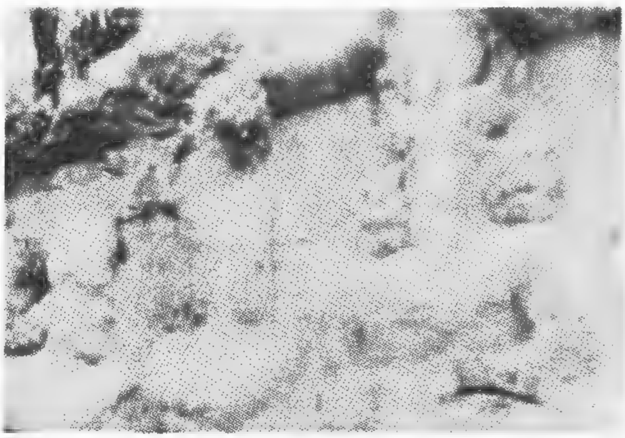


۱۰۵ و ۱۰۶ به‌کاربستن نشانهای مهری یا خانوادگی وطرحهای درهم یکی ازخصوصیات دوران اخیر ساسانی است. (بالا) یك نشان شخصی یاخانوادگی‌در یك گچ‌کاری‌و (پایین) یك طرح رایج زمان‌ساسانی برطاقنمای تالار اجتماعات‌در بامیان.







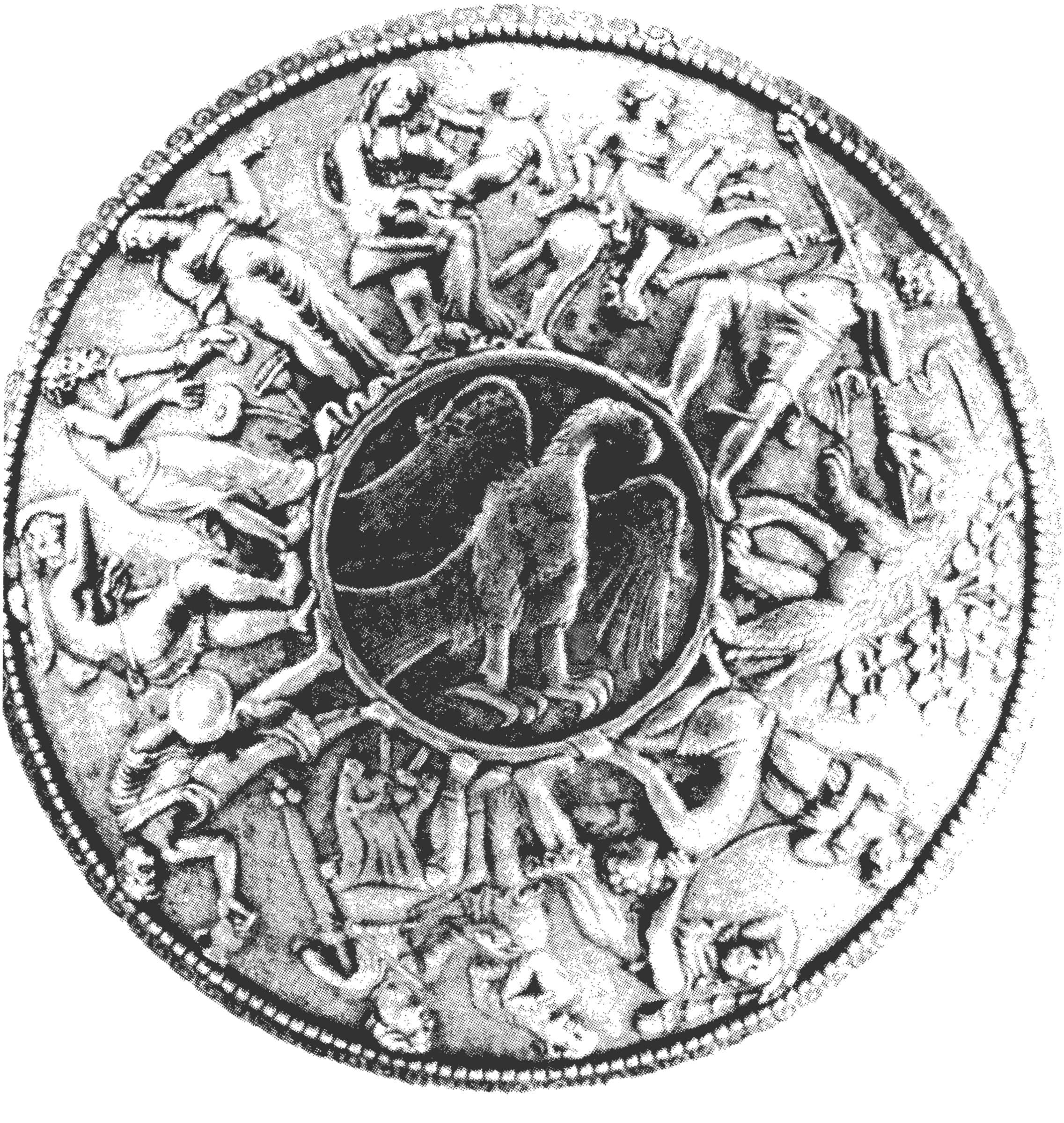


۱۰۷ و۱۰۸ و۱۰۹

(بالا) نشان خانوادگی یا علامتهایی بر کلاه بزرگان ساسانی‌درنقش رجب. (وسط) بزرگان که بر کلاههای خود علامتهایی دارند برای درود گفتن به نزد ورهران دوم آمده‌اند و با حرکتی خاص ادای احترام کرده‌اند. این نقش در نقش رجب ساخته شده است(پایین)یك مجلس همانند مجلس بالا در نقش بهرام.



۱۱۰ یك سر از پرستشگاه کوشان نزدیك مات وبر کلاه اونشانی‌بـه خط برهمی‌است که آن را
nàyasa خوانده‌اند این به اندازهٔ ۱۵ اینچ بلندی دارد.



۱۱۱ بشقاب سیمین در آمیخته با دیگر فلزات از باختر (؟) که پیك شاهین را نمودار ساخته است به وزن ۸٦۷ گرم.



۱۱۲ و۱۱۳ و۱۱۴

(بالا) جام‌پیداشده درلرستان و(پایین دست چپ) جام سیمین ازگنجینهٔ‌جیحون (پایین دست راست) یك جام از زیویه .







۱۱۵ در یک‌تالار چهارگوش بزرگ‌پارتی در نسا گنجینه‌ای از جامهای عاج پیدا شد که (چنانکه می‌بینید) دور لبهٔ آنها مجلسهایی از اساطیر یونانی نمودار شده است. این گواه آشکاری است برشکفتگی هنر یونان خاوری در مشرق ایران.



۱۱۶ بشقاب سیمین پایان دوران ساسانی به وزن ۶۲۹ گرم .



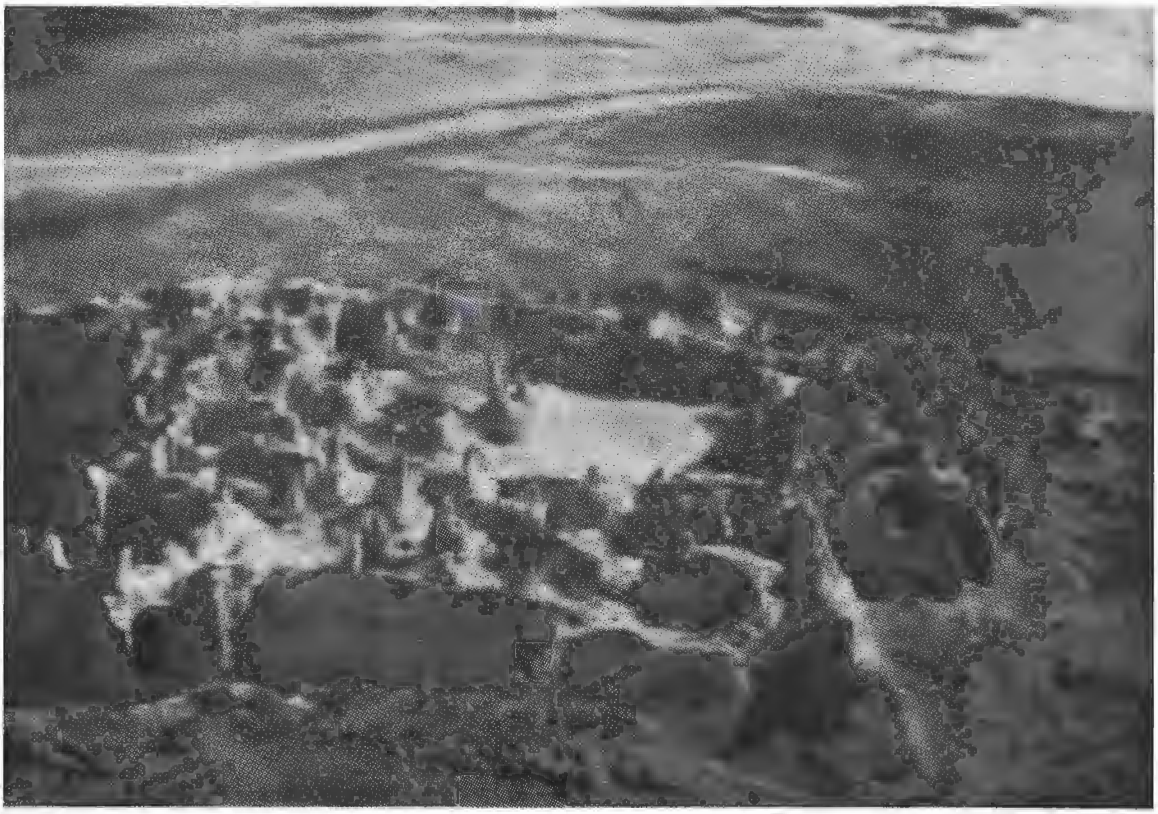
۱۱۷ مجلس میخواری در مینیاتور دوران اخیر فرمانروایی ایلخانان



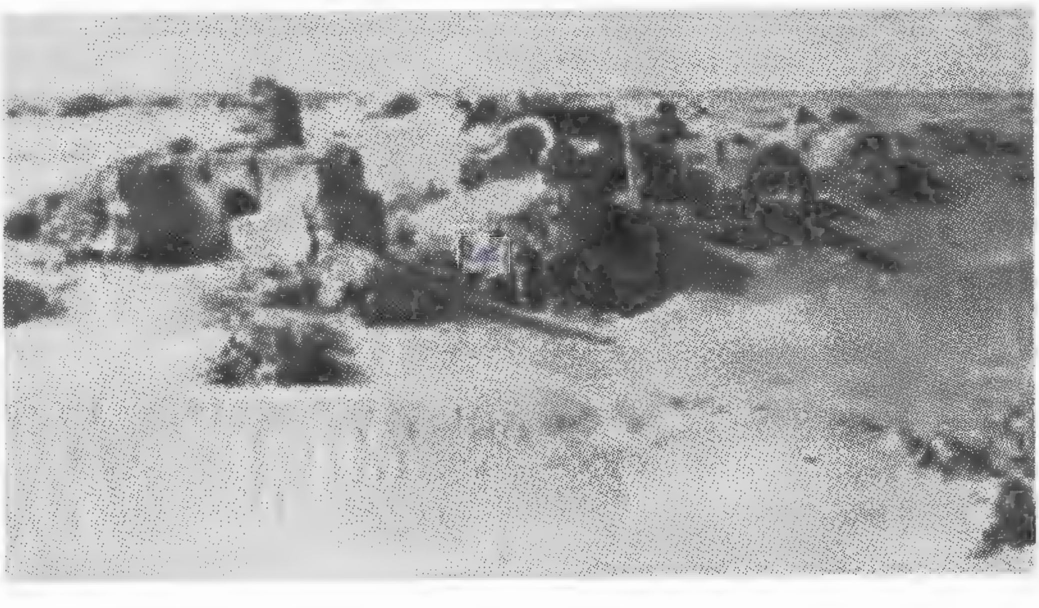
۱۱۸ مینیاتور آداب الجزاری که آداب میگساری را بدست‌میدهد .

۱۱۹ پیکرهٔ بزرگ بودا در بامیان



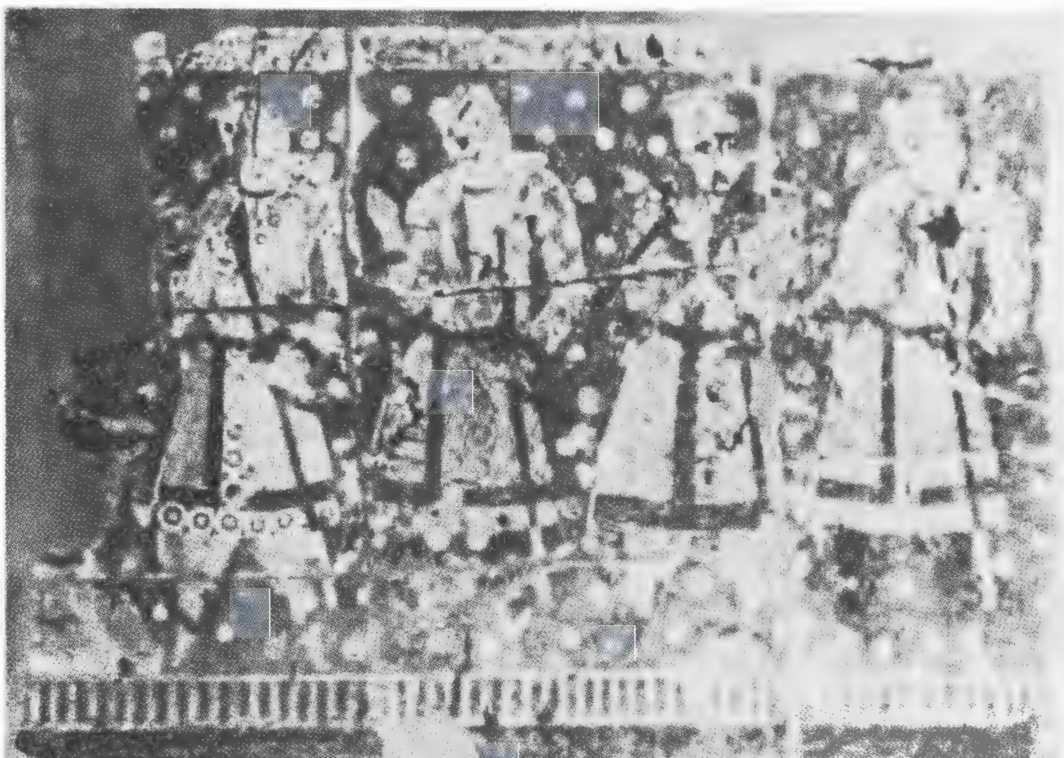


۱۲۰و ۱۲۱ (بالا) شهر ویران پارتی(؟) در کوه خواجه در سیستان و(پایین)ویرانهٔ پوشیده از شن در سیستان .

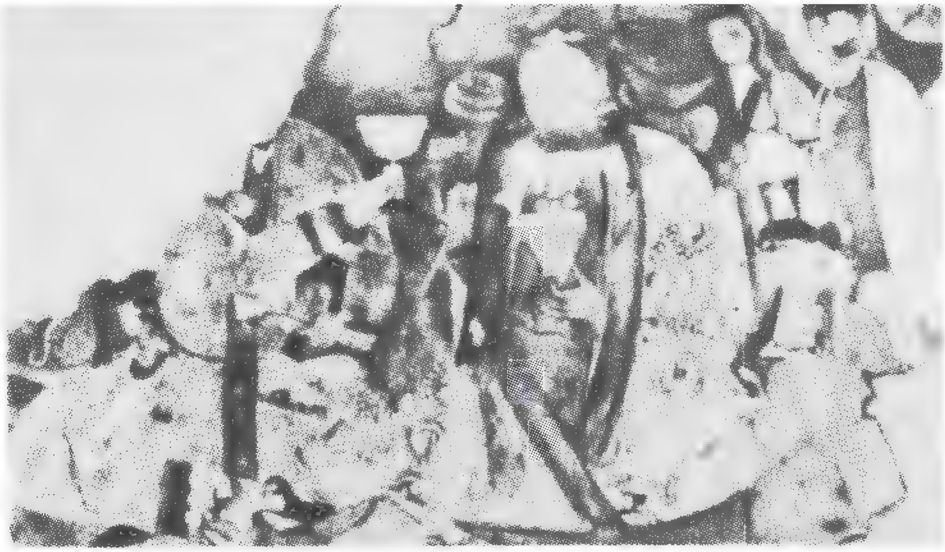




۱۲۳ شاهزاده نشسته و همنشینش یافته شده‌در فند قستان درافغانستان.

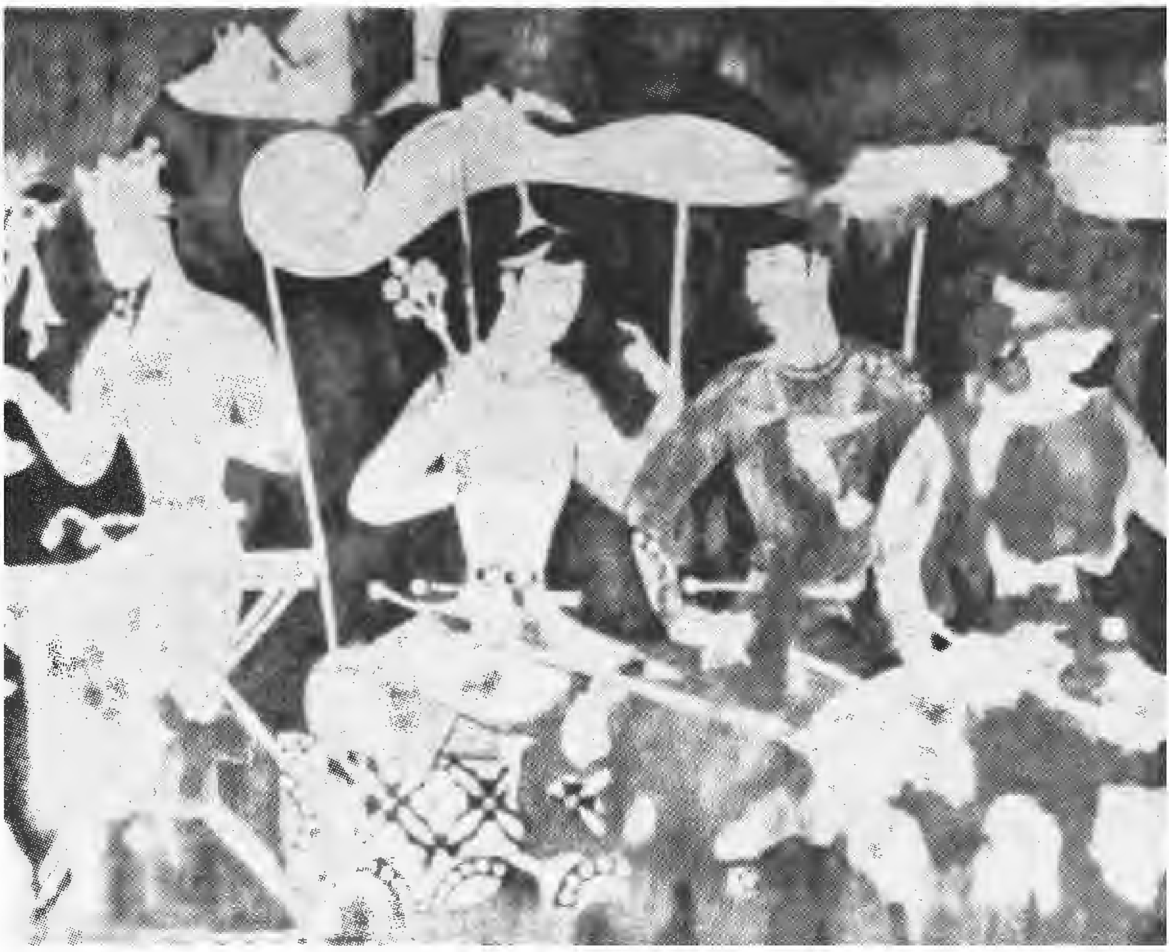


۱۲۳ پهلوانان درقزل که درترکستان چین است.



۱۲۴ نقاشی بر دیوار در بالالیک تپه نزدیک ترمذ.

۱۲۵ بزرگان سغدی پیدا شده در پنجیکنت





۱۲۶ نقشهایی از ساسانیان دریك سفال اسلامی پیدا شده در نیشاپـور
به قطر۱۲ سانتیمتر .

فصل چهارم

سرزمینهای پیرامون مرزهای ایران

اسکندر ومیراث او

شکست شاهنشاهی هخامنشی به دست اسکندر واستقرار سازمان یونانی درخاور نزدیک برجسته‌ترین واقعهٔ تاریخی این زمان درین بخش از جهان به شمار می‌رود. به تعبیری این پایان تاریخ باستان است و آغاز دوران نو که درآن فرهنگی مادی که به‌آن هلنی Hellenism میگفتند برجهان چیره شد. البته هلنی‌هم پیش‌آهنگ امپراتوری روم بود. هلنی‌اصلا به تاریخ یونان مربوط می‌شود، ولی‌چون درسراسر جهان‌پراکنده شد بایدنتایج کشورگشایی‌اسکندر را درایران در حیطهٔ آن فرهنگ بدانیم. ازنظرتاریخ ایران اسکندر مایهٔ پایان پذیرفتن‌دوران بزرگی و آغازفرمانروایی بیگانه وچندگانگی‌در کشور بود. بدبختانه ازآنچه درقرنهای میان مرگ اسکندر وچیرگی ساسانیان بر ایران گذشته است آگاهی اندکی داریم و منابع ما نیز کم است وتقریباً همهٔ‌آنها به زبان یونانی‌است. بااین‌همه تغییراتی‌روی نمود که درتاریخ‌ایران برجسته است و کوششی برای ترمیم این ویرانی ها و نابسامانی هالازم آمد.

در بارهٔ اسکندر آنقدر نوشته شده که درینجا شرح جنگهای او زائد می‌نماید. اما گفتن چند نکته دربارهٔ کامیابیهای بزرگ اوجالب است. طرح لشکرکشی برضد شاهنشاهی‌هخامنشی‌را فیلیپ سالها پیش ازآنکه کشته شود

ریخته بود وطبیعی‌مینمود که پسرش دراندیشهٔ اجرای‌آن باشد. سپاه اسکندر که بایستی این‌طرح را اجرا میکرد مرکب ازدوگروه بود یکی اسپارتیان‌و یکی یونانیان وابسته به‌پیمان یگانگی کرنت Corinth . این یگانگی به زور فیلیپ پدیـدار شد و اسکندر ازین پیمان برای فرمانروایی بر یونان بهره گرفت‌وپیکارباپارسیان‌را درزمرهٔ جنگهایی بشمار آورد که برای تحقق پان‌ـ هلنیسم* لازم بود. سپاه اسکندررا میتوان باسپاهی کـه ناپلئون به مصر برد سنجید. زیرا با هردو سپاه تاریخ نویسان ودانشمندان وادیبان ومهندسان و مساحان ونقشه کشان وسربازان‌همراه‌بودند. به روش‌باستان مردمی که‌درپشت سپاه بابنهٔ لشکرحرکت‌می کردند بسیار بودندوهرچه اسکندرپیشرفت‌میکرد برشمار ایشان نیزافزوده میشد. جنگاوران این سپاه‌کاردیده ورزم‌آزموده و پرورش‌جنگی یافته بودند وبریشان سرانی‌شایسته فرمـان می‌راندند. ازینها گذشته پیادگان سنگین اسلحهٔ اسپارتی شاید بهترین‌سازمان نظامی آن‌زمان به شمارمیرفت. زیرا ایشان ستون وپایهٔ سپاه بشمارمی‌آمدند ودراین زمـان انعطاف پذیرتر وقابل بسط وجمع بیشتری بودند تا دورانهای بعد که گروهی شدند انبوه بازوبین‌های بلند. اسکندر ازآغاز به‌اهمیت ولزوم سوار نظام در دشتهای‌آسیاپی‌برد وهمواره برشمار سواران‌سپاه خویش‌می‌افزود. بااین‌همه این‌بخش ازسپاه اسکندرهرگزازسوارایرانیان درنگذشت وحتی‌شایدباایشان نیز برابر نشد. درجنگهایی که در مشرق ایران میکرد بی‌هیچ تردیدی از سواران بومی درسپاه خویش وارد ساخت وایشان نیز روی‌هم رفته به‌او نیك خدمت کردند.

تصوری که ازاسکندر وداریوش‌سوم درمغرب زمین ازدیربازشده همانند

* Pan-Hellenism اندیشهٔ یکی کردن همه سرزمینهای‌یونانی‌نشین.

تصوری‌است که ازداود وجلیات* دارند . امابه راستی چنین نبوده‌اند . از آنجا که کشورشهرهای یونان‌رسمی عمومی داشتند که خطاکاران یامخالفان سیاسی خودرا نفی‌بلـد می کردند همواره گروهی بزرگ ازیونانیـان درتبعید بسر می‌بردند . شاید همین کسان بودند که مانند سربازان لژیون خارجی فرانسه سپاهی مزدور می‌شدند و در واقع اینان پایه‌های نیروی جنگی جهان باستان شده بودند . نیروهای پارسیان بسیار کمتر ازروزگارخشایارشا بود . زیرا که از آن زمان‌باز که‌هخامنشیان دیگردست‌ازجهانگیری کشیدند وسالهای‌درازی صلحی نسبی برقرارشده بود ازنظر نظامی ناتوان گشته بودند . درسه جنگی که پارسیان بااسکندر در کناررود گرانیك **Granicus** وایسوس **Issus** و گوگامل **Gaugamela** کردند سربازان مزدور یونانی نقشی‌درسپاه‌داریوش‌به عهده‌داشتند . زیراکه‌جنگاوری پیادگان مزدورسنگین‌اسلحهٔ یونانی‌درآسیا هراس دردلها افکنده بود . گفته‌اند که سپاه پارسی در جنگی درمصر ازمصریانی کـه زره یونانیان‌برتن داشتند گریختند . درحالی که همین سپاهیان بایونانیانی که به شیوهٔ مصریان جامه پوشیده بودند به‌خوبی نبردآزمایی می کردند[1] . هنگامی که اسکندر باسپاهی آمیخته ازمقدونیان ویونانیان به شاهنشاهی پارس‌تاخت آنچنان که درنگاه اول می‌نماید کاری گستاخانه وبی‌اندیشه نبود.بیشترمنابع یونانی‌البته درگفتن‌شمار دشمن و کمی کشتگان‌سپاه اسکندر گزاف‌می کنند تابلکه براهمیت کارهای او افزوده باشند . بی‌اعتباری رقمهایی کـه مورخان اسکندر داده‌اند قولی است که جملگی برآنند ودریك مورد عدم تناسب میان شمار زخمیان و کشتگان سپاه اسکندر پس‌ازجنگی چنانست که می‌توان یقین

* داود وجلیات درنزد فرنگیان همچون رستم واکوان‌دیوبوند‌درتصورما . ر . ك . کتاب مقدس ، اول سموئیل باب ۱۷ .

کرد کـه این‌رقمها نمی‌تواند درست باشد ۲ . شاید اگر بگوییم سپاه اسکندر در گرانیك برشمار دشمن بسیارفزونی داشت و درایسوس تقریباً برابربود ودر گوگامل ازسپاه داریوش کمتربود ازحقیقت دورنشده باشیم . اما درهمهٔ آنها تفاوت میان سپاه اسکندر که مردان بسیارفرمانبردار وباانضباط داشت وسپاه داریـوش کـه تحرك نداشت وآمیخته با ملتهـای بسیـار گوناگون بود بس شگرف بود . اینکه داریوش درجنگ گوگامل ارابه‌های داس دار به‌کارزار فرستاد نشانی ازناتوانی اوبود کـه درمنتهای شوربختی همچون غریقی که به همه چیزدست می‌یازد تابلکه از غرقاب رهایی یابد به‌آن دست برد . سواران پارسی نزدیك بود پیروز شوند که پیادگان ایرانی در برابر پیادگان سنگین اسلحه ودیگررسته‌های سپاه اسکندرتاب نیاوردند .آنچه گفتیم‌نه ازپایگاه و نبوغ اسکندر می‌کاهد ونه ارزش کاردانی وشایستگی سران سپاهش را پایین می‌آورد بلکه تصوری را که از شرح یك جانبهٔ یونانیان دربارهٔ جهانگشایی اسکندر برای ما پیدا شده اصلاح می کند . اگـر به جای داریوش دیگری بر اورنگ شاهی‌ایران تکیه زده بودتاریخ رنگی دیگرمی گرفت . اما تاریخ نیزمانند شرح زندگی کسان پرست از «اگر» .

می‌توان گمان برد که دودمان هخامنشی نفوذ وبزرگی خودرا درمیان ملتها ازدست داده بود . حال این تنزل شأن اگر ازنظر سیاسی نبوده باشد از لحاظ مظهریت بود . معلوم نیست که آیا هخامنشیان مانند دودمانهای بعدی جائی در دل ایرانیان داشته‌اند یا نه حس یگانگی «آریایی» هرچه نیرومند بوده باشد نمی‌توان مانند «ناسیونالیسم ایرانی» باشد که بعدهـا درایرانیان پدیدارگشت وایشان‌را به ملت‌خود وفادارساخت. مردم‌حق سلطنت شاه را قطع نظر از وفاداری اونسبت به کشوریاملت برمی‌تافتند وبرخود هموارمیکردند ،

گواینکه درمشرق تاخت و تازهای بیگانگان مردم را به‌جان آورد وایشان‌را برانگیخت. اما داریوش سوم باگریختن از آوردگاه ایسوس و گوگامل نمی‌توانست دیگر دردل بیشترایرانیان جائی‌داشته باشد وسرانجام همچنانکه ازپیش‌اسکندر می‌گریخت‌همراهانش اوراکشتند. ازآنجاکه شهربان باختر که بسوس Bessus نام‌داشت و برداریوش شورید وخویشتن را جانشین داریوش خواند ونام اردشیر برخود نهاد می‌توان گمان برد که داریوش می‌خواست به اسکندر تسلیم شود وبسوس ویارانش بااین‌آهنگ او مخالفت می‌ورزیدند.

پس‌از مرگ داریوش اسکندرجانشین اووپادشاه آسیاشد وهرکه او را به سروری نمی‌پذیرفت بی‌هیچ تردید همچون کسی که برپادشاه قانونی و بحق خویش شوریده باشد سرکش‌شناخته می‌شد. اکنون می‌دانیم که بسیاری از ایرانیان سرشناس پس‌ازجنگ گوگامل به اسکندر پیوستند بی‌شك حسن قبول اسکندر وجوانمردی اوموجب شدکه بسیاری دیگراز ایرانیان نظم نورا گردن نهند. زیرا که اسکندر نظمی‌نو پی افکندکه نه تنها شرقیان بلکه یونانیان‌را نیزدربرمی‌گرفت. درکاربه هم‌پیوستن‌یونان وشرق‌بازیگران عمده همانایونانیان وایرانیان بودند. زیراکه کمی‌نامهای غیرایرانی درمیان دشمنان آنچنانکه درتاریخهای اسکندر آمده است نشانهٔ آنست که ایرانیان همهٔ کارهای عالی اداری وپایگاههای بلندی همچون شهربانی وسرداری را درسراسرشاهنشاهی هخامنشی دردست خویش گرفته بودند. پس نخستین‌هدف اسکندر به‌هم پیوستن یونانیان وایرانیان بود واندیشیده بودکه برای تحقق بخشیدن به‌این‌هدف ایرانیان ویونانیان رابه شهربانی قلمرو خویش بگمارد. آترو پاتس Atropates شهربان ماد درزمان داریوش همچنان درمقام خویش‌ماند فرتافرن Phrataphernes شهربان پارت وگرگان نیزکه تامرگ داریوش‌به او

وفادارماند پایگاهش را همچنان به دستور اسکندر دردست نگاه داشت. در همان‌حال ازمقدونیان نیز شهربان شدند پس نقشهٔ به‌هم‌پیوستن ملتهای گوناگون جهان که‌بیشتر به اسکندر بسته‌اند درکارهای او نیز پایه‌ای استوار داشته‌است. اما نواحی بزرگی‌ازشاهنشاهی‌هخامنشیان بیرون‌ازحیطهٔ قدرت اسکندرماند. مثلا اُرنتس Orontes شهربان ارمنستان در دوران داریوش واسکندر باآنکه اسکندرشهربان دیگری به‌نام میترن Mithren یامهرن که شهربان‌ایرانی‌شوش بودبجای او گماشت ولی‌ظاهراً وی نتوانست‌زمام فرمانروائی‌را ازدست شهربان اول بگیرد. جهانگیری اسکندرتنها درآسیا بود وسرزمینهای بسیاری زیر فرمان او درآمد، ولی اسکندر برهرجاکه چیره شد اندیشهٔ به هم پیوستن یونانیان‌وایرانیان‌رابه کاربست. ازنظرایرانیان‌برخلاف‌یونانیان که‌بامقدونیان دشمنی داشتند همهٔ یونانیان یکی‌بودند ودرمیان ایشان فرقی نبود.

اندیشهٔ پیوستگی‌یونان وایران شایدچندان چیزتازه‌ای‌نبود که اسکندر ساخته باشد.زیرابه‌خاطردارید که یونانیان درهردوسپاه یونان وایران‌شرکت داشتند واسکندر پس‌ازپیروزی درگوگامل‌آماده شد که ایرانیان‌را درقشون خویش بپذیرد. همچنین پیش‌از اسکندر نیزبایستی پیوستگیهایی میان این دومردم روی داده باشد. زناشوئی‌او باروشنك Roxane دخترشهریار سغد ونیز زناشویی دسته جمعی گروهی ازسربازان یونانی بازنان ایرانی درشوش پس‌از بازگشت او از هند همه گامهایی در راه این پیوستگی بود.

نتایج کشورگشاییهای اسکندر که پس از مرگش برجای ماند ازنظر تاریخ ایران بیشتر از کارهایی که او در دوران زندگیش کرد اهمیت دارد. باید این هردورا درینجا بررسی کنیم. ابتدا ازدگرگونیها واصلاحاتی که او کرد آغاز می کنیم وآنگاه به نتایج جهانگشاییهای اومی‌پردازیم.

اسکندر به‌کارهـای مالی‌اهمیت بسیار می‌داد . ولی‌فرصت رسید کـی به آن‌را نیافت واگرهم میخواست درمالیاتها تغییری دهد فرصت آن‌را نداشت . برخی‌ازنابسامانیهای‌کار مالیات را به‌ویژه‌آنچه مربوط به‌گردآورندگان باج ودرازدستی‌ایشان برروستاییان بود اصلاح کرد . دربسیاری ازموارد برآورد-کنندگان یاناظران جدیدی گماشت . ولی‌درجاهای دیگرهمان روش پیش‌از اسکندر به‌جای مـاند . اما پهنهٔ کاراصلاحی‌اسکندر نیز چندان وسیع نبود . مثلا درایونیه که شهرهای یونانی‌نشین آن ازمتحدان او بودند اجـازهٔ دخالت نداشت . این شهرها همچنان به‌کار درم زدن وپرداخت باج به همان روشی که دردوران هخـامنشی‌داشتند ادامـه دادند . درگذشته چنین می‌پنداشتند کـه اسکندر دریکسان کردن پولهـای سراسرشاهنشاهـی خویش بابرابر ساختن میـزان زر وسیم بر پایهٔ سکه‌های آتن کـوشش به‌جای آورده است . شاید می‌خواست ستاتر stater زررا که برابربا۲۰ درخم drachmae بود(بجای‌دریك) تثبیت کند منتها نسبت سیم به‌زررا به‌جای ۱: $\frac{1}{2}$ ۱۳ هخامنشی برپایهٔ ۱: ۱۰ قرار دهد . این‌پندار کهن‌را می‌توان ردکرد ازآنجاکه اسکندرنه می‌توانست یك‌چنین‌یکنواختی درشاهنشاهی‌خویش پدیدارکند ونه چنین‌کاری‌را کرد[۳]. کارگاههای درم زنی گذشته همچنـان به‌کارادامه دادند وخزانه داری کشور همچنان که دردوران هخامنشی بود برجای ماند . پس فساد و دزدی درمیان گمـاشتگان دستگاههای اداری بدبختانه بابرسرکارآمدن فرمانروای جدید به پایان نرسید .

می‌توان چندگونه اصلاح را نام بردکـه اگر اسکندر بیشتر می‌زیست آنهارا به‌کارمی‌بست . میل‌تقسیم قدرت دراستانها وشهربانیها میان گماشتگان کشوری ولشکری ومالی شاید درچند جادر دوران زندگی‌اسکندرتحقق یافته

باشد . ولی اسکندر این روش را هم درسراسر شاهنشاهی برپایه‌ای یکنواخت اجرا نکرد . حتی در دوران هخامنشیان گونه‌ای تقسیم قدرت درقلمروشهربانها اجرا شده بود . پس این نیز ازابتکارات جهانگشای مقدونی نبود . آگاهیهای قاطع کافی دردست نداریم تابتوانیم دربارهٔ کارهای اسکندر برای ازنوسازمان دادن دستگاههای اداری استانها داوری کنیم . زیرا که مرگ به او زمان نداد که طرحهایی را که احیاناً داشته‌است اجرا کند .

سخنی دربارهٔ سران سپاه اسکندرلازم می‌نماید . وی بهترین سرانی را که بتوان اندیشید درزیرفرمان داشت . هرچه اسکندردرجهانگشایی پیشرفت می‌کرد سرداران فیلیپ جای به‌جوانان نوخاستهٔ شایسته که ازیاران اسکندر بودند می‌پرداختند . ازمیان ایشان نام آورتر بطلمیوس Ptolemy و آنتیگن Antigonos و سلوکوس Seleucus بودند باسیاری دیگر . اینان پیروان یك سردار بزرگ شایسته‌ای بودند وبااو دررسیدن به‌یك هدف مشترك کوشیدند. اماتااسکندر درگذشت ایشان‌هریك به‌دنبال‌سود خویش ازراه‌زیان‌رساندن به دیگران رفتند .

دربارهٔ بزرگی اسکندر سخن بسیار گفته‌اند . برخی ازنویسندگان اورا همچون مظهرآزادی ودموکراسی یونان دربرابربیدادگری وخودکامگی مشرق ستوده‌اند وپایگاه اورا برافراشته‌اند . درست‌است که اسکندر به طور کلی پشتیبان گروه دموکرات کشورشهرهای یونانی درآسیای صغیر دربرابر ستمگرانی بود که بیشترشان هواخواه ایران بودند ، اما نباید از خاطر زدود که درچشم‌بسیاری ازیونانیان خود اسکندرجباری بزرگ ودشمن‌دموکراسی یونان شمرده‌میشد . اگر کسی استدلال کند که اسکندر به‌راستی به دموکراسی ایمان داشت ومی‌خواست آن‌را درمشرق نیز بگسترد این‌سخن‌او بسیارازحقیقت

دور می‌نماید . حتی اگروی دریونان ازدموکراسی پشتیبانی کرد میتوان آن‌را ازمقتضیات سیاسی شمرد. نمیتوان پذیرفت که ارسطو استاداسکندررا اعتقادی به دموکراسی بوده باشد آنچنانکه شاگردش از آن پاسداری کند . این گمان بعضی‌ازنویسندگان‌را می‌توان واکنشی انگاشت که‌از برخورد اسکندر بامشرق درذهن ایشان پدیدارشده .

اندیشهٔ پیوستگی‌مردم‌را شاید بتوان بااطمینان بیشتری از آن اسکندر دانست . زیرا گفتیم که وی راهی پیش گرفته بود که بر پایهٔ آن می کوشید تاپیوند زناشویی میان ملتها پدیدآید ومردم مشرق‌را به کارهای گران می گماشت. آشکارنیست که‌اندیشهٔ برادری‌آدمیان که به اونسبت میدهنددرست باشد . اگرچه تارن Tarn (درص۴۳۴) دلیلهایی‌دربن‌باره‌دارد وبااین‌شیوه‌اورا بسیار پیشروتر اززمانش می‌شناساند . اینکه گفته‌اند اسکندر نه تنها باعمل بلکه با اندیشه های بزرگ خویش در چند تن از فیلسوفان نفوذ کرد چنانکه اورا پایه گذار واقعی کشور جهانی زنون رواقی* میدانند امری است که نمی‌توان اثبات کرد . دست کم‌جهانگشایی وپهناوری سرزمینهایی که زیرفرمان‌آوردبایستی‌دراندیشهٔ معاصرانش‌ونیزمتفکران‌پس‌ازو اثری شگرف کرده باشد.

اسکندر شهرهایی‌بنیان نهاد که معروف‌ترین آنها اسکندریهٔ مصرست. درین شهرها مردمی‌ازملتهای گوناگون می‌زیستند . بااین‌همه این‌شهرهااصلا یونانی‌بودند وقانون یونان برآنها فرمان میراند وآهنگ اسکندرهرچه‌بوده برابری میان یونانیان ومردم بومی‌اندك بود . درواقع این‌شهرها یك‌کانون

---

* Zenon (۳۲۲ تا ۲۶۴ ق .م.) اول‌حکیم‌رواقی‌بود ویکی‌ازاندیشه‌های اوآن بود که آدمیان همه به میهن بستگی دارند وآن میهن جهانست .

اجتماعی‌بودند براساس‌سرمشق یونان ، بسیارهمانند سرمشقهایی که امروزه مغرب زمین به همه جای می‌پراکند . چنانکه بهما رسیده جوانان ایرانی‌را برپایهٔ‌پرورش یونانی‌بار می‌آوردند وبی گمان مردم بومی‌رادرسپاه‌می‌پذیرفتند. اما نباید فراموش کرد که واقعیت همانا چیرگی یونان و فرهنگ آن بود برسراسرجهان .

بیشترشهرهای نوبنیاد اسکندررا اسکندریه نامیدند . امـا بازنامهای بومی کهن ونامهای مستعار جـدیدی بانام اسکندریه می‌آوردند تاهریك از دیگری بـاز شناخته شود . بیشتر این شهرها گویا در مشرق ایران بودند . ولی‌شماری که‌تاریخ نویسان یونانی‌ازآنهابه دست‌داده‌اند بسیار گزاف‌مینماید. ونیز اعتقادی را که بنابرآن پیش ازاسکندر درمشرق ایران شهری وجـود نداشته است بـاید دربرابرنتایج‌کاوشهای باستانشناسان شوروی باطل شمرد . ازآنجا که اسکندر ناچار بود درمشرق ایران بیش ازجاهای دیگر پیکار کند شهرهایی که‌پی‌افکند شاید مراکزی‌نظامی برای‌نظارت‌برجاده‌هابودندوظاهراً این‌شهرهادرجای شهرهای‌پادگان‌هخامنشیان ساخته میشدند. ساختن یك شهر یونانی فرصت بسیاری میخواست واسکندر شاید بانی بسیاری از شهرهایی که به نام اوخوانده شده‌اند نباشد .

هلنیسم کـه بسیار همـانند جنبشی است کـه امروزه در مشرق برای پیروی از اروپا درگرفته است به دست اسکندر آغاز شد وجانشینان اوآن‌را ادامـه دادند . پس ازمرگ اسکندر درسال ۳۲۳ پیکـاری میان نو آوری و کهنه‌پرستی‌درگرفت که اکنون‌آثارآن‌ناپدید شده ولی‌درآن‌روزگارتنورآن بسیار گرم بود .

تمرکزسلوکیان

پس از برافتادن شاهنشاهی‌هخامنشی ایرانیان دیگر واقعیت تمرکز و یکپارچگی خودرا با نابودی مظهرآن که شاه بود ونیز سازمان و دستگاه مرکزی حکومت‌را به دست فراموشی‌سپردند . بیگانگان برسرنوشت‌دستگاه پادشاهی‌چیره شدند وایرانیان به‌سران بومی ومحلی خویش سرسپردند و ازیشان راهنمایی‌خواستند . چنین‌می‌نماید که‌واحدهای کوچکترجامعه مانند خانوار بزرگ و کلان وقبیله بار دیگر پس ازتباهی شاهنشاهی و گسستن‌ملت نیرو یافتند . پس‌کانون‌قدرت مرکزی که از بیگانگان بود و برپایهٔ سپاهیان مزدور وحرفه‌ای استوار بود با واحدهای قبیله‌ای و کلانی برخورد کرد . اما این برخورد هیچگاه دولت مرکزی را در خطرنابودی نینداخت زیرا که این واحدهای کوچك ادعای پایه‌گذاری یك امپراتوری یکپارچه نداشتند . تنها زمانی که دستگاه مرکزی ناتوان بود و استانهای آن رو به‌استقلال می‌رفتند و ادعای بنیان گذاری پادشاهی وشاهنشاهی داشتند اساس قدرت سلوکیان متزلزل شد . پارتیان یا بهتر بگوییم پرنی Parni (چنانکه بعد خواهیم گفت) هم جنبهٔ قبیله‌ای داشتند و هم مدعی به دست گرفتن پادشاهی بودند و سرانجام توانستند بربازماندهٔ پادشاهی سلوکی حکومتی نو پدیدآورند .

درزمان جنگهای دیودوت* برخی ازیونانیان بایستی درمشرق ومغرب ایران‌برای نگهبانی راهها ونگاهداری پیوستگی ملك‌اسکندر مانده باشند . پردیکاس Perdikkas جانشین اسکندرخواست تایگانگی ویکپارچگی‌شاهنشاهی را حفظ کند همچنانکه آنتیگن « یك‌چشم » نیز بااین اندیشه مخالفتی‌نداشت

* ــ Diodote یا Diodotus ر . ك . ص ۲۱۷ گیرشمن ترجمهٔ دکتر معین .

جز آنکه می‌خواست ایـن یگانگی زیر فرمـان او پدیـدار شود . به هنگام مرگ اسکندر از نام دو شهربان آگاه می‌شویم . یکی په سست‌یا په سستاس Peuceste که مردی مقدونی بود ورفتار وخوی ایرانیان را گرفته وزبان فارسی آموخته بود ودرپارس بود ودیگری پیتون Pithon که درماد بود . ایشان باهم درافتادند . اما آمدن آنتیوکوس‌نه تنها جنگ‌را پایان دادبلکه هردوشهربان نامبرده را نیـز برافکند . درآغازیك ایرانی جـانشین پیتون شد وبعد نیکانور Nikanor جای اورا گرفت‌واوآگر Euager یااوآگراس درزیردست‌آنتیوکوس شهربان پارس‌شد . این‌سازمان نیزباآمدن سلوکوس‌به‌بابل درسال ۳۱۲ ق . م . درهم ریخت ودوران سلطنت سلوکیان‌که مبدأ گاه شماری‌نیزشدآغاز گشت.

از ۳۱۱ تا ۳۰۲ ق . م . سلوکوس باپیکارهای پی‌درپی دشمنان را خوار ساخت وتوانست سرانجـام همه را دربابل وایران فرمانبردار خود وخـاندان خویش سازد . درین کارچنان‌کامیاب شد که حتی‌درهنگامی که شاهان دودمان سلوکی درمغرب وسوریه گرفتاریهای بسیار داشتند هلنیان مشرق همچنان‌از فرمانبرداری این خاندان بیرون نرفتند . اطلاعات مفصلی دردست نداریم اما شاید سلوکوس درده‌سال‌اول فرمانروایی خویش گروههای نظامی خاصی پدید آورد که درآنها کانونهایی برای به هم پیوستن وآمیختن مردم گوناگون بود وبعدها به تباهی افتادند واز اهمیت‌آنها کاسته شد . ازجملهٔ این گروههایکی درهکمتانه (پلینی‌در کتاب ششم‌بند۱۷) ودیگری‌درهکاتومپیلوس Hecatompylos (آپین* در Syriake ، بند ۵۷) بودند . شایدسلوکوس‌درحدود سال‌۳۰۶ توانسته باشد که‌باختر ونواحی مشرق را نیزبه فرمان‌آورد . این‌مطلب ازعبارت ناقصی

* Appien یا Appianus تاریخ نویس یونانی کـه درسال ۹۵ ق . م . در اسکندریه بدنیا آمد .

که ژوستن Justin (کتاب پانزدهم بند ٤ « Bactrianos Expugnavit ») آمده است دریافته می‌شود . سلوکوس چنانکه آپین (درفصل Syriake بند ۵۵) گفته است پس‌از گرفتن ماد و کشتن شهربان آنتیگن « جنگهای‌بسیاری بامقدونیان وبربریان کرد » تاآنکه توانست شهربانهای مقدونی وبومی‌را به‌فرمان‌آورد . درحدودسال ۳۰۵ ق . م . سلوکوس ازسند گذشت وباپادشاه تازهٔ دودمان موریا Maurya در مغرب هند که چاندراگوپتا نام داشت (و به یونانی آن را Sandrokottos گفته‌اند) دیدار کرد . ازآنچه میان این دو گذشته است آگاهی چندانی نداریم جزآنکه پیمانی بستند واز آن پس‌سلوکوس متوجه دشمنان غربی خویش گشت .

پلوتارك شرح بسیارجانداری دربارهٔاین‌پیکارها درشرح‌احوال‌دمتریوس Demetrius پسر آنتیگن نوشته است . در آنجا می‌گوید که فیلهایی که سلوکوس از چاندراگوپتا گرفته بود در جنگ ایپسوس Ipsus که درسال ۳۰۱ ق.م. روی داد ودرآن‌آنتیگن کشته شد وسلوکوس برسوریه وپاره‌ای از آناطولی‌چیره شد عامل‌قطعی فتح اوشدند . پیش ازین‌جنگ آنتیگن به‌پیروی ازبطلمیوس‌وسلوکوس برخود نام شاه نهاده بود ودیگر یکپارچگی‌شاهنشاهی اسکندر ازمیان رفته‌بود . سلوکوس در ۳۰٤/۳۰۵ ق.م. رسماً تاج برسر نهاد و بیست و پنجسال فرمانروایی کرد و در سپتامبر ۲۸۱ ق.م. در یونان کشته شد [٤] .

سلوکوس‌پسرش‌انتیوکوس Antiochus راکه مادر او ازنژادگان ایرانی بود شهربان استانهای مشرق فرات کرد (آپین‌در Syriake ، بند ٦۷) وشاید استواری فرمانروایی سلوکیان درمشرق بیشترحاصل ابتکار وتدبیرآنتیوکوس بود تا پدرش سلوکوس . چنانکه گفته‌اند انتیوکوس شهری درواحهٔ مرو یا

مرغیان تجدید بنا کرد و آن را آنتیوکیا Antiochia نام نهاد وواحهٔ مرورا با دیواری دربرابر حملههای بیابانگردان استوار ساخت[۵]. ازین گذشته در آسیای میانه ازنو دو اسکندریه یکی درخجند و دیگری در ترمذ ساخت. و نیز شهرهای دیگری ساخت که بخشی بود ازسیاست و آبادانی و اسکان مردم که اکنون می‌پردازیم به بررسی آن در دوران سلوکیان.

آشوریان به هنگامی که هخامنشیان در ایجاد شهرها چندان نامی نیافته بودند درین راه گام نهادند. درزمان سلوکیان وساسانیان چنانکه خواهد آمد پی افکندن شهرها ازوظایف فرمانروایان شمرده شد. درشهرسازی اصول وشیوهٔ یکسانی توسط سلوکیان معمول نمی‌شد. بلکه هدف ایشان ازین کار حفظ قدرت نظامی وسیاسی بود. ایشان با جای دادن گروههای یونانی در آسیا پایهٔ حکومت خودرا استوار می‌کردند. زیرا که دسته‌های یونانیان در این شهرها همه حقوق وامنیت خویش را مرهون شخص شاه بودند. گویا یونانیان ومقدونیان به آن انبوهی نرسیدند که بتوانند همه با مسکن گرفتن در همهٔ آسیا آن را زیر نظر بگیرند. به ویژه آنکه بطلمیوس درمصر و دیگر فرمانروایان هلنی هم در این اندیشه بودند. سوریه باپایتخت انطاکیه Antioch و زرادخانه بزرگ آپامه Apamea، وبابل باپایتخت شرقی سلوکیان در کناردجله دومرکز قدرت وعلاقهٔ سلوکیان بودند. سومین بخش جالب ازدیدهٔ ایشان آناطولی غربی به ویژه ایونیا Ionia بود که سرچشمهٔ بیشتر دسته‌های یونانی که به ایران میرفتند وجای می‌گرفتند به‌شمار می‌رفت. نه مغرب ایران دارای اهمیتی بسیار بود ونه مشرق آن، گواینکه ماد ازنظر ایشان بسبب اسبهایی که برای سواران فراهم می‌کرد پرارزش شمرده می‌شد. ایمنی راههای بزرگ و شاهراه‌های نظامی وبازرگانی درایران بااستقرار دسته‌های یونانی حفظ می‌شد. وحکومت

سلوکیان تنها درآنجا که دسته‌های یونانیان جای داشتند کاملا قدرت داشت. در زمان هخامنشیان نیز حال به همین منوال بود. بسیاری ازسازمانهای سلوکیان مانند راهها وترتیب پیك همچنان به روش دوران هخامنشی باقی ماند. شاید صفت برجستهٔ سلوکیان که ایشان‌را ازدیگر دودمانها ممتاز می کند همانا روش اسکان یونانیان درسراسر امپراتوری وپراکنده ساختن دسته‌های یونانیان درهمه جای کشور پهناورشان بود.

باید این نکته‌را هم بگوییم که ازآغاز یك‌روش یکنواخت و رسمی در جای‌دادن یونانیان درسرزمینهای‌دیگر به‌کار نرفته بود. بلکه هرجا برحسب اوضاع زندگانی‌وزمین واستان روشی‌خاص‌پیش گرفته بودند. درینجامسئله‌ای دربرابرخویش‌داریم که بایدحل کنیم. آنچه‌دربارهٔ ایران‌می‌نویسیم استنباط ـ هایی است که ازمنابع مربوط به‌آسیای صغیر یا سوریه به دست می‌آوریم. مطالب بسیاری دربارهٔ کوشش سلوکیان درجای دادن دسته های یونانی در سرزمینهای‌دیگر نوشته‌اند. امادربه‌کاربردن‌اصطلاحهای گوناگون اختلاف ها موجودست. دربخش‌شرقی شاهنشاهی سلوکیان اصطلاح Katoikiai شاید به مفهوم آبادی نظامی باشد که بیشترآبادیهای ساخته شده برای یونانیان ازین گونه بودند. یك Katoikiai ازیك شهر(polis) یونانی اندکی کوچکتر بود. ولی‌همهٔ سازمانها وامتیازات‌آن‌را داشت. بدبختانه فرضیه های سیاسی یونان باستان در دوران هلنی صدق نمی کند. یونانیان باستان شهر و روستا (Komē) رامی‌شناختند واین گونه‌اجتماعهامانندKatoikia یا Politeuma به معنی«شرکت» را نمی‌شناختند.

درآبادیهای بنیاد یافته به دست سلوکیان‌ازطرف شاه به مهاجران زمین (به مقداری معین Klēros) داده می‌شد واین‌زمین‌به بازماندگان گیرندهٔ اصلی

پشتاپشت به‌ارث می‌رسید. گیرنده درقبال زمین مجبور به خدمت نظام بود و یا بهتر بگوییم هر Kléros خدمت نظام را بی چون وچرا به پیوست داشت، حتی اگر گیرنده اصلی زمین را می‌فروخت تعهد خدمتش از میان نمی‌رفت. مهاجران موظف به وفاداری نسبت به شاه بودند وسرنوشت ایشان باسرنوشت شاه پیوسته بود. بعضی ازمهاجرنشینان گاهی به‌شهرمبدل می‌شدند چنانکه شوش چون polis شد دارای حقوق وامتیازات شهر گشت و به این طریق وابستگی آن به شاه ازمیان رفت. تعهدات نظامی گذشته مهاجرانی که درشوش جای گرفته بودند بازبرجای ماند، زیرا که آن زمینها در تیول شاه بود.[۶] چنانکه تارن می‌گوید پدیدآوردن یك polis کار آسانی نبود زیرا که شهر به‌سازمان و نیز تقسیم بندی به «قبیله‌ها» tribes وشورایی که برگزیدگان قبیله‌ها در آن رای بزنند نیازمند است.[۷] ازین گذشته شهر باید به deme متعددقسمت شود وشهرداری وورزشگاه داشته باشد. شمارهٔ شهرهای کامل یونانی درنجد ایران شاید بسیارنبود. شاید رگه اروپوس Raga-Europos که درنزدیك تهران کنونی واقع بود وباختر Baktra و اسکندریهٔ آسیا (هرات) ازآن جمله بوده‌اند.

ازآنجا که همهٔ شاهان سلوکی همه درکارزار کشته شده‌اند بایستی جنبهٔ نظامی دستگاه ایشان نیرومند بوده باشد. منابع ادبی ما بیشتر به شرح جنگهای سلوکیان بابطلمیوسیان وفرمانروایان دیگر هلنی پرداخته‌اند. تنها یك اشارهٔ استرابون برای دریافتن حال سراسر ایران کافی است وی دربارهٔ گرگان در مشرق دریای خزر می‌گوید که «مقدونیان اندك زمانی برآنجا فرمان راندند اما چنان سرگرم جنگ بودند که نتوانستند به متصرفات دوردست خویش رسیدگی کنند» (کتاب یازدهم بند ۵۰۹) می‌توانیم بعضی کلیات را دربارهٔ شاهنشاهی سلوکی که بیشتر محققان پذیرفته‌اند به ایران نیز نسبت دهیم.

بی‌شك در آن زمان هیچ کشورمتکی به ملت آنچنانکه ما امروزه نمونه‌هایی از آن داریم وجود نداشته است ومردم تنها رعیت شاه بـه شمارمی‌آمدند ، شاه داور وسرداروقانونگذار بزرگ قلمروش بود وبسیاری از افراد رعیت‌او او را وجودی خارق العاده وابرمردمی شمردند . موضوع پرستش شاهان هلنی مورد بحث و جدل بسیار قرارگرفته است . اما چنین می‌نماید که لقبهای شاهـان نخست سلوکی‌مانند Sōtēr یا Nikatōr که از آن سلوکوس‌اول بود و Theos که آنتیوکوس‌دوم داشت ومانند اینهارا شاید مردم حقشناس شهری یااستانی یـا قبیله‌ای بسبب پیروزی‌آنهادرجنگی‌یاپپاس خدمت بزرگ به‌آنها داده بودند. بعضی‌ازلقبهای یك‌شاه شاید دریك بخش‌از کشور اورواج داشت ودربخش‌دیگر شناخته‌نبود یادرسراسرقلمروش رایج‌بود . درموضوع شاه پرستی نبایدچندان مبالغه کرد مخصوصاً دربارهٔ شاهان نخستین این‌دودمان گواینکه بعدهابا‌پیدا شدن‌آیینهای نووپیشوا پرستی‌این‌مسئله رنگی‌دیگر گرفت . البته شاه‌لقبهای رسمی گونـاگون داشت . اما پیش‌از‌آنتیوکوس سوم (از۲۲۳ تـا ۱۸۷ ق. م.) اثری ازیك‌لقب‌ثابت برای همه پادشاهان این‌دودمان‌نمی‌یابیم. این‌لقب بیشتر درقشون ودربار ودستگاه مرکزی حکومت رایج بود ونباید آن‌را بالقبهـای محلی کـه مردم از زمان نخستین فرمانروایان سلوکی به شاه می‌دادند اشتباه کرد.

مرکزاداری کشور دربار بود که درآن همان سازمانهای «بیوتات پادشاه» (oikos) زمان‌هخامنشیان باگروه «دوستان‌شاه» (philoi) که درزمان اسکندر بسیار مهم شمرده می‌شد برقراربود . دربار از آنرو مهم بودکه فرمـانروایی سلوکیان بسته به یك تن‌بود . دستگاه دربار ازآنرو بزرگ وپهناور بود که دربیوتات سلطنتی‌خویشان شاه باخانواده‌های خویش و بندگان وخدمتکاران

که گروهی انبوه می‌شدند می‌زیستند. جایگاه صدارت عظمی با وزیر بزرگ مانند گذشته مشکلی است بزرگ. زیرا که درزمان فرمانروایان نخستین این دودمان که همه پرکار و کوشش بودند اثری ازوجود چنین مقامی نمی‌توان یافت درزمان آنتیوکوس سوم اثری از گونه‌ای معاون شاه Vice-king که بعضی از «کارها» به‌عهدهٔ اوبود وشاید هم سپاهی بود وهم کشوری پدیدارشد[۹]. چنین می‌نماید که دبیرخانه‌ای بزرگ در زمان هخامنشیان وجود داشته است و نیز گفته‌اند که یك Epistolographos که شاید صدر دیوان رسایل یارئیس منشیان باشد وجود داشته است سازمان نگهبانان شاهی و سربازان مزدور و دیگر سازمانهای مرکزی حکومت مربوط به بحث مانیست وباید به‌سازمانهای اداری محلی توجه کنیم.

درروزگار هلنیان یك فرضیهٔ سیاسی رواج داشت که برشاهنشاهی سلوکی منطبق شد واتباع شاهنشاهی را به چهار دسته تقسیم کرد. یکی شاهان دست نشانده ودیگری دودمانهای محلی وسه دیگرشهرها وچهارم مردم (ethnē). نمونه‌های قسم اخیر عبارت بودند ازغلاطیان Galatians در آسیای صغیر و اقوام نیمه وحشی درایران [۱۰]. آشکار نیست که این تقسیم بندی‌را سلوکیان پذیرفته وبرپایهٔ آن کار کرده باشند. ولی همهٔ این طبقات وجود داشته‌اند. در سراسر کشورقبیله‌ها یامردمی بودند که زیرفرمان سران خویش به‌سرمی‌بردند وتنها اسماً بستگی به‌پادشاه سلوکی داشتند. دربارهٔ شهرهای سلوکیان درایران آگاهی نداریم. ولی می‌توان گمان کرد که این شهرها دارای آن استقلال و خود مختاری که شهرهای آسیای صغیرداشتند نبودند. بعضی از کشورشهرهای آناطولی به راستی متحدان سلوکیان بودند ونماینده دردربار داشتند. درین که درایران شهرهایی بوده باشد که تنها پیوستگی آنها به شاه ازراه متحدشدن

بااوباشد به خصوص درآغاز فرمانروایی این دودمـان تردیدست ، اما بعـدها آگاهی‌داریم که سلوکیه‌در کناردجله عملا مستقل‌بود . دودمانهای محلی‌همانا فرمانروایان محلی بودند که بر قلمرو خویش چون فرمانداران دست نشاندهٔ پادشاه‌سلوکی‌فرمانروایی‌می‌کردند . ازین گونه بودند شهریاران ارمنستان و ماد وپادشاهان کوچك مستقل دیگر کـه دربارهایی همـانند دربار سلوکی داشتند[۱۱]. تفاوت میان یك شهربان پادشاه سلوکی ویك‌دودمان کوچك محلی بسیار اندك است . همچنین تمیز میان یك دودمان کوچك محلی ویك پادشاه دست نشانده بس دشوار است . شاید فرمانروایی که استقلال و قدرت بیشتری داشت بنا برنامگذاری واصلاحات هلنیان بیشتر پادشاه به شمار می‌آمدند تا دودمـان ، مگر آنکه به‌گفتهٔ بعضی از محققـان شاهی جز پادشاهی سلوکی نبوده باشد . تغییر نامگذاری و تحدید حدود شهربانیها وپادشاهیها درسراسر قلمروسلوکی‌مقدمه‌ای شدبرای‌آنکه‌بعدها مسلمانان‌تاریخ این‌دودمان‌رادوران ملوك الطوایفی بخوانند .

تارن می‌گوید که درمشرق فرات سه‌گـونه تقسیم شهربان و اپارخی و هیپارخی* وجود داشته‌است که برابربودباتقسیمات‌معمول‌درمصر که عبارت‌بود از nomē و topos وروستاهرچندتقسیمات شرق‌فرات‌بسیارگسسته‌ترونااستوارتر از تقسیمات بطلمیوسیان در مصر بود [۱۲] . اپارخیها مهمترین سازمان اداری شاهنشاهی‌سلوکی‌بودند وهنگامی که دولت سلوکیان رو به انحطاط گذاشت بسیاری ازآنها مستقل‌شدند . اصطلاح مزبور بازهم مبهم است . زیراکه‌شوش گویا اپارخی وابسته به شهربان فارس‌بوده یادست کم اندك زمانی‌چنین بوده و عنوان stratēgos را که به‌فرمانداران‌آپارخی داده می‌شد درجاهای دیگر با

* eparchy و hyparchy اجزاء تقسیمات استانی معمول دریونان .

شهربان برابر نهاده‌اند [۱۳] . شاید stratēgos به معنی «سردار» تنها عنوان کاملا نظامی‌بوده که فقط گروهی سرباز زیردست داشته واین‌عنوان به شهربان یا اپارخ eparch یا کسی که وظیفهٔ کشوری نداشته اطلاق می‌شده‌است. درحقیقت وظایف شهربان وstratēgos شاید به یك شخص‌واگذارمی‌شد . شهربانهای کهن هخامنشی‌همچون باختر وپارت وآراخوزی* و ماد وپارس درمیان شهربانهای سلوکی‌نیزدربعض منابع یاد شده‌اند ولی تغییراتی‌درآنها دردوران شاهنشاهی سلوکی‌روی داد[۱۴]. درآمیختگی‌قدرتهای لشکری‌وکشوری به‌گمان‌من‌اساساً حاصل‌سرشت‌سپاهی‌دولت‌سلوکی‌بود . زیرا که درهم‌ریختگی‌وآشفتگی‌وظایف لشکری‌وکشوری‌ازخصایص دوران‌جنگهاوآشوب‌ها وپیروزیهاست وازآن‌یك دستگاه حکومت نظامی و سپاهیگری است .

وضع باج نیز مانند دیگرکارها پیچیده بود ، اما باحتمال قوی‌آن نیز برپایهٔ روش هخامنشیان استواربود جزچند تغییر جزیی . شهربانهای سلوکی وظیفه‌داشتند که باج زمین را ازمالکان‌بزرگ گردآورند واین باج نیزبرهمان اساسی‌بود که داریوش گذارده بود ومبلغ مقطوعی‌به‌هراستان تعلق‌می گرفت . درشهربانیها باج مقرررامیان‌تقسیمات کوچکتر قلمرواستان‌سرشکن‌می کردند ومالیات سرانه نمی گرفتند . بعدها در زمان رومیان این باج قطعی درمغرب شاهنشاهی سلوکی‌به‌اجزای decima یادرصدمحصول تقسیم‌شد [۱۵]. باجهای‌دیگر به‌دست گماشتگان‌شاهی گردآوری می‌شد نه به‌دست شهربانهاواین‌رسم‌اززمان هخامنشیان رایج بود . خزانهٔ مرکزی دراستانها کسانی‌را گماشته بودتا عوارض ومالیات نمك ومالیات بندگان ومانندآنهارا گردآوری کنند . دربن موارد نیزبایستی‌راه ورسم گردآوری دراستانها وحتی‌درشهرها ومهاجرنشینها

* Arachosia افغانستان جنوبی .

وروستاهای هرشهربانی‌متفاوت بوده باشد . چنین‌می‌نماید که شهرها باج خود را خودگرد می‌آوردند و به خزانهٔ مرکزی می‌پرداختند . مالیاتهای محلی و عوارض خاص‌زمان‌جنگ نیزوجود داشت وعوارض‌معدنها وکارخانه های شاهی بسیارهنگفت بود . غنیمتهای جنگی‌ومصادره اموال‌چنانکه‌درمنابع گوناگون تاریخی‌آمده‌ازسرچشمه‌های‌مهم‌درآمدحکومت به‌شمارمی‌آمدند . آنتیوکوس سوم‌برسرغارت‌پرستشگاهی درخوزستان کشته‌شد . هرچه‌حکومت‌روبه‌انحطاط می‌رفت این گونه مصادرات وغارتها بیشترمی‌شد وفرمانروایان بیشتر ازین‌راه درپی گرد کردن‌مال‌بودند [۱۶]. شاید اوضاع آناطولی‌وبین‌النهرین‌هم دربن‌باره باجاهای دیگر متفاوت بود . منابعی که دردست داریم هیچگونه یکنواختی و یك رنگی نشان نمی‌دهند .

ابتکار بزرگ سلوکیان درایران درمورد شهرها بوده . اندیشهٔ کلی یونانی‌را دربارهٔ polis یاشهر باسنت کهن شرقی شاهنشاهی درآمیختند و ازآن امتزاجی‌سیاسی‌ساختند که کشورهای هلنی‌دورانهای اخیررا سودمند افتاد . گسترش اندیشهٔ کشورشهرکلید فهم تغییراتی است که درزمینهٔ شهردرایران (وجاهای دیگر) شاهنشاهی‌سلوکی‌روی داد . اگراساس فرضیهٔ تملك را در دوران‌هخامنشیان بررسی کنیم تغییراتی‌را که درروزگارسلوکیان روی نموده درمی‌یابیم . پیروزمندان غربی برروی نقشه و درعالم فرض دوگونه زمین در شاهنشاهی‌هخامنشی به‌وجودآوردند . یکی‌زمینهای شاه ودیگری پرستشگاه یا«زمین خدایان» زمینهای شاه تقسیم می‌شد به‌زمینهای متعلق به دستگاه سلطنت که عبارت بودندازمعدنها وجنگلها واملاك شاهی‌ودیگری‌رامی‌توانیم زمینهای «فئودالی»بخوانیم . این‌نوع اخیرشامل بیشتر زمینهای کشور می‌شد ومشتمل‌بود برزمینهایی که فرمانروایان محلی وقبایل تصرف کرده بودند و

شاهنشاه بر آنان قدرت چندانی نداشت و دیگر املاك بزرگی که مالکان بزرگ چون «تیول» از فرمانروای هخامنشی گرفته بودند. کشاورزانی که به زمین وابسته بودند همچون سرفها نمی‌توانستند از جایگاه خویش بی‌اجازهٔ مالك یا گماشتهٔ دولت بیرون روند. زمین پرستشگاه از آن پرستشگاه بود و کشاورزی که در آن زمین کار می‌کرد باج آن‌را به هیربد یا کاهن بزرگ ایشان میپرداخت و او نیز آنچه گرفته بود به خزانهٔ مرکزی می‌فرستاد. دریك شهربانی همه گونه زمینی ممکن بود وجودداشته باشد. با این همه اوضاع درشهربانیهای مختلف یکسان نبود.

پادشاهان سلوکی دربارهٔ واگذاری زمین مانند هخامنشیان رفتار می‌کردند شاید فرض می‌کردند که زمین پرستشگاه نوعی دیگر ازعطیهٔ شاهی به پرستشگاه بود. بعضی از املاك قدیمی‌را به دوستان یونانی پادشاهی که تازه دیهیم برسر می‌گذاشت می‌دادند. زمینهای دیگر را تقسیم می‌کردند وبرخی دیگررا همان دارندگان ایرانی که درگذشته صاحب آن بودند ونیز مالکان دیگرهمچنان درتصرف داشتند. زمینهایی که به‌شهرها واگذار می‌شد از زمینهای‌شاهی‌بود اعم از زمینهایی که درگذشته به مالکان بزرگ یا مستقیماً به شاه تعلق‌داشت یا به‌ندرت زمینهایی‌ازپرستشگاهها، گواینکه شاهان‌سلوکی کمتر درپی آزار روحانیان و پرستشگاهها بودند[۱۷]. جای گرفتن یك‌شهر یونانی‌نشین دربخشی از کشورگویا تأثیری شگرف درپیرامون خود داشت. زیرا که سلوکیان درتوسعهٔ آن شهرچیزی فروگذار نمی‌کردند. باآنکه درقلمروسلوکیان شهرهای یونانی‌اصیل بسیار اندك‌بود اما بسیاری‌ازشهرها تقلید کاملی از شهرهای یونانی بودند. گفتیم که مهاجر نشینهای نظامی یا katoikia (یا klēroi) درکنار یك روستایی بومی‌ومحلی پدیدار می‌گشت همچنانکه

انگلیسیان درهند سربازخانه های خودرا درچنین جایگاهی می‌ساختند. روستای بومی‌ومهاجرنشین باهم یکپارچه می‌شدند ویك politeuma یابهتر بگوییم مجموعه‌ای از politeuma پیدا می‌شد زیرا که politeuma غالباً مرکب ازیك‌اجتماع یابخشی‌ازشهربود، مانند جامعهٔ یهود دربخش‌سلوکیان‌در کنار دجله که خود شهری‌بود. گویامردم بومی گرایش‌بسیار به یونانی‌مآب شدن و پذیرفتن‌فرهنگ هلنی‌داشتند وسرانجام عوامل یونانی‌وشرقی باهم پیوسته شدند. درآغازدوران فرمانروایی‌سلوکیان یونانیان شاید به‌امتیازشهروندی دریك شهر یونانی یاحتی‌سکونت در یك مهاجرنشین نظامی بسیار به خود می‌بالیدند و درپذیرفتن بومیان به شهروندی سختگیری می کردند و تنها برگزیدگان را می‌پذیرفتند. ولی بیشتر بومیان را دربخشی در politeuma می‌پذیرفتند وجای‌می‌دادند[۱۸]. این وضع اندك اندك دستخوش‌دیگرگونی‌شد وسرانجام‌درزمان فرمانروایی‌پارتیان بیشترشهروندهای‌شهرهای مختلف‌مشرق شاهنشاهی از بومیان بودند.

هنگامی که به شهری،زمینی‌داده می‌شد وضع کشاورزان بندهٔ وابسته‌به زمین بهبود می‌یافت زیرا که ایشان آزادمی‌شدند واین‌ساکنان‌قدیم‌باجی‌بشهر می‌پرداختند. این‌مالیات‌را می‌توان پایهٔ دیگرگونیهای اجتماعی‌واقتصادی دوران هلنیسم دانست وآن‌را بادیگرگونیهای دوران اسلام وفرنگی‌مآب‌شدن دوران کنونی‌مقایسه کرد. یونانیانی که‌درآسیاجای گرفتندبااندیشه‌های‌خاصی که‌دربارهٔ حکومت‌وفرهنگ وهنرداشتند عامل‌دیگرگونی‌بودند ودیگرگونی نیزپدیدار گشت.

همچنانکه گفتیم یونانیان درگرایش مردم به فرهنگ هلنی کوشش چندانی‌نمی کردند. بلکه اینان سرمشقی بودند برای دیگران. ازآنجا که

یونانیان باور داشتند که زندگی ایشان بهترین‌شیوهٔ زیستن است ودرجهان مردم دیگر به پای ایشان نمی رسند ایشان نه تنها نسبت به دیگران بردبار وبامسامحه بودند بلکه باك نداشتند که ازفرهنگ دیگران نیزبسیاری چیزها بپذیرند . دراینجا نیزرفتارایشان بارفتارانگلیسیان درهند بسیارهمانندست . دربابل به روزگارسلوکیان بار دیگر آموختن خط میخی رواج یافت . زیرا بسیاری لوحهای گلی‌یافته شده که ازآن این‌دوران ومربوط به ستاره شناسی وداد وستدوبالاتر ازهمه مربوط به سرودهای دینی‌وتشریفات‌آن است .آخرین لوح میخی که پیداشده تاریخی‌دارد که بازمان میلاد مسیح فاصلهٔ چندانی ندارد . به‌همراه این‌جنبش یك رستاخیزدینی‌نیزآغاز شد . زیرا که‌پادشاهان سلوکی ازپرستشگاههای مختلف پشتیبانی‌می کردند [۱۹]. بی‌شك‌یکی‌ازعواملی که سلوکیان‌را درمیان مردم زیرفرمانشان محبوب ساخته بود همانا مسامحهٔ آنان دربرابر دینهای مردم بومی‌وپذیرش رسمهای محلی بود . می‌توان گمان کرد که وضع ایران چندان باوضع بابل‌متفاوت نبود پیش‌ازآنکه توجه‌خودرا به ایران معطوف کنیم باید کامیابیهای سلوکیان را مختصراً بیان کنیم .

نفوذ هلنیسم وسلوکیان درمشرق شاید ازگسترش زبان یونانی وقانون یونان دریافته شود. بسیاری‌ازمحققان منکرنفوذ بسیاریونان‌درایران‌شده‌اند . شك نیست که نفوذ ایشان درسوریه وبین‌النهرین بسیار بیشتر بود . اما کشف کتیبه‌های یونانی وآشنایی بیشترباتمدن یونانی‌باختر وکشفیات تازه‌تر درآن زمینه وزمینه های دیگر مارا برآن می‌دارد که دربن اندیشه تجدید نظری کنیم . شاید برجسته‌تر ازکشف یك کتیبهٔ یونانی‌در قندهار افغانستان که در آینده به‌هنگام گفتگو ازپادشاهی‌باختر ازآن سخن‌خواهیم گفت کتیبه هایی است که درماوراء قفقاز وطومارهایی است که دراورامان کردستان پیدا

کرده‌اند. پیدا شدن کتیبهٔ یونانی درشوش (یا به گفتهٔ سلوکیان اوله‌اوس Eulaios) ونهاوند (لائودیسیا Laodicia) که درآنجا یونانیان جای گرفته بودند شگفت نمی‌نماید. ولی پیدا شدن سندهای حقوقی یونانی در کردستان که درمیان آبادیهای آنجا هیچ نام یونانی وجود نداشته ویافتن کتیبه‌ای در ارمنستان و گرجستان که درآنجا اگر بوده باشند گروهی اندك یونانی بوده‌اند گواهی برحیثیت ونفوذ زبان یونانی در آسیاست. درست است که بیشتر این کتیبه ها و از آن جمله کتیبهٔ اورامان متعلق به دوران پارتیان است ولی این خود گواه برجای ماندن وپایداری زبان یونانی است که خود نکته‌ای است جالبتر[۲۰]. همین سندها گواهند بر محبوبیت قانون یونانیان که بی‌شك درسراسر شاهنشاهی سلوکی نفوذی شگرف داشت.

سلوکیان گذشته ازبرقرار ساختن نفوذ زبانی وحقوقی ونمودار ساختن فواید فرهنگ شهری مانند ادارات منظم وشاید حتی تنظیم مالیاتها توانستند پول واوزان ومقیاسها و گاهنامهٔ کشورهای شاهنشاهی خودرا یکسان کنند. تنها پادشاه حق سکه زدن داشت وشهرهاهم بااجازهٔ او و به‌نام او می‌توانستند سکه بزنند. سکه های زروسیم ومس (مفرغ) ازاین زمان به دست آمده که بر پایهٔ واحد وزن آتنی ۴/۳ گرم در دراخم ضرب شده‌اند. چون دودمان بطلمیوس واحد وزن ۳/۶ گرم فنیقی را پذیرفتند و معمول داشتند درسراسر جهان هلنی دو گونه درم‌زنی رواج یافت. سکه‌های زر تنها درآغاز فرمانروایی این دودمان زده شد. شاید اینهارا برای دادوستد باهندوستان زده بودند که بعدها این بازرگانی کاری دشوارشد. گاهی این سکه‌ها بینندەرا گمراه می کردند. مثلا سکه هایی باچهرهٔ اسکندر به دستور فرمانروایان بعد از اسکندر ضرب کرده‌اند وآنتیوکوس اول به‌زدن سکه درباختر به نام پدرش درحدود سال

۲۹۰ ق.م. دست زد ودر زمـان سلطنت خویش نیز همچنـان به این شیوه رفتار کرد [۲۱]. یك‌سوی سکه‌های سلوکی معمولا نقش زئوس یا آپولون یا فیل داشت . تا زمان آنتیوکوس چهارم برسکه‌ها تنها عبارت «از ن. ن. پادشاه» نوشته می‌شد اما بعدها کلماتی ازقبیل ēpiphānes * یا theos ** بر آنها نوشتند .

سکه‌هایی ازسلوکیان یافته شده که بر آنها نام شهری را هم ضرب کرده‌اند تا نشان دهند که این شهر آزاد ومستقل بوده است . زیرا بعضی از شهرهـا نشانهٔ خاصی برسکه‌های مسین خویش می‌زدند تادرداخل شهر رایج شود . ازین جمله بود شهر سلوکیــه در کنار دجلـه [۲۲]. وزن ومقیاس آتنی درسراسر شاهنشاهی سلوکی رواج داشت . باآنکه وزن ومقیـاس بومی را ازمیـدان به‌در نکرد ولی باآنها ودر کنار آنها همه‌جا رایج شد . گاه‌شماری سلوکیان که آغاز آن سالی معین بود بسیار مشهور است وشاید نیازی به گفتار بیشتری درین زمینه نباشد جز آنکه این نیز جایگزین روشهای گاه‌شماری بومی نشد ودر کنار آنها مورد استفاده قرار می گرفت. اکنون می‌توانیم به ایران توجه کنیم ومدارکی دربارهٔ حکومت ایشان در آنجا گرد آوریم.

منابع مربوط به حکومت سلوکیان درایران انگشت‌شمارست وعبارتست ازاشارات نوشته‌های یونانیان ورومیان باستان که غالباً درروزگاری پس ازیشان نوشته شده وهمچنین سکه‌ها وسندها ومدرکهای پراکندهٔ باستانشناسی کـه همه مجموعه‌ای هستند بسیار ناچیز. استانهای شرقی شاهنشاهی را در زمـان فرمانروایی سلوکوس اول می‌توان تعیین کرد . شهرهایی که به‌دست سلوکوس یاآنتیوکوس اول پی‌افکنده شد شاید گواهی باشند برحدودی کـه سلوکیان

* مظهرخدا ـ کسی که روان خدا درپیکراو جای گیرد .

** خدا .

تا آنجا فرمان می‌راندند . شگفت آور است که آذربایجان در فهرست فرمانروایی سلوکیان راهی نیافته واسترابون (در کتاب سیزدهم بند ۵۲۳) می گوید که شهربان هخامنشی به‌نام آتروپات Atropates بخش شمالی سرزمین مادرا که ماد کوچك نامیده می‌شد از فرمان سلوکیان بیرون کشید. استرابون سپس می گوید که پایتخت آنجا گازاکا Gazaka بود که آن‌را برابر دانسته‌اند باتخت سلیمان کنونی که برطبق یك کاوش باستانشناسی اخیر گویا «جایگاه مقدسی» بوده که اززمان مادها وحتی پیش ازیشان به‌جای مانده است ودرزمان ساسانیان این آبادی هم ازنظر دودمان ساسانیان وهم از لحاظ دینی پایگاهی بلند یافت[۲۳] . این حقیقت که آذربایجان مستقیماً درفرمان سلوکیان نبوده و گاهی نیز خراجگزار ایشان بوده ازسخن پولیب Polybius (در کتاب دهم ، بند۲۷) آشکار می‌شود که می‌نویسد اسکندر چندشهر یونانی درمرزهای ماد بنیاد کرد تا آنجارا از تاخت و تاز بربریان نگاه دارد .

می‌توانیم همچنین گمان بریم که سرزمینهای کناردریای خزر یعنی گیلان ومازندران نیز زیرفرمان سلوکیان نبوده‌اند . ارمنستان که درمغرب آذربایجان و به‌مرکز سلوکیان نزدیکتر بود باآنکه استقلال داشت بیشتر از استانهای بالا زیر نفوذ و گاهی خراج گزار سلوکیان بود . گرگان در جنوب شرقی دریای خزر فرمانبردار سلوکوس اول بود (ر. ك. آپین در Syriake بند ۵۵) . امابا پیشرفت کار پارتیان اندك زمانی پس‌ازمرگ سلوکوس اول از فرمان ایشان بیرون رفت . خراسان نیز به‌دست پارتیان ویونانیان باختری افتاد . باختر خود مسئله‌ای است خاص ومشکل . درجنوب سلوکیان خوزستان را در فرمان داشتند اما شاید پس‌ازمرگ سلوکوس پارس‌را ازدست دادند . کرمان ونواحی مکران و آنسوی آن چندان بستگی به سلوکیان نداشتند . پس یونانیان

بر کجا فرمانروایی می کردند ؟

چنانکه ازفهرست شهرهای پی‌افکنده‌به دست‌سلوکیان برمی‌آیدایشان بیشتردرپی نگاهداری راههای ارتباطی وبازرگانی باجاهای دوردست مشرق وباختربودند . می‌دانیم که‌بسیاری‌ازشهرهای سلوکی‌دربین‌النهرین درپیرامون خلیج‌فارس‌بود ودرایران جزدرموارد استثنایی که خواهیم گفت‌راهها در کنار شاهراه میان سلوکیه در کناردجله تاباختربودند . پلینی Pliny (در کتاب‌ششم بند۱۱۶) می گوید که شهرلائودیسه*را پادشاهی‌به نام‌آنتیوکوس دردورترین مرزها (پارس ؟) بنا کرد ونیزمی گوید که شهری به‌نام اسکندر درمحلی در کرمان بود . چند شهررا که در آثار آمین مار سلن Amianus Marcellinus و بطلمیوس** یادشده‌اندچون‌صورتی‌یونانی‌دارندازساخته‌های‌سلوکیان‌دانسته‌اند ولی ازین‌امراطمینان نمی‌توان داشت [۲۴]. شاید گروهی آبادیهای‌مهاجرنشین نظامی متعلق بـه سلوکیان در پارس بوده است . چناتکه به ما رسیده شهربان پارس تازمان‌آنتیوکوس سوم حتی دست نشاندهٔ سلوکیان بود . اما ازسکه‌ها چنین برمی‌آید که تسلط سلوکیان برپارس چندان استوارنبود بلکه در کنار دودمانهای بومی فرمانروا خودنمایی می کرد .

شواهد فرمانروایی طولانی و مستقیم سلوکیان درنهاوند پیدا شده . در آنجـا کتیبه‌هایی از آنتیوکوس سوم وآثار هنری یافته‌اند [۲۵] . در هگمتانه (همدان) وبیستون وجاهـای دیگری برسرراه سلوکیه نیـز شواهـدی دال برحکومت سلوکیان‌یافته شده . همچنین‌نام‌چند شهردیگررا درماد بزرگ‌در دست‌داریم که‌چریکور Tcherikower گردآوری کرده‌است.معدودی‌ازین‌شهرها

* Laodicia ر . ك . ص۲۲۲ ایران گیرشمن ترجمهٔ معین که آن را بانهاوند برابر می‌داند . ** Ptolemy جغرافیا نگاریونانی .

را می‌توان باشهرهای کنونی برابرنهاد. اما نتیجه‌ای که می‌توان از فهرست شهرهای سلوکی آشکارا به‌دست‌آورد آنست که به‌راستی این‌شهرهارا برسرراه باخترساخته‌بودندو گروه‌بیشتر آنهادردورترین بخش‌شاهنشاهی گردآمده‌بودند. میتوان‌دریافت که‌ایزیدورخاراکسی Isidore of Charax آنچه‌درباره‌ٔچاپارخانه‌های پارت Partian Stations نوشته است‌نه تنها راههای‌پیك رابه سوی مشرق‌شرح می‌دهد بلکه رشته‌ای ازآبادیهای سلوکیان رانیزنام‌می‌برد. این‌به‌آن مفهوم است که سلوکیان شمال ایران‌را ازجنوب‌آن بایك رشته شهرهای فرمانبردار خودجداساخته‌بودند. می‌توان گمان برد که سنتهای گوناگون بومی‌شاهنشاهی یکپارچه‌ٔمادها وپارسیان‌اکنون زیرحمایت فرهنگ‌پیروزمند هلنیسم یاشاید چیرگی سلوکیان جدا ازهم رشدمی کرده‌است. تاریخ‌آینده پارتیان را بلکه بتوان باتوجه به‌این‌پرده سلوکیان که میان شمال‌وجنوب ایران کشیده بودند بهتردریافت. هنگامی که‌آنتیوکوس هفتم‌درسال ۱۳۰ق.م. کوشیدتافرمانروایی سلوکیان را به ایران بازآورد به هگمتانه (همدان) که شهرعمده ماد بود آمد تاپایگاه خودرا درآنجا استوار سازد. زیرا در آنجا می‌توانست برای یونانیان پشتیبانهایی به‌دست‌آورد بدبختانه پشتیبانان خود وحکومت سلوکی‌را رنجاند وایشان‌را ازیونانیان بیزار کردوفرمانروایی‌سلوکیان نه‌تنهادرایران بلکه دربین‌النهرین نیز پایان پذیرفت.

میراث هلنی

درزمان چیره‌شدن اسکندر زبان‌آرامی زبان بین‌المللی و اداری رایج درآسیای غربی‌بود. اما زبان یونانی‌هم تازه راهی به‌آن سرزمین یافته‌بود. ازآنچه گفتیم چنین برمی‌آید که همان‌روش گذشته ادامه یافته باشد جز در آنجاها که مهاجران یونانی جای گرفته بودند آنچه این گمان مارا تأیید

می کند کمی شمار کتیبه های یونانی است که در مرکز ایران پیدا کرده‌اند ویافته نشدن نوشته‌ای دیگر که مربوط به‌پیش ازمیلاد مسیح باشد. ازسویی شواهدجالبی‌دردست داریم که نشان‌می‌دهد یونانی‌وآرامی‌درمرزهای‌دورشرقی در کنار یکدیگرمی‌زیسته‌اند. کتیبهٔ مهم دوز بانهٔ آشوکا که درقندهار پیدا شده گواه است برین که حتی دربخشی ازشاهنشاهی موریا که یونانیان و ایرانیان جایگاه داشتند آرامی‌زبان نگارش ایرانیان بود [۲۶]. خوشبختانه همهٔ‌مطالب‌مربوط به‌رواج زبان‌آرامی‌درایران وپیشرفت‌خطهاوزبانهای‌ایرانی میانه گردآوری شده است وازآنها می‌توان درباره‌وضع نوشتن‌درایران این دوران نتایجی تاریخی بدست‌آورد [۲۷].

به عقیده من مراحل تاریخی به‌کار بردن خط در زمان سلوکیان را می‌توان به این شیوه بیان کرد. سلوکیان چنانکه می‌دانیم همچون اسکندر حکومتهای ایران وحکومتهای دیگررا درفرمان داشتند. پدید آوردن یك دبیرخانه با دیوان رسائل شاهنشاهی که با زبان یونانی کارها را بگذراند مدتی زمان می گرفت وچنین می‌نماید که دست‌کم در بخش شرقی شاهنشاهی «دبیرخانه» به‌دو زبان یونانی وآرامی که میراث هخامنشیان بودکارها را می‌گذراند، سلوکیان برای برقرارساختن رابطه با مردم تبعهٔ خویش به‌گونه‌ای خط نیازمند بودند که طبیعةً چنین خطی آرامی بود، هنگامی که آشوکا خواست کتیبه‌ای برای مردم‌گندهاره‌بنویسد ناچار به‌دوزبان یونانی و آرامی نوشت، زیرا که‌به‌زبان بومی مردم ایرانی‌گویاچیزی نوشته نمی‌شد. به‌نظر من این نوشتهٔ دوزبانه همچون کتیبهٔ دوزبانهٔ متسختا Mtskheta واقع در گرجستان نشانهٔ وجود این دوگانگی زبانی در کارهای اداری بوده ونه خواهش نفس. در بین‌النهرین که زبان آرامی رایج بود دستینه‌ها ولوحهایی

یافته‌اند که برین دوگانگی گواهی می‌دهد. دونام یونانی وبومی که بابلیان هلنی مآب بر خویشتن می‌نهادند نیز گواهی برین دوگانگی است. بی‌شك دبیرانی چه از مردم بین‌النهرین وچه از بومیان ایرانی در دستگاه اداری بودند که به‌آرامی سخن می‌گفتند. ولی می‌توان دریافت که ایشان به روش کهن هخامنشان سندها و کتیبه‌های آرامی‌را به زبان بومی مردم می‌خواندند.

مسئله‌ای که در برابر ماست آنست که چه زمان شیوهٔ نگارش آرامی که در آن بعضی واژه‌های ایرانی به‌کار می‌رفت به شیوهٔ نگارش ایرانی با بعضی هزوارشهای آرامی تبدیل یافت؟ باید این نکته را در پیش چشم داشت که در هر دوحال کتیبه یا سند با صدای بلند به‌زبان یا لهجهٔ بومی خوانده می‌شد. می‌توان گفت که از مرحله‌ای که کتیبه‌های آرامی تکسیلا Taxila وگندهاره فراهم شد تا آغاز فرمانروایی ساسانیان که شیوهٔ هزوارش کاملاً رایج شد مرحله‌های بسیاری گذشته است. کتیبهٔ آرامی آشوکا که در پل دارونته Pul-i-Darunta یا لغمان Laghman یافته شده ودر آن از واژه‌های پراکریت Prakrit بیش از چند مورد به‌کار رفته نشانهٔ آنست که از دورانهای کهن نیز شیوهٔ هزوارش در فارسی میانه رواج یافته بود. منتهـا درین جا چون محل فراهم‌آوردن کتیبه‌ها نزدیك مرزهای هندو زبان پراکریت بود ازین زبان بهره گرفته شده است. خط خرشتی Kharoshti که درشمال غربی هند ازخط آرامی پدیدار شد این سؤال را پیش می‌آورد که چرا ایرانیان همین راه را پیش نگرفتند وزبان خویش را با الفبا ننگاشتند. پاسخ این پرسش شاید در پشتیبانی سلوکیان از دبیرخانه ودیوان هخامنشی باشد وپذیرفتن روش‌ایشان در کارها کـه همه به‌آرامی بود. به‌گمان من پیشرفت عادی خط در ایران به واسطهٔ سیاست یونانیان یا بهتر بگوییم پشتیبانی ایشان از روش کهن که در

نگارش اداری آرامی را در کنار یونانی به‌کار می بردند دچار فترت شد .

پرسش دیگر آنکه چه زمان آرامی از رواج افتاد وزبان ایرانی با هزوارش نوشته شد . پاسخ این پرسش البته دشوارست . اما می‌توان برپایهٔ گمان گفت که در افغانستان خط آرامی با گسترش خرشتی که در کنار یونانی جای گرفته بود منسوخ شد . سکه‌های دوران اخیر دودمان یونانی باختر به‌یونانی وخرشتی نوشته شده است ونه به‌آرامی . می‌توان به‌حدس گفت که آرامی در سرزمینهای دوردست شرق در حدود سال ۲۰۰ ق . م . از رواج افتاد . شاید ایرانیان در این سرزمینها دیرتر از ایرانیان مغرب دست به‌کار نوشتن به‌زبان خود شده باشند . زیرا که در باختر نوشتن زبان بومی ایرانی به‌خط یونانی را کوشانیان **Kushans** در پایان قرن اول وآغاز قرن دوم میلادی آغاز کردند . درجای دیگر یعنی زادگاه پارتیان ایرانیان زودتر از باختر دست به‌کار نوشتن بالهجهٔ خویش زدند . زیرا که نوشته های یافته شده در نسا نزدیك عشق‌آباد ترکمنستان بی‌شك به‌زبان پارتی هستند وتاریخ آنها مربوطست به‌قرن اول پیش از میلاد . هنگامی که فرهنگ هلنی رو به سستی گذاشته بود و جنبش فرهنگی ایران نیرومی گرفت[۲۸]. هیچ شاهدی در دست نداریم که نشان دهد سلوکیان برای پیشرفت فرهنگ هلنی با سنتهای بومی به‌دشمنی برخاسته باشند . کار ایشان به‌عکس این بود . با برافتادن آرامی ونگارش زبانهای بومی انحطاط سلوکیان وپاشیده شدن واز تمرکز به‌پراکندگی گراییدن‌کارهای اداری ودیوانی شاهنشاهی که در آن سنت هخامنشی نیز نگاهداری می‌شد آغاز شد . شهریاران بومی دیوان خود را به‌روشهای گوناگونی ترتیب دادند وخطهای مختلفی رایج کردند ولی بعضی‌ازآنها شاید در این‌کار محافظه‌کارتر از دیگران بودند .

دربارهٔ دیوان ودستگاه اداری سلوکیان وبه ویژه بعضی از جزئیات مربوط به مهرها واثر آنها چند سخنی باید بگوییم. دستینه‌های سلوکیان و آثار آنها را در کاوش سلوکیهٔ کنار دجله ودر اوروك Uruk وجاهای دیگر یافته‌اند ودربارهٔ آنها بررسیهای گوناگون کرده‌اند[۲۹]. رستوتزف Rostovtzeff از دو روش دستینه گذاری سندها که در بابل دوران سلوکیان رواج داشت سخن می گوید. یکی روش کهن بابلی بود که کسان و گواهان ودیگران بر لوحهای گلی دستینه می گذاشتند. دیگری روش دستینه گذاری یونانی بود بر طوماری از پارشمن که آن را گل اندود می کردند وبر آن دستینه می گذاشتند. اما یك روش دیگرهم بود که در دوران هخامنشیان رایج بود ودر آن به‌خط میخی بر لوحهای گلی یا بر پارشمن به‌خط آرامی دستینه می گذاشتند. لوح گلی که بر آن با خط میخی دستینه گذاشته بودند با ریسمانی به رونوشتی ازهمین سند که برپارشمن یا پاپیروس وبه خط آرامی بود پیوند می‌شد. چنانکه به‌خاطرداریم شاید این روش بود که درتخت‌جمشید در فراهم ساختن سندهای عیلامی یا آرامی به کار می‌بستند. در پایان دوران سلوکیان روش اخیر با اندك تعدیلی بر دو روش دیگر چیره شد، باآنکه دستینه‌های میخی‌با ناپدید شدن خط میخی می‌بایستی‌منسوخ می‌شد. سندهایی که بیشتر بر پارشمن نوشته می شد تا بر پاپیروسهای بطلمیوسی با ریسمانی به دستینهٔ گلی پیوند داده می‌شد وتکه گلی دور ریسمان می گرفتند چنانکه شکل دستمال سفره‌ای را می‌یافت که در حلقه‌ای جای داده‌باشند. دستینه‌های گواهان ومالکان ودیگران بر گل گذاشته می‌شد وسندها را در بایگانیها نگاهداری می کردند. تا زمان ساسانیان این روش دستینه گذاری بر سندها کاملتر شد چنانکه به‌جای آنکه سندبه‌صورت دستمال سفره‌ای که درحلقه‌ای

گـذاشته شده باشد درآید دو سر ریسمـان را از یك تکه گل مسطح می ـ گذراندند کـه میان ریسمان از سند آویخته می‌شد . این روش بود کـه در اروپا تـا چندی پیش رواج داشت چنانکه از بسیاری آثار مهرها بر می‌آید گویا لنگر نشان خاندان سلوکی بوده است .

اگر بخواهیم دربارهٔ این موضوع جالب و آموختنی بیشترسخن بگوییم بحث مفصّلی پیش می‌آید . ولی اکنون از ارزش دستینه‌ها ازلحاظ اقتصادی و تاریخ هنرچند سخنی می‌گوییم و می‌گذریم . یونانیان بر دستینه‌های خویش نیمرخ آدمیان با پیکر جانوران یا شکلهای دیگر می‌نگاشتند وتا آنجا که می‌دانیم هرگز نوشته ای در آنها به‌کار نمی بردند همچنانکه مسلمانـان نیز بعدها همین‌شیوه را به‌کارمی‌بستند[۳۰]. سلوکیان این شیوه را پیروی می کردند جز آنکه تنهـا در مهرهای رسمی خویش نوشته یا حروف اختصـاری می ـ نگاشتند[۳۱]. بعدها شاید به‌پیروی از شرقیان در دستینه‌های یونانی ذکرهای مقدس با شکلهـا وپیکرهای رایـج دوران سلوکـی رواج یافت . اما میـان دستینه‌هـای خصوصی ورسمی با آنکه بر بعضی دستینه‌های رسمی هیـچ نقش نگاشته نبود وتنها شکل واندازهٔ آنها نشانهٔ دارندهٔ آن بودند تفاوتـی کاملاً مشخص وشناخته وجود داشت[۳۲]. این‌سنت‌تازمان‌ساسانیان که درآن‌تنهانوشته نشانهٔ دستینه‌های رسمی شد ادامه یافت ، این دستینه‌ها برای بررسی تاریخ و جغرافیا بسیار مهم است . بعدها نیز با اینگونه دستینه‌ها برخورد می کنیم و بررسی دستینـه‌ها نشانی است از روش کارهای اداری از زمان هخامنشیان تـا ساسانیان .

می‌توان چنین گمـان برد که نفوذ حکومت یونانی نیز باعث گسترش دیوان شده بود به‌ویـژه کـه جنگهای پیاپی فرمانروایان سلوکـی موجب

برقراری باجها وعوارض تازه‌ای می‌گشت. مثلاً مالیات بر واردات وفروش بندگان شاید از ابتکارات آنتیوکوس اول باشد که گویا پایه‌گذار دستگاه اداری سلوکیان بوده است[۳۳]. مالیات نمك وبسیاری باجهای گوناگون دیگر خزانهٔ دولت مرکزی وحکومتهای محلی را پر می‌کرد. این مالیاتها تنها به‌ایران تحمیل نمی‌شد بلکه بین‌النهرین ودیگر بخشهای شاهنشاهی نیز مشمول آن می‌شدند. پلیب نوشته است که:

«ازتو می‌پرسم که‌اگر در پنجاه سال پیش خدائی‌ایرانیان وپادشاهشان یا مقدونیان وپادشاهشان را از آینده آگاه می‌کرد، آیا ممکن بود باور کنند که تا زمان ما (در حدود ۱۶۰ ق. م.) حتی نام ایرانیان یعنی کسانی که تقریباً بر سراسر جهان فرمانروائی داشتند، از صفحهٔ گیتی برمی‌افتد و مقدونیان که پیش از این تقریباً در جهان شناخته نبودند برجهان چیره و پیروز میشوند؟»[۳۴].

درنظرم مردم باستانی یونان چنین می‌نمود، ولی شرقیان حافظه‌ای بس نیرومند داشتند. نه تنها در پارس که زادگاه هخامنشیان بود سنتهای دیرین نگاهداری شد بلکه در دیگر شهربانیها که دربارهای آنها در دوران شاهنشاه هخامنشی با شکوه دربارهای شوش وتخت جمشید پهلو می‌زد یاد آن روزگاران برجای مانده بود.

پس از پیروزی مقدونیان بی‌شك بسیاری از فرمانروایان محلی همان رفتاری را که در دوران پیش از اسکندر داشتند نگاه داشته بودند. شاید شناخته‌ترین نمونهٔ ادامهٔ سنت ایرانی پس‌از هخامنشیان دربار دودمان کوچك کماژن **Commagene** بود.

در نمرود داغ **Nimrud Dagh** اندکی پیش از مسیح مهردادکالینیکوس

Callinicus و پسرش آنتیوکوس خویشتن را از بازماندگان داریوش بزرگ شناساندند وپیکرههای تناوری از نیاکان خویش ساختندو کتیبههایی نگاشتند[۳۵]. درهمین زمان آمیختهای از اندیشهها واعتقادهای دینی درنقشهای برجسته نمایان شده که پیکرخدایان شرقی را دربرابر خدایان همانند یونانی ایشان گذاشتهاند. مثلا درنقش برجستهٔ معروفی، زئوس دربرابر بعلسامی وهمانندی از اهورامزدا گذاشته شده است. میدانیم که نفوذ ایران درپنطوس Pontus و کپادوکیا Cappadocia نیز نیرومندبود. پس این خدایان گویی درخانهٔخودفرود آمده باشند. این دربارها، دربارهای محلی وولایتی بودند که از مرکزهای هلنی فاصلهای بسیارداشتند. بااین همهاین کانونها بایستی آنچنان نفوذیداشته باشندکه بتوانند سنت کهن را نگاهدارند وپس ازحکومت یونانیان آنرا زنده کنند.

زندگانی بیشترمردم درشاهنشاهی سلوکی بهویژه کشاورزان وروستاییان نبایستی ازآمدورفت سپاهیان گزند فراوانی دیده باشد. شاید یونانیان دربارهٔ کشاورزی ومیوهها ومحصولات کشاورزی ازمشرق زمین بیشترچیزآموخته باشند تاشرقیان ازیشان. میدانیم که یونانیان هلورا «سیب ایرانی» ولیموترش را «سیبمادی» و یونجه را «گیاه مادی» مینامیدند. اینگونه چیزها شاید در دوران هلنی که میان دوطرف رابطهٔ نزدیکی برقراربود بهوام گرفته شدهباشد.

دربارهٔ بطلمیوسیان آگاهی بیشترداریم تاسلوکیان. اما شاید سلوکیان هم مانند فرمانروایان مصر پشتیبانان بزرگ دانش و فرهنگ واختراع و پیشرفتهای مادّی بودند. شاید درینزمان بود که اختراع آسیاباچرخ آبگردان ازمغرب نجد ایران در جهان پراکنده شد[۳۶]. شك نیست که سلوکیان نیز مانند بطلمیوسیان درپیشرفت کارآبیاری و کشاورزی درقلمروخویش کارهای

نمایانی کرده‌اند. گسترش بسیار بهره‌برداری از پنبه در پیرامون مدیترانه‌شاید نتیجهٔ جهانگشایی اسکندر بوده باشد ونیز ابریشم چینی هم درین زمان به‌مقدارفراوان به‌بازارهای خاورنزدیك ریخته شد[۳۷]. پروکوپیوس یاپروکوپ Procopius (درجنگهای‌ایران کتاب‌اول بند۲۰) می‌گوید که ابریشم‌رایونانیان باستان Medikon می‌نامیدندوا کنون(یعنی‌زمان‌پروکوپیوس) آن‌راSeric گویند. بی‌شك گسترش‌هلنیسم به‌سوی‌مشرق‌ومغرب بازارهای‌نوی‌به‌روی بازرگانی‌جهان گشود واین امراز گوناگونیهای کالاهای‌آرایشی ومشاطه‌گری و رنگ وعطر وشراب آشکار می‌گردد. درهمهٔ این‌کارها بایستی‌ایرانیان‌شرکت‌داشته‌باشند[۳۸].

باآنکه سنتهای «فرهنگ» ایرانی‌نگهداری می‌شد، بی‌شك نفوذ شهرها ومهاجرنشینهای یونانی‌هم درپیرامون کشوربی‌اثرنبود. درهنگامی که اندیشه های رواقیون وفلسفه‌های دیگررواج بسیار یافته بود وافکارمربوط بـه مدینهٔ فاضله درمیان مردم هواخواه داشت دورنیست که بعضی ازفرمانروایان سلوکی خویشتن را منظم کنندگان وقانونگزاران جهان دانسته باشند. شاید کتابهای پرارزش دانشمندانی‌همچون‌اقلیدس*ومانتون**واراتوستن*** دراسکندریه یا بروز****یامگاستن Megasthenes و دیوژن حکیم رواقی‌وسلوکوس‌جغرافیا‌نگار که‌این‌هردو بابلی‌لقب‌داشتند درسلوکیه کناردجله جزدرمیان‌روشنفکران یونان چندان شناخته‌نبود، اما بیش‌ازآن بود که ماتصورمی کردیم. همان‌ظاهر

* Euclide دانشمند ریاضی‌دان که درقرن سوم پیش‌ازمیلاد دراسکندریه می‌زیست.

** Manéthon یا Manetho کاهن ودانشمند وتاریخ‌نویس مصری که درقرن‌سوم پیش ازمیلاد به‌دستور بطلمیوس دوم تاریخ مصررا به‌یونانی نوشت.

*** Eratosthène یا Eratosthenes جغرافی‌نگار واخترشناس و ریاضی‌دان یونانی قرن سوم پیش‌ازمیلاد.

**** Berose یا Berosses کاهن و تاریخ نویس و اختر شناس کلدانی سدهٔ چهارم پیش از میلاد.

زندگی یونانیان ومدرسه‌های ورزشی وحکومت شهری بی‌شك درهمهٔ مردمی که باآنها روبرو می‌شدند اثری شگرف به‌جای می گذاشت.

یك مطلب جالب که دربارهٔ خاور نزدیك درین دوران باید گفته شود موضوع بندگی است که کاملا باآنچه در امپراتوری روم ویا کشورهای متحد آمریکا پیش‌ازجنگهای خانگی رواج داشت متفاوت بود. نویسندگان شوروی مطالب بسیاری دربارهٔ بندگی درمشرق باستان نوشته‌اند. اما کوشش ایشان برای یافتن شورشهای بندگان وجنبشهای مردم رویهمرفته باناکامی روبروشده. علت آن نیز به‌آسانی آشکار می‌شود. درسراسر تاریخ خاور نزدیك کشاورزی بدست کشاورزان اجاره‌دار آزادو کشاورزانی که ازمحصول زمین سهم می‌بردند اداره می‌شد. پیشه‌ها وصنعتها دردست پیشه‌وران آزاد یاکارگران کاردان وماهر بود[۳۹]. درخاورنزدیك املاك پهناوری مانندآنچه درایتالیا به‌هنگام حکومت روم وجود داشت نبود. چون به‌تاریخ باستان خاورنزدیك بنگریم که ایران نیز درآنست باشگفتی درمی‌یابیم که‌پایه‌های اقتصادی آن درین زمان کاملا یکسان وبی‌تغییر به‌جای مانده وبندگی امری عادی وضروری شمرده می‌شد. برخلاف کشورهای متحدآمریکا بیشتر بندگان درخاورنزدیك ازهمان‌نژاد دارندگان خویش بودند وباایشان همزبان بودند. بندگی اصلا نتیجهٔ تنگدستی بود و انتقال ازبندگی به‌آزادی وبه‌عکس چندان دشوارنبود. هر کس می‌توانست خود یابستگان خویش‌را دربرابر پول یا وام بفروشد. البته بندگی نیزانواع بسیارداشت که ازآن‌جمله تعهدات‌سخت برده‌وحقوق‌سنگین واستوار برده‌دار وآیینهایی مانندآن نیز بود. لوحهای میخی بین‌النهرین پراست از قوانینی که برای برده‌داری گذاشته‌اند وتضمین در برابر گریز بنده ورفتاری که باید پس‌ازمرگ برده یا برده‌دار پیش گرفته شود. بنده‌رامی‌شد به‌فرزندی‌پذیرفت

یاآزاد ساخت یاآنکه خود بنده می‌توانست آزادی خویش را بخرد. بندگی تنهاباپول رابطه داشت. بندگان‌را ازاموال‌منقول‌می‌شمردند وایشان‌را همچون پول می‌توانستند به‌کار برند وداد وستد کنند ودربرابروام به‌گرو بگذارند. با آنکه بیشتر‌بندگان خدمتکارخانه بودند درمیان بندهٔ خانه‌زاد یاآنکه ازبازار خریداری شده بود ونیز میان بنده‌وآزاد،مرز چندان برجسته ونمایانی دیده نمی‌شد. درزمان هخامنشیان به بندگانی برخورد می کنیم که دارای املاك بودند وخود بندگانی نیزداشتند ومهرخاص داشتند وبه‌جای خدمت بـه‌دارندهٔ خویش باج سرانه یا پاره‌ای ازسود حاصل‌ازتجارت خود می‌دادند. ارزش‌بنده درزمان هخامنشیان وسلوکیان تاآنجابالارفت که مزدور گرفتن‌ازبنده گرفتن ارزانتر بود. کار بندگان درملکها نمی‌توانست باکشاورزی اجاره‌داری رقابت کند وچنین بودحال کارگرکاردان‌آزاد دربرابر بندگان کاردان. پس تازمان سلوکیان نسبت‌جمعیت‌بندگان به‌جمعیت‌آزادان ناچیزبود جزدرپرستشگاهها وملکهای بزرگ.

در دوران شاهنشاهی‌سلوکیان چنین‌می‌نماید که بندگی‌درپرستشگاهها وملکهای بزرگ بربندگی در خانه وپرداختن به‌کارهای خانه برتری یافت. همواره‌ازرسم‌پیشکش کردن کودکان‌یابندگان‌خانه‌زادبرای کاردرپرستشگاهها پیروی می کردند واسکندر بسیاری ازملکهای پرستشگاههـای بزرگ ومهم یافت که درآنها گروهی انبوه ازبندگان‌کارمی کردند یاکاهن یا هیربد را بـه‌گونه‌ای خدمت می کردند. بندگی برای پرستشگاه هم گونه‌های بسیارداشت ولازم شد تا قانونهای خاصی برای‌آن فراهم گردد. پیشکش بنده به‌یکـی از خدایان گاهی دربرابر رفتار بدی که نسبت به‌بنده‌ای پیش گـرفته شده بود و برای گریز از کیفرآن داده می‌شد به‌این‌ترتیب که بندهٔ خانه‌زاد پس ازمدتی

خدمت در نزد ارباب خود به پرستشگاه می‌رفت و ازآن پس جزو دارائی پرستشگاه شمرده می‌شد گو اینکه در آغاز اورا دردسترس یك مولای مخصوص می‌گذاشتند[۴۰]. ازمنابع باستانی یونان وروم چنین برمی‌آید که اسیران جنگی را غالباً به‌پرستشگاهها می‌دادند. اما به‌طورکلی اسیران بندگان حکومت می‌شدند یا به‌ملکیت پادشاه درمی‌آمدند.

برای شاه ازبازار بنده می‌خریدند. اما در اجرای طرحهای حکومت مانند ساختن راهها غالباً ازبیگاران یا اسیران جنگی بهره گرفته می‌شد. بندگان ومردمان آزاد هردو ناچارازدادن بیگاری بودند ودرزمان سلوکیان به‌هنگام فروش بنده می‌بینیم که درپیمان شرطی نوشته شده که بنده خدمت بیگاری‌خویش‌راانجام‌داده‌است[۴۱].ازوجودبندگان‌مخصوصاً درکارمهم‌استخراج معدن که‌کاری خطرناك و دشوار بود بهره گرفته می‌شد. درین‌کار از اسیران جنگی نیز بهرهٔ فراوان می‌بردند.

باآنکه درزمان سلوکیان پیشکش دادن بندگان به‌پرستشگاهها بسیار شد گویا بنده‌داری کم شده باشد. باپیداشدن اندیشه‌ها ودینهای‌نو که هواخواه رفتار بهتری بامردم‌بودند بسیاری ازبنده‌داران بنده‌های خودراآزاد ساختند. دربارهٔ‌ایران می‌توان گفت که اهمیت‌وگسترش بنده‌داری‌همانند جاهای دیگر خاورنزدیك بود. البته درایران همچنان بنده‌داری ادامه یافت اماکمتر به‌وجود انبوهی ازبندگان‌آنچنان که درروم بود برمی‌خوریم.

چون به‌هنرهای‌زیبابنگریم‌می‌بینیم که درهنرومعماری سلوکی‌سنتهای بومی ونیزشکلهای یونانی خالص وهمچنین درهم‌آمیختهٔ این دو وجود دارد. دراینجا نمی‌توان مشخصات وتفاوتهای میان شیوهٔ هنریونانی وشرق راکه‌اولی بیشتربه‌طبیعت نزدیك‌بود ودومی به‌تصورات وعلامات گرایش‌داشت مورد بحث

قرارداد[۴۲]. بررسی مختصرتاریخ هنر شاید مکمل بررسی سیاسی واجتماعی ما باشد. ازآنجا که هنرمندان یونانی در زمان هخامنشی درشوش وتخت‌جمشید بوده‌اند بی‌شك نفوذ ایشان پیش ازروزگاراسکندرنیزوجود داشته است. هنر هخامنشیان‌چنانکه گفتیم هنری درباری‌بود واین‌شیوهٔهنری‌بسیاری ازسنتهای گوناگون باستان‌را ازسراسرخاورنزدیك گرد می‌آورد همچنانکه شاهنشاهی هخامنشی نیز بسیاری ازمردم این‌پاره ازجهان را زیرفرمان‌آورده بود. هنر یونان درست دربرابرهنرهخامنشی هنری بود که هیچ ریشهٔ درباری نداشت و ازمردم الهام می‌گرفت وبرای ایشان فراهم می‌شد واساطیر ورسمهای رایج میان ایشان را مجسم می‌ساخت. درزمان هخامنشیان مردمان سامی ومصری نیزهنری داشتند که بااساطیرورسمهای ایشان‌پیونداشت ولی درایران‌پنداری «هنرمتکی به‌رسوم» وجودنداشت. آنگاه که یونانیان درمصرجایگزین‌ایرانیان شدند هنرورسمهای بومی مصردرپرستشگاهها وروستاها رونقی گرفت. اما در اسکندریه هنریونانی غلبه داشت. همین امردربین‌النهرین نیزصدق می‌کرد. مثلا در اوروك Uruk که مرکز کهن اخترشناسی و دین بابل بود هنربومی در کنارهنریونانی‌سلوکی پیشرفت کرد. درایران اوضاع اندکی دگرگون‌بود. زیرا ایرانیان که سبکی درباری داشتند بـرجهان فرمانروایـی می‌کردند و اکنون‌نیز که‌یونانیان بریشان چیره گشته‌بودند می‌بایستی برای‌ایشان‌شیوه‌ای نو ودرباری پدیدآورنـد. هنرهلنی باهنرکهن یونان کـه قانونهای خاص و معینی داشت متفاوت بود. برخی ازمحققان گفته‌اند که هنرکهن یونان بیشتر به‌پیروی ازطبیعت گرایش داشت درصورتی که هنرهلنی بیشتر درپی آفرینش تصوری غیرعادی بود[۴۳]. شاید درست باشد کـه می‌گویند هنرهمان راهی را پیش‌می‌گیرد که دین‌وسیاست پیش گرفته‌اند وآنچه‌تفاوت درمیان هنرباستانی

یونانی وهنر هلنی دیده می‌شود نتیجهٔ نفوذ خارجی مشرق نیست بلکه حاصل تغییری است که درجامعهٔ یونان پدیدآمده . پس‌درآغازحکومت سلوکی‌شاید یك‌هنر نویونانی در کنارهنرهای شرقی دربخشهای‌مختلف شاهنشاهی‌هخامنشی پدیدآمده باشد .

درایران بسبب وجود سنتهای شاهنشاهی درآمیختن و یکپارچـه شدن عناصرشرقی کهن مخصوصاً ایرانی باعناصرنوین یونانی وپدیدآمدن شیوهٔ در هم‌آمیختهٔ‌دیگری درهنرزودترازسوریه‌وبین‌النهرین‌پدیدآمد. عناصردیگری هم درقرن اول پیش‌ازمیلاد هم درایران وهم درمشرق مدیترانه به‌این‌ترکیب افزوده شد . درایران این‌عنصرهمانا سنتهای فرهنگی نوینی بود که ازآسیای میانه و مخصوصاً ازپارتیان رسیده‌بود وموجب پدیدآمدن هنرهای درباری جدیدی دردربار پادشاهان ایران شد[۴۴]. درمغرب رومیان موجب پدیدآمدن هنر یونانی ورومی شدند . فرارسیدن این هردو عنصر آغاز بر افتادن دوران هلنی بود .

دردین نیزمی‌توان اعتقادهای کهن دینی رااز آیینهای نوین یونانـی و آمیخته‌ای ازین دو بازشناخت . اما همچنانکه هنرهلنی برافتاد دین التقاطی وآمیخته نیزدرمشرق مدیترانه به‌دست رومیان ومسیحیت ودرایران با زنـده شدن‌آیین زرتشت به‌دست پارتیان وساسانیان برافتاد . گفتیم کـه سلوکیان از اعتقادها و آیینهای دینی بابل پشتیبانی می کردند . پس این امر در جاهای دیگرشاهنشاهی ایشان وازجمله ایران نیز صدق می کـرد جزآنکه ایرانیان درگذشته فرمانروایان بابـل بودنـد و اکنون فرمانروایان نوی به صحنه گام‌گذاشته بودند . دربسیاری ازموارد این‌وضع دگرگون یافته موجب پدید آمدن همکاری میان ایشان شد وشاید باعث‌آنچنان درهم‌آمیختگی شد که در

دوران هخامنشی نظیر آن میسر نمی‌شد. همانندی این دوران با زمان تاخت و تاز عربان بسیار آموزنده است. زیرا درهردومورد ایرانیان بیشتر از دیگران خواستار پیوستن به‌قوم پیروزمند بودند تا درفرمانروایی بااوشریك باشند. این‌خوی سازش‌پذیری ایرانیان قولی است که بسیاری از نویسندگان باستان و کنونی برآنند.

بسبب این عامل ونیزعوامل دیگرمی‌توان گمان برد که آیین زرتشت به هرپایگاهی که درپایان دوران هخامنشیان رسیده باشد درآغاز فرمانروایی سلوکیان به‌تنزل گرایید. روایت پارسیان دورانهای بعد حاکی است که این دوره در تاریخ دین بهی دورانی تاریك بوده است. چنین می‌نماید که آیین زرتشت درفارس وجاهای دیگر به‌گونه‌ای برجای ماند. اما به‌زودی ترکیب آیین یونانی وایرانی رواج گرفت وآیین بهی را به‌عقب راند. پارتیان شاید اموردینی‌را بامقتضای زمان هم‌آهنگ ساختند وسرانجام دین‌بهی دین رسمی ساسانیان شد.

دربحث دربارهٔدوران درآمیختگی والتقاط هلنی توجه ما به‌داخل یونان معطوف‌نیست بلکه همچنان به‌ایران می‌نگریم. چنانکه گفتیم نمی‌توان گفت یك دین خاص «ایرانی» ازآنگونه که مصریان ویونانیان عهد باستان داشتند، درزمان هخامنشیان وجود داشته است زیرا هخامنشیان بسیارتحت تأثیر مردم غیرآریایی‌بومی مغرب‌ایران وفرهنگ بین‌النهرین‌قرار گرفته بودند چنانکه ازدین خویش گریزان بودند. مثلاآیین پرستش الهه باستانی بین‌النهرین که نانای Nanai نام‌داشت شاید باآیینهای ویژهٔآناهید دردوران اخیرفرمانروایی هخامنشیان درآمیخته ودرسراسرشاهنشاهی پراکنده شده بود[۴۵]. وضع‌پیوند آناهیته ونانای روشن نیست ونمی‌توان با درکنارهم‌آوردن این دو همچون دو

آلهه‌مساوی ومتحد مسئله را حل‌شده انگاشت. آیین آناهیته ونانای دراقطار جهان‌پراکنده گشت، چنانکه‌ازمردی سغدی به‌نام«بندهٔ‌نانای» که درترکستان چین دراوایل سدهٔ چهارم پس‌ازمیلاد می‌زیسته ونیزازاملاك پرستشگاه نانای درنسا واقع‌درپارتیا Parthia درقرن‌دوم‌پیش‌ازمیلادآگاهی یافته‌ایم[۴۶]. اهمیت آیین‌آناهیته درارمنستان ومغرب ایران برهمگان‌آشکارست. واماآیین نانای یا، چنانکه ارمنیان می‌گویند، نانه Nane چندان روشن‌نیست. چنین‌می‌نماید که درارمنستان شاید درپایان فرمانروایی سلوکیان نانه وآناهیته هردورا با آرتمیس* برابرمی‌دانستند. اماآگاتانژ** درتوصیف وضع آغاز قرن چهارم پیش ازمیلاد همچنان پرستشگاه آناهیته و نانه را ازهم باز می‌شناسد وجدا می‌داند[۴۷].

آیین‌دیگری که درقلمروسلوکیان پراکنده شد هماناآیین هرقل*** بود زیرا بسیاری شمارهٔ پیکره‌هایی که از او به‌جای مانده شاهد این مدعاست (عکسهای۶۹ و۷۰ و۷۱). درارمنستان وی‌را باواهاگن‌Vahagn برابرمی‌دانستند که اوپهلوانی ملی وهمانند ورثرغنه Verethragna ایرانی بودکه بعدها این‌نام به‌بهرام تبدیل شد. درباختر گویا اورا باشیوا برابرکرده باشند[۴۸]. ونیزمیان هرقل‌پهلوان وخدا وآیین پرستش‌اسکندرپیوندی‌بود وهمچنین‌هرقل پشتیبان ورزش بود. بطلمیوسیان مصر برای تبلیغات دینی نیاکان خویش را بـه هرقل می‌رساندند. همچنانکه سلوکیان تبار خویش را به‌آپولون**** می‌رساندند.

* Artemis یکی ازآلهگان یونانی.

** Agathange یا Agathangelos تاریخ‌نویس ارمنی سدهٔ چهارم پیش‌ازمیلاد ودبیر مهرداد دوم پادشاه ارمنستان‌که تاریخ اورا به‌رشتهٔ تحریرکشیده است.

*** Heracles خدای نیرو پسرزئوس خدای‌خدایان یونان.

**** Apollon یا Apollo خدای روز وروشنی وبرادرآرتمیس.

گویاهرقل ازآنرودرمیان‌مردم دوستدارفراوان داشت که نشانهٔ نیرومندی‌بود. اما هرچه برشمارجنگها افزوده می‌شد وبهای کالاها افزایش می‌یافت وتنگدستی نیرومی‌گرفت خدایان درمان‌ده ورهایی‌بخش بیشترهواخواه می‌یافتند[۴۹].

درمیان یونانیان عصرهلنی‌می‌توان به‌اهمیت روزافزون دینهای رهاننده آدمیان ازبدیها وکاسته شدن ازاعتبار شهر یا مدینه پی برد درنزد یونانیان باستان polis یاشهر گذشته ازین که واحد سیاسی بود واحد دینی نیز به شمار می‌آمد و کسی‌را که نفی‌بلد می‌کردند ازجهان دین‌وسیاست واخلاق می‌راندند بنابرین رانده شدن ازشهر شوربختی بزرگی بود. دردوران هلنی باآنکه بیشترفرمانروایان می‌کوشیدند تاپایگاه واعتباراین‌سازمان یونانی یعنی‌شهر را نگاه دارند بااین‌همه فرد ازگروهی که به‌آن وابسته بود کم کم جدا شد و بیشتر به‌نیایشها وآیینهای «فردی» گرایید.

آیین‌پرستش فرمانروایان گفتی درپایان دوران هلنی که لقبهای sōtēr و epiphanēs برای فرمانروایان بسیارفراوان به‌کار می‌رفت پایگاهی بلند یافته بود. چون خدایان شهر پایگاه خویش‌را ازدست دادند پادشاهان جای ایشان راگرفتند. پرستش فرمانروایان اکنون نه‌تنها برای‌بزرگداشت‌ایشان وبه‌پاس حقوق شاهی‌بود که به‌گردن مردم شهرداشتند بلکه به‌آنجهت بود که شاه همهٔ مقامات خدای شهررا درسراسر شاهنشاهی به‌دست‌گرفته بود. پیکره‌های فرمانروایانی که مقام خدایی یافته‌بودند، مانند خدایان دیگردرپرستشگاهها قرارگرفتند ولی‌ایشان‌را به‌چشم‌پیشگامان ورهانندگان ومسیحاهای‌آیینهای نو می‌نگریستند.

درایران دینی‌همانندآنچه گفته‌شد درمیان یونانیان‌ساکن این‌سرزمین بایستی پراکنده شده باشد. و نیز اعتقاد روزافزونی به «Tyche» یا «بخت»،

همچنین به‌دیوان درمیان یونانیان ومردم بومی گویا پراکنده شده باشد. در آغازدوران هلنی میان فرهنگ شرق و یونان جدایی روی داد ودر پایان آن این هردو بهم درآمیختند. درادبیات نیز مانند دین درآمیختگی روی داد و نوشته‌هایی‌مانند‌اسکندر نامه‌ها که پر از تصورات و تخیلات پرمبالغه بود و کتاب اخنوخ* پدیدارشد. تعبیر داستانی وعرفانی متنهای کهن رواج یافت و بروس Berossos اساطیر باستان‌را به‌گونهٔ تمثیل وداستان تعبیر کرده‌است. دربن دوران خدایان کهن به‌صفات آدمیان درآمدند. اعتقاد به‌کاهنان پیش‌گو و کتابهای جادو وسحر وستاره‌شناسی بالاگرفت و به‌جای فلسفه عرفان رواج یافت. فیلسوفان گذشته به‌دانش وشناخت جهان‌ازراه علوم‌طبیعی گرایش‌بسیار داشتند. اما درقرن اول‌پیش‌ازمیلاد توجه‌ایشان به‌سرنوشت روان وپیوند آدمیان باخدا معطوف شد. توجه به‌جادو واعداد درنزد نوفیثاغورسیان Neo – Pythagoreanism به‌خوبی نمایان شده‌است. چنانکه درآن شیوهٔ فلسفی اعتقاد به‌اعداد وسیله‌ای شد برای رهبری سرنوشت‌آدمیان. شاید بتوان‌کلی‌تر داوری کرد و گفت که دردوران‌اخیرتمدن هلنی‌اوضاع به‌تباهی گرایید ودبستان‌اصالت خرد یونانیان وقدرت مطلق سازمانها ونهادهای دینی کهن مشرق‌آشکارا در راه ورشکستگی ونابودی افتاد. تنها راه رهایی این‌هردو همانا پدیدارشدن رهایی‌بخشی است که مافوق خرد باشد وبتواند قانونها را منسوخ کند. آیینهای پرستش رهاننده رواج گرفت. اما ازهمهٔ آنها تنها مسیحیت سرانجام پیروزمند شد.

همهٔ این‌حالها بی‌شك تنهاشامل یونانیان‌نشد، بلکه مردم بومی نیزازآن

---

* Enoch اخنوخ یاانوش ازجمله کتابهایی‌است که به‌کتاب مقدس پیوسته بودند وبعدها آن‌را ساختگی دانستند. این کتاب را چندتن ازنویسندگان درسده‌های دوم واول پیش‌ازمیلاد نوشتند.

بی‌نصیب نماندند. شرحی از گرایشهای دینی همانندی درلوحهای میخی بابلی مندرج است اما بدبختانه درجاهای دیگر قلمرو سلوکی ازین گونه نوشته‌ها یافته نشده است. درایران آن بخش از اوستا که به‌نام وندیداد خوانده می‌شود نمایانندهٔ این دوران است ، با آنکـه نمی‌توانیم تاریخ نگارش اصل این متن را جز به‌تقریب ازراه اشاراتی کـه به‌ماجراهای یونانـی ورومی دارد تعیین کنیم[۵۰]. تاریخ گردآوری وپدید آمدن متن اوستا را نمی‌تـوان تعیین کـرد اما چنین می‌نماید که دردوران سلوکیان وآغاز پارتیان کتاب رسمی وپذیرفته‌ای وجود نداشت ودرآن زمان پشتهای مختلف‌را گروههای گوناگون باروش درآمیختن والتقاطی که رواج یافته‌بود گردآوردند. درین‌دوران گویا اساس وپایهٔ‌پراکندن آیین‌مهر درامپراتوری‌روم گذاشته‌شد. ازلحاظ غربیان مهر یك خدای ایرانی بود. اما درایران هیچ پرستشگاهی بـرای اویافته نشده ودرآینده هـم امید پیدا شدن چنین ساختمانی نمی‌رود.

چنانکه از یك بررسی اخیر برمی‌آید مهرغربیان ازآیین daevic که در بین‌النهرین وآناطولی رواج داشت ریشه گرفته است ونه ازمهـر زرتشتی شدهٔ ایران[۵۱]. مهرغربیان خدای رهاننده است وساختهٔ دورانی است که اعتقاد به‌رهاننده رواج گرفته‌بود. شایدندایی ازین‌مهرغربیان وآیین رهاننده به‌ایران رسیده‌باشد. امانشانی ازآن درایران نیافتیم وگویا درتاریخ دینی ایران نقش برجسته‌ای نداشته است. ازسویی‌هم نمی‌توان چنین‌انگاشت که اززمان‌زرتشت این‌آیین بی‌هیچ شاخه زدن یکسره ویا یك تنه تـا زمان ساسانیان پیش رفته باشد. شیوهٔ درآمیختگی خاص هلنی وآیینهای دیگر ایرانی و بین‌النهرینی بایستی در پدیدار ساختن آیین زرتشتی کـه ما می‌شناسیم یاری کرده باشد. خوشبختانه زهنر Zaehner دربارهٔ مهـر وتاریخ آیین زرتشت بـه‌تفصیل سخن

گفته‌است و نیازمند به‌پرداختن به‌آن نیستیم[۵۲]. درپایان باید بگوییم چنانکه انتظارمی‌رود دین نیزدردوران‌هلنی درایران همان راهی‌را می‌پیمود که‌اوضاع اجتماعی وسیاسی آنجا اقتضا می کرد.

گسترش فرهنگ هلنی درسرزمینهای دیگر

تارن گفته‌است که باید درتصوری که ازجانشینان اسکندر درذهن داریم تجدید نظر کنیم وبه‌جای‌آنکه ایشان را چهار دودمان سلوکی و بطلمیوسی و آتالی **Attalid** و آنتی گونی **Antigonid** بینگاریم‌دودمان‌پنجم‌اوتیدمی **Euthydemid** باختررا بر ایشان بیفزاییم[۵۳]. شاید او دودمان دیگری را هم که دودمان اسپارتوسی **Spartocid** روسیه یا به عبارت دقیقتر کیمیریان **Cimmerian** بسفر باشد برایشان‌افزوده‌باشد. یونانیانی‌راکه درکریمه‌وجنوب روسیه‌جای گرفته بودند ازبسیاری لحاظ می‌توان بایونانیان باختر همانند دانست. نخست باید همانندی این‌دورا درروابط ایشان باایرانیان درنظر گرفت. درآنجاهامردمی بودند بیابانگرد که یونانیان شهرهای خویش را درمیان آنان برپا ساختند. درآغازقرون وسطی‌دراروپا گذشته‌های‌مردم‌جنوب روسیه که با گتها ووانداالها ودیگر گروههای ژرمن پیوند داشتند بسیارمهم بود زیرا اثرونفوذ ایرانیان درمیان این مردم بسیارفراوان بود.

یونانیان از روزگار کهن در دریای سیاه مهاجرنشینهائی بوجود آورده بودند که کارشان تجارت ونیرویشان روزافزون بود. درحدود سال ۴۳۷ق. م. مردی اسپارتك **Spartok** نام دودمانی در پانتیکاپه **Panticapaeum** که پایتخت کشور بسفر* بود بنیان نهاد. دودمان اسپارتوسی‌شاید ازتباری ازمردم تراکیه

* **Bosphoran** این دودمان که ساحل بسفر را داشت تا قرن چهارم میلادی همچنان فرمانروایی می کرد.

Thracian بوده باشند . زیرا مردم این مهاجر نشینها از تراکیان و دیگران آمیخته بودند[۵۴]. این دودمان تا زمان مهرداد اپاتر پنطوسی* که پس از شکست از رومیان به پادشاهی بسفر پناهنده شد همچنان برپای بود. پادشاهی بسفر تاقرن چهارم همچنان پایدار بود ولی درین سده دربرابر تاخت وتاز وحشیان برافتاد . در شمال دریای سیاه شهرهای یونانی دیگری بود که تاریخ پرماجرای آنها در دوران هلنی ورومی بس دلچسب وپر کشش است . نفوذ این شهرهارا درسکاها و سارماتها Sarmatians و آنگاه مردم ژرمن نباید ناچیز انگاشت. داستان مهاجرت ویزیگتها Visigoths واستروگتها Ostrogoths را به ایتالیا واسپانیا وشمال آفریقا که آلانها Alans ودیگر گروههای ایرانی را باهنرها وفرهنگهای ایشان با خود آوردند نمی‌توان درینجا نقل کرد. زیرا که موضوع سخن ما تنها به ایرانیان جنوب روسیه مربوط می‌شود وحتی تاریخ ایشان را به تفصیل نمی‌توانیم گفت .

دردشتهای پهناور اوراسیا Eurasia که از کوههای کارپات تاآلتائی گسترده شده بی‌شك بسیاری از گروههای نژادی جایگاه داشتند . اگر اورال را میهن نخستین مردم هند و اروپایی بگیریم می‌توان مردم فنلاندی هنگری را در سوی مغرب آن رشته کوهها وترکان ومغولان را درسوی مشرق آن انگاشت که همه دردوران پیش‌ازتاریخ روزگار بسر می‌بردند . درنوشته‌های یونانیان و رومیان کهن وچینیان از بسیاری ازمردم یادشده است که پیونددادن نام ایشان باآثاری که درسالهای اخیر براثر کاوشهای بسیار شورویها به‌دست‌آمده است کاری است بس‌دشوار . ازسویی درین دشتها یك یگانگی فرهنگی مانند دریای بیکرانی وجود داشته است که مردم می‌توانستند برروی آن بجاهای دور دست

* Mithradates Eupotor (از ۱۳۲ تا ۶۳ ق. م.) که پادشاهی ازفرمانروایان پنطوس مردی جهانگیروجنگی بود .

سفر کنند. انضباطی که زندگی درین دشتها لازم‌داشت مردم را به‌نظام بیابان‌گردی وچادرنشینی می‌کشاند ودشواریها و نابسامانیهای این زندگـی مردم بیابانگرد اینجا را دشمن بسیارسهمگین مردم شهرنشین ساخته بود. سفر وجا به‌جا شدن این‌مردم که به‌بیابانگردی خوگرفته‌بودند چنان ساده وبانظم روی می‌داد که حرکت لشکرهای منظم وپرورش یافتهٔ شهرنشینان روزگار باستان بپای آن نمی‌رسید. رفت وآمد اقوام درین دشتها بیشتر از شرق به‌سوی غرب بوده. زیرا که دشتهای غربی که همانا سرزمینهای روسیهٔ جنوبـی باشند از زمینهای سیبری وآسیای میانه‌حاصلخیزترهستند.

درنظرمردم شهرنشین آن پیرامون گویا این‌دشتها چنان‌هراسناک‌می‌نمود که اقیانوس اطلس به‌چشم دریانوردان پیش ازروزگار کریستف‌کلمب. آگاهی یونانیان وچینیان ومردم خاورنزدیك از جاهای دوردست این دشتها ومردم‌آن اندك وبسیارتاریك ومبهم‌بود. همهٔ‌این‌مردم شهرنشین‌بافرهنگ دربیابانگردان این دشتها اثر می‌گذاشتند با این همه شگفت است که فرهنگ مردمی که در آسیای میانه یا سیبری یـا جنوب روسیه می‌زیستند همه‌جا یکسان بـود. برجسته‌ترین نشانهٔ هنر مردم این دشتها همانا «شیوهٔ نقش‌جانوران» است. در آنچه ازگورهای بیابانگردان بخش اردس Ordos درشمال چین یافته شده این نقشها نفوذ هنرچینی را نمایان می‌سازند ونیزآنچه ازگورسکاها یا Kurgan در جنوب روسیه پیدا شده نمایشگرشیوه‌های هنری یونان است. همچنانکه هنر سرزمین‌گندهاره‌درشمال غربی هند را می‌توان به‌دوبخش دوران سنگی ودوران گچی که درپی‌هم‌آمده‌اند تقسیم‌کرد هنردشت جنوب روسیه را نیزمی‌توان به شیوهٔ یك‌رنگی «سکائی» وشیوهٔ چندرنگی سارماتی تقسیم کـرد. اما بااینهمـه یگانگی‌کلی شیوهٔ هنری درسراسر اعصاروسراسر این‌دشتها یکسان مانده‌است

وآن همانا هنر دشتهاست . بگذارید تاریخ بخش غربی این دشتها را پیش از بخش شرقی آنها مختصراً بررسی کنیم .

نمی‌توانیم تاریخ کهن قفقاز شمالی و بخش کوبان Kuban وجنوب روسیه را درست تعیین کنیم مگر آنکه به‌کلیات بسنده کنیم و به‌حدس و گمان بگراییم . باآنکه کاوشهای فراوانی درین قسمت‌ها شده‌است که ممکن‌است بعضی از حدسها را محتمل‌تر از حدسهای دیگر کند ، هنگامی که سکاهای ایرانی در قرن هشتم پیش از میلاد به‌مشرق روسیهٔ جنوبی راه یافتند با کیمیریان و مردم دیگری که درین سرزمین جای گرفته بودند برخوردند . نوشته‌های کهن یونانی از مردمی به‌نام سیندی Sindi ومائوتیك Maotic سخن می‌گویند که در کوبان وشبه‌جزیرهٔ تامان Taman می‌زیسته‌اند. برما آشکار نیست که اینها باترا کیان پیوندی داشته‌اند یا ازمردمی بودند که به‌زبان قفقازیان شمالی سخن می‌گفته‌اند . گذشته ازین تعیین نژاد این مردم دشوارست زیرا که سکاها خود نژادی درهم آمیخته بودند[۵۵].

می‌دانیم که درزمانهای بعد آشفتگی زبانی ونژادی وقومی شگرفی از آوارها Avars وآوارهای دروغین وقبایل گوناگون خیون یاهون Huns ومغولان اردوی زرین که درمیان آنان زبانهای ترکی زبان رسمی‌بود روی داد. می‌توانیم تصور کنیم که درزمانهای پیشین هم چنین درهم آمیختگی وآشفتگی وجـود داشته است . درصورتی که درقرن ششم درآنجا حکومت شهرنشین سیند و مائـوتیك وجود داشته بایستی مردم آن از بیابانگردانی که سلاحها وفرهنگهای نوی به آن نواحی آوردند اثر پذیرفته باشند[۵۶].

چنانکه گفتیم بیابانگردان دشتهای اوراسیا راسکاها یا سکه‌ها می‌خواندند. چنین می‌نماید که ایشان نخستین بیابانگردان اسب سواری بودند کـه درین دشتها می‌زیستند. اینان سواران تیرانداری بودند که شمشیری کوتاه داشتند و

هرودوت در کتاب چهارم از یشان به‌تفصیل سخن می‌راند. در قرن هفتم پیش‌از میلاد این‌مردم درجنوب روسیه میان رودهای دن ودنیپر جای گرفته بودند. در اینجا مجال پرداختن به‌بحث جالب دین سکاها وآیین طولانی ومفصل تدفین که درآن‌اسبان کشته شدهٔ بسیاری را با مردجنگی در kurgan به‌خاك‌می‌سپردند ودیگررسمهایی که درهرودوت آمده است نداریم. تنها کافی‌است بگوییم که باستانشناسی بسیاری از جزئیات گفته‌های هرودوت را ثابت کرده است. هنر سکاها نیزمورد توجه بسیار قرار گرفته ودرینجا هم نفوذ شیوهٔ تزیینی ایرانی آشکارست. درهنرسکاها نفوذ هنری ایونی وایرانی آشکارست. اما ازآنجا که بسیاری ازاشیائی که در گورهای جنوب روسیه یافته شده به‌دست هنرمندان یونانی کشوربسفرساخته شده‌است‌نفوذیونانی‌درشیوهٔ تصویرجانوران نیرومندتر ازنفوذ ایرانی‌است. بزرگی‌اشیاءِ زرین سکایی که درموزهٔ هرمیتاژ Hermitage لنینگراد موجودست بسیارشگفت‌انگیزست. این‌خود گواهی است برین که مردم روسیه پیش‌از گسترش‌سلاوها نیزدوستداراشیاءِ تناور وبزرگ بودند. در قرن چهارم پیش‌ازمیلاد سکاها‌به‌سوی‌مغرب وشمال در کناردنیپر ونیز به‌جنوب به‌سوی کریمه گسترده شدند. تراکیان وکلتها وسرانجام ژرمنهاسدی دربرابر آنان‌پدیدآوردند. ازمشرق‌مردم‌ایرانی‌دیگری به‌نام سارماتها آمدند. نخستین شرحی که دربارهٔ سارماتهانوشته شده ازآن پولیب (درحدود ۱۶۰پیش‌ازمیلاد) است که‌می‌نویسدایشان‌درسرزمین میان‌دن ودنیپرجای گرفته‌بودند. بزرگترین آشفتگی که دربارهٔ سارماتها روی‌نموده همانا ازنام مردمی‌است به‌نام سورماتها Sauromatians که هرودوت ازیشان (درکتاب چهارم، بند ۲۱ و۱۱۷) یاد کرده است ومی‌نویسد که‌آنها ازبومیان جنوب روسیه وغیرسکایی بودند اما به زبان سکاها سخن می‌گفته‌اند. باآنکه این دومردم یکی نیستند چنین می‌نماید که

سورماتها مخلوطی ازمردم بومی و گروههای سکایی بودند که سارماتها که بعدها به‌آنجا آمدند ازیشان نام گرفتند[۵۷]. همانندی نامهای سورماتها وسارماتها از حقیقت دور نمی‌نماید باآنکه گفتهٔ آبائو Abaev که این هردو ازریشهٔ واژه‌ای استی Osset به‌مفهوم «بازوی سیاه» است درمحل تردید است[۵۸]. درهرصورت‌نام کلی‌سارمات براقوام‌واتحادیه‌های‌طوایف گوناگونی به‌نام‌آلانها Alans و آسها As ور کسلانیان Roxolani ودیگر مردمی که به‌ظاهر از آسیای میانه درزمانهای مختلف به‌جنوب روسیه‌آمده‌بودند اطلاق شده‌است. نوشته‌های مربوط به‌تاریخ سارماتها در منابع یونانیان باستان چنان کوتاه ومقطع هستند و گاهی چنان مضمون یکسانی دارند که نمی‌توان ازآنها به‌حقیقتی رسید.

یك سنت خاص دشت یا زندگی بیابانگردی آنست که یك‌قبیله یا تیرهٔ شاهی بردیگران‌فرمانروامی گشت. نمونه‌هایی‌ازین‌رامی‌توان درمیان «سکاهای شاهی» Royal Scythians که دراتحادیه‌ای به‌نام کوشانیان براقوام دیگر فرمان می‌راندند وبه‌رهبری ایشان این اتحادیهٔ اقوام گوناگون برپادشاهی یونان و باختر تاخت وآنجارا زیرفرمان گرفت ونیز درمیان‌ترکان ومغولان یافت. این امرشاید دربارهٔ سارماتها نیزصادق باشد، اما نمی‌دانیم که کدام یك از اقوام سارمات بردیگران فرمانروایی یافت. ناچارمی‌توان به‌حدس وجود چند دستهٔ سارمات‌را که از آسیای میانه به‌جنوب‌روسیه مهاجرت کردند تشخیص داد. بسیاری ازمحققان کوشیده‌اند تا وقایع روی داده درمغرب را با جنبشهایی که درمیان مردم مرزهای چین روی نموده ودرمنابع چینی یاد شده پیوند دهند. پیش‌ازآنکه به‌خاوردور بپردازیم‌باید‌نظری اجمالی به‌فرهنگ‌وتاریخ‌سارماتها درمغرب زمین بیفکنیم.

شاید نخستین‌قومی‌ازسارماتها که براروپاتاختند یازیگها Iazyges بودند

که درسوی مغرب در کنار رود بوگ Bug ودنیستر جای داشتند. اما نام‌بردن ازمحل اقامت مردم بیابانگرد گاهی موجب گمراهی است. این‌مردم آنگاه به هنگری آمدند ورکسلانی Roxolani که نامشان‌را به «آلانهای روشن یاتابناك» معنی کرده‌اند شاید ازمهاجران بعدازایشان باشند[۵۹]. درحدود سال ۱۲۵شاید یك حکومت تمرکزیافتهٔ سارمات پدیدارشده‌بود که شصت سال برجای ماند. این‌مطالب‌در کتاب هارماتولوس* آمده است. پس از مهرداد این حکومت برافتاد[٦۰]. قبایل‌سارماتی گوناگونی که‌بالهجه‌های‌مختلف‌ایرانی‌سخن‌می‌گفته‌اند ازبخشهای مشرقی دن آمدن گرفتند وتا زمان بطلمیوس همهٔ جنوب روسیه را سرزمین‌سارماتیا Sarmatia می‌نامیدندوآنچه‌درمغرب‌دن بود سارماتیای‌اروپایی وآنچه درمشرق‌آن بود سارماتیای‌آسیایی می‌گفتند[٦۱].

جنگهای امپراتوران روم یعنی وسپاسین Vespasian و دمی‌سین Domitian وترازان Trajan ومارك‌اورل Marcus Aurelius باآنکه سرانجام به‌تصرف داسی** پایان‌پذیرفت اصلاپیکارهای دفاعی‌بودند برای‌پیشگیری ازتاخت وتازسارماتها وگتها. سالهاپیش ازیشان‌پمپه Pompei باآلانهادرجنگهای‌مهردادی*** پیکار کرده‌بودوژوزفوس Josephus می‌گوید که ایشان‌می‌کوشیدند تاسرزمین‌ماورای قفقاز را درسال ۳۵ میلادی به‌فرمان خویش آورند. آلانهـا شاید قبیلهٔ رهبر سارماتهاشدندوازیشان بارهاهمچون تازندگان برارمنستان‌وبخشهای پیرامون آن درسده‌های دوم وسوم میلادی یاد شده‌است. تاریخ کوچیدنهای بعدی‌آلانها

* Harmatolos یا Harmatta وقایع‌نگاربیزانسی‌سدهٔ نهم که‌کتابی به‌نام تاریخ جهان ازآغازآفرینش تاسال ۸٤۲میلادی نوشته‌است وبیشترازنظرشناختن‌تمدن روسیه اهمیت دارد.

** Dacie یا Dacia اکنون رومانی نامیده می‌شود.

*** جنگهای رومیان بامهرداد اپاترپنطوسی (از ۸۸ تا ٦٦ ق. م.)

وگتها به ایتالیا واسپانیا وحتی شمال افریقا به همراه واندالها برهمگان روشن است. دربارهٔ پیوند سارماتها باشهرهای یونانی نشین دریای سیاه مانند البیا* وخرسن** وشهرهای پادشاهی بسفر آگاهی چندانـی دردست نیست. اهمیت روابط مزبور ازبسیاری ازاشارات آشکارمی گردد کـه ازآن جملـه است وجود شغل «رئیس مترجمان آلان» برای سخن گفتن با یونانیان کـه در کتیبه‌ای در تامان Taman که تاریخ آن ۲۰۸ میلادی است یادشده است[۶۲]. روابط موجـود میان کشورشهرهای یونانی باروميان وسکاهای کریمه وسارماتها وگتها بابررسی ما ارتباطی ندارد. اما باید گفت که این روابط راه مهمی بود برای داد وستد اندیشه‌ها همچنانکه راهی بود برای کارهای بازرگانی ومبادله کالاها. ایرانیان دراروپا نفوذی بزرگ یافتند که بیشتر آن ازراه جنوب روسیه بود.

چنانکه به ما رسیده سلاح سارماتها باسکاها متفاوت بود. سکاها سوارانی بودند که با کمان مجهز بودند درصورتی که سارماتها پهلوانانی بودند زره‌پوش باشمشیرهای دراز. چنین می‌نماید کـه سارماتها مخترع مهمیز بـوده باشند. زیرا که تاریخ آن به‌روزگار پیش ازیشان نمی‌رسد[۶۳]. مراسم به‌خـاك سپردن سارماتها بسیارساده‌تر از Kurgan های سکاها بود. گویا سارماتها بیشتر بافرهنگ هلنی‌خو گرفتند تاسکاها. درمیان سارماتها نشانه‌هایی monogram رواج داشته که بسیارجالب بوده وهمانست که بعدها ترکان ومغولان آن‌را طمغا خواندند. ازسدهٔ اول تاسدهٔ چهارم میلادی ازین نشانه‌ها برروی آلات سیمین وسنگی و جنسهای دیگر بسیارفراوان دیده می‌شود[۶۴]. چنین می‌نماید کـه این نشانه‌ها هم ازآن‌فرد(خانواده) وهم‌ازآن‌قبیله (کلان) بوده‌است. همچنانکه طمغاهای

---

* Olbia درقرن هفتم پیش‌ازمیلاد درمصب دنیپر بنیاد گذارده شد.

** Cherson یا Kherson در ۶۰۰ ق. م. درکریمه نزدیك سباستوپل امروزی ساخته‌شد.

معروف ترکان ومغولان نیزچنین بود. هرپادشاه یافرمانروایی نشانه‌ای خاص داشت. همانند این رسم‌را کوشانها داشتند. می‌توان ازتاریخ به‌کار بردن‌آنها وناحیه‌ای که درآنجا عدهٔ بسیاری ازآنها یافته شده‌است به‌گمان گفت که این نشانه‌هارا آلانها وقبیله‌های وابسته به‌آنها درجنوب روسیه رواج‌دادند[٦۵]. این البته به‌آن معنی‌نیست که سارماتها این‌نشانه‌ها را اختراع کرده باشند. چون با بررسی‌کلی نشانه‌ها درمی‌یابیم که یونانیان ومردم باستانی خاورنزدیک آن را اختراع کردند.

بسبب پیداشدن اشیای‌بسیاروبه‌دست نیامدن نوشته‌ای درمیان‌آنها توجه محققان بیشتر به‌هنرسارماتها معطوف شده تا جنبه‌های دیگرزندگی ایشان. همچنانکه گفتیم هنرسارماتها با سکاها نخست ازآنروتفاوت دارد که ایشان رنگهای متعددبه‌کارمی‌بردند. به‌کاربردن‌رنگهای گوناگون‌نیزاختراع‌سارماتها نبود. ایشان شیوه‌وفنی‌راکه درمشرق ایران‌وآسیای‌میانه کم وبیش‌رواج‌داشت رونق دادند. سارماتهاشیوهٔ تصویرجانوران را دگرگون کردندوساختن‌اشیای تزیینی وآرایشی رواجی گرفت. درحالی که سکاها درشیوهٔ تصویرجانوران که بهترست‌بگوییم«شیوهٔ کهن‌ترتصویرجانوران» واقعیت‌ورئالیسم‌را بیشترمراعات می‌کردند[٦٦]. هنرمندی وهنرنمایی سارماتها در جواهرنشاندن برسیمینه‌ها بیش‌از نشاندن آنها براشیاءِ زرین نمایان گشته‌است. روش هنری ایشان دربن جواهرنشانی‌درساخته‌های ژرمنها ومردم مغرب اروپا درقرون‌وسطی نمایانست وآشکارا هنراین‌مردم ازسارماتها اثرپذیرفته‌است[٦٧]. رابطهٔ هنرایشان با هنر چین وسیبری وشمال غربی هند درحدود زمان‌مسیح موضوعی‌نیست که درینجا بتوان ازآن بحث کرد. پیش‌ازآنکه به‌آلتایی وکشوریونان وباختر بپردازیم باید چند سخنی ازرابطهٔ میان‌آلانها واستها Ossets بگوییم.

سالها پیش می گفتند که استهای شمال قفقاز که به ایرانی سخن می گویند و باما همزمانند بازماندگان آلانهاهستند. ساده تر بگوییم که استهایی که امروزه به دولهجهٔ دیگور Digor و ایرون Iron سخن می گویند ودر گذشته لهجهٔ دیگری نیز داشتند که تا زمانهای اخیر با آن نیزسخن مـی گفتند بایستی ازفـرزندان ایرانیانی باشند که درشمال قفقاز می زیستند. چون مردم شهرنشین آن حدود همهٔ مردم دشتهارا درزمانهای مختلف تاریخ بانامهای بسیارکلی خوانده اندمثلا نخست همهٔ ایشان را سکا ـ سکه و آنگاه سارمات ـ آلان وسپس خیون (هون) وترك ومغول خواندند نمی توان به یقین کامل گفت که زبان استی باستانی همان زبان آلانها بوده است. اما اگر کسی اززبان آلان وسیع ترین مفهوم آن را درنظر داشته باشد آنگاه شاید بتواند بگوید که استی امروزی اززبان آلانی ریشه گرفته است. پرسشهای مربوط به روابط میان آلانها بـا خوارزم یا سغد را اکنون که فقه اللغه وریشهٔ کلمات لهجه های ایرون ودیگور واستی بسیار مفصل وپرضد و نقیض است نمی توان بایقین وقاطعیت پاسخ گفت[٦٨].

ایرانیان نـه تنها درجنوب روسیه وشمال قفقازجنبشی داشتند بلکـه در سیبری و آلتایی وترکستان چین وروس نیز فعالیت می کردند. دربخش مینوسینسك Minusinsk کاوشهای پردامنهٔ باستانشناسی منجر به کشف سطحهای متعددی شده است که هریك از آنها نشانهٔ فرهنگی خاص است. کیسلو Kiselev دوره های مختلف فرهنگ آفاناسیو Afanasiev را در کنار رود ینسئی Yenisei درهزارهٔ سوم پیش ازمیلاد بررسی کرده. اینها عبارتند ازعصر آندرونوا Andronova کـه ازسدهٔ شانزدهم تا دوازدهم پیش ازمیلاد برپابوده است وکاراسوك Karasuk که از ۱۲۰۰ تا ۷۰ پیش ازمیلاد برجای بوده وتاگار Tagar که از ۷۰۰ تا ۱۰۰ پیش ازمیلاد دوام داشته است[٦٩]. فرهنگ اخیر باروش نقش جانوران برمفـرغ واستخوان

شناخته شده‌است. باآنکه میان مینوسینسك باروسیهٔ جنوبی درشیوهٔ تصویر جانوران تفاوتهایی هست باز مشخصات محلی هم می‌تواندیکی راازدیگری بازشناسد. زیراکه درمیان گورهای سکاهای جنوب روسیه گورهایی یافته شده که درآنها مردم اروپایی باآمیختگی اندکی بانژاد مغولی خفته بودند[٧٠].

شاید نمایانترین کشف باستانشناسی در سالهای اخیر درین بخش در کورگانها یا گورهای سکاها در پازیریك Pazyryk درناحیهٔ گرنو ـ آلتایی Gorno – Altai در جنوب سیبری روی داده باشد. درآنجا گورهای پر ثروت و یخ‌بسته‌ای کشف شد. کهن‌ترین فرشی که درجهان شناخته شده ودارای نقشها وگل وبتهٔ دوران هخامنشی است درگور kurgan پنجم پیدا شد. همچنین آثار هنری دیگرنیز نشانهٔ بازرگانی وداد وستد پررونقی است که درآن زمان شاید درآغازدوران‌هخامنشی باایران صورت‌می‌گرفت.[٧١] چنین می‌نماید که نه‌تنها بازرگانی پررونقی درمیان بوده بلکه ایرانیانی‌هم درمیان مردم پازیریك می‌زیسته‌اند. مسایل مربوط به رابطهٔ میان مردم دشت وساکنان جنگل کوه آلتایی حل نشده‌است، اما کیسلو گمان دارد که سکاها و ماساژتها بیابانگردی را به‌مردم آلتایی جنوب سیبری‌آموختند[٧٢]. باآنکه ما نمی‌توانیم بعضی از بازمانده‌های باستانی‌را به‌سارماتها یاآلانهایاماساژتها نسبت‌بدهیم بازکاوشهایی که شده بسیاری از نکات تاریك و مبهم دانش ما را در بارهٔ آسیای میانه پر می‌کند وروشن می‌سازد. چنین می‌نماید که درسراسرمنطقه میان‌آلتایی یا حتی‌میان‌دیوارچین‌تابخش‌ترانسیلوانی Transilvania وهنگری گونه‌ای یگانگی وپیوند وجود داشته است وایرانیان درین ناحیهٔ پهناوردست کم درطی‌هزارسال تا زمان تاخت وتاز وگسترش خیونها (هونها) که در سده‌های نخستین میلادی روی داد کاری بس‌مهم داشته‌اند.

چون از بازرگانی سخن به میان آوردیم باید بگوییم که راههای بازرگانی فراوانی درسراسر آسیای میانه در دوران باستان وجـود داشته که از تبادل فرهنگی میان خاورنزدیك وجنوب روسیه وچین وجنگلهای سیبری ودشتهای پهناور این بخشها حکایت می کند. روستوتزف Rostovtzeff با بررسی دهانه‌های سیمین اسبان این دوران چنین دریافته است کـه بخشهای شمال غربی هند و روسیه جنوبی باهم رابطه داشتند ومنابع ادبی نیزوجود این تبادل فرهنگی و بازرگانی را تأیید می کنند[۷۳]. ازین گذشته سکه‌های حکومت بسفردردوران امپراطوری روم درگورهای آلتایی یافته شده[۷٤]. روابط چینیان باکشورهای غربی مدتها محققان را دچارشگفتی ساخته بود. باآنکه پدیده‌های فرهنگی حاکی ازوجود روابط درروزگارهای بسیارکهن است اما ازروابط بازرگانی بی‌واسطه ومستقیم میان چین و خاور نزدیك ازراه آسیای میانه پیش‌از دوران پادشاهی یونانیان درباختر یعنی قرن دوم پیش‌از میلادآگاهی نداریم. منابع چینیان ازوجود ایرانیان درمغرب چین یاد می کنند ونیزآثار ادبی سکاها که درترکستان چین پیداشده این مطلب‌را تأییدمی کند. این‌سخن مارا به‌بازگفتن «مسئلهٔ طخاریان» ومردم هند واروپایی مرزهای غربی چین رهبری می کند.

«مسئلهٔ طخاریان»را نمی‌توان به‌تفصیل بیان کرد زیرا که این‌موضوع در مرداب نظرهای متضاد ومتفاوت بسیارفرورفته‌است‌وحلّ‌قطعی‌آن ناشدنی‌است. پس‌از گذشت دهها‌سال‌از کشف طخاری که ازشاخهٔ کنتوم Centum زبانهای هند واروپایی‌است ونیزیافتن‌چندلهجه ازواحه‌های واقع‌درشمال‌رود تاریم Tarim آیا می‌توانیم دربارهٔ مردمی که به‌زبان طخاری سخن می گفته‌اند وپیوند ایشان با ایرانیان به‌بعضی احتمالات کلی تاریخی برسیم؟ قطع‌نظراز تعیین جایگاه دقیق طخاری‌ازلحاظ زبانشناسی‌درمیان‌ریشه‌های‌زبانی که‌بازبان‌کلتی Celtic یا تراکی

Thracian اززبانهای هند واروپایی وابسته بوده یا گروههای دیگـرمی‌توانیم فرض کنیم که طخاریان شاید کهن‌ترین مردمی‌بودند که به‌ترکستان‌چین رخنه کردند. پیش‌ازگسترش ایرانیان درنیمهٔ اول هزارهٔ نخست پیش‌ازمیلاد ایشان بار دیگر در پایان قرون وسطی نیز به‌آن بخش راه یافتند. به عبارت دیگر طخاریان شاید پیش‌ازگسترش سکا ـ سکه به‌آنجا راه یافتند. اینکه بسیاری طخاریان را با ووسون Wu - Sun مندرج درمنابـع چینی وایسدونس Issedones هرودوت برابرمی‌دانند برپایهٔ حدس مبتنی بر موقعیت مسکن ایشان است که بااین‌همه نظر هر محققی‌رابه‌خویشتن‌می‌کشد[۷۵]. هیچ‌نیازی نیست که درشرح اقوام هند واروپایی که پیش‌ازمیلاد مسیح به‌ترکستان چین راه یافتند به‌جز ازطخاری‌زبانان وسکاها سخن‌بگوئیم زیرا که‌بازرگانان‌سغدی ودیگرایرانیان بعدها به‌آنجا راه‌یافتند. یك‌اشکال اساسی دربارهٔ آسیای‌میانه‌آنست که منابع چینی درسخن‌گفتن ازترکستان چین پرست ازآگاهی بسیارروشن ولی‌آنچه دربارهٔ مغرب‌آن محل گفته‌اندآشفته وتاریك است. درعوض منابع کهن یونانی ورومی به‌ما درآگاهی یافتن ازمغرب ترکستان‌یاری می‌کنند ولی‌مطالبی که دربارهٔ مشرق‌آن نگاشته‌اند قابل اطمینان‌نیستند. اگرممکن بود منابع‌چینی ویونانی ورومی را بهم پیوند داد و بایقین قطعی نامها را شناخت می‌توانستیم بخشی از تاریخ کهن‌آسیای میانه را به‌دست دهیم.

ازمنابع‌چینیان به‌ما چنین رسیده است که درهنگام‌گسترش امپراتوری هان Han مردمی‌به‌نام هسیونگ‌نو Hsiung - nu براثرفشاری که ازمشرق برآنها وارد شد به‌همسایگان غربی خویش زورآورشدند. درفصل۱۲۳نوشته‌ای چینی به‌نام شیه‌چی Shih - chi که چینیان به‌آن‌بسیاراستناد می‌کنند عبارتی‌است که می‌گویدهسیونگ‌نو بر یوئه‌چیه Yüeh - chih تاختند وپادشاه ایشان‌را کشتند

ویوئه‌چیه از آن‌پس به‌سوی مغرب‌رفتند وسایی Sai را مغلوب ساختند. در آنجا نیز ووسون که فرمانبران هسیونگ نو بودند بریوئه‌چیه تاختند وایشان‌را به فرغانه وباختر راندند. این‌قوم اخیرهم این‌شهرهارا درتصرف‌آوردند[۷٦]. برابر ساختن نامهای آمده درین‌جا باحوادث تاریخی کاری‌است بس‌دشوار. اما می‌توان فرض کرد که منابع چینی (شیه چی وسالنامه‌های دودمان هان) سخن ازوقایع تاریخی می گویند. هالون Haloun باهشیاری نخستین مهاجرت این اقوام‌را در حدود ۱۷٤ تا ۱٦۰ ودوم را در۱۳۳ تا ۱۲۹ پیش‌ازمیلاد می‌داند[۷۷]. نام سایی‌را ازمدتها پیش باسکاها یکی گرفته‌اند و ووسون یاد شده دربالا شاید با طخاری زبانان و همچنین با ایسدنس هرودوت برابر باشد. شاید برخی از ووسون از اقوام‌آسیایی بودند که برپادشاهی باختر تاختند[۷۸]. مسایل مربوط بـه‌بعضی از شکلهای‌بعدی واژه‌هایی‌مانند tugr وarsing ومانند آنهارا که درسندهای ایغوری وسغدی‌آمده‌است هنینگ Henning به‌نحو رضایت‌بخشی مورد بحث قـرار داده است[۷۹]. نمی‌توان به تحقیق گفت که یوئه‌چیه به کدام زبان سخن می گفته‌اند. آنچه در ترکستان چین نـام برده‌اند لهجه‌های سکایـی وطخاری است بعلاوه زبانهای بومی‌ایرانی باختر(وطخارستان). جداکردن اجزاء نژادی وزبانی‌ای که به‌وسیلهٔ مهاجران آسیای میانه به سرزمینهای آبـاد راه یافته است بس مشکل است.

همینقدرکافی‌است بگوییم‌ایرانیان درآسیای میانه و سیبری سخت کوش بودند ونفوذ فرهنگ‌ایرانی درین بخشها نیرومندبود. باگسترش‌نفوذ خیونها (هونها) درسدهٔ سوم‌وچهارم میلادی کفهٔ ترازو به‌سوی مردم‌آلتایی متمایل شد ونفوذ ترکان بسیارافزون گشت چنانکه نه‌تنها چین وترکستان روس را دربـر گرفت بلکه درروسیهٔ جنوبی وآذربایجان وآناطولی اثر گذاشت. ونیزنباید

لهجهٔ داردی* یا لهجه‌های هندی را که شاید در آسیای میانه در دورانهای کهن گسترش یافته بود فراموش کرد. مردم ایرانی زبان گویا درسراسر آسیای میانه پیش‌از بالا گرفتن کارترکان چیره‌دست و مسلط بودند.

دولت یونانی باختر

ما را یارای‌آن نیست که وضع باختررا پیش‌از اسکندر برپایهٔ اوستا مجسم کنیم. ازاوستا شاید بتوان برای‌آزمایش وتحقیق اطلاعات باستانشناسی وتاریخی بهره گرفت. اکنون که زبان بیشترمردم باختردرزمان کوشانیان از روی کتیبه‌ها آشکارشده صفحهٔ نوینی در تاریخ بخشهای مشرق ایران بازشده است[۸۰]. بررسی‌دوره‌های پیش‌ازاسکندربستگی به‌کاوشهای باستانشناسی بیشتر دارد وبی‌شك می‌توان انتظارداشت که درآینده بسیاری حقایق آشکارشود.

گفتیم که درشاهنشاهی هخامنشیان باختر استان مرکزی ومرکزادارهٔ ایران‌شرقی‌شمرده‌می‌شد.درزمان‌حکومت‌یونانیان‌وپس‌ازآن‌دوران‌فرمانروایی تازیان نیز حال چنین بود. پادشاهان هخامنشی یونانیان ایونی Ionian را به باختر تبعید کرده بودند. ولی هیچ گواهی بروجود گروهی‌انبوه ازیونانیان در آنجاپیش‌ازاسکندردردست‌نداریم. ازسویی دربن‌خطه پیش‌ازاسکندرفرهنگ یونانی و بی گمان سکه‌های یونانی ناشناخته نبود ودرنظرمردم‌آنجا مهاجمان یونانی‌بیگانه نبودند[۸۱]. آشکارست که اسکندر پس‌ازجنگهای بسیارش درسغد باختررا تکیه‌گاهی یاپایگاهی‌نظامی برای متصرفات‌مشرق خویش می‌پنداشت وپادگانهای یونانی ومقدونی درینجا شاید ازحیث عده وسلاح برپادگانهای جاهای دیگرایران فزونی‌داشت. ازآنجا که درفرمانروایی سلوکی هیچ‌سخنی ازوجود شهربان یا Strātēgoi درماوراءالنهر نمی‌شنویم می‌توانیم چنین انگاریم

* Dardi(s) یا Dardou(s) مردمی هند واروپایی که درجنوب پامیرمی‌زیستند.

که فرمانروای باختر در امور مربوط به‌شهریاران یا امیرکان آن مرزبوم نمایندهٔ بزرگ سلوکیان بود. قلمرو درست سلوکیان در آسیای میانه شناخته نیست. اما شاید سغد زیر فرمان سلوکوس اول و پسرش آنتیوکوس بود چنانکه پلینی (در کتاب‌ششم‌بند۴۹) می‌نویسد دموداماس Demodamas که سرداری از سرداران سلوکیان‌بود در جنگی‌ازسیر دریا Syr Darya گذشت[۸۲]. با آگاهی که‌ازسفارت مگاستنMegastehnes به‌هند وسفر اکتشافی پاتروکل* دردریای خزر ودیگر مطالب مانند آنها داریم می‌توانیم به حدس بگوییم که سلوکوس وآنتیوکوس نسبت به‌ایران شرقی علاقه‌مند بودند وبر بیشتر آن بخشهایی که اسکندر چیره شد فرمان می‌راندند. به‌احتمال قوی پادگانها ومخصوصاً خانواده‌های مهاجر یونانی تازه‌ای از ایونی به‌باختر آمدند ودر آنجا جای گرفتند.

داستان پدیدآمدن پادشاهی‌باختر توجه بسیاری ازمحققان را به خود کشیده است. می‌توان گفت این مطلب گزافها ومبالغه‌هایی است که اخیراً پرداخته‌اند[۸۳]. منابع مربوط به‌تاریخ پادشاهی باختر جز چند عبارت کوتاه درژوستنJustin وپلیب واسترابون وپلینی که همه بسیارپس‌ازبنیادگذاری آن پادشاهی نوشته شده و نیز تعدادی سکه‌های دیدنی، نیست. سکه‌هایی ازبیش ازچهل فرمانروای یونانی که درباختر ویاشمال غربی هند حکومت‌می‌کردند دردست داریم که برخی‌ازآنها درزمینهٔ سکه شناسی ازبهترین‌نمونه‌های هنر به‌شمارست. ازروی‌این سکه‌ها، تاریخی از دودمانها وپادشاهان ساخته‌اند. بدبختانه سکه شناسان درتعبیرپیوندکامل میان دودمانها به‌واسطهٔ توجهی که به‌این سکه‌های بی‌شك گرانبها داشته‌اند وبه‌سبب آنکه‌آگاهی حاصل‌ازآنهارا همچون بهایشان گزافه پنداشته‌اند وبه خطا رفته‌اند. این به‌آن معنی نیست

* Patrocles دریاسالار یونانی که به‌دستورسلوکوس اول سراسردریای خزررا گشت.

که ما بخواهیم کار سکه شناسان‌را غیر قابل اعتماد یا ناچیز بنماییم . به عکس سکه‌ها گواهانی هستند که از آن زمان‌ها برای ما مانده‌اند و کار سکه شناسان برپایهٔ منطقی علمی بااحتیاط و استنتاج پیش‌رفته است ولی به‌علت فقدان فوق‌ـ العاده منابع کتبی تاریخی که به‌این ترتیب ساخته‌اند استنباطات آنها فرضیاتی ثابت نشده و آزمایشی است . مثلا از بسیاری شمارهٔ فرمانروایان بیشتر ایشان تصور کرده‌اند که یونانیان باختر نظامی فئودالی باشاهان دست نشانده ووابسته به‌دربار خویش داشتند وهمچون سلوکیان شهربانها به اطراف نمی‌فرستادند . هیچ شاهدی دردست نیست که یونانیان در باختر از رسم معمول درقلمرو جانشینان اسکندر اعراض کرده باشند . زیرا باآنکه نمونه‌های فراوان ازشرکت در پادشاهی داریم که درسکه‌ها منعکس شده اما درهیچ جای دیگر نمونه‌ای از شاهان دست نشاندهٔ وابسته به‌دربار نمی‌یابیم . ازینها گذشته هیچ دلیلی نداریم که یونانیان باختر ازسلحشوری ودلیری چیزی ازپادشاهان هلنی‌دیگر کم داشته باشند[۸۴]. پس‌چه بسا که درباختر فرمانروایان رقیب وهمزور بوده‌باشند ژوستن (در کتاب چهل‌ویکم بند۶و۳)می گوید که پادشاهان باختر ازجنگهای بسیار ناتوان‌شدند . بسیاری ازاین پیکارها بی گمان درمیان خود ایشان ونیز بسیاری بافرمانروایان کوچك بومی بود . باید پذیرفت که تفاوت آشکار و برجسته میان یونانیان باختر ودیگر پادشاهان هلنی‌همانا بسیاری‌و گوناگونی فرمانروایان یونان وباختر است . ازنامهای پادشاهانی مانند سلوکوس و آنتیوکوس‌وبطلمیوس‌درین‌سکه ها کمتر دیده می‌شود . کوششی که دانشمندان تاریخ درین‌زمینه کرده‌اند همچون تلاشی است که اوستا شناسان دربررسی اوستا که دریافت متن و تعبیر آن راههای گوناگون فراوانی دارد به جای آورده‌اند . تارن‌سکه‌های باختری‌را برحسب شباهت‌صورتهایی که برآنها نقش

کرده‌اند مرتب می‌کند درصورتی که ناراین Narain به‌پشت سکه‌ها توجه‌دارد. اگر بر پشت سکه‌ها نقش پالاس آتنا* باشد آن سکه‌ها را باهم به‌گونه‌ای مربوط می‌دانست. سیمونتا Simonetta مونوگرامها یا نشانه‌های کسان را طبقه‌بندی کرده و از آنها نتیجه‌گیری می‌کند. نتایج این هرسه روش یکسان نیست. اما نتایج نارایین و سیمونتا بیشتر به‌هم مانده است تا نتایج تارن. بیننده درمی‌یابد که درین راه پیشرفتی حاصل شده است. درینجا ماکاری به‌این نداریم که‌در آن زمان یك آپولودوتوس Apollodotus بوده یا دوتا (که احتمال می‌رود دوتا بوده باشد) یا داخل شدن در اختلافات مربوط به‌تاریخ با جغرافیا کار ما نیست[۸۵]. دو مسئله اساسی درشناخت یونانیان باختر هماناگاه شماری و جغرافیا است که حل آنها به کوشش سکه شناسان بازبسته است و نیز هنر و فرهنگ ایشانست که کار باستان شناسان و مورخان هنر ست.

بیشتر دانشمندان درین نکته همداستانند که یونانیان باختری که در شمال کوههای هندوکش فرمانروایی داشتند استقلال خویش را در زمان دیودوت اول** تقریباً همزمان با پارتیان یعنی ۲٤٦ پیش از میلاد اعلام کردند. شاید دیودوت ازمدتها پیش عملا مستقل بوده و از آن آگاهی نداشته‌ایم. اشاراتی که در منابع یونانی و رومی کهن در دست داریم ما را به‌مطلبهای متناقضی رهبری می‌کند. برخی می‌گویند باختریان پیش از پارتیان شوریدند و بعضی می‌گویند پس از یشان[۸٦]. اگر فرض کنیم که در زمان سلوکوس دوم که در روابط با بطلمیوس دچار دشواریهای بسیار گشته بود بیشتر بخشهای مشرق ایران از فرمانروایی سلوکیان بیرون رفته بود شاید چندان از حقیقت دور نرفته باشیم. چنین می‌نماید که شهربان

* Pallas Athena خدای یونانیان که غالباً به او آتنا یا آتن می‌گفتند.

** Diodote 1 یا Diodotus 1.

پارت که اورا باآندراگوراس Andragoras کـه سکه به نام خـود می‌زد یکی دانسته‌اند نیزدر برابرسلوکیان‌سر کشی کرد[۸۷]. وی نتوانست چندان پایداری کند ودربرابر ارشك که ازوسخن خواهیم گفت شکست یافت .

بنیان گذار واقعی پادشاهی یونـان وباختر کسی بـود به نام اوتیدموس Eutidemus که پس‌از کشتن جانشین دیودوت اول درسالهای میان ۲۳۵تا ۲۳۰ پیش‌ازمیلاد قدرتمند شد. اوتیدموس درسال ۲۰۸ق. م. که‌آنتیوکوس سوم برو تاخت واورا درپایتختش باختر Baktra شهربند کرد ولی‌کامیابی نیافت همچنان براورنگ شاهی بود (ر. ك . پلیب جلـد دهم بند ٤٩ وجلد ۲۹ بند۱۲) . میان این دوفرمانروا آشتی شد وآنتیوکوس از کوههای هندوکش گذشت و با یك پادشاه هندی به‌نام سوفاگازنوس Sophagasenus در درهٔ کابل دیدار کـرد وبااو پیمان بست وآنگاه به‌سوریه باز گشت .

اوتیدموس شاید بر برخی از واحه‌های آسیای میانه و مخصوصاً بر سغد فرمانروایی‌داشت ولی ماهیچ شاهدی دردست‌نداریم که قلمرو یونانیان باختر به‌سوی شمال تاکجا می‌رسید . شاید اوتیدموس تاکاشغر که درتر کستان چین است‌لشکر کشیده‌بود. امافرمانروایی‌اودرآنسوی‌درهٔفرغانه‌ناممکن‌می‌نماید[۸۸]. پس اوتیدموس برپیرامون هرات ودیگرواحه‌های‌آنجا می‌بایستی‌فرمان‌رانده باشد. بااین‌همه درین زمینه نیز گواهی نداریم .

پس‌ازمرگ اوتیدموس که شاید درحدود۲۰۰ق. م. رخ داده‌باشد مشکل کارما بابسیاری نامهایی کـه برسکه‌های فـراوان‌آن خطه نقش شده است‌آغاز می‌شود ودر یافتن پیوند میان صاحبان این‌سکه‌ها وسلسله نسب ایشان معمایی است بس‌دشوار. بی‌شك‌چندخاندان‌فرمانروادرباختر بوده‌استوقلمروجغرافیایی نیروی یونانیان باختر به‌جنوب کـوههای هندوکش شاید در زمان دمتریوس

اول و آنتیوکوس‌اول جانشینان اوتیدموس گسترش‌یافت. درین زمان از مردی سرکش‌به‌نام‌اوکراتیدس Eucratides آگاهی‌می‌یابیم که‌بردمتریوس‌دوم‌درحدود ۱۷۱ق.م. شورید وخویشتن و جانشینش براورنگ باختر نشستند[۸۹]. یونانیان دیگری که بایستی همان‌خاندان اوتیدموس باشد درجنوب کوههای هندوکش یاگندهاره‌فرمان می‌راندند. آنتیماخـوس یاآنتیماکوس Antimachus نخستین پادشاهی‌بود که به‌پیروی‌ازهندیان سکه‌های‌چهار گوش‌زد.درین‌زمان‌دمتریوس دوم نخستین کسی بود که درافسانه‌های خرشتی Khroshti ویونانی هردوآمـده است واین دلیل است برپیوند یونان باهند[۹۰].

فاتح حقیقی هند مناندر Menander بودکـه شاید در میان شاهان ازهمه نام‌آورتربود. سکه‌های اوازآن دیگران‌فراوان‌ترست‌ودرپهناورترین‌قلمروی که باختر به‌آن رسیده‌است پراکنده شده. استرابـون (درکتاب یازدهم بند ۵۱۶) می‌گوید که «یونانیان‌باختری برقومهایی‌بیشترازآنچه اسکندربریشان دست یافته‌بود چیره‌شدند وبیشتراین فتوحات نیز به‌دست‌مناندرصورت گرفت.» ازین‌گذشته روایات بودایی نقش بزرگـی به عهدهٔ اومی‌گذارنـد واورا بالقب پرشکوه Milindapanha می‌خواندندوبه‌پشتیبانی‌این‌نیروی یزدانی‌اورا سرچشمهٔ کرامات می‌دانند. مناندرگندهاره‌را باتکسیلا Taxila به‌تصرف آورد وآنگاه مرزهای خویش‌را تاآنسوی سواست* که درآنجا کتیبه‌ای دربارهٔ اویافته شده گسترش داد وازآنجاهم پای فراتر گذاشت وبه‌پنجاب دست‌اندازی کرد وحتی به پاتالی‌پوترا Pataliputra تاخت[۹۱]. این واقعه شاید درحدود ۱۳۰ ق.م. روی داده باشد. البته این‌تاریخ تقریبی است. یونانیان گویا هیچ‌گاه درمشرق رود راوی Ravi درهند فرمان‌نرانده‌باشند. اما ازیشان دودمانهای کوچکی‌تامدتها

* Soaste یا Swat.

در شمال غربی هند فرمانروایی می کردند وشاید تاسالها پس از برافگندن دودمانهای شمال غربی هند برخی دیگرازیشان درهندوکش پادشاهی داشتند .

گفتم که هیچ نشانی ازوجود شاهان دست نشانده یا دودمانهای شاهی فرو دست درقلمرو یونانیان باختر نمی توان یافت . اما شواهدی داریم بروجود شهربانها یااستراتگوی Stratēgoi و بخشهای کوچکتری به نام مریدارخس Meridarchs [۹۲]. ستراتگوی بسیارمستقل وجداسر بودند همچنانکه درقلمرو سلوکیان نیزبخشهای همانند آن چنین حالی داشتند . اماچنین می نماید که پس از اوکراتیدس Eucratides وشایدهم پیش ازاو در افغانستان باشمال غربی هند چندپادشاهی یونانی وباختری بوده اند . مناندر بهاحتمال قوی بودایی بود وما باید ازو ودیگرفرمانروایان یونانی همچون شهریاران هندویونانی یاد کنیم نه یونانیان باختری [۹۳] .

گسستگی قلمرو یونانیان وتجزیهٔ آن پس ازمناندرموجب شد که پی بردن به وضع تاریخی آن حدود تقریباً ناشدنی شود . اوکراتیدس بخشهای غربی تپوریاTapuria وتراکسیان Traxiane رادرحدود ۱۶۰ ق.م. دربرابرحملهٔ مهرداد اول پارتی ازدست داد [۹۴]. ضربهٔ کاری بریونانیان باختری بهدست بیابانگردان آسیای میانه وارد آمد . این قوم را در منابع چینی یوئه چیه Yüah- chih خوانده اند . پیش ازیوئه چیه سکاها درین بخشها تاخت وتازمی کردند وبههمین جهت این دوقوم باهم اشتباه شده اند . اکنون بیشتر محققان بر آنند که نباید یوئه چیه را باسکاها یکی پنداریم گو اینکه درکوچیدنهای بیابانگردان یکی شدن ودرآمیختن قبیلهها ومردم گوناگون بس فراوان بود . یك نکتهٔ دشوار درین تحقیقات آنست که چگونهمطالب منابع چینیان دربارهٔ مهاجرتهای سکاها واشارات رومیان ویونانیان باستان دربارهٔ تاختن برباختررا باسکاها تطبیق داد

وساز گار کرد. ناراین Narain شرح کوتاهی دربارهٔ نظریه‌ای به‌دست‌می‌دهد که بسیاری از تناقضات را حل می کند ودرین زمینه بر نظریات دیگر برتری دارد وما اکنون از همان نظریه استفاده می کنیم[۹۵].

به گفتهٔ منابع چینیان چنانکه گفتیم یوئه چیه نخستین بار در حدود سال ۱۶۰ ق. م. کوچ کردند و چون به بخش ایسیک کول Issyk Kul نزدیك دریاچهٔ ایله Ili-Lake رسیدند سکاهارا راندند. برخی از سکاها به سوی جنوب بـه کاشغر و گیلگیت Gilgit و احتمالا بـه سواست Swat در شمال غربـی هند رفتند. حجت بعضی که گفته‌اند وجود سدهای جغرافیایی پیمودن چنین راهی را برای گروهی انبوه از بیابانگردان ناممکن می‌ساخت اینك غیر موجه شناخته شده است. پس سکاها که به‌شمال غربی هند آمدند و پادشاهی یونانیان را متلاشی ساختند شاید ازین راه آمده باشند ونه از راه درازتر غربی[۹۶]. ازسویی یك قرن گذشت تا آنکه سکاها توانستند در اودی Udiana (سواست) پادشاهئی برای مائوئس Maues نخستین پادشاه سکایی که درشمال غربی‌هند سکه زده است وتـاریخ آن شاید درنیمهٔ اول قرن اول پیش از میلاد بوده پدید آورند. راههایی که این سکاها پیموده‌اند با آنکه چند فرضیه درین بـاره پیشنهاد شده بـاز معلوم نیست[۹۷]. سکاهای دیگر به سوی مغرب آمدند وسرانجام بـه هرات و سیستان رسیدند. این سکاها عموماً موجب دردسری برای فرهـاد دوم و اردوان دوم پارتی که درحدود سالهای ۱۳۸ تا ۱۲۳ ق.م. می‌زیستند فراهم کردند. این دو پادشاه در جنگ با بیابانگردان کشته شدند. اکنون بـاز گردیم به موضوع یوئه چیه و یونانیان باختر.

منابع چینی همچنین مـی گویند کـه ووسون Wu - sun بریوئه چیه در جایگاه نوینشان که دردرهٔ ایله‌بود تاختند ویوئه‌چیه را به‌سوی جنوب راندند

و تاهسیا Ta – hsia را متصرف شدند . درینجا سفیری چینی به‌نـام چانگ چین Ch'ang – ch'ien با ایشان دیدار کرد تادربارهٔ پیمان یگانگی با آنان سخن بگوید، ولی درین کار کامیاب نشد. بیشتر اخبار چینی دربارهٔ سرزمینهای مغرب شاید از سفر چانگ چین که در حدود سال ۱۲۹ ق. م. روی داد سرچشمه گـرفته باشد . چنانکه دیدیم سکاها در دوسوی پراکنده شدند یکی جنوب (ومشرق) ودیگری مغرب گروههایی ازدستهٔ اول به‌شمال غربی هند رخنه کردند وبیشتر این دسته گویا درپامیر یا کاشغر وختن ماندند. اسناد سکایی ختنی ونیز اسنادی که به ــ لهجه‌ای دیگر از زبان سکایی نوشته‌شده ودر تومشوق Tumshuq ومورتوق Murtuq در ترکستان چین به‌دست آمده شاید از آثار فرمانروایان سکاها باشد. ونیز زبانهای پامیری امروزی، به‌نام ییدغا Yidgha و مونجانی Munjani وروشنانی Rushnani از گرایش بسیار به‌زبان سکایی حکایت می کند۹۸. بسیار محتمل است کـه زبان کهن ایرانی باختر باسکایی پیوندی داشته یادست کم اززبانهای سکاها اثرهای بسیار پذیرفته‌باشد. سکاهای مهاجم به‌هندوستان چه آنان که ازشمال می‌تاختند وچه آنان که‌ازمغرب، به‌احتمال قوی به‌لهجه‌های سکایی‌سخن می گفته‌اند. پس می‌توان گفت که لهجه‌های سکایی در ایران برتری وچیرگـی داشت ویوئه‌چیه شاید همان کاری‌را برسرسکاها آوردند که مغولان برسر ترکان جنوب روسیه در اردوی زرین .

اکنون باز گردیم به‌منابع‌چینیان . تاهسیا را غالباً با باختر برابر دانسته‌اند حال‌کاری به‌املای آن یامعنی‌آن نداریم۹۹. یوئه‌چیه آنگاه باختر را گرفتند وازشمال جیحون به‌سوی جنوب راندند. این تصرف باختر را شایدبتوان در ۱۲۰ تا ۱۰۰ ق. م. تصور کرد. قبیله‌های سکایی دیگر پیشاپیش ایشان راه می‌پیمودند وبرخی‌پیرامون هرات وسیستان ورخج وهندرا به‌تصرف درآوردند. اماداستان

ایشان باپارتیان پیوندی استوار دارد. در باختر یکی از قبیله‌های یوئه‌چیه به‌نام کوشان Kushans توانست چهار گروه عمدهٔ سکاها را شکست دهد وسر کوب کند ودودمانی شاهی پدید آورد[۱۰۰]. منابع چینی از یوئه‌چیه به‌مناسبت آنکه ایشان در کانسو Kansu در گذشته با چینیان همسایه بودند و چینیان گویا رد پای ایشان را گرفتند بیشتر از مردم دیگر غرب آگاهی داشتند.

بازشناختن نامها در منابع چینی همواره دشوار است. زیرا که چه‌بسا معانی کلمات ممکن است تغییر کند و یك اسم بر جاهای مختلف اطلاق شود. در هان شو Han - shu اخیرتر (تاریخ رسمی دودمان‌هان*) آمده‌است که یوئه‌چیه که اکنون کوشانیان خوانده می‌شوند بر آنهسی An - hsi که آن را با پارتیان (aršak=an-sick) برابر دانسته‌اند تاختند وسپس کائوفو Kaofu را که قطع نظر از ساختمان فونتیك آن اخیراً آن را با درهٔ کابل یکی گرفته‌اند در تصرف آوردند[۱۰۱]. پس از این در همین مأخذ آمده‌است که کائوفو در گذشته هیچ‌گاه از آن کوشانیان نشده بود و تاریخ دودمان سابق هان که می‌گوید کائوفو درفرمان پنج قبیلهٔ یوئه‌چیه بود به‌خطا رفته‌است. بعدها کائوفو به‌دست آنهسی افتاد و آنگاه که یوئه چیه بر آنهسی چیره شدند نخستین بار بر کائوفو دست یافتند. این به‌آن معنی است که آنچنانکه تارا این گفته است یونانیان باختری در برابر کوشانیان بخش واقع در شمال کوههای هندو کش را از دست دادند و پارتیان نیز بخش جنوبی آن کوهها را از تصرف ایشان درآوردند وآنچه‌را درهندوستان داشتند سکاها گرفتند. همهٔ این وقایع البته یکباره روی نداد. یونانیان شمال هندو کش نسبت به‌یوئه‌چیه به‌هنگامی که این قوم اخیر

* دودمان هان Han به‌دوشعبه تقسیم می‌شود یکی‌هان غربی که از ۲۰۶ق. م. تا ۸ م. فرمان‌روایی کرد ویکی هان شرقی که از ۲۵ تا ۲۲۰ م. سلطنت کرد. دراین میان فترتی ۱۷ ساله بود.

درشمال جیحون فرمان می‌راندند شاید گونه‌ای فرمانبرداری یا وابستگی داشتند. اگر کسی بخواهد از روی سکه‌ها به اوضاع هند و آنچه میان سکاها و یونانیان گذشته است پی ببرد بسی دشوار است. برای تعیین ترتیب پیاپی آمدن فرمانروایان شمال غربی هند کشفیات بسیاری که در تکسیلا سده وسیلهٔ خوبی است وطبقاتی که در آنها سکه‌ها یافته شده پایه‌ای است برای برآورد تقریبی زمان حکومت این شاهان[۱۰۲].

نخستین پادشاه سکایی تکسیلا کسی بود به‌نام مائوئس که گویا از اودی Udiana آمده بود. شاید پس از دو فرمانروای یونانی به‌نام آپولودوتوس Apollodotus وهیپوستراتوس Hippostratos و پس از یشان آزس Azes که از سکاها بود به‌پادشاهی رسیدند[۱۰۳]. تاریخ این وقایع را باید به‌حدس و گمان دریافت. مائوئس تکسیلا را درحدود سال ۸۰ ق.م. تصرف کرد و پس از گذشتن چندین دهه فرمانروایی یونانیان درهند به‌پایان رسید. آشکار نیست که از یونانیان پس از ین دربخشهایی درشرق رود جهلم Jhelum که محصور درسرزمین دشمن بود کسانی فرمانروایی کرده باشند. زیرا که از این پس راه برای مهاجمان دیگری که ازمغرب می‌آمدند همچون سکاهای غربی و پارتیان وپهلواهایی Pahlava که درروایات هندی آمده‌اند باز بود. شخصیت پاروپانیسادایی Paropanisadai که‌بنابرنوشته‌های کهن آخرین پادشاهان یونانی هندوکش بودند چندان روشن نیست. بیشتر مورخان هرمائئوس Hermaeus را بازپسین پادشاه یونانی این بخش گرفته‌اند و تاریخ این دوران را باید درحدود سال ۱۰۰ق.م. تصور کرد[۱۰۴]. یك موضوع پیچیده و بغرنج همانا فراوانی و گوناگونی سکه‌های هرمائئوس است و بیشتر محققان عقیده دارند که فرمانروایان بعدی ازسکه او تقلید کرده و به‌نام او سکه زدند[۱۰۵]. این فرض می‌تواند مشکل سکه‌هایی را که به‌نام هرمائئوس و کوجولا-

کادفیز Kujulakadphises فرمانروای کوشانیان منتشرشده‌است حل کند. این‌دو چنانکه تصورمی‌شد باهم معاصر نبودند ومی‌توان به‌حدس گفت که فاصلهٔ زمانی این‌دو بسیار بوده‌است. بنابرین بررسیها باید دربسیاری ازآنچه دربارهٔ سکا ـ پهلوا می‌دانستیم تجدیدنظر کنیم .

درمیان سکه‌های جانشینان یونانیان جنوب هندوکش بسیاری هستند که برآنها دونام نقش‌شده مثلا ونن Vonones باسپالاهورا Spalahora ، و ونن با سپالاگاداما Spalagadame وسپالوریس Spalyris با سپالاگاداما پسرسپالاهوراو سپالیریس Spalirises باآزس Azes وآزس باآزیلیس Azilises وآزیلیس باآزس.[۱۰۶] درهریك ازینها نام نخستین یونانی‌است وبرروی سکه نقش‌شده ونـام دوم به زبان شمال‌غربی پراکریت Prakrit است وبه‌خط‌خرشتی برپشت‌آن منقوش‌است، همانند سکه‌های هرمائئوس باکوجولاکادفیز . درابتدا گمان می‌رفت که نام کسی که برروی سکه نقش‌شده نخست به تخت نشسته ونـام‌آنکس که درپشت سکه‌آمده جانشین اولی‌شده است . اما اکنون بایددراین‌تصورتأمل کنیم. این موضوع نیازمند بررسی‌بیشتری است وباید شواهـد بیشتری گرد آوری شود تابتوان شجرهٔ نسب‌یازمان فرمانروایی این‌پادشاهان‌راتعیین کرد . یك‌موضوع دیگر که تـاکنون به آن نپرداخته‌اند همانا محبوبیت سکه هـای هلی‌اکل Heliocles ازپادشاهان یونان است . زیرا کـه ازسکهٔ او شاید پادشاهان غیر یونانی شمال‌جیحون[۱۰۷] ونیز فرمانروایان پهلوایی و سکایی جنوب هندوکش تقلید کرده‌باشند[۱۰۸]. همهٔاین شواهددلیل‌است برنفوذنیرومندسکه‌های‌یونانی درمشرق‌وبه‌همراه‌آن‌نفوذپایدار هنروفرهنگ‌یونانی‌درشمال‌غربی‌هندوستان و افغانستان و آسیای میانه.

چنین‌می‌نماید که سکاهای شمال غربی هند نیز بایونانیان فرجام یکسانی

داشتند و دودمانی که شاهان مائوئس و آزس و آزیلیس به‌آن منسوب بودند برافتاد وشاهان‌دیگری جانشین ایشان گشتند که برجسته‌ترین آنان گوندوفار Gondopharos بود وشاید اوبنیان گذار یك دودمان نوین‌پهلوایی یاهندوپارتی بود . گوندوفار همان پادشاهی‌است که درروایات مسیحی آمده است که توما St . Thomas ازحواریان عیسی درزمان او به هندآمد واورا یکی ازسه مجوس می‌دانند که کاسپار Caspar نام داشت وازمشرق به‌دیدارمسیح آمده بود* ۱۰۹ . پس‌بایددرین‌هنگام به‌اوایل‌دوران بعدازمیلاد رسیده باشیم وپادشاهان‌پهلوایی وگوندوفار بایستی‌دراواسط قرن اول بعد ازمیلاد فرمانروایی کرده باشند . اینجا می‌رسیم به‌تاریخ هند ومطالب‌پیچیدهٔ عصرهای مختلف‌آن که‌در کتیبه‌ها آمده است . اینها همه از موضوع سخن ما دور است . شك نیست که نفوذ ایرانیان در شمال غربی هند بسیار بوده و هرتاخت و تازی با هرمهاجرتی که از آسیای میانه روی می داده گروهی از ایرانیان را به این شبه قاره می‌آورده است .

درشمال‌غربی‌هند درپایان‌دورهٔ هلنی‌سه گروه‌نفوذ فرهنگی‌وشایدنژادی وجود داشت که عبارت بودند ازایرانی ویونانی وهندی . همهٔ این فرهنگها نیرومندبودند وشاید بتوان‌آنهارادرهنرشمال‌غربی‌هند یعنی‌شیوهٔ هنری‌آغازو پایان دوران‌گندهاره بیش‌از رشته‌های دیگر بازشناخت .

گندهاره ونفوذ مغرب

هنرگندهاری اساساً همان هنرشمال غربی‌هند است دردوران کوشانیان وپس‌ازآن این هنربیشتر ازیونان یامغرب الهام گرفته است باآنکه می‌توان آن‌را آمیخته‌ای ازنفوذهای هنری گوناگون دانست . دوموضوع مهم وابسته

* انجیل‌متی‌باب دوم .

به هنرگندهاری هست که یکی از آنها کم وبیش باهند بستگی دارد ودیگری نیز بااوراسیEurasia مربوطست . موضوع اول به اجمال مربوطست به موضوع نفوذ اصلی وبنیادی غربی درهنر گندهاری هم درشیوهٔ هنرسنگتراشی کهن (کوشان) ودرشیوهٔ هنر گلیو گچ کاری (هیتالها یاهیاطله) . گروهی از محققان که‌وابسته به‌یك دبستان‌فکری هستند می گویند که هنرگندهاری اصلا نتیجهٔ نفوذ شیوهٔ هنری‌ساده وبی‌پیرایهٔ رومی است درهنرهندی . این فکر باسنجش میان‌آثار هنری تدمر یاپالمیر وگندهاره‌نیرو گرفته است [۱۱۰]. دیگران می‌گویند که یونانیان‌باختری همانا آورنده نفوذ اصلی «غربی» در هنرگندهاری بوده‌اند[۱۱۱]. آنچه ازکاوشهای گروه باستانشناسی فرانسوی در سرخ کتل افغانستان به‌دست‌آمده به‌سود هردوطرف است . طرفداران فکر رومیو بودایی به گفتهٔ شلومبر گرSchlumberger به نبودن‌آثار هنری یونانیدرباختر وفاصلهٔ زمانیمیان پایان حکومت یونانیان وتاریخ اشیایی که دردبستان هنرنیگندهاره ساخته شده اشاره می کنندوآنهارا حجت‌می‌آورند . ومی گویند که هیچ‌دلیلی برادامهٔ نفوذ یونانی‌نیست ازسویی‌شلومبر گر بـه این احتجاجها (درص ۱۵۰) اعتراض‌می کند وبه ویژه می گوید که آیـا به کار بردن الفبای یونـانی‌توسط کوشانیان دلیل‌برادامهٔ این نفوذ نیست ؟ ازین گذشته اگر بگوییم کـه نفوذ یونان درمشرق منحصربه‌تقلید ازسکه‌ها بوده ویونانیان درهنراثری به جای نگذاشتند سخن‌ما غیرمنطقیومبتذل‌نخواهد بود ؟ سخن‌این‌هردو گروه درست می‌نماید اماهواخواهان‌هردونظر باید بانظروسیعتری‌بنگرند ونفوذبین‌النهرین وجنوب‌روسیه‌وحتی‌چین‌راهم‌درنظر بگیرند. ازهنرسکایی وسارماتیو«شیوهٔ‌نقش جانوران» درگذشته سخن‌رفته است.

موضوع اوراسیا مربوطست به پیوند هنربیابانگردان‌آسیای میانه با هنر

مردم شهرنشین وروستانشین‌خاور نزدیك ویونانیان . از آنجا که‌پارتیان همسایه غربی کوشانیان و«سلوکی‌ـ رومیان» Seleucid-Romans بودند توجه محققان‌به خود پارتیان کـه به‌آسیای میانه پیوندی داشته اند جلب شده و آنان‌را همان حلقهٔ مفقود حل‌این معمادانسته‌اند . دربارهٔ تغییرات ژرفی که درپایان‌دوران هلنی‌یعنی‌قرن‌اول پیش‌ازمیلاد درفلسفه ودین‌پدیدآمده است سخن گفتیم. این تغییرات‌را می‌توان باد گر گونیهای هنری پیوند داد . دررشتهٔ زیباشناسی نتایج این تغییررا شیوهٔ اکسپرسیونیسم Expressionisme خوانده‌اند که دربرابر هنر ساده وبی‌پیرایهٔ یونان کهن وهخامنشی‌قرار دارد [۱۱۲]. درهنردوران‌پارتی به ویژه دوخاصیت آشکارست یکی آنکه آدمیان‌را ازروبرو نشان می‌دادند ودیگر آنکه‌حرکت‌را درنقشهای برجسته ونقاشیهایی که‌بردیوار کشیده‌اند با«اسبهایی که چهارنعل می‌تاخته‌اند » نمایانده‌اند .

رستوتزف اصطلاح نوایرانی Neo-Persian را برای این گونه هنرساخته است ومی گویـد که «هنرنوایرانی بی گمان‌سرمشق هنری ایرانی وآسیاییو اروپایی‌درپایان دوران هلنی‌بوده است»[۱۱۳]. وی همچنین‌خاصیتهای این‌هنررا پیگیری کرده وآثارآن‌را تاچین درزمان دودمان‌هان وسیبری وروسیهٔ‌جنوبی یافته است‌ومی گوید که نمودارساختن آدمیان ازروبرو نخست درروسیهٔ‌جنوبی درآثارسارماتیان (در ص۲۳۹) آشکارشد . وی باشیوه‌ای جـالب کوشیده است تابنماید که شیوهٔ نوایرانی‌ازشمال بین‌النهرین یعنی آشور باواسطهٔ هخامنشیان الهام گرفته وبنابرین حاصل‌نفوذ یونانیان نیست بلکه آشکارشدن امری‌است که مدتی نهفته بود . وی‌همچنین به شیوه‌ای قانع کننده می گوید که پارتیان زنده کنندهٔ‌جنبش‌هنری ایرانی‌بودند نه ساسانیان که درحقیقت‌دردوران‌شاپور اول اندك زمانی‌زیرنفوذ یونانیان بودند(درص۲۹۶) . سنت کهن‌هنری که‌همانا

نمایاندن مجالس شکار وجنگ و مهمانی و نیز به کاربردن رنگهای گوناگون بود به دست پارتیان زنده‌شد . ولی همهٔ اینهارا نباید تنها به‌ایشان نسبت داد . زیرا که بیابانگردان آسیای میانه با شیوه‌ای که درنقش جانوران داشتند و دودمانهای کوچك آناطولی همچون کماژنها درین جنبش نوین هنری همکاری کردند .

فرضیهٔ رستوتزف را شلومبرگر تعدیل کرده وگفته است که نمایاندن آدمیان از روبرو باآنکه درهنرپارتیان برجسته‌تر وچشم گیرتر ازجاهای دیگرست ، درآغازتمدن یونان نیزدیده می‌شود . شلومبرگر می گوید که یونانیان‌بودند که در دوران هلنی بانمایاندن آدمیان ازروبرو وسه‌چهارم رو دگرگونی‌درهنرآغاز کردندواین به‌آن‌منظوربود که‌برحسب روح‌زمان‌احساس خاصی‌را دربیننده برانگیزند ۱۱۴. شلومبرگرمی گوید که یونانیان خودرسم کهن وقراردادی نمایاندن‌آدمیان‌را درمجسمه‌ها ازروبرودرنقاشیها ازنیمرخ برانداختند و ترك گفتند . شیوه‌های یونانی و شرقی کهن در برابر هنر شرقی وهلنی سدهٔ اول پیش‌ازمیلادبرافتادند. هنرشرقی‌وهلنی هنری بود که دردربار پادشاهان ایرانی جای هنرشهری یونانی وهنرمعبد سازی کهن‌را گرفته بود . از نظر اوهنر پارتی‌آمیخته‌ای است از هنر یونانی (تصور می کنم هنر کهن و هنر نو) و دو نفوذ ایرانی هنر کهن هخامنشی و هنر بیابانگردی نو که ازآسیای میانه‌آمده بود (درص ۱۴۸) . شلومبرگردربارهٔ‌کندهاره‌می‌گوید که هنرآنجاآمیخته‌ای است ازین هنر یونانی وایرانی(نوین) با روش کهن یونانی وایرانی (باستان).

باید خوانندگان دریافته باشند که بیان وضع هنری آن دوران بسی پیچیده وبغرنج است اما نمی‌توان دربارهٔ هنردورانی که فرهنگهای گوناگون

ومردم بسیار درهم می‌آمیختند جز این انتظاری داشت. بی‌گمان بسیاری از موضوعهای دیگر هست که باید به آنها پرداخت ولی اگر معتقد باشیم که هنر مردمی می‌تواند اوضاع زندگانی و اندیشهٔ دینی ایشان‌را بنمایاند و اگر به‌خاطر داشته باشیم که بیابانگردان نمی‌توانند آورندهٔ بعضی مشخصات معماری و هنری باشند زیرا که درزندگی ایشان این جنبه‌ها نیست آنگاه حقیقتهای تاریخی شاید بتواند بهترین راهنمای مسایل هنری باشد. یونانیان باختررا تا دوقرن زیرفرمان داشتند و تا هند پیش رفتند. سکه‌های شگفت ایشان همچنان وجود دارد و نفوذ ایشان پس‌از برافتادن ایشان به‌جای ماند[۱۱۵]. ازسویی یونانیان بایستی درمیان مردم بومی و مهاجمان آسیای میانه که هردو سنتهایی داشتند جذب شده باشند. پس هنرگندهاری بیشتر از آنچه هواخواهان فرضیهٔ رومی وبودایی تصور می‌کنند و کمتر از آنچه پشتیبانان فرضیهٔ یونانی باختری می‌گویند به‌زمینهٔ یونانی و باختری بازبسته هستند. پاره‌ای ازپاسخی که باید به‌این‌موضوعها داده شود در زیرزمینهای بلخ نهفته است وباآنکه فرانسویان در دونوبت که کوشیده‌اند تا شهر یونانی‌را بیابند ونیافته‌اند وباآنکه تلاش دیگران نیز در این زمینه به ناکامی کشیده‌است باز چه‌بسا که یك کوشش دیگر دراین‌راه به‌نتایج سودمندی برسد.

فصل پنجم

اشکانیان

دودمان فراموش شده

گفتیم که دردوران فرمانروایی پارتیان دگرگونیهای بسیاری درزمینهٔ هنر ودین وادبیات درایران روی نمود. باآنکه نباید این دگرگونیهارا همه ازابتکارهای پارتیان دانست بازهم ایشان اثراتی جاودانی درآن سرزمین به‌جای گذاشته‌اند. درایران دردوران فرمانروایی‌ایشان تحولی ازتاریخ کهن به‌تاریخ قرون وسطی پدیدار شد و همین تفاوت شگرف میان آغاز سلطنت ایشان وپایان آن پدیدار گشت. آگاهی ما دربارهٔ ایشان بسیار کمترازپیشینیان ایشان یعنی هخامنشیان ویونانیان وجانشینان آنان یعنی‌ساسانیان است. ولی درهرسو آثاری ازیشان درفرهنگ وتمدن ایران می‌بینیم.

نظررایجی که‌پارتیان‌رایونانیان‌منحط ودوستداران‌یونان phil – Hellenes می‌داند ودوران ایشان را برای ایران «عصرتاریکی» می‌شمارد بی‌شك درست نمی‌تواند باشد. هرچه آگاهی‌ما دربارهٔ این‌دورهٔ تاریخی افزایش می‌یابد واز کاوشها کتیبه‌های تازه‌ای پدیدارمی گردد برماآشکارترمی‌شود که دردوران تاریخی پارتیان پیشرفتهای بزرگی درزمینه‌های گوناگون بسیاری پدیدآمده است. معماری پارتیان که‌درآن‌ایوان وطاقنمابه‌کاررفته‌بود به‌هیچ گونه ازسبك یونانی‌منحط الهام نگرفته بلکه هنری‌است بابسیاری اندیشه‌های‌نو. پارتیان‌از یك‌نظر دین زرتشت‌را بادادن پایه‌های شریعتی که بعد به ساسانیان به‌میراث

رسید و تا کنون نیز برجای مانده از نابودی رهاندند. زمینهٔ داستانهای پهلوانی شاعران ایران بیشتر ازخنیاگران و نوازندگان پارتی که برای بزرگان می‌سرودند پایه‌گذاری شد. کوتاه سخن آنکه تاریخ دوران پارتیان نه‌تنها فراموش شده بلکه به‌عمد به‌ویرانی کشیده‌شده‌است ودستهای ناپاکی آن‌را دگرگون ساخته‌اند واکنون باید بکوشیم تاحقیقت آن‌را دریابیم.

پارتیان از دست محققان همزمان ما همانقدر گزند دیدند که از دست جانشینان خویش یعنی ساسانیان. فردوسی نظر رایج ایرانیان‌را دربارهٔ ایشان خوب مجسم می‌کند. وی درچند بیتی که به‌ایشان اختصاص داده می‌گوید که:

چو کوتاه شد شاخ وهم بیخشان نگوید جهاندیده تاریخشان
ازیشان جز از نام نشنیده‌ام نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام

چرا اشکانیان چنین به‌فراموشی سپرده شدند؟

نویسندگان اسلامی همان روایات ساسانیان را دربارهٔ پارتیان بازگو می‌کنند. درین روایت فاصلهٔ زمانی میان اسکندر تاپیدایش دودمان ساسانی بسی کوتاه گشته. بیرونی محقق بزرگ ازین اشتباه بزرگ بسیاری ازمورخان آگاه شد وباپیروی ازحمزهٔ اصفهانی چند جدول درگاه شماری نادرست که در زمان اورایج بود به‌دست می‌دهد و نیز چندتای دیگر نیز آورده که تقریباً درست است. مسعودی می‌گوید که ساسانیان به‌عمد درگاه‌شماری میان زمان اسکندرو اردشیر غلطها وارد کردند و آن‌را از ۵۱۰ سال به‌نیمی ازآن رساندند. به‌گفتهٔ او سبب این کار آن بود که بنا به‌اعتقاد زرتشتیان پایان جهان پس ازهزارسال از زمان زرتشت فرا می‌رسید وشاهنشاهی ایران تباه می‌گشت. زرتشت ۳۰۰ سال پیش‌ازاسکندر پدیدارشد. پس‌هزارهٔ زرتشت درزمان ساسانیان نزدیك می‌شد. موبدان وهیربدان ودبیران دستگاه دولت اندیشیدند تا بافریب این زمان‌را

دیرتر اندازند. منابع دیگر این تفاوت را معلول ترتیب گاه‌شماری ایرانیان و دیگر مردم می‌دانند. روایات زرتشتی مانند بندهشن (فرگرد ۳٤ دربارۀ گاه‌ـ شماری) درازی دوران فرمانروایی پارتیان‌را ۲۸٤ سال یاد می‌کند که هیچ با جدولهای بیرونی‌ساز گار نیست واین نشان می‌دهد که زرتشتیان پس‌ازساسانیان نیزهمان گاه‌شماری نادرست را پیروی می‌کردند. شاید مسعودی که می‌گوید درتقویم به‌سبب‌اعتقاد دینی دست‌بردند راست گفته‌باشد. زیرا که کمترمی‌توان باور کرد که‌ایرانیان باتاریخهای یونانیان دربارۀ طول مدت حکومت پارتیان آشنا نبوده‌باشند. اما ناچیزی آگاهی‌ماازاشکانیان تنهامعلول کوشش ساسانیان برای نابودساختن‌اشراف‌پارتی‌وتاریخ‌ایشان نیست گواینکه اردشیروجانشینانش هرچه تلاش درین راه کرده باشند بازنتوانسته‌اند مارا ازتاریخ ایشان یکسره بی‌خبرنگاه دارند.

پارتیان‌توانستند بسیاری‌ازفرهنگ هلنی را بپذیرندونیزسنتهای ایرانی را نگهدارند. می‌توان آغازفرمانروایی پارتیان را دوران دوستداری یونان و فرهنگ‌آن شمرد وپایان‌آن‌را واکنش ایرانی دربرابر یونانی دانست. چون هیچ گواهی برواکنش نداریم باید دوران اخیررا دوران انتقال ازجهانی که درآن یونان چیره بود به‌جهانی نو بدانیم که درآن شرق هلنیسم را درخود فروبرد ونابود ساخت. البته این‌تحول ناگهانی‌نبود. همانندی‌آغازفرمانروایی پارتیان وروميان وشکستن زنجیرهای یونانیان به‌دست این‌دو شاید آموزنده باشد. ولی پیدایش این‌حال نه نامنتظربود ونه ناگهانی.

تبار پارتیان

دربارۀ نیاکان پارتیان بررسیهای بسیارشده است وباآنکه بسیاری از موضوعهای مربوط به تعیین تاریخ زمانی و گاه‌شماری همچنان درمحل تردید

مانده باز بر پایهٔ حدس و گمان می‌توان مطالبی بیان کرد[۳]. پارتیان که در خراسان امروزی می‌زیسته‌اند. از زمان هخامنشیان شناخته بودند. پس از مرگ اسکندر قبیله‌های ساکن ترکستان روس به‌جنبش آمدند و بعضی از پاسگاههای مرزی یونانیان را در آسیای میانه تباه ساختند. ولی سلوکوس اول و پسرش آنتیوکوس آن شهرها را ساختند و بازفرمانروایی سلوکی را درآنجاها استوار ساختند. درمیان این قبیله‌ها شاید پارنیان Parni نیز بودند. استرابون (در کتاب یازدهم بند ۵۰۸ و ۵۱۵) می‌نویسد که پارنیان قسمتی بودند از یك اتحادیهٔ بزرگتر به‌نام دهه*. چنانکه مارکوات می‌گوید شاید[٤] پارنی ـ اپارنیان Parni – Aparni را دریکی اززبانهای ایرانی اپرناك Aparnak خوانده‌اند وهمین مردمند که اپرشهر Aparshahr یا نیشاپور امروزی ازیشان نام گرفته‌است. گو اینکه اصطلاح اپر/ ابر شهر (Aparshahr/Abar) شاید ازنامی کهن ریشه گرفته باشد که به‌مفهوم «شهر بالای» هخامنشیان یا «شهربانی بالای» سلوکیان است[۵]. مردم پارنی شاید پیشتاز قبیله‌هایی بودند که بخشهای آباد پارت را درتصرف گرفتند. درزبان ارمنی ومتنهای پارتی مانوی بعضی واژه‌هارا ازریشهٔ پارنی دانسته‌اند که بااین کشورگشایان یعنی پارنیان به‌زبان پارلی راه یافته بود[٦]. زیرا چنین می‌نماید که نورسیدگان زبان مردم بومی‌را پذیرفتند وآن‌را به‌بیرون ازمرزهای ایشان پراکندند.

تاریخ آغازسرکشی پارتیان‌را بادوران یونانیان باختر همزمان دانسته‌اند. روایتی‌است که ارشك نخستین‌فرمانروای پارتی ازشهربانان یونانیان باختری بود که شورید وبه‌سوی‌مغرب گریخت ودستگاهی برای‌خود ترتیب داد[۷]. اینجا مطلبی‌است که اثبات آن ناشدنی می‌نماید وآن اینکه گویا شهربان پارت که

* Dahi یا Dah.

شاید همان آندراگوراس Andragoras باشد که نامش بر سکه‌ها نقش شده در همان زمان سربرداشتن باختریان شورید وپارتیان به‌فرماندهی ارشك که چند سالی بود بریشان فرمان می‌راند اورا شکست دادند. زمان این واقعه‌را شاید بتوان درحدود سال ۲۳۸ق. م. شمرد[8].

دودمان پارتیان ازپایه‌گذارش ارشك نام گرفت وغربیان وشرقیان همه ایشان‌را به‌نام اشکانیان می‌شناسند. مسئله‌تاریخی‌بودن وواقعیت داشتن نخستین ارشك گویا اکنون باپیدا شدن سفال شکسته‌ای ازنسا که مرکز پارتیان بود ودرترکمنستان واقع‌است حل‌شده باشد. درآن سفال ازیکی ازفرزندان یکی ازعموزادگان ارشك اول نام‌برده شده‌است[9]. نام ارشك‌را که برین خاندان گذاشته‌شد برسکه‌های شاهان اشکانیان نقش‌می‌کردند وهمین موجب دشواری بازشناختن‌این‌شاهان ازیکدیگرشده‌است. می‌گویند این نام ازنام‌کلان arəša که به‌اوستایی به‌معنی «خرس» است وتوتمی به‌شمار می‌رود یاازaršan که به معنی «مرد یا پهلوان» است‌که این واژهٔ اخیر درست‌ترمی‌نماید ریشه‌گرفته. اشکانیان نیای خودرا به‌اردشیر دوم هخامنشی می‌رساندند. دلیل جدی بودن این ادعای ایشان آنکه درنسا نام ارتخشرکان را برتاکستانی نهاده بودند که شاید اشاره‌ای بود به‌اردشیردوم[10]. چه‌بسا که‌آنچه مردم باور می‌داشتند از واقعیت بسی دورباشد. درینجا گویا اعتقاد به‌ریشه‌های یك‌روایت مربوط به سردودمان یك خاندان ایرانی‌را که خودرا بادودمان شاهی گذشته پیوند داده وشاید برآن یك گریز یا تبعید نیز(ازدست یونانیان باختر) افزوده در دست داریم. آریان (درکتاب پارتیکا Parthica فصل۱۷بند۲)گوید که پنج بزرگزاده بابرادر ارشك اول که با ارشك روی هم هفت‌تن بودند دست به‌دست هم دادند وارشك‌را به شاهی برداشتند. این روایت همانند داستان به‌شاهی برداشتن

داریوش است. پس‌با این‌روایات ارشك‌اول به‌هیئت سردودمان یك‌سلسلهٔ ایرانی درآمده.

چون پارتیان برتخت چیره واستوارشدند گاه شماری خاصی را که شاید ازسلوکیان گرفته بودند مرسوم کردند ووقایع مهم را با سال ۲۴۷ ق. م. می‌سنجیدند. هر گونه حدسی دربارهٔ واقعهٔ بزرگی که درین سال روی نموده باشد کوششی است بیهوده. پس‌از ارشك‌اول شاید برادرش تیرداد به‌تخت رسید که گویااین گونه جانشینی‌درآن روزگارشگفت‌نمی‌نمود. ازسکه‌های پارتیان هند درمی‌یابیم که گاهی برادر و برادرزاده پادشاه پیشین به جای او می‌نشستند. این رسمی بود که به‌گمان من یادگاردشتهای آسیای میانه وجامعهٔ بیابانگردی‌بود[۱۱]. پارتیان جهانگیری‌را باتصرف گرگان آغاز کردند. شورش پارتیان به‌دیدهٔ سلوکیان شاید همانند سرکشی‌آندراگوراس و دیودوتوس جلوه‌گرشده باشد. چنانکه می‌دانیم در مرزهای شرقی سلوکیان شورشهای بسیاری پدیدار گشته بود[۱۲]. کشورستانی پارتیان نسبةً آهسته روی می‌داد و گاهی عقب‌نشینی نیزمی کردند. یکی درآغازکار ایشان بود که سلوکوس دوم برای سرکوبی این‌شورشیان لشکر کشی کرد وآن درسال ۲۲۸ق. م. بود. ولی براثر نابسامانیهایی که درداخل قلمروش روی نمود ناچار به‌انطاکیه بازگشت ودست پارتیان راآزاد گذاشت.

آنتیوکوس سوم پس‌ازسرکوبی مولون Molon وبرادرش اسکندر وپس‌از اطمینان یافتن از وفاداری ارت‌باذان Artabazanes فرمانروای مادآتروپاتن Median Atropaten (آذربایجان) وتنظیم‌کارارمنستان لشکر به جنگ پارتیان کشید[۱۳]. تاریخ‌آغاز این‌لشکر کشی درحدود سال ۲۰۹ق. م. بود وتاچند سال به‌درازا کشید. آنتیوکوس باپارتیان چند پیکار کرد که سرانجام گویا پیمانی

باایشان بست که پارتیان فرمانروایی سلوکیان‌را پذیرفتند. سپس آنتیوکوس بااوتیدموس جنگید واورا نیز به‌پذیرفتن‌همین‌شرط واداشت. چه‌بسا که پارتیان وباختریان پیوند خودرا باسلوکیان نگاه داشتند تاآنکه درسال ۱۸۹ق.م. آنتیوکوس درجنگ ماگنزیMagnesia ازرومیان شکست‌یافت. شاید درفاصلهٔ میان ۲۰۹تا۱۸۹ق. م. نفوذ یونانیان درایران باز جانی گرفت. اما البته این موضوع درمنابع تاریخی یاد نشده‌است.

بازدرحدود سال ۱۷۱ ازپارتیان سخنی به‌میان‌آمده وآن به‌مناسبت بر تخت نشستن مهرداد اول‌است که پایه‌گذار راستین شاهنشاهی‌نوی بود. تاریخ دقیق تاجگذاری اورا نمی‌دانیم ولی اورا بااوکراتید Eucratides باختری و آنتیوکوس چهارم همزمان دانسته‌اند[۱۴]. تارن معتقدست که پارت در برابر این رونق کارسلوکیان وبه‌دیدهٔ آنتیوکوس چهارم وخویش او اوکراتید کوچك ونسبةً ناتوان بود. هیچ گواهی‌بروجود ارتباط میان این دوفرمانروای یونانی ونیز پیدایش اتحاد میان ایشان نداریم. درین زمان باختروقلمروسلوکیان مرزی مشترك‌نداشتند. به‌هنگامی که‌آنتیوکوس‌چهارم به‌ایران تاخت شهربان استانهای شرقی سلوکیان که تیمارخوس یا تیمارکوس Timarchus نام داشت برزمینی به‌پهناوری تهران امروزی هم تسلط نداشت[۱۵]. آهنگ‌آنتیوکوس چهارم ملقب به اپیفان Epiphanes برای بازگرفتن متصرفات پیشین سلوکیان درمشرق به‌ناکامی انجامید باآنکه اودرمغرب ایران به‌کامیابیهایی رسیده بود وهگمتانه یاهمدان به‌افتخار او اپیفانیا Epiphaneia نام‌گرفته بود (استفان بیزانسی درتحت‌کلمهٔ Agbatana). مرگ آنتیوکوس درسال ۱۶۴راه را برای کشورگیری پارتیان بازکرد.

برای‌بازشناختن پارت اصلی (چنانکه دربطلمیوس‌آمده) ازپارت بزرگ

که سراسر خراسان وحتی بیرون مرزهای آن را دربرمی گرفت هیچ شاهدی نداریم. ولی می توان قلمرو پارتیان را از روی پایتختهای متعددی که درپی یکدیگر برمی گزیدند بازشناخت[۱۶]. کهن ترین پایتخت ایشان شاید همان باشد که ژوستن آن را دارا Dara نامیده ونزدیك ابیوردبوده که ماسن M. E. Masson جای آن را یافته‌است[۱۷]. شهر نسا یا به گفتهٔ ایزیدور (دربند۷) پارتونیسا Parthaunisa شهرآرامگاه پادشاهان نخستین پارتیان بود ودرآنجا پس ازجنگ جهانی دوم کاوشهای پرثمری انجام یافته‌است.

درحدود ۱۸ کیلومتری شمال غربی عشق آباد دوشهر نسای کهن ونسای نو کاوش شده‌است. شاید نسا نخستین پایتخت یادست کم میهن ارشك اول بوده‌است. بزرگی وشکوه تالارهای کاوش شده گواهی‌است برتوانگری فرمانروایان پارتی. آشکارنیست که نام کهن پارتی این شهر مهرداتکرت Mithridatkirt بوده‌است یا آنکه نامی دیگرداشته ومهرداداول آن را به این نام گردانده‌است[۱۸]. دریك تالار بزرگ (که یك ضلع آن ۶۰ متر درازا داشت) گنجی ازاشیاء ساخته شده ازعاج گردآمده بود. مخصوصاً درآنجاجامهایی پیداشد که دسته‌ای داشت وگرداگرد لبش مجلسهایی ازاساطیریونان نقش بسته بود (شکل ۱۱۵) که خود گواهی آشکار است براینکه فرهنگ یونانی شرقی درمشرق ایران رونق داشته‌است[۱۹]. این شهرآرامگاه که درآن پاره‌هایی ازپیکره‌های بزرگتر ازپیکر آدمیان پیدا شده بینندگان را بـه این اندیشه می‌اندازد کـه درمیان مردم این شهرآیین پرستش مردگان شاهان اشکانی رواج داشته‌است. پیداشدن پاره‌هایی ازین گونه پیکره‌ها درتپراق قلعه نزدیك خوارزم ودرسرخ کتل درپرستشگاهی درکوشان ونیزتندیسهای معروف نمرود داغ وتندیس بزرگ مفرغی پارتی درشامی (شکل ۷۴) گـواهی هستند بررواج آیین پرستش شاهان مرده و مقام قهرمانی یافتهٔ

اشکانی[۲۰].

آموزنده‌ترین آثاری که در نسای کهن پیداشده تکه‌های سفالینی است که شمار آنها ازدوهزارمی گذرد. این سفالها که درزیرزمینی یافته شده‌اندچنانکه محققان خطها می گفته‌اند بیشتر همانند سندهای ثبتی هستند تارسید، باآنکه اختلاف نظر بسیارست بازتقریباً یقین حاصل شده‌است که نوشته‌هایی که بامرکب سیاه برسفالها نگاشته‌شده بازبان آرامی پیوندی ندارد و همانا هزوارش پارتی است. دربن‌زمینه درجای دیگرسخن رفته ودلیلهای استوارعرضه شده‌است[۲۱]. این منابع مهم اطلاعات برای پی‌بردن به‌فرهنگ وتاریخ آغازاشکانیان یاری بسیارمی کنند. بسیاری ازنامهای آبادیهایی که درسفالها یادشده با روستاهای امروزی برابرنهاده وشناخته شده‌اند وهمهٔ نامهای کسانی که درآنها آمده است ایرانـی و بیشتر حتی مشخصات زرتشتی دارنـد مانند hwrmzdyk' (کـه همان اهـرمزدیك Ohrmazdyk است) و rtwyhshtk' (که Artavahishtak است) و spndrmtk (کـه Spandarmatak است) و dynmzdk (که Denmazdak است) و prnbg (که Farnbag است) و بسیاری دیگر[۲۲]. دربن زمان گواهی بر آیین شکوفان زرتشتی درنسا دردست نیست. سندهایی که برحسب گاه‌شماری اشکانی تاریخ گذاری شده‌اند ماههای زرتشتی دارند و تاریخ کهن‌ترین آنها ۱۰۰ق.م. ونوترین آنها ۱۳ق.م. است. بسیاری مطالب جالب ازین‌کاوشها آشکار شده که ازآن‌جمله‌است ستودانها astodan (جایگاه‌استخوان‌مردگان) ویك تئاتریونانی. این‌کاوشها پرتوی نوین برتاریخ آغاز کارپارتیان افکنده‌اند.

پایتخت بعدی پارتیان شهرصد دروازهٔ Hecatompylos افسانه‌ای است که شاید درمیان دامغان وشاهرود کنونی بـوده، ولـی جایگاه‌آن‌را هنوز پیدا نکرده‌اند. استرابون وپلینی‌وبطلمیوس ودیگرنویسندگان یونان وروم باستان

این‌شهر را پایتخت پارتیان دانسته‌اند. اما برما پایان‌کار این‌شهر آشکار نیست[۲۳]. ایزیدور (دربند ۱۱) از آن سخنی نمی‌گوید، ولی می‌گوید که ارشك درشهر اساك Asaak به‌شاهی‌نشست ودرآنجا آتش‌جاویدان نگاه می‌داشتند. پس‌بسیاری شهرها درخراسان کنونی جای داشتند که درآغازتاریخ‌اشکانیان اهمیتی یافته بودند.

راه به‌سوی مغرب

پیروزیهای مهرداد اول پارتیان‌را به‌مغرب ایران وبین‌النهرین رسانید وپادشاهی اشکانیان‌را که امیرنشینی محلی بود، مبدل به‌نیرویی جهانی ساخت. درمادشهربان سلوکی تیمارخوس خویشتن‌را مستقل اعلام‌کرد ومهرداد ناچار شد که بااو پیکار کند. ازچگونگی وقوع این‌حوادث آگاه نیستیم ولی چنین می‌نماید که مهرداد تیمارخوس را نکشته باشد. به‌احتمال بیشتردمتریوس‌اول ملقب به‌سوتر Demetrius I Soter که از سلوکیان بود تیمارخوس را شکست داد[۲۴]. به‌هرحال پیروزی‌قطعی‌درحدود سال۱۵۰ ق. م. شایدنصیب‌مهر داد شده باشد که مادرابه‌تصرف‌آورد. بعدها مهرداد ناچارشد به‌مرزهای‌شرقی کشورش برود تاآنجارا ازگزندتاخت وتازدشمن‌نگاه‌دارد. (رجوع کنیدبه‌فصل‌چهارم، باختر) گفتیم که وی‌دواستان‌ازاوکراتیدس گرفت. اما‌محل‌دقیق‌این‌استانها را نمی‌توان شناخت. شواهدی دردست است که وی دررخج درمرز هندوستان پیکارکرد. ولی ازجزئیات‌آنچه درین‌جنگها گذشته است آگاهی نداریم. بسیار محتمل است که هرات وسیستان وگدروزی Gedrosia وبخشهای دیگر مشرق ایران سالها پیش ازنیرو گرفتن مهرداد سرازفرمان یونانیان بیرون آورده باشند. به‌کار بردن نام آریانا Ariane توسط‌اراتوستن Eratosthenes و نویسندگان بعدازو برای بیشتر بخشهای مشرق ایران جزباخترنشان می‌دهد

که این اصطلاح را برای نمایاندن سرزمینهای غیریونانی استعمال کرده‌اند. همین اصطلاح اندکی بعد گویا برای سراسر شاهنشاهی پارتیان به‌کار برده شده باشد. ولی باز این هم محرز نیست[۲۵]. دلیلی در دست نیست که پیروزیهای مهرداد را که بنابر نوشته‌های نویسندگان کهن یونان و روم از سوی مشرق تا هندوستان پیش رفته بود نادرست پنداریم[۲۶]. مهرداد چنانکه از سکه‌های او پیداست لقب «بزرگ» گرفته بود.

در سوی مغرب مهرداد به‌سلوکیه کنار دجله راه یافت. این پیروزی در سال ۱۴۱ ق. م. روی داد. گفتهٔ جالب تارن که دمتریوس دوم ملقب به نیکاتور Nicator پادشاه سلوکی و هلی‌اکل Heliocles پادشاه باختر دست به‌دست هم دادند تا مهرداد را از دو سو شکست دهند افسانه‌آمیز و هیجان‌انگیز مـی‌نماید. تارن می‌گوید که مهرداد هلی‌اکل را در دسامبر ۱۴۱ ق. م. شکست داد و به بابل باز گشت و دمتریوس را در ۱۴۰ یا ۱۳۹ شکست داد و گرفتار ساخت[۲۷]. مهرداد که پادشاه سلوکی را در بند خویش داشت خود را جانشین هخامنشیان واسکندر پنداشت. چنین می‌نماید که بیشتر سرزمین مغرب ایران و نیز بین‌النهرین به‌دست مهرداد افتاده باشد. زیرا که منابع برفرمانروایی پارتیان در شوش وجاهای دیگـر گواهی می‌دهند[۲۸]. پس پارتیان نجد ایران را در فرمان داشتند.

در زمان فرهاد پسر و جانشین مهرداد آنتیوکوس هفتم به‌ایران لشکر کشید و آخرین بار کوشید تا این سرزمین را باز گیرد. وی بین‌النهرین را باز گرفت و به‌ماد تاخت. ولی شکست یافت و کشته شد. از آن پس فرهاد بین‌النهرین را مسخر ساخت. مرزهای شرقی ایران دچار تاخت و تاز سکاها شد کـه از آسیای میانه به این سو کوچ می‌کردند و فرهاد در جنگـی با ایشان درحـدود سال ۱۲۸ ق. م. کشته شد. فرهاد گویا جوانمرگ شده باشد زیرا که عمویش اردوان

جانشین او شد. اردوان نیز گویا درجنگ با یوئه‌چیه کشته شده باشد وچنین می‌نماید که سرزمینهای پهناوری‌را که مهرداد گرفته بود ازدست رفته باشد. درین زمان بیشتر بین‌النهرین نیزازدست شهربانان پارتی بیرون آمد و به‌دست هیسپااوسین Hyspaosines فرمانروای دودمان نوبنیاد خاراسن Characene افتاد که پایتختش سپاسینو خاراکس Spasinu Charax بود وآنجارا به‌پیروی از اسکندریه انطاکیه نامیده بود. درین زمان خوشبختانه پادشاه پارتیان همنام مهرداد بود و کسی بود که همانند مهرداد اول وشایستهٔ پادشاهی بر کشوراو بود. وی بین‌النهرین را گرفت. گواه این‌امر سکه‌های هیسپااوسین است که بر آنها نقش‌چهرهٔ مهرداد دوم را زده‌اند. دودمان خاراسن همچنان برجنوب بین‌النهرین همچون شاهان دست نشاندهٔ پارتیان تا زمان پیروزیهای تراژان Trajan درسال ۱۱۶ م. ادامه دارند[۲۹]. مهردادِدوم گویا نخستین‌شاهی‌ازپارتیان بود که لقب «شاهنشاه» را بر سکه هایش زد. اینکه سکه های فراوانی ازاوپیداشده نشانهٔ آنست که دوران فرمانروایی اوعصری پررونق‌بوده. بر بعضی ازسکه‌های او چهره‌اش با کلاهی یاخودی بلندآراسته به‌گوهرهایی که برلبه آن گذاشته شده ودرمیانه ستاره‌ای نقش شده دیده می‌شود. این کلاه رواجی فراوان یافت وبسیاری‌ازشاهان پارتی‌وپادشاهان ادس Edessa (آبگار Abgar) و الیمائی Elymais وبعضی ازشاهان دودمان پارتی وهندی ونیزاردشیر نخستین پادشاه ساسانی ازآن برسر گذاشتند[۳۰].

درمشرق‌مهرداد دوم برسکاها چیره‌شد وشاید ایشان‌را ناچارازپذیرفتن فرمان پارتیان ساخت. مرزهای پارتی به‌مرزهای هندوستان رسید وقندهار امروزی چنانکه ایزیدور(دربند۱۹)می‌گویددرداخل آن قرارگرفت. باآنکه هرتسفلد تاریخ خاندان فئودال‌سورن Suren را درسیستان به‌خوبی کشف کرده

و به گمان دریافته‌است که سورن گوندوفار Suren Gondophares درزمانی که اردوان سوم پس‌از ونن اول Vonones I به‌تخت نشست پیوند خویش‌را باپارتیان برید، اما ازروابط پارتیان وسکاها در مشرق چیزی نمی‌دانیم[۳۱]. تمیزی که هرتسفلد میان ونن اول پارتی وونن دودمان پارتی هندوستان می‌دهد از روی سکه‌ها امری است ممکن اما کاملا ثابت نشده‌است. گفتیم که درمیان سکاها و پارتیان هندوستان گاهی جانشینی پادشاه به‌برادر یاپسرعمو یاپسرخاله‌می‌رسید. این‌فرضیه را هرتسفلد بیان داشته‌است[۳۲]. اماچنین می‌نماید که امرجانشینی ازین نیز پیچیده‌تر بوده. مثلا یکی از شاهان پارتی هندوستان به‌نام سانابار Sanabares گویا نخست پادشاه مرو بود، زیراکه بسیاری ازسکه‌های اودر آنجا یافته شده است[۳۳]. منابع هندی می‌گویند که سکاها وپهلواها در تسخیر هند همدست بودند واین مطلب‌را سکه‌هایی که نام سکاها وپهلواها برآنهازده شده تأیید می‌کند. لقب «شاهنشاه» که گوندوفاروارتاگن Ortagones و پاکر Pakores برخود نهاده‌بودند نشانهٔ آنست که این‌پادشاهان پارتی‌هندوستان کاملا درکارخود مستقل‌بودند وباکارهای‌ایران هیچ پیوندی نداشتند. مسایل پیچیدهٔ پارتیان درسرزمینهای‌شرقی ایران دررخج ومرزهای غربی پارتیان هندوستان لاینحل‌است. ولی باید پذیرفت که پادشاهیهای هندوایران کاملا ازیکدیگر جدا بودند.

مدتهاست که این اندیشه پدیدآمده‌است که سیستان وسکاهاپارهٔ بزرگی ازحماسهٔ ملی ایران وبه‌ویژه داستانهای رستم را فراهم کرده‌اند. زیراکه پیداشدن پاره‌هایی‌نوشته‌شده ازداستان رستم به‌سغدی درترکستان چین‌موجب این گمان می‌شود که ریشهٔ بسیاری‌ازآنچه ازروزگارکهن دربارهٔ رستم مانده ودرشاهنامه‌آمده شاید سکایی باشد. شاید بسیاردلفریب باشد که رستم را با

گوندوفار وکاخ کاسپار Caspar راکه ستاره‌ای را تابیت لحم دنبال کرد با کوه خواجه که در میان دریاچهٔ هامون درسیستان بوده برابر بدانیم[۳۴]. همچنین یکی دانستن سکاها یا کوشانها باتورانیان حماسهٔ ملی ایران نیزجالب است. زیرا که درمشرق سیستان‌تورانی‌بوده‌است وشاید همواره‌پیکاری‌دینی‌میان‌این‌دو مردم درگیر بوده‌است وپارتیان پشتیبانان ومدافعان دین زرتشت بوده‌اند. با این‌همه این پرسشهارا نمی‌توان بابررسی درنامها وریشه‌های‌واژه‌ها وساختمان آنها پاسخ گفت. بایدآثار باستانشناسی وکتیبه‌های دیگری به‌دست‌آید تا بتوان دراین باره حکمی کرد.

مهرداد دوم نزدیك پایان فرمانروائی خویش (ژوستن درکتاب چهل و دوم فصل دوم بند۷) نفوذ خودرا در ارمنستان که درآنجا کسی به‌نام آرتاوازد Artavasdes فرمان می‌راند که شاید ازخاندان‌آرتاکسیاس‌Artaxias (به‌ارمنی آرتاشس‌Artashēs) بوداستوارساخت. آرتاکسیاس‌راآنتیوکوس‌سوم برارمنستان به‌عنوان شاه یا شهربان گماشته بود[۳۵]. مهرداد بخشی از سرزمین ارمنستان‌را تصرف کردوشاهزادهٔ جوانی‌راکه‌بعدها به‌نام تیگران Tigranes بزرگ به‌شاهی ارمنستان‌رسید به‌عنوان گروگان گرفت. ازین‌پس پارت برسرارمنستان باروم پیکارهای فراوان کرد. سرانجام اشکانیان تخت ارمنستان‌را به‌دست‌آوردند وتا زمان ساسانیان همچنان برآن سرزمین چیره بودند.

پارت وروم

رومیان تا جنگ کاره Carrhae یا حرّان که درسال ۳۵ ق. م. روی داد ایرانیان را نیرویی بزرگ نمی‌شناختند. ازآن‌پس‌جهان به‌گفتهٔ نویسندگان یونانی ورومی‌میان دونیروی‌روم وپارت تقسیم شد[۳۶]. مردم سرزمینهای شرقی روم گاهی‌ازپارتیان‌چشم‌یاری ورهایی‌ازدست رومیان‌داشتند ومردم سرزمینهای

غربی‌پارت نیز به‌رومیان به‌همین دیده می‌نگریستند. از جنگ حرّان تا برافتادن دولت پارت یعنی مدتی قریب به سه‌قرن‌میان پارتیان ورومیان درسوریه و کنار فرات وبین‌النهرین وارمنستان جنگ بوده‌است وپیروزی گاهی نصیب رومیان و گاهی ازآن پارتیان می‌شد. از نوشته‌های نویسندگان رومی‌جنگهای‌مارک‌ـ آنتوان Marc Antony واکتاویان Octavian وتیبریوس Tiberius ونرون Nero و تراژان Trajan وسپتیم‌سور Septimius Severus باپارتیان پرآوازه گشته است. این‌جنگها باعث شدند که رومیان استحکاماتی در روسیه وپاسگاههای مرزی دیگری همانند آنها در رن Rhine ودانوب Danube بسازند. دولتهای پوشالی مرزی و شهریارنشینهای کوچك درپشت این استحکامات مبدل به‌استانهای امپراتوری روم گشتند. اکنون ببینیم درپارت چه روی داد؟

پس‌ازمهرداد دوم توجه سر رشته‌داران حکومت پارتی بی‌دریغ به‌مغرب ایران و بین‌النهرین معطوف شد. با این همه مرزهای مشرق همچنان ایشان را حتی زمانی که خطرهای بزرگی متوجه غرب بود نگران می‌داشت. ناتوانی پارتیان معلول نداشتن تمرکز دردستگاهشان بود ونیز بسبب وجود بسیاری‌از شهریاران دست نشاندهٔ ایشان‌بود که دست کم اسماً تحت حکومت ایشان بودند. اگر شاهنشاهی پارتی وهمسایه‌های آن‌را درزمان عیسی بررسی کنیم خواهیم دید که کشورهای کوچك دست نشانده درآنجا فراوان بود.

درماورای قفقاز کشوری پادشاهی بود به‌نام گرجستان Georgia یا ایبری Iberia (به‌پارتی wyršn یا ورژن) که درقرن اول (درحدود ۳۰تا ۶۰ م.) درفرمان پادشاهی بود کاردان به‌نام فارسمان Farsman (فاراسمان Pharasmanes) که پایتختش درمتسختا Mtskheta در شمال غربی تفلیس امروزی بود[۳۷]. گرجیان وآلبانیان Albanians بیشتر بارومیان‌دوستی داشتند وفرهنگ ایشان‌را می‌پذیرفتند

و گاهی حتی اسماً زیر فرمان رومیان بودند . اما هیچ شاهدی در دست نیست که پارتیان بریشان فرمان رانده باشند . شهریارنشینهای کوچك دیگری نیز در ماورای قفقاز وجود داشت که ما ازیشان در تاریخ پارتیان آگاهی نداریم . چنانکه ژوزفوس Josephus می گوید آلانهاسراسر قفقازراموردِ تاخت وتازقرار دادند وتا مرز پارت را بهباد غارت گرفتند. ازپادشاهی ارمنستان بزرگ وماد آتروپاتن نیز یاد کردهایم که پایتخت اولی درآرتاکساتا Artaxata بود و در زمان تیگران بزرگ بهتیگران ثرت Tigranocereta دربالای فرات منتقل‌شد. این سرزمین سرچشمهٔ دشمنیها وپیکارهایی میان رومیان وپارتیان شد . اما ارمنیان بیشتر از گرجیان بارومیان مخالف بودند بهویژه پس از۵٤ق. م. که تیرداد شاهزادهٔاشکانی دودمانی نو بنیان‌نهاد. درزمان اشکانیان برمادآتروپاتن نیزخاندانی جداگانه فرمانروایی می کرد. پس‌از عقب‌نشینی‌آنتوان ازماد و ارمنستان‌پادشاه آتروپاتن با رومیان برضدپادشاه‌اشکانی‌همدست‌شد (دیوکاسیوس Dio Cassius در کتاب چهل ونهم، بند۳۳ و٤٤). این همدستی روم وماد تازمان اکتاویان نیزاستوار بود (همانجا کتاب پنجاه ویکم بند۱٦.)

سرزمین کوهستانی جنوب دریاچهٔ وان که کردون Korduene یا گردون Gorduene نام داشت (درمنابع‌سریانی اینجارا بیت قاردو Beth Qardu گفته‌اند) نیزشاید پادشاهی ازخود داشت که اسماً درفرمان پارتیان‌بود. پادشاهی‌آدیابن Adiabene یا حاجی‌آباد Hadhaiyab با شهربسیارمعروف‌آربیل Arbela اندکی پس‌ازمسیح زیرفرمان پادشاهی بود بهنام عزت Izates اول دختر ونوهٔ عزت که عزت دوم نام داشت به کیش یهود درآمدند (ژوزفوس در کتاب بیستم بند۱۷ تا ۳۷) . ونیز گفته‌اند که آربیل یاآربل آرامگاه شاهان دوران اخیر اشکانیان بوده‌است (دیوکاسیوس در کتاب هفتاد وهشتم بند۱). کمی‌آنسوتردرشمال‌غربی

ودر کنار دجله سرزمینهای بخشهای زهاب* وارزن یاارزانیاس Arzanene و نصیبین Nisibis در کناررود خابور Khabur که به زبان سریانی بیت اربایا Beth Arbaya خوانده می‌شود قرار دارند . سوفن Sophene که اکنون دیاربکر نامیده می‌شود وادس Edessa یا اسرون Osroene که اکنون اورفه یا اورفا Urfa خوانده‌می‌شود زیرفرمان شاهان خاندان آبگار (آبگر) بود. درقرن اول میلادی مرزهای خاندان آبگار گویا بیشتر سرزمینهای کناردجله را که دربالا نام برده شده شامل می‌شده. زیرا پلینی (درکتاب ششم، بند۳۱ و ۱۲۹) می‌گوید که قبیله‌های عرب اری Orroei وآدیابنی Adiabeni هم‌مرز بودند. اگر بخشی که بعدها درمنابع سریانی نام بیت‌نهادر Beth Nohadre گرفت همان آدیابن یا بخش غربی آن باشد می‌توانیم لقب nakhodar را که به‌معنی «کامل یاحاکم» است ازاشکانیان بدانیم که به پادشاه آدیابن داده بودند[۳۸].

دربیابان میان دجله وفرات آبادی استوار الحضر Hatra واقع است که چند بار رومیان را ناکام کرد. اردشیر نخستین شاه ساسانیان نیز نتوانست آن را بگیرد. اما سرانجام الحضر تسلیم شاپور اول شد. ازآن پس این شهر را به‌حال خود رها کردند. الحضر وادس درزیرفرمان تازیان بود ، زیرا که قبیله‌های بیابانگرد عرب آنجارا درسدهٔ اول پیش ازمیلاد گرفته بودند[۳۹]. نام‌آورترین شاه الحضر سنتروك** نام داشت که برطبق روایات عربان عمری دراز داشت. رونق الحضر نیزمانند پالمیر Palmira گویا بسبب بازرگانی ازراه خشکی بوده وازکاوشهای آنجا آثارهنری دوران پارتی مهمی به‌دست آمده است .

سرزمین میان دجله ونجد ایران درشمال شرقی تیسفون به‌سریانی بیت-

* یا زابات Zabdicene .

** Santaruq یا سنتروق ویا سندروك .

گرمه Beth Garme نامیده می‌شد ومرکز آن همان شهر کرکوك کنونی بود. گویند که پادشاهی از کرکوك درشورشی که اردشیر برضد اشکانیان کرد، بااو همدست شد ازین بیشتر چیزی دربارهٔ شاهان این بخش نمی‌دانیم [۴۰] . شاید گفتهٔ مارکوارت در پیوند دادن دودمانی که درینجا می‌زیسته‌اند باخاندان عزت که درآدیابن فرمانروایی می‌کردند درست‌باشد اماچنین گمانی‌پایه‌ای استوار ندارد [۴۱] .

آخرین پایتخت پارتیان که شاید تنها زمستانگاه ایشان بوده است تیسفون بود که چون ازسلوکیه گذشتیم آن‌سوی دجله قرار دارد . تیسفون درزمان اشکانیان آن‌چنان بزرگ شد که‌به‌بزرگی‌سلوکیه رسید [۴۲]. ولگزس اول Vologeses (ولاش‌اول) پایتختی نوبنیاد نهادبه‌نام‌ولوگزوکرتا Vologesokerta (ولاشکرد) . این شهر درکنار دجله کمی بالاتر از تیسفون بود . اما ولاش تا پایان عمر شاید در آنجا نماند . چنین می‌نماید که سرزمین های نزدیك پایتخت مستقیماً زیرفرمان شاه‌بودند چون‌خبری ازوجود شاهان دست‌نشانده درین‌بخشها نشنیده‌ایم .

دربین النهرین‌جنوبی ازشهریار نشین خرسن Characene یامی‌سن Mesene نام برده‌اند . این دولت تامصب دجله وفرات‌را در دست داشت وگاهی هم به سوی شمال‌پیشرفت‌می‌کرد [۴۳]. می‌توان گفت که درینجاچنانکه درگذشته‌این بخش بسیاردیده شده است شهریاران‌وسران بومی‌استقلالی داشتند . در مشرق خوزستان پادشاهی کوچکی‌بود به‌نام الی‌مائی Elymais در دامنه های زاگرس آنسوی شوش. شوش‌زیرفرمان شهربانی‌بود که پادشاه‌پارتی‌برمی‌گزید. شمار شاهان الی‌میان* وزمان فرمانروایی ایشان معلوم نیست. زیرا که تنها منابع

* Elyméen که همان دودمان الیمائی باشند .

بازشناختن ایشان سکه‌ها و کتیبه‌های تنگ سروك Tang-i Sarwak است که نشان می‌دهد که مردم آن سرزمین به آرامی سخن می‌گفته‌اند[۴۴]. (ر. ك. شکلهای ۷۵ و ۷۶و۷۷).

دراستان فارس شهریاران fratraka که بنابه گواهی سکه های ایشان که به نامهای داریوش و اردشیر هستند خویشتن را جانشینان هخامنشیان می نمودند[۴۵]. ازسکه‌های ایشان چنین برمی آید که یك دودمان بومی یادودمانهایی از میانهٔ قرن سوم پیش از میلاد تا آغاز حکومت ساسانیان بر فارس فرمان می‌راندند (چنانکه درین باره سخن خواهیم گفت). این شاهان درزمانی که اسکندر برادر مولون Molon شهربان فارس بر آنتیوکوس سوم شوریدنیز فرمانروایی می کردند. این نشانهٔ آنست که این شهریاران یا frataraka با شهربانهای سلوکی در فرمانروایی دستیار وشریك بودند یاهریك جداگانه دربخشی ازفارس فرمان می‌راندند. شاید بتوان درفرمانروایی پارتیان درفارس نیز شك کرد وگویا آنها جزدرچند شهر یاچند مهاجرنشین نظامی نفوذی وقدرتی نداشتند. درهر صورت این استان دردوران فرمانروایی پارتیان در دست دودمانی بومی بود که سکه می‌زد. بخش جنوبی کرمان از آن فارس بود ودرمشرق وجنوب آن قبیله‌های مستقلی به هرسو کوچ می کردند همچنانکه اوضاع، گدروزی Gedrosia که بعد ها بلوچستان خوانده شد درگذشته همواره بدینگونه بوده‌است.

درشمال ایران درگیلان ومازندران روشن نیست چه می گذشته است. اما ازروی قیاس بازمانهای بعد می‌توان گفت که شاهان پارتی در بخشهای شمالی تر از کوههای البرز یاهیچگونه‌قدرتی نداشتند یانفوذ ایشان بسیاراندك بوده است. درمشرق دریای خزر گرگان همسایهٔ میهن پارتیان بود وازنخستین سرزمینهایی بود که به‌دست پارتیان افتاد. ازآنجاکه سفیرانی ازگرگان درقرن

اول میلادی به‌روم‌رفته بودندمحققان گمان کرده‌اند که گرگان پادشاهی‌مستقلی گشته بود[۴۶]. چون سکه‌های گرگانی به‌دست نیامده وشاهد دیگری‌هم دردست نیست می‌توان گفت که این گمان بی‌پایه است . اما شهربانان درزمان پارتیان بیشترشورش‌می کردند و گاهی سالهای درازی مستقلا فرمانروایی می کردند . مشرق‌ایران درزمان پارتیان ازبرخورد بایونانیان ورومیان کـه نوشته‌هـایی برای مـا گذاشتند دور بود وبه‌همین جهت چندان آگـاهی دربارهٔ آن‌بخشها نداریم .

بی‌شك نخستین سدهٔ میلادی برای اشکانیان دورانی پرآشوب و دشوار بود (تاسیت Tacitus در کتاب پانزدهم،بند۱) . این‌قرن‌همچنین دورانی پرتحول بود. نمی‌توان این‌تحولات‌را به‌واکنش بومیان ایرانی دربرابرپادشاه دوستدار روم که ونن Vonones نام داشت نسبت داد یاآنکه‌آن را ازجنبش شرقی‌ایرانی (گرگانی) به‌ضد فرهنگ یونانی کـه پادشاهان پیش‌ازاردوان سوم هواخواه آن بودند دانست[۴۷]. شك نیست که درسدهٔاول تغییراتی‌آشکارشد مانند پدیدار شدن‌نقشهای‌آرامی وپارتی برسکه‌ها به‌جای خط‌یونانی‌دوران بلاش‌اول. دست کم درمشرق‌ایران نامهای بومی‌جایگزین نامهای‌آبادیهای یونانی‌شد. چنانکه مروجایگـزین انطاکیهٔ مارگیان Antiochia Margiane گشت[۴۸]. درین دوران کارحکومتهای محلی وجـدا سری ازمرکزبالاگرفته بـود، چنانکه پلینی(در کتاب ششم بند۱۱۲) گفته‌است پارتیان هیجده پادشاهی‌داشتند کـه یازده تا از آنهـارا پادشاهیهای بـالا وهفت پادشاهی‌را پایین می‌خواندنـد. دوقـرن آخر فرمانروایی پارتیان موجب پیداشدن خصوصیت دیگری ازتاریخ پارتیان گشت وآن پدیدارشدن «پادشاهان ایلی» یا«ملوك‌الطوایف» بود.

رومیان تیسفون‌را سه‌بار گرفتند . یکـی درزمان تراژان درسال ۱۱۶ و

دومی به‌روزگار مارك ارل Marcus Aurelius درحدود سال ۱٦٤ وسومی دردوران سپتیم سوردرسال ۱۹۸ . سدهٔ آخرحکومت پارتیان همچون یك جنگ مداوم و بی‌انقطاع با رومیان جلوه می کند . درنتیجه پارتیان بسیارناتوان گشتند. پس شورش یکی ازشاهان دست نشانده یایکی ازشهربانان چه‌بسا که به‌کامیابی می‌انجامید. سرانجام فرمانروای فارس که زادگاه ومیهن‌هخامنشیان بود سرکشی کرد وکامرواگشت.

دستگاه حکومت وديوان شاهنشاهی

از پادشاهیها ونیزازشهربانهای متعددی که درشاهنشاهی پارتیان بودند یاد کردیم. روابط این‌پادشاهیهاوشهربانهاباحکومت‌مرکزی هیچ روشن‌نیست، به‌ویژه که‌اوضاع‌بارهادرپیکارهایی که برای‌اورنگ‌اشکانی درگرفت دگرگون شد . پادشاهی پارتی‌را بارها گفته‌اند که رژیمی‌فئودالی‌بود ودرآن پادشاهیای دست‌نشانده وحتی شهربانهارا وابستهٔ Vassals پادشاه بزرگ گفته‌اند. اما این اصطلاحات‌معمول دراروپای غربی‌باعث گمراهی‌می‌شود. پارنیان Parni بیابان‌گردانی بودند که به‌سنتهای فرمانروایی‌چادرنشینی‌پابندبودند وبرسرزمینهای آباد وازآن‌جمله به سرزمینهای هخامنشی ونیزسلوکی هجوم می کردند. در آغازفرهنگ وافکار یونانیان بریشان غلبه داشت . واین‌همان چیزی است که ازقوم بیابانگردی که براورنگ پادشاهی هلنی چیره شده وقومی که هنوز پایگاهش تاروزگارمهرداد اول وحتی‌مهرداد دوم متزلزل بود انتظارمی‌رفت . زمینهٔ زندگی‌چادرنشینی‌هنوزبسیاربرطبع شاهان پارتی‌چیره‌بود وپس‌ازآنکه ایشان برتخت شاهی استوارشدند بحرانهای داخلی پی‌درپی فرارسید وازینها گذشته جنگ در دوجبههٔ غربی وشرقی بارومیان وکوشانیان ازنیروی ایشان کاست وموجب چیرگی اشراف شد.

می‌توان گمان برد که پارتیان بیشتر اندیشه‌های خویش‌را دربارهٔ پادشاه وپادشاهی ازسلوکیان یایونانیان باختری گرفته‌بودند. دستگاه حکومت آغاز پادشاهی اشکانیان‌چه‌ازنظرسازمان وچه‌ازلحاظ هدف هماننددستگاه سلوکیان یاپادشاهیهای‌هلنی دیگربود. ولی‌ازبعضی نظرهاپادشاه پارتی باشاه هلنی‌تفاوت داشت. گفتیم که قانون شگفتی دربارهٔ جانشینی‌درمیان پارتیان هند روان بود. باآنکه ماهیچ مأخذی ازپارتیان دردست نداریم بازشاید نمونه‌ای ازآن‌را در مورد به‌تخت رسیدن مهرداد اول که جانشین وبرادرفرهاد اول بود ونیزموارد دیگری که برادرجانشین برادرشده‌است بتوان دید. این گونه جانشینی کهن‌سال‌ترین یابرجسته‌ترین مردخاندان بزرگ یا کلان، دردستگاه‌شاهی بیابان‌گردان متعددی ازآسیای میانه دیده شده است. به‌اعتقاد من پایهٔ این رسم‌از همانجا ریشه گرفته‌است وربطی به‌مادرشاهی یا رسوم زناشویی ندارد[۴۹]. البته درینجا ما نمی‌خواهیم ازاهمیت نقش شهبانوهای پارتیان در دستگاه حکومتی ونیزدربیشتر پادشاهیها بکاهیم. اما هیچ‌شاهدی دردست نیست کـه این بانوان دربارهٔ جانشینی شاهان نقش برجسته‌ای داشته‌باشند.

درجزئیات امورنشانه‌های بسیاری ازافزون شدن خصوصیات فئودالی در دستگاه حکومت پارتیان پس‌ازمهرداد اول دیده شده‌است ازآنجمله می‌توان فراوانی نشانه‌های خاندانهای فئودال را نام‌برد[۵۰]. به‌راستی که پس ازسلطنت مهرداد دوم که رسم جانشینی به‌طورخـود بخود ومستقیم بـرافتاد اهمیت نقش بزرگان درشوراهای خویش(استرابون در کتاب یازدهم بند۵۱۵) افزون‌شد و اشراف وبزرگان مسئلهٔ جانشینی‌را تصویب می کـردند وگاهی حتی کسانی را برمی گماردند تاشاه شاهان‌شوند. نبودن‌قدرت‌مرکزی‌وفقدان یک‌قانون پایدار واستواری که موضوع جانشینی را همواره معین کند و دقیق نبودن پایه‌هـا و

مشاغل و درجات که شمار آنها بسیار بود آشکارا دیده می‌شود. چه‌شد که اشراف و بزرگان تا این پایه نیرومند و گستاخ شدند؟

چون پارتیان بر قلمرو سلوکیان که زیر نفوذ مستقیم فرهنگ یونان بود تسلط یافتند باشهرهای یونانی و شهرهای نظامی ومهاجرنشین روبروشدند. از این گذشته بارژیم شهربانی هخامنشی که اندکی شکسته شده بود و زیردست هر شهربان حکومتهای جزء دیگر بودند روبرو گشتند. بسیاری از زیردستان شهربانها باشهربانها برابر شده‌بودند. پارتیان درآغازازشهرها وفرهنگ هلنی هواخواهی می کردند وشاید همان سازمان کهن سلوکی را بر هرجا که غلبه کردند نگاه داشتند. مثلا کسی باکاسیس Bacasis نام را مهرداد اول به‌شهربانی ماد گماشت(ژوستن در کتاب چهل ویکم، فصل ششم، بند ۷) وهیمر Himerus را به‌شهربانی بین‌النهرین (درهمانجا کتاب چهل ودوم، فصل یك، بند۳) . در کتیبهٔ بیستون که ازیادگارهای مهرداد دوم‌است ازلقب «شهربان شهربانان» مانند «شاه شاهان» یادشده‌است[۵۱]. باآنکه واژهٔ شهربان بسیاردرنوشته‌های یونانیان وروميان آمده‌است اما گویی ازقدرش کاسته شده‌بود ودیگرآنچنان برجسته نبود[۵۲]. می‌توان گفت که علت نیرومندی‌اشراف همانا واگذاری تیول ازطرف شاهنشاه به‌خویشان وفرمانبرداران خویش در سرزمینهای پیرامون راههای سلوکیهٔ کناردجله تاباختروزخج بود. گاهی این‌تیول که زمانی ازآن شاهنشاه بود اندکی‌باآنچه‌درفرمان‌پادشاهان ارمنستان وآدیابن ومانندآنهابود تفاوت داشت وزناشویی‌میان بزرگان وخاندان شاهنشاهی موجب درآمیختگی‌پارتیان باخاندانهای اشراف می گشت.

اندیشه‌های ایرانی در بارهٔ جامعه و پادشاهی کـه دردوران هخامنشیان پیشرفت کرده و توسعه یافته بود در روزگار سلوکیان همچنان ادامه یافت و

به‌زمان پارتیان رسید. افسانهٔ هفت خاندان بـه‌روزگار پارتیان نیز نسبت داده شده‌است باآنکه هیچ روشن نیست که خاندانهای فرمانروا وسررشته‌دار کارها درست هفت‌تا بوده باشند. نام چندتاازین خاندانها را می‌دانیم وحتی می‌توانیم جای تیولهای بزرگ ایشان را نشان دهیم. گواینکه شاید ایشان درجاهای مختلف کشور تیولها واملاك داشتند. ازمنابع عربی وبرخی اشارات یاد شده در متنهای کهن یونانی و رومی می‌توان دریافت که کانون خاندان کارن Karen در نهاوند ماد بود وکانون خاندان سورن Suren درسیستان وکانون خاندان مهران نزدیك ری (نزدیك تهران) بود. خاندان اخیرشاید ازبعضی لحـاظ بـا خاندان دیگری ازری به‌نام اسپندیاد Spandiad پیوندهایی داشتند۵۳. نام خانـدانهای دیگری هم درمنابع آمده‌است، ولی آگاهی دیگری دربارهٔایشان نداریم، مثلا خاندان اسپهپت Spahpat در گرگان(؟) که‌شاید جانشین خاندان گیو یاخاندان زك Zek درآتروپاتن کـه دراواخردوران پارتیان جانشین‌خاندانی ازبزرگان آنجـا شدند۵۴. این‌شهریارنشینهای فئودال گـویا سپاهیانی ازخـود داشتند. چنانکه سورن به گفتهٔ پلوتارك باسپاه خویش درجنگ کاره یاحران پیکار کرد. گردآوردن‌این‌بزرگان ویکدل ساختن‌ایشان بی‌شك درپایان دوران پادشاهی اشکانیان دارای اهمیتی بسیار بود.

چنانکه‌پلوتارك‌وژوستن(در کتاب یازدهم، فصل۲، بند۵) نوشته‌اند پارتیان عبارت بودند ازگروهی اندك ازآزادان وانبوهی بزرگ ازبندگان. منظورازآزادان همانا بزرگان و اشراف بودند که āzātān نامیده می‌شدند وخاندانهای بزرگ ودیوانیان نیزدرین‌شمار بودند. ازین گروه در کتیبه‌های فارسی میانه باواژهٔ vazurkān یاد شده‌است. این‌طبقهٔاخیردردربار وسپاه نقش رهبری داشت ومردانش‌پایگاهها ورتبه‌هاومزایای‌متعددی داشتند. همهٔاین‌نکات نشان می‌دهد

که لقبها وعنوانها ودیگرسنتهای جامعه‌های فئودالی دردوران اشکانیان رونق ورواجی بسیار گرفته بود. فراوانی لقبها ومنصبهااجازه نمی‌دهد کـه ترتیبی و نظمی برای چگونگی سازمان اداری پارتیان پیدا کردوآن‌را درست شناخت. ازین گذشته اوضاع بین‌النهرین باآنچه درخراسان‌باجای دیگری جریان‌داشت متفاوت بود وبی گمان‌چه‌بسالقبها که دریك‌مكان رواج فراوان داشت ودرجای دیگرازرواج می‌افتاد. می‌توانیم گفت که به‌ظاهر هیچ نظمی در دستگاه اداری یاحتی دراعطای لقبها وجود نداشت. اگرتوجه خویش‌را تنها به‌دوران پارتیان محدود کنیم و کتیبه‌های ساسانیان ومنابع‌عربی وارمنی را درنظر نگیریم بـا لقبهای بسیاری برخورد نمی‌کنیم.

کاوشهای دورا اروپوس Dura – Europos در کنارفرات در سوریهٔ کنونی نزدیك مرزعراق اطلاعات بسیاری دربارهٔ مرز رومیان وپارتیان بـه‌دست داده است. پارتیان زمانی برین شهر که سلوکوس اول پایه‌گذارده بـود فرمانروا گشتند ونیزدر دورا Dura کتیبه‌های پارتی ویونانی و لاتینی وآرامی وفارسی میانه یافته‌اند. کتیبه‌های یونانی بسیارفراوانست وچندتا ازآنها بسیارجالبند وآگاهیهای بسیاری دربارهٔ لقبها به‌دست می‌دهند. شاید مهمترین سند یونانی آنجاازنظرما پیمان وامی‌است که بر پوست نگاشته‌اند ودرآن لقبهای پارتی و افتخارات ونامهای کسان‌آمده است. گاهی بازشناختن این‌نامها ازیکدیگـر دشوارست ومحققان خارجی‌ازدوران هرودوت تاکنون غالباً آنها را باهم‌اشتباه کرده‌اند.

درپیمان وام کـه در دورا یافته شده از کسی بـه‌نام «فرهاد خواجه سرا arkapatēs یکی ازمردم مانسوس Manesus وپسرفرهاد که از batēsa و«آزادان» وگردآورندهٔ باج وstratēgos بین‌النهرین و پاراپوتامی Parapatamia و arkhos

عربستان بود»۵۵. این‌لقبهای متعدد نشانهٔ پیچیدگی مقامات بزرگان بود که بی‌شك درجاهای دیگرقلمرو پارتیان همانندهای بسیارداشته‌است. arkapatēs بی‌شك یاپایه‌ای‌بوده‌یاشغلی، شایدپایه‌ای بوده ومعنی«فرمانروای دست‌نشانده» داشته‌است۵۶. این‌فرهاد زیردست کسی بود به‌نام مانخ Manech پسرفرهادی دیگر که ازیکی ازخاندانهای انگشت‌شمار بزرگ فئودالی بود. batēsa گویا به‌مفهوم «بزرگان» یا āzātān باشد که واژهٔ بعدی آن به‌یونانی به‌همین معنای آزادان است. شاید این دوواژه مکمل یکدیگرباشند یعنی که اواز āzātān ایران وطبقهٔ batēsa بین‌النهرین بوده‌است۵۷. به‌هرحال کاراو گردآوری باج وفرمانروایی بربین‌النهرین و پاراپوتامی و گروهی ازامارتهای عرب بود که ادارهٔ آنها چندان دشوارنبود. این‌سند درحضورفرمانده پادگان شهر که از گروه دوستان سرافرازوجانداران (شاه) که مقامی بودازیادگارهای‌سلوکیان تهیه شده بود.

مشکل بازشناختن پایه ازشغل یامنصب درجای دیگرازقلمرو پارتیان بازدیده می‌شود. درکتیبهٔ کال جنگ‌گاه Kal-i Jang gah نزدیك بیرجند در مشرق ایران گر اردشیر Gari Ardashir نامی‌اسم خودرا برتخته سنگی نگاشته است که پیکر مردی را (که شاید خود اوباشد) نشان می‌دهد که شیری‌را بادست خالی‌می کشد ۵۸. درآنجا وی‌را باعنوان nhwdr و Hštrp یاد کرده‌اند که‌دومی اصطلاح پارتی‌و به‌مفهوم‌شهربان است‌وشایددرآن‌زمان‌فرمانروای‌شهر بوده چنانکه درکتیبهٔ شاپور درکعبهٔ زرتشت درنقش‌رستم‌این واژه به‌آن‌معنی به‌کار رفته است. منصب یا پایهٔ nohodar به‌معنی «دارندهٔ نخستین پایگاه» در زبان ارمنی باواژهٔ naxarar یعنی «سربزرگان»آمده است که دراینجا نیزاین نام بیشتر پایه است تا منصب ۵۹. تاریخ نویس بیزانسی به نام تئوفیلاکتوس-

سیموکاتا Theophylactus Simocata (در کتاب اول بند۹) می‌نویسد که ایرانیان بیشتر از لقبهای خویش یاد می‌کردند نه از نامهایشان. این بی‌شك از خصوصیات دوران اشکانیان و زمانهای اخیر فرمانروایی ایشان بود که شناختن ساختمان فئودالی ودستگاه حکومتی دولت پارتیان را بس دشوارمی‌سازد.

با اینهمه شهربانان گفتی پایهٔ دستگاه اداری پارتیان به‌شمار می‌آمدند جز اینکه پایگاه ایشان در برابر آنچه در دوران هخامنشیان داشتند بسیار ناچیزتر گشته بود. درنسا گویا مرزبان بالاتر از شهربان وفرودست dyzpty یعنی کدخدای یك «روستای بارودار» بود. مرزبان بایستی نامی‌دیگر باشد برای patikōspān دوران ساسانی[۶۰]. امـا روشن نیست که این عنوانها تاچه جاهایی از کشور رواج داشته است. شاید تنها در داخل ایران به‌کار می‌رفته است.

دربخش ماورای قفقاز اصطلاح bitaxš و pitiaxsi و vitaxa و بـه ارمنی bdeaxš بسیار به‌کار رفته است. چنانکه درضمیمهٔ شمارهٔ ۵۷ این‌فصل گفته‌ایم با batēsa که در کتیبهٔ دوراآمده است برابرست. به‌عقیدهٔ من اگر bitaxš را با nohodar به‌معنی «دارندهٔ نخستین پایگاه» بسنجیم bitaxš به مفهوم «دارندهٔ دومین پایگاه» خواهد شد[۶۱]. آشکار نیست که این عنوان خاص بخش شمال غربی قلمرو پارتیان بود یا درجاهای دیگرهم رواج داشته است. ولی بی‌شك این نام به فراوانی درآن گوشه از کشور رواج داشته ودرجای دیگر دیده نشده است. بایدبار دیگر یادآور شد که دارندگان این لقبها منصبهای مختلفی داشتند چنانکه بـاز شناختن آنها را بس دشوار ساختـه به ویژه برای کسی که بخواهد برای هرعنوانی وظیفه‌ای تعیین کند. به‌روزگار پارتیان گویا زمینهٔ نظامی مانده از دوران سلوکیان نیرومندترواستوارترشد. ولی هرگونه کوشش که برای روشن

ساختن وشناختن کامل سازمان فئودالی اشکانیان به‌کاررود بیهوده خواهد بود . زیرا که منابع بررسی بسیار ناچیز واندکست وواژه‌ها وریشه‌های آنها درهم و مبهم. باآنکه مواد ومصالح بررسی مانده ازدوران پارتیان بسیارناچیز وجسته گریخته وگسسته است بازبسیاری ازمطالب دردست هست که درهنگام بحث از ساسانیان به‌میان خواهیم آورد[۶۲].

ازاهمیت ونفوذ شهرهای یونانی واقع دربخش غربی قلمرو پارتیان کاسته شد وبرپایگاه وقدرت سررشته‌داران حکومتی دستگاه شاهی وشهربانان افزوده گشت . این نکته ازسکه‌ها به‌خوبی روشن شده‌است. برای بررسی تاریخ اقتصادی امپراتوری روم منابع ومآخذ بسیار داریم . امادربررسی وضع اقتصادی پارتیان تنها می‌توانیم از وضع کلی اقتصادی روم به‌حدس کلیاتی بگوییم . کاهش بهای سکه‌های رومی درسدهٔ دوم وبه‌ویژه سدهٔ سوم میلادی امریست آشکار که همه از آن آگاهند . این وضع کلی را باکمی ابهام می‌توان درسکه های پارتیان به ویژه سکه‌های پس ازولاش اول دید . بهای سکه های چهاردراخمی **tetradrachme** که دردوران سلوکی به ویژه درقلمرو یونانیان باختری خواهان بسیار داشت در سدهٔ اول پیش ازمیلاد ازیك دراخم آن روزگارهم کمتر شده بود ، بهای کالا همچنان رو به‌افزایش بود تاآنکه درپایان فرمانروایی پارتیان اوضاع اقتصادی رو به‌تباهی گذاشت . دادوستد برده باآنکه درگذشته نیزچندان سودی نداشت باز کاهش یافت و باآنچه درروم آن زمان رخ می‌داد برابر شد . به‌جای آن بر اهمیت سرفها یا کشاورزان وامدار افزوده گشت . بررسی موضوع انواع گوناگون بردگی به‌روزگار پارتیان کاری است بس دشوار ، زیرا که منابع چندانی دردسترس نداریم . اما اگر کسی بخواهد به‌قیاس ازآنچه درمدارك آغاز دوران ساسانی آمده است داوری کند دوگونه بنده درآن روزگار بوده است .

یکی آنانکه درجنگ از سپاهیان بیگانه گرفتار گشته بودند (anšahrik یا «بیگانه») وبومیانی که خویشتن را می‌فروختند یا دربرابر بدهی خویش بندهٔ بستانکار می‌شدند (bandak?)[۶۳]. شاید بتوان گفت که رسم املاك اجاره‌ای رایج درقلمرو روم به‌مرزهای‌پارتیان در پایان‌فرمانروایی‌ایشان‌نیز گسترانیده شده بود. همچنانکه درروزگار کهن‌تر نمی‌توان‌باور کرد که کشتزارهای بسیار پهناوربا گروهی‌انبوه ازبندگان کشاورز که در آنها به‌کارسر گرم باشند وجود داشته باشند درزمان پارتیان نیزوجودآنها ناممکن می‌نماید، باآنکه دربین‌النهرین پدیدآمدن اینگونه کشتزارها بسیار شدنی‌تر به‌نظر می‌رسد تادرنجد ایران. شاید پلوتارك (درشرح زندگانی کراسوس، بند۲۱) که از انبوه لشکر پارتی سخن می‌گوید و ایشان را به‌نام petati یا«مزدوران» می‌خواند منظورش گونه‌ای سرف یابنده باشد[۶۴]. بعضی گمان برده‌اند که دورماندن دارندگان زمینهای بزرگ از کشتزارهای خویش پایهٔ نابسامانیهای اقتصادی پارتیان بود همچنانکه درروم چنین بود ونیزشکوه فراوان دربار اشکانیان را بزرگان وشاهان کوچك‌نیزدردربارخویش‌تقلیدمی‌کردندواین‌مایهٔشوربختی کشاورزان می‌شد.

دربارهٔ باجهای حکومت پارتی آگاهی ناچیزی دردست داریم. شاید در بخشهای مختلف باجهای گوناگونی گرفته می‌شد. اگربتوان به‌آگاهیهایی که پس‌ازپارتیان نوشته شده استناد کرد نخست باید به بررسی تلمود پرداخت و آنگاه می‌توانیم وضع مالیاتها را دربین‌النهرین دریابیم. دربین‌النهرین یك‌باج زمین بامالیات ارضی برقراربود به‌نام طسقا tasqā که درتلمود آمده‌است ونیز باجی دیگر به‌نام کرگه* یاباج سرانه می‌گرفتند که واژه اخیررا به‌روزگار

* keraga که دردوران اسلامی به‌خراج مبدل شد.

اسلام برای مالیات ارضی به‌کارمی‌برده‌اند[۶۵]. چنین می‌نماید که دربین‌النهرین نیزمانندفلسطین اگر کسی یك‌باردرشهری باج می‌پرداخت‌نام‌اورادردفترمالیاتی ثبت‌می‌کردند واورااز‌مردم‌آن‌شهرمحسوب می‌داشتند[۶۶]. اگر کسی‌نمی‌توانست باج خودرا بپردازد ملك او به‌پادشاه بازپس داده می‌شد. زیرا که همهٔ زمینها ازآن پادشاه به‌شمارمی‌رفت. هر کس می‌توانست خویشتن یاخانوادهٔ خویش‌را به‌کسی که پرداختن باج اورا بپذیرد بفروشد. بزرگان وسربازان وروحانیان یا دبیران‌ازپرداخت‌مالیات‌سرانه معاف‌بودند. ازینها گذشته مالیاتهای دیگری نیز معمول بود مانند بیگاری برای اجرای طرحهای دولت که درتلمود به‌نام angaraya آمده‌است[۶۷]. ازوجود باجهایی که ازحمل ونقل در رودها وفروش نمك وکالاهای وارداتی وفروش بنده می‌گرفتند آگاهی یافته‌ایم. بی‌شك به‌این فهرست می‌توان بسیاری باجهای دیگرافزود[۶۸].

دربارهٔ سپاه پارتی که رومیان آن‌را نیك می‌شناختند نوشته‌های بسیاری دردست داریم. مهرداد دوم شاید کسی بود که سپاه پارتی‌راآراست وسوارنظام آن‌را نیرومندتر ازسوارنظام سلوکیان کرد. سوارنظام گویا بردو گونه بود، یکی‌سبك‌اسلحه که‌بیشتر کماندارانی بودند که‌هراس‌بردل‌رومیان‌افکنده بودند ودیگری سنگین اسلحه یا calibanarii که نیزه‌های‌سنگین‌داشتندو cataphractii که کمانگر بودند[۶۹]. شیوهٔ پیکار ایشان این بود که بر دشمن می‌تاختند وآنگاه می‌گریختند تااورا به‌دنبال خویش بکشند در حالی که calibanarii را بیشتر همچون یك‌وسیلهٔ ضربهٔ روانی به‌کار می‌بردند تانیروی جنگی اصلی، رومیان‌را نخست به‌هراس افکند. بعدها شاید درزمان اردوان سوم براهمیت جانداران شاهی ومزدوران افزوده شد.

درروزگار پارتیان‌بازرگانی‌بسیاررونق یافت، زیرا که سکه‌های اشکانی

در کنار ولگاودرقفقاز وترکستان چین وجاهای دیگـر به ویژه درنیمهٔ اول قرن اول میلادی فراوان یافته شده است[۷۰]. هنگامی کـه رومیان درسدهٔ اول پیش ازمیلادبه‌چگونگی وزیدن بادهای موسمی دراقیانوس‌هند پی‌بردند ادویه وکالاهای تجملی به‌فراوانی به‌امپراتوری روم سرازیرشد وخاورنزدیك نیز به روم نزدیکتر گشت. درهمین زمان چنانکه ازمنابع چینی برمی‌آید پارتیان و چینیان از راه زمین با هم ارتباط داشته اند. دودمـان مهاجم هان Han قلمرو خویش‌را چندبار تاترکستان چین گسترش داد وبی‌شك بازرگانـان چینی از سپاه ایشان پیشروتر بودند. درقرن دوم میلادی کـه چینیان و پارتیان هـردو ناتوان گشتند کوشانیان در آسیای میانـه جانشین این هردوگشتند. جـای گرفتن گروهی درحدود ده‌هزارتن اسیران جنگی رومی درمرو که بنا به گفتهٔ پلوتارك به‌دست پارتیان گرفتار شده بودند، موجب پدیدآمدن فرضیه‌هـای جالبی دربارهٔ روابط مستقیم رومیان وچینیان درترکستان شده‌است[۷۱].

ادبیات و فرهنگ

باآنکه اززمان پارتیان‌نوشتهٔ ادبی به‌جای نمانده است بازمی‌توان گفت که درزمان اشکانیان ادبیات وجود داشته است. بی‌گمان‌یونانی زبان رسمی و کتابتی بود که درسکه‌ها ودیگرجاها به‌کارمی‌رفته و شك نیست که بسیاری از پارتیان‌آموزش یافته یونانی می‌دانسته‌اند. نه‌تنهاازآنچه درکتابهای یونانیان ورومیان باستان‌آمده‌است می‌توان دریافت که درایران تئاترر‌واج داشت‌بلکه درکاوشهایی که شده بازمانده‌های تئاترها ونوعی ماسك کـه درنسا Nisa به‌کار می‌آمده پیداشده‌است[۷۲]. دربین‌النهرین زبانهای سامی رواج داشته‌وچنانکه ازاسناد نسا واورمان Avroman برمی‌آید زبان پارتی با هزوارش وبا واژه‌ها و حروف‌آرامی نوشته می‌شد. بااین‌گونه نوشتن مبهم وناآشکار نمی‌توان انتظار

پدیدآمدن ادبیات وسیعی داشت. ولـی درعوض در دربار بزرگان واشراف و فرمانروایان پارتی ادبیات شفاهی وزبانی کـه سینه بـه‌سینه نقل می‌شد رواج بسیارداشت .

شواهدی دردست است که پارتیان حماسهٔ ملی‌را پایـه نهادند وساسانیان آن‌را نگاشتند تا به‌فردوسی رسید . شاعـران نوازندهٔ پارتی (gōsān) نـه‌تنها شخصیتهای افسانه‌ای پهلوانی فئودالی بسیاری درحماسه‌ها پرداخته‌اند بلکـه افسانه‌های کهن کیانیان مشرق ایران‌را هم که‌نیاکان ویشتاسپ پشتیبان زرتشت باشند نگهداشته‌اند[۷۳]. مضمون این بازمانده‌های ایران باستان بیشتر دنیوی بودند نه‌دینی. اما روحانیان زرتشتی بعدها درنگهداری آنهـا کـوشیدند . در دوران فرمانروایی پارتیان پیرایه‌های تازه‌ای به‌این داستانها بسته شد مانند کارهای نمایان هرقل یاهرکول که بی‌شك پارتیان ازیونانیان مهاجرشنیدند وشاید داستانهای رستم ، براساس آنهـاپرداخته شده باشد . گفتیم که مجموعـهٔ داستانهای رستم شاید ازسکاها به‌داستانهای حماسی ایران راه یافته‌باشد. شك نیست که شاعران رامشگردردوران پارتیان رشته‌های بسیاری را بهم بافته‌اند تا داستانهای پهلوانی حماسی کهن ایران بوجودآمده است.

اکنون کم وبیش مسلم شده‌است که بسیاری ازداستانهای حماسی ایران ازدرآمیختن افسانه‌های کیانیان وسکاها وپارتیان یعنی از شمال شرقی ایـران ریشه گرفته‌است[۷۴]. انحطاط کلـی روایتهای شاعـران رامشگر گـویا درزمان ساسانیان‌آغازشد، امانابودی آن‌را می‌توان به‌گمان گفت کـه درهنگام تغییر کلی‌جامعه یعنی درزمان عربان پدید آمد ونوعی شعرعالی‌تر و پیچیده‌تر پیدا شد . ولی درزمان پارتیان می‌توان گفت که‌کار شاعران رامشگررونق گرفت و همه ادبیات منحصر به‌ایشان شد.

هنگامی که دربارهٔ سارماتها و شیوهٔ جانورنگاری سخن گفتیم از ادبیات پارتیان نیز یاد کردیم. در اعتقاد سابق مبنی بر اینکه هنر پارتی انحطاط هنر یونانی بود باید تجدید نظر شود و با آنکه هنر پارتی ادامهٔ هنر کهن یونانی است باز هنر پارتی از هنر یونانی و ساسانی جداست. شك نیست که نفوذ هنر یونانی در آغاز دوران پارتیان در هنر ایران بسیار بوده و از کاوشهای نسا این نکته آشکار شده است. با این همه پارتیان سنت کهن ایرانی را نه تنها در زمینهٔ هنر بلکه در دیگر زمینه‌ها نگاه داشتند. در دوران اخیر پارتیان، مجلسهایی از شکار و میهمانی و جنگ و قربانی نقاشی و مجسم شده است. احیای آرایشهای رنگانگ از خصوصیات هنر پارتیان است چنانکه در هنر سارماتها نیز بود. در زمینهٔ معماری شکلهای هلنی نفوذ کرده ولی باز در آن آرایشها و بسیاری ابداعات شرقی دیده می‌شود. ریشهٔ این خصوصیات در هرجا باشد باز از مشخصات اساسی معماری پارتی به‌شمار می‌روند. درساختمانهای پارتی گنبد و حایل آن و ایوانهای سر پوشیده که درمرکز ساختمان بود و نقاشی‌های دیواری و پیکر سازی بسیار به‌کار رفته‌است. گفتیم که شیوهٔ هنر ایشان بیشتر رنگ اکسپرسیونیسم دارد[۷۵].

ریشهٔ بیابانگردی پارتیان‌را می‌توان از جامه‌هایشان دریافت که مخصوص سوارکاران است مانند چکمه‌های بلندی که شلوار در آن فرومی‌رفت و درسراسر خاور نزدیك در دوقرن اول میلادی رواج بسیار داشت[۷۶]. زندگی اجتماعی و هنر و ادبیات شفاهی و سازمانهای سیاسی پارتیان همه برخصلت پهلوانی راه ورسم زندگی ایشان گواهی می‌دهد و نام پهلوان در فارسی کنونی از یادگارهای ایشانست.

پایهٔ دین زرتشت

چون متنهای دینی و اوستا و کتابهای دینی پهلوی دردسترس بوده است

دربارهٔ کیش مردم‌ایران باستان بیش‌ازجنبه‌های دیگرزندگی‌آنان نوشته شده است. ازین گذشته دین برزندگی مردم روزگار باستان بسیار بیشترازامروز غلبه داشته‌است. اما دربارهٔ دین پارتیان نیزمانند دیگرجنبه‌های تاریخ‌ایشان منابعی‌در‌دست‌نداریم.وضع‌دینی‌ایران‌درفاصلهٔ‌زمانی‌میان‌هخامنشیان‌وساسانیان بیشتر با کیش درآمیختهٔ دوران سلوکی پیوند دارد و چنین گمان برده‌اند که این کیش سلوکیان تا پایان روزگاراشکانیان برجای بود. درمنابع یونانی و رومی شواهد بسیاری دردست است ونیز از کتیبه‌ها برمی‌آید که در کیشهای خاورنزدیك آیینهای مبتنی بر تلفیق خدایان یونانی با همانند شرقی‌آنها با اندیشه‌های ظهورمسیح درآمیخته وهواخواه بسیار داشته‌است. این سؤال پیش می‌آید که در ایران درین روزگارچه گذشت و چگونه کیش زرتشت پیشرفت کرد؟

می‌توان گمان برد که مغان درین زمان در جاهای مختلف ایران مراسم پرستش اهورامزدا ویادیگرخدایان کهن آریایی‌را باآیینهای متعدد دیگر اجرا می‌کردند. نمی‌توان پذیرفت که درین زمان « آیین راستین زرتشتی» وجود داشته است اما می‌توان به‌حدس گفت که همانندی کلی‌میان روشهای پرستش‌درایران‌آن زمان وجود داشته که باید آن را آیین مزدیسنی خواند. ساسانیان گویا منکرگرایش اشکانیان به کیش مزدیسنی‌بودند، اما چنانکه خواهیم گفت دین زرتشت می‌بایستی در روزگار پارتیان پرداخته شده وصورت‌کامل گرفته باشد. دینکرت پهلوی ازبازگشت دین(زرتشتی) در زمان‌ساسانیان پس‌ازفترت‌درازدوران اسکندرسخن‌می‌گوید. این‌مطلب بیشتر باروش‌فکری دوران ساسانیان دربارهٔ پارتیان سازگاراست.

بی‌شك پارتیان بیشترازساسانیان اهل‌مسامحه وبردباری دردین بودند.

دست کم قرینه‌ای دردست نیست که از شکنجهٔ پیروان دینهـائی که از بیرون به‌ایران راه یـافته‌اند حکایت کند. مثلا درین دوران مقام یهود بهتر از زمان ساسانیان بود وازتلمود (درباباکاما Baba Kamma باب۱۱۷الف) چنین آمده‌است که اردشیراول‌یهودرا ازاعمال کیفرهای سخت برهمدینان‌خودمحروم ساخت. درصورتی که درزمان اشکانیان این‌حق به‌ایشان داده شده‌بود. گروههای‌دینی دیگردرمشرق به رهبری پیشوای خود زندگی جداگانه‌ای می گذرانیدند و این‌رسم تاروزگار امپراتوری عثمانی همچنان برجـای بود. بی‌شبهه بسیاری آیینها وفرقه‌ها درخاورنزدیك بوده است که بیرون کشیدن‌آنها ازمنابع‌کاری است‌بس‌دشوار. اگرمادربارهٔ کیش‌ایرانیان‌همانگونه‌که‌ازمنابع یونان‌وروم کهن برمی‌آید سخن بگوئیم آنگاه به تناقضهـا وناسازگاریها ومسئله های دشوار بسیاربرمی‌خوریم. امادرصورتی که ازدین‌مزدیسنی‌بعنوان کیشی که‌بر کیش‌ـهای دیگربرتری دارد یاحاوی همهٔ آنهاست یاد کنیم آنگاه می‌توانیم فرقه‌ها وحتی بدعتهـای گوناگون‌را توجیه کنیم. می‌توان کیشهـای هندو پارتیان و کوشانیان وسکاییان وسغدیان وپارتیان وارمنیان وایرانیان ومردم‌ایرانی‌شدهٔ پنطوس Pontus و کاپادوکیا و کماژن را صرف نظر ازآیینهای بین‌النهرین و جاهای‌دیگر برشمرد. هنگامی که ازعناصرایرانی درپرستشگاههای کوشانیان یاد می کنیم مقصود مامیراث خدایان کهن‌آریایی یا به‌ویژه آیینهایی مانند بیرون گذاشتن مردگان دردسترس پرندگـان گوشتخوار وحرمت نهادن به آتش‌است. همچنین وقتی‌باردسن Bardesanes از زناشویی‌همخونان که درمیان مجوسانMagousaiآسیای صغیررواج داشت‌سخن‌می گوید اندیشهٔما متوجه‌رسم زرتشتیان‌می‌شود باآنکه این‌آیین درخاندان بطلمیوسان نیزرواج داشت‌وریشهٔ آن‌را بایددرجای دیگر جست[۷۷].

مغان را بیشتر منابع کهن یونانسی و رومی نمایندهٔ «دین ایرانیان» شمرده‌اند. اگر نفوذ ایشان‌را دردینهای ایرانی نیرومند بینگاریم چندان دور ازواقعیت نرفته‌ایم. اریگن* (درگفتار برضدسلس** کتاب ششم،فصل ۸۰، ص ۶۹۳) می گوید که واژه magic ازنام ایشان‌آمده‌است، زیرا که ایشان دراروپا به‌سحروجادو نام‌آور گشته بودند. می‌توانیم فرض کنیم کـه درایران ایشان هیربدانی بودند که‌آیینهای زناشویی وبه‌خاك سپردن ومانند اینها را انجـام می‌دادند وخدایان گوناگونی را خدمت‌می کردند که مهمترین‌ایشان اهورا- مزدا یا اهرمزد Ohrmizd بود که برابرست با میترا واناهیته.

درینجا نمی‌توان ازآیین قربانی اسبان که گویا رسمی‌آریایی کهن‌است سخن گفت. تاسیت Tacitus (در کتاب ششم بند ۳۷) و فیلوسترات Philostratus (درزندگانی‌آپولون Life of Apollonius کتاب اول بند۳۱) وجاهای دیگرازین آیین آنچنانکه درمیان پارتیان‌بوده سخن گفته‌اند. همچنین‌جای‌آن نیست که ازبعضی ازبازمانده‌های‌آیینهای کهن ایرانی مانند خدای‌آسور Assur دربین- النهرین یا کتیبهٔ‌آرامی مربوط به «الهه نانای پادشاه» (مذکـر!) وپیوند اوبا اناهیته‌سخن‌بگوئیم[۷۸]. مسئله‌های دشوار بسیارست وراه حل‌آنها‌آسان. چند سخن دربارهٔ‌آنها جالب ومهم می‌نماید.

یك تاریخ‌نویس ارمنی که درقرن پنجم میلادی سرگذشت یزدگرد دوم را نوشته‌است از pahlavik و parskaden یعنی کیشهای پارتیان و پارسیان که به مغان پارتی شمالی وپارسی جنوبی یـا هردو فرقه مربوط می‌شونـد سخن

---

* Origen فیلسوف اسکاتلندی قرن دهم میلادی.

** Against Celsus کتابی است برضد سلس فیلسوف رومی قرن دوم پیش ازمیلاد که سخنرانیهایی دربارهٔ مسیحیان وبرضد ایشان ایراد کرده بود.

می‌گوید[۷۹]. این توضیحی پذیرفتنی است و می‌توان برای آن تأییدی در نامهای شبه خدایان یاد شده در اسناد نسا یافت که چنانکه گفتیم نامهای زرتشتی هستند. این دلیلی است آشکار برین که مردم نسا که سالنامهٔ زرتشتی به‌کار می‌بردند زرتشتی بودند[۸۰]. باید برین نکته افزود که بسیاری نامها نیز در خود جزءِ مهر دارند مانند مهربزان Mihrbozan و مهرداتك Mihrdatak و مهرفرن Mihrfarn که نشان می‌دهد «خدای خورشید» در سرزمین پارتیان، هواخواه بسیار داشته‌است. ملکی که در نسا به‌نام Yzn nnystnkn به‌معنی ayazan (به‌فارسی باستانی ayadana) یا «پرستشگاه نانای» است، بسیار جالب است. زیرا که این نشانه‌ای است ازین که نانای باناهیته که نام او نیامده‌است برابر بوده. از آنجا که سندهای نسا از قرن دوم و اول پیش از میلاد دست شاید بتوان گردآوری پاره‌های اوستارا که در دینکرت آمده است و به‌دست ولاخش Valakhsh شاه صورت گرفته است به بلاش اول اشکانی نسبت داد. می‌توان این روایت‌را پذیرفت، به‌ویژه هنگامی که به یادآوریم که دستگاه حکومتی پارتیان در زمان فرمانروایی ولاش اول بیشتر به‌فرهنگ وروشهای شرقی گرایید.

ازکاوشهای باستانشناسی و اشاراتی مختصر که درمنابع یونانی ورومی آمده‌است می‌توان پذیرفت که آیین سلوکی پرستش فرمانروایان درزمان پارتیان ادامه یافت وبزرگداشت نیاکان نیزدرین هنگام پیروی می‌شد[۸۱]. از اشاراتی که استرابون و پلینی ودیگران کرده‌اند چنین می‌نماید که بسیاری از آیینهای خسته کننده چنانکه در وندیداد آمده است مانند محرمات وحتی تابوها وجادوها درزمان پارتیان رایج بوده‌است. اسراردینی میترا چنانکه در بالا گفته شد باآنکه ریشه‌ای ایرانی داشت دارای رسمها وآیینهایی بود که می‌توان اصل آن‌را دربین‌النهرین وآسیای صغیرسراغ گرفت. دربارهٔ پیوند

daevic یااهریمنی میترا دیگران بحث کاملی کرده‌اند[۸۲].

کوشانیان ومشرق

دربارهٔ گشودن باختر به‌دست کوشانیان سخن گفتیم اما اکنون اگر مطلبی معروف‌را ازهانشو Han-shu دربن‌باره بیاوریم‌چندان ازموضوع دورنمی‌نماید.

درگذشته هنگامی که هسیونگ نو Hsiung-nu بریوئه چیه تاختند ایشان به‌تاهسیا Ta-hsia کوچیدند و کشوررا میان پنج هسیهو hsi-hou تقسیم کردند که عبارتند از هسیومی Hsiv-mi و شوآنگمی Shuang-mi و پاتتون Pat-tun و کوئی شوآنگ Kuei-shuang و تومی Tu-mi . چیوچیوچوئه Chiʾu-chiu -chʾüeh هسیهوی کوئی شوآنگ چون برچهار هسیهوی (دیگر) تاخت‌وآنجاهارا تباه‌ساخت‌خود مستقل‌شد وبر تخت نشست . پادشاهی‌او کوئی‌شوانگ‌وانگ Kuei-shuang-wang نام گرفت[۸۳].

می‌توانیم این‌شرح‌رامعتبر بگیریم‌و گمان بریم که یوئه‌چیه درزیر فرمان قبیلهٔ کوشان یکی‌شدند . اصطلاح هسیهورا غالباً گفته‌اند که معادل چینیی‌لقبی است که برسکه های کوجولاکادفیز Kujula Kadphises نخستین فرمانروای بزرگ کوشان نگاشته‌اند و به‌خط خرشتی yavuga خوانده‌می‌شود . واژهٔ اخیر را هم بالقب کهن ترکی yabghu برابر دانسته‌اند . اما ازآنجا که ترکان شاید لقبهای‌خودرا ازایرانیان می‌گرفته‌اند می‌توان چنین گفت که yavuga ایرانی است [۸٤]. چون کوئی شوانگ نیز آشکارا بر کوشان دلالت می کند پس نام فرمانروای ایشان یعنی چیوچیوچوئه (به چینی کهن کیودزیو کیاک) Kʾiəu dzʾiəu Kʾiak همانا برابر کوجولاکادفیز است که‌ریشه واشتقاق‌آن نامعلوم است [۸۵] .

پسر او ویما Vima کادفیز به‌جای پدر نشست. کوجولاکادفیز در هندوستان کشورستانی بسیار کرد. درروزگار ویما که ترکیب درست نام او روشن نیست نیروی کوشان به‌سوی شمال به‌آنسوی جیحون گسترده شد. قلمرو اورا در داخل کشور سغد و درسوی مغرب درقلمرو پارتیان نمی‌توان تعیین کرد. سکه‌هایی که از یشان درهرجا یافته شده نمی‌تواند پایه‌ای استوار باشد براین اعتقاد که به‌راستی کوشانیان برآن سرزمینها فرمان میراندند [۸۶]. می‌توان به‌یقین گفت که کوجولا وپسرش‌ویما درپایان‌قرن‌اول‌میلادی‌می‌زیسته‌اند زیرا که کوجولاازسکه‌های‌امپراتوری روم تقلید کرده است.

در زمان پادشاهان دیگر یعنی کنیشکا Kanishka و هویشکا Huvishka دولت کوشان به اوج قدرت رسید. از کنیشکا درنوشته های بودائیان همچون پشتیبان بزرگ این آیین و انتشار دهندهٔ آن یاد شده است. کتیبه‌های او و فرمانروایان پس‌ازو موضوع نوشته‌های بسیاری شده‌اند که هدف همهٔ آنها یافتن‌تاریخ‌زمان کنیشکامی‌باشد. دست کم دوجلسه‌ازدانشمندان جهان درشصت سال گذشته برای تعیین تاریخ کنیشکا تشکیل شده است. بااینهمه هیچ نتیجهٔ قطعی گرفته نشده. اشکال‌کاردرتاریخی‌است که در کتیبه‌ها یاد شده و برابرست باگاه شماری عصر کنیشکا. بعضی‌ازمحققان برآنند که این عصر به‌راستی باید «دوران سکاها»ی تاریخ هند نامیده شود و از سال ۷۸ میلادی آغاز می‌شود. دیگران می گویند که کنیشکا روش گاه شماری‌خاصی داشته جدا از گاه‌شماری دوران سکاها وتاریخ آن‌بایدمیان‌سالهای ۱۲٤تا ۱٤٤ میلادی‌باشد. خوشبختانه این دوتاریخ‌آغاز وپایان این‌عصر مورد قبول محققان نیست واین خود گواهی برین است که اندك اندك این‌عصر بادقت بیشتر شناخته می‌شود. اگر پای بند نظردیگری دربارهٔ تاریخ این‌عصرنبودیم می‌توانستیم بگوییم که عصر کنیشکا

درحدود ۱۱۰میلادی آغاز گشته است . درین جا نمی‌توان ازمسایل پیچیده و بغرنج مورد اختلاف محققان در تاریخ کوشان که بسیار فراوان است سخن گفت . درین جا هدف ما مربوط است به کامیابیهای فرهنگی کوشان وروابط ایشان با پارتیان و ساسانیان ایران .

بعضی موضوعها هستند که همهٔ محققان درآن همداستانند . یکی از آنها فرهنگ درآمیخته والتقاطی قلمرو کوشان است که عناصر ترکیب کنندهٔ آن از فرهنگ پارتیـان نیز بیشتر است ، این امر را دراشیاءِ هنری که به دست باستانشناسان دربگرام Begram در افغانستان شمال کابل پیدا شده است می‌توان آشکارا دید . لوحهای گچی که برآنها نیمرخهای یونانی نقش شده است وروغن وجلای چینی وعاجهـای کنده‌کاری شدهٔ هندی وظرفهای بلورین مصری گواه بر توانگری و گوناگونی فرهنگ کوشان است [۸۷] . همانند این وضع در سکه هـای ایشان نمودار است . چهرهٔ خدایان هلنی ورومی مانند هرقل و هفائیستوس Hephaestus و سراپیس Serapis و نیز خدایـان و الهگـان ایرانی همچون میترا و اردخشو Ordoxsho و اتار Atar و ورثرغنه Verethragna برسکه کوشان نقش شده‌اند .

برین خدایان ، خدایان هندی نیز مانند شیوا (اشو Oesho) و مـاهاسنا Mahasena وبودا افزوده شده‌اند . به راستی که درین زمینه نیز امپراتوری کوشان همانند امپراتوری رومیان است که درآن آیینهای بیگـانهٔ بسیاری راه یافته بود . سکه‌های کوشان برخلاف سکه‌های پارتیان پرزرست وسیم آن کمتر است. این سکه‌های پرزر اززمان ویما زده شده وبرپایهٔ دینار Denarius زرین رومی است که وزنش ۸ گرم بود. این سکه‌های زرین بیش ازدیگر چیزها نشانهٔ جدایی کوشان ازپارتیان است. زیرا که مردم پارتی مانند همهٔ بیابانگردان

سنت برترشمردن سیم بر زر را داشتند. کوشانیـان شایـد خویشتن‌را وارث یونانیان باختر می‌شمردند. چون کنیشکا شاید همان پادشاهی باشد که الفبای یونانی را برای نوشتن زبان ایرانی رایج در پادشاهی کوشان به‌کار برده است همچنین روابط بازرگانی کوشان با امپراتوری روم بسیار فراوان بود و نیز اندیشه‌ها و هنرها و فرهنگها نیز میان ایشان مبادله می‌شد.

پس از کنیشکا هویشکا بر تخت نشست و چنانکه از سکه های گوناگون و فراوان او بر می‌آید روزگاری دراز فرمانروایی کرد. شاید در کتیبهٔ باختری پرستشگاه سرخ کتل که تاریخ آن سال ۳۱ (پس از کنیشکا) است و در آن از تعمیر آنجا سخن رفته است درزمان او نوشته شده باشد[۸۸]. باید باردیگر یاد آورشویم که از تاریخ یا چگونگی به‌تخت نشستن و جـانشینان شاهان کوشان و آنچه به روزگار ایشان گذشته است آگاهی نداریم. ازشیوه و نوشتهٔ روی سکه‌ها می‌توان درین باره به‌درستی حدس زد، اما زمینه‌ای دردست نیست. زیرا بسیاری شاهانی که دریك زمان فرمان می‌راندند، همچنانکه در دودمان هندوپارتی نیز چنین بود، امکان فراهم ساختن جدولی از پادشاهان این دودمان را بسیار دشوار ساخته است[۸۹].

پس از هویشکا سکه‌های واسودوا Vasudeva فراوان پیدا شده است. پس ازو سکه‌های پادشاهان یونانی باختر گویا کراراً ضرب شده است. می‌توان فرض کرد که امپراتوری بسیار پهناور کوشان که از ماتورا Mathura درهندوستان تـا جیحون و آنسوی آن تا آسیای میانه گسترده شده بود به دو پاسه پاره شده باشد؟ چنین می‌نماید که کوشانیان پهناورترین قلمرو را به‌هنگام ناتوانی همسایگانشان درزیر فرمان داشتند. ولی با نیرو گرفتن ساسانیان و گوپتاهـا Gupta درهند درآغاز قرن چهارم نیروی کوشانیان پایان گرفت. گواینکه

باز دودمانهای کوچکی از ایشان همچنان فرمانروایی می کردند. بازهم کارشان به ناتوانی وضعف گراییده بود. درروزگار شاپور اول کوشانیان خراجگذار ساسانیان شدند، ولی چنین می نماید که مستقیماً زیرفرمان ایشان درنیامدند. اما بعدها ساسانیان دست کم شهربانی درباختر داشتند. موضوع فرمانروایی کوشان در آسیای میانه حل شدنی نیست مگر باکاوش‌های تازه و یافتن اشیاء وآثار کهن به ویژه کتیبه. چون پیداشدن چند سکه درکاوش های تولستو Tolstov درخوارزم شاید نتیجهٔ داد وستد بوده است. ازمنابع چینی ونیز از بررسیهای باستانشناسی می‌توان گمان برد که کوشان دست کم درزمان کنیشکا برکاشغر وسغد ودرهٔ فرغانه فرمانروا بوده است. نمی‌توان به‌درستی گفت که کوشانیان ازسوی غرب وشرق وشمال تا کجا پیش‌رفته بودند، اما نامی‌بلند یافتند. بادودمانهای فرمانروای شرقی‌ایران وشمال‌غربی‌هند پیوندی نو به هم رسانیدندتاآنجا که جانشینان ایشان که هیتالها ودودمان شاهی‌کابل‌پیش ازجهان‌گشایی اسلام باشند خویشتن‌را ازفرزندان کوشانیان می‌شناساندند. در روایتهای بوداییان کنیشکا درخشندگی‌خاصی دارد وازوسعت و نفوذدبستان هنری گندهاره نیزسخن گفته‌ایم. کوشانیان نه تنها نفوذ آسیای‌میانه‌وچین را تا مشرق وهند بردند بلکه به‌ایرانی ساختن شمال غربی‌هند نیز کمك کردند و به همین جهت آنجا مورد بررسی ما در این کتاب قرار گرفته است.

سنتهای فارس

درروزگار سلوکیان وپارتیان استان فارس که زادگاه هخامنشیان بود بازبعضی ازسنتهای شاهنشاهی کهن‌را نگاه داشته بود. دریك سوی‌تخته‌سنگی درآرامگاه داریوش در نقش رستم کتیبه‌ای است به خط آرامی که از گذشت

روزگار گزند بسیار دیده‌وفرسوده‌شده است چنانکه تقریباً همهٔ آن ناخواناست درسطر بیستم این کتیبه که به‌زبان فارسی باستان است دست کم دو واژهٔ خوانا دارد که‌می گوید hšyty wzrk یعنی«پادشاه بزرگ». اما دیگراجزای آن چندان خوانا و آشکارنیست . این کتیبه اگربتوان آن‌را به‌زمان سلوکیان نسبت داد سندی است شگفت که درزمان فرمانروایی یونانیان به دست ایرانیان نوشته شده است تا یاد پادشاهان بزرگ ایشان را زنده نگاه دارد [۹۰]. ازین بالاتر سکه‌هائی است که به فرمان دودمان فراتراکا Frataraka زده شده است که گویا درزمان سلوکیان فرمانروایی می کردند (استرابون در کتاب پانزدهم بند ۷۳۶) گو اینکه می‌توان چنین پنداشت که فراتراکا کارهای مربوط به شاهنشاهی برافتادهٔ هخامنشی‌را دراستان فارس رسیدگی‌می کردند وسلوکیان هم ایشان‌را به‌این‌کار پذیرفته بودند . جالب آنکه نقوش پشت سکه‌های آغاز فرمانروایی این دودمان همانند سکه های شهربانهای هخامنشیان است و برروی بعضی ازآنها نقش فرمانروای این دودمان است که دربرابر ساختمانی همانند بنایی که کعبهٔ زرتشت می‌خوانند ودر نقش رستم است در حال نیایش است و برچند سکه هم نقش مرد بالداری است که اهورامزدا باشد [۹۱] .

پس‌ازجهان گشایی پارتیان که مغرب ایران‌نیزدرفرمان ایشان‌آمد این سکه‌ها دگرگونی‌یافت‌وهمانند سکه‌های‌پارتی‌شد وبر آن عنوان «ملك MLK» یعنی‌پادشاه نقش‌شد . هنگامی‌این‌عنوان جالب می‌نماید که روشن شود که به کاربردن آن همزمان‌باهنگامی‌بود که پادشاه بزرگ پارتی‌نیزعنوان«شاهنشاه» را برخویشتن گذارد . ولی نمی‌توان تاریخ سکه های فارس را معین کرد . همچنین دراین هنگام زبان سکه‌ها دگرگون می‌شود وازآرامی به‌هزوارش فارسی‌میانه تبدیل‌می گردد وچنانکه واژهٔ BRH به‌معنی‌پسر که‌بطور تحت‌اللفظ

درآرامی به معنی « پسرش » است درسکه‌های D'ryw یعنی « داریوش » پسر اوتوفرادات Autophradates که‌شاید درقرن اول پیش ازمیلادبوده دیده‌شده‌است. این‌سکه‌ها تازمان ساسانیان به‌سه‌گونه تقسیم می‌شوند ، کهن‌ترین آنهاهم در حدود۲۲۰ ق.م زده‌شده . برهیچکدام ازینها زبان یونانی نقش‌نشده است[۹۲]. این خود نیز گواهی دیگر بر ادامهٔ سنت هخامنشیان در فارس است و نامهای فرمانروایانی همانند داریوش واردشیر نیزگواهی‌دیگرست بردرستی این گمان .

گذشته ازسکه‌ها آگاهی‌ما ازاستان‌فارس پیش‌ازساسانیان اندك است. استرابون (در کتاب‌پانزدهم، بند ۷۳٦) می گوید که شهریاران دست نشانده هیچگونه قدرتی نداشتند وفرمانبر پارتیان بودند . پلینی (در کتاب ششم ، بند ۱۵۲) می گوید که نومنیوس Numenius فرمانروای‌میسن Mesene که به فرمان آنتیوکوس (چهارم؟) گماشته شده بود درجنگی دریایی که باایرانیان کرد فاتح شد وسواره نظام‌اونیز برایرانیان درکنارخلیج فارس‌چیره گشتند. اما این مطلبها چندان گویا نیست و آگاهی چندانی ندارد . لوسین در (Macrobius ، فصل ۱۵) از یك کتاب ناشناخته ایزیدورخاراکسی‌نقل قول می کند که « اردشیر پادشاه دیگر ایرانیان (که به گفتهٔ ایزیدور درزمان پدرومادرش‌فرمانروایی‌می کرد)پس‌ازآنکه نودوسه سال‌زیست کردبادسیسه‌ای که برادرش گوچیهرGochihr فراهم ساخته بود کشته شد.» بدبختانه نمی‌توان این نام‌شهریارراباهیچیك‌ازفرمانروایانی که نامشان درسکه‌هاآمده است‌برابر و یکی گرفت .

شهریاران فارس به‌دین خویش سخت‌پای بند بودند . زیرا برسکه‌های دوران پایان فرمانروایی ایشان آتشگاه وبرسکه های آغاز سلطنت ایشان

عبارت ptrk'ZY'LHY یعنی «فرمانروا (به‌فضل؟)خدا» نقش شده (و نه«فراترإکا»). این خود نشانهٔ فرمانروایی وابسته ومتکی بردین است. شاید بتوان برهمین پایه فرضهای بزرگتری دربارهٔ ایشان کرد و آنان‌را از کاهن شاهان زرتشتی پنداشت. ولی این‌فرضهارا باید تاپیدا شدن مدارك بیشتری‌مسکوت گذاشت.

وجودیك پرستشگاه آناهیته درنزدیکی‌تخت جمشیدبازمانده‌ازروزگار أردشیر دوم هخامنشی تا زمان اردشیرساسانی گویا در بسیاری از منابع یاد شده باشد[۹۳]. چنین‌می‌نماید که این الهه به‌ویژه مورد احترام فارسیان بود. ایشان‌اناهیته‌واهورامزدا ومیترارا ستایش‌می‌کردند. منابع اسلامی‌می‌گویند که ساسان نامی‌متولی پرستشگاه اناهیته دراستخر(نزدیك تخت جمشید) بود. درین زمان گوچیهر شاه ازخاندان بزرنگی Bazrangi درفارس فرمانروایی می‌کرد [۹٤]. اگر این روایت معتبر باشد گوچیهر باید همان باشد که سکه می‌زده وسکه‌های او دررشته سکه‌های فارس گنجانیده می‌شد. اما سکه‌های او پیدا نشده. پیداشدن نام گوچیهر درسکه‌های دودمان هندوپارتی چندان شگفت نیست ولی‌یافته‌شدن نام اردشیر برسکه‌های آنان بس‌شگفت‌آوراست[۹۵]. سپس درداستان بالا چنین‌آمده است که ساسان دختر گوچیهررا به‌زنی گرفت وپسر وی پاپك بر گوچیهر شورید واورا کشت. به‌اینگونه شالودهٔ دودمان ریخته شد.

به‌شاهی‌رسیدن اردشیر نیز همانند داستان کهن کورش ونیز نخستین فرمانروای اشکانی است جز اینکه بیشترباافسانه‌آمیخته است. بسیارمحتمل است که تازمان اردشیر داستانهای حماسی پارتیان یامشرق ایران به‌فارس رسیده بود و رامشگران سرگردان آنهارا شاید با افسانه های بومی فارس می‌سرودند. دستگاه روحانی‌فارس آیینها ورسمهای گوناگون‌را می‌پذیرفت و

زمینه‌ای برای دولت متکی بر کیش جدید زرتشت ودستگاه پرستشی آن به وجودمی آورد . پس از آنکه ساسانیان براورنگ شاهی نشستند می بایستی نیاکان خویش را نیز به‌شاهنشاهان بزرگ کهن برسانند واین اندیشه‌را درمیان مردم بپراکنند . روحانیانی که می توانستند بنویسند علاقه به‌حماسهٔ ملی نداشتند وپرداختن حماسهٔ ساسانیان برعهدهٔ رامشگران سرگردان افتاد. از آنجا که به‌روزگار پیش ازساسانیان پرداختن حماسه‌های ملی رواجی بیشتر از نوشتن تاریخ واقعی داشت پیش گرفتن چنین کاری چندان دشوار نبود . پس ازاردشیر بود که تاریخ نویسی درایران پدیدار شد وتاریخ‌را نیزحتی حماسه‌گونه نوشتند . بااین وصف باید گفت که ازین پس زندگی بیشتر رنگ واقعیت به خود گرفت و منظم‌تر شد . باآنکه بسیاری از سنتهای فئودالی و پهلوانی فرهنگ پارتی همچنان پایدارماند بازیك احساس نوین ملی درایران پیداشد . بااینهمه میراث ایران همچنان یکنواخت وهمانند درسنتهای ایرانی ادامه می‌یابد .

فصل ششم

جانشینان هخامنشیان

اردشیر و دوران تاریخی

تاریخ درست ایران ازنظر ایرانیـان از ساسانیان آغاز می‌شود. آنچه پیش ازاردشیر گذشته است تاریك و افسانه مـانندست؛ دورانی پهلوانی‌است. با اینهمه این نه به آن معناست کـه در تاریخ پس‌از اردشیر دیگر اساطیر وتردید وجود ندارد. زیرا میان آنچه روی داده وآنچه مردم گمان می کنند که روی داده باشدآشفتگی ودرهـم آمیختگی‌پدیدار شده وحتی‌دربارهٔ آن بخش‌ازتاریخ ایران که‌منابع بسیاری دردست‌است بازاین آشفتگی‌دیده‌می‌شود. داستان‌بنیان گذاری دودمان ساسانی‌چندان ازداستان کورش یاحتی ارشك که هردو به‌طورکلی با اصول حماسه سرائی سازگار هستند دورنیست.

در یك مأخذ پهلوی به‌نام کارنامك اردشیر آمده است که ساسان شبان پاپك شاه بود که در شهر استخر نزدیك تخت‌جمشید فرمانروایـی می کرد. ساسان از بازماندگان هخامنشیان بود ولی این رازرا پنهان می‌داشت تاآنکه پاپك خوابی دید که‌آن را چنین تعبیر کردند که پسرساسان روزی فرمانروای جهان می‌شود. پس پاپك دختر خویش را به‌زنی به ساسان داد وازین پیوند اردشیر زاده شد. همین داستان را فردوسی درحماسهٔ ملی ایران‌آورده‌است و چنین می‌نماید که این داستان را همگان باور داشتند. زیـرا کـه آگاتیاس Agathias که درسدهٔ ششم می‌زیسته (درتاریخ، ج ۲ فصل ۲۷) داستانی به‌دست

می‌دهد کـه اندکی با آنچه گفته شد تفـاوت دارد . وی پاپك را اختـرشناس نوشته وساسان را سربازی کـه مهمان پاپك بوده . چون پاپك درساسان نشان بزرگی دید همسرخـویش را باوداد وازین پیوند اردشیر زاده شد . سالها بعد هنگامی که اردشیر بر تخت شاهـی نشسته بود دوپیر کهنسال پیکار کـردند و داوری نزد اردشیر که پسر پاپك ولی از پشت ساسان بود بردند .

در روایت دیگری از ابن اثیر (در چاپ ترنبرگ Tornberg ج ۱، ص ۲۷۲) و اوتیکیوس Eutychius (درچاپ چیخو Cheikho ورق ٦٥ ، سمت چپ) و دیگران ساسان را از شهـریاران فـارس وپاپك را پسر واردشیـر را نوهٔ او دانسته‌اند . بیشتردانشمندان امروزه به‌ویژه پس‌از پیدا شدن کتیبهٔ سه زبانهٔ مشهور شاپوراول در کعبهٔ زرتشت که برای تبار ساسانیان همانند کتیبهٔ فارسی باستانی بیستون است دراین عقیـده همداستانند[۱]. دراین کتیبه از ساسان بـا عنوان «بزرگ» یاد شده وچنین می‌نماید که ازنیاکان شاپور باشد . امااز پاپك درینجا وجاهای دیگر به‌ویژه با عنوان پدربزرگ شاپور یاد شده است . نام مادر پاپك را دناك Denak نوشته ولی هیچ نگفته است کـه او بـا ساسان پیوند زناشویی بست . وازساسان همچون پدربزرگ اردشیر یادی نشده باآنکه این احتمالی‌است مبتنی برفرض . بنابرین حتی درین کتیبه گونه‌ای تاریکی دربارهٔ پیونددرست میان‌ساسان وپاپك وجود دارد .

درسالنامهٔ سریانی اربیل یا اربل چنین آمده است که در روزگار بـلاش یا ولاش چهارم (درحدود ۱۹۱ تا ۲۰۷ میلادی) پارتیان با فارسیان جنگیدند و آنگاه درهمین سالنـامه نوشته شده کـه « در روزگارهـای کهن فارسیـان می‌کوشیدند تا پارتیان را بیرون کنند وپیکارهای فراوان با ایشان کـردند و شکست یافتند»[۲]. این سالنامه سپس می‌گوید که فارسیان ومادها باپادشاهان

آدیابن و کرکوك دست به دست دادند و باهمپشتی ایشان پارتیـان را بیرون راندند. تـاریخ وچگونگی شکست ومرگ اردوان پنجـم هماورد اردشیـر روشن نیست. معمولاً تاریخ ایـن جنگ را یـا ۲۲٤ یـا ۲۲٦ م. گفته‌اند. سکه‌های بازپسین شاهان اشکانی موجب آشفتگی مطلب می‌شود چنانکه بعضی گفته‌اند که ولاش پنجم (از ۲۰۷ تا ۲۲۷ ؟) واردوان پنجم (از ۲۱۳ تا ۲۲٤ ؟) سالها درفرمانروایی انباز بودند وآرتاوازد Artavasdes پسراردوان نیزیکسال از ۲۲٦ تا ۲۲۷ باولاش پنجم سلطنت کرد[۳]. تا هنگامی کـه اشکانیان هنـوز پایداری می‌کردند حتی پس از مرگ اردوان چنـین می‌نماید کـه سکه‌های این بازپسین دودمـان اشکانـی به نام او زده می‌شد. گواینـکه می‌توان تاریخ چیرگی اردشیررا از روی منابع مختلف به‌احتمال در آوریل ۲۲٤ قرارداد.

ازلقبهای یاد شده در کتیبه‌های ساسانی می‌توان به گسترش قدرت‌ایشان پی برد. ساسان چنانکه‌آورده‌اند «بزرگ» بود اما پاپك را بالقب «شاه» یاد کرده‌اند. از اردشیر «شاهنشاه‌ایران» وشاپـور« پادشاه ایران وانیران » یاد کـرده‌اند، نمونه‌ای ازآنچه محققان را درتعبیـر یك کتیبه گمراه می‌کند آنست کـه پاپك را در کتیبهٔ کازرون «خدا» (bgy) نامیده‌اند اما ازاردشیـر و شاپور باعبارت «خدای مزداپرست» یاد کرده‌اند. این خود می‌تواند خواننده را برآن دارد که پاپك پایگاهی یا ایمانـی دیگر دردین داشت کـه باآنچه پسرش ونوه‌اش داشتند متفاوت بود. عین همین عبارتها در کتیبهٔ طاق بستان که بعد از کتیبهٔ بالاپرداخته شده‌آمده است ونمی‌توان گفت چراکلمهٔ «مزدایسنی» را برنام پدربزرگ نیفزوده‌اند واینچه مفهومی می‌تواند داشته‌باشد. عبارت آنکه «تخمه‌اش (یا نژادش) ازخدایانست» همانا دنبالهٔ عبارتهای معمول دوران سلوکی است وشاید هم ریشهٔ‌آن به زمان هخامنشیان نیز برسد. درصورتی که

اصطلاح «خدا» درین زمان شاید مفهوم «اعلیحضرت» گرفته بود ودرنوشته‌های رسمی همواره به‌کار می‌رفته است.

اما برای تعیین تاریخ خوشبختانه کتیبه‌ای در دسترس داریم به زبان فارسی میانهٔ پارتیان و ساسانیان برستونی در بیشاپور. این متن می گوید که «درماه فروردین سال ۵۸ چهل سال ازآتش‌اردشیر وبیست وچهارسال ازآتش شاپور (که) شاه آتشها(ست)»[٤]. تا زمان شاپور دوم بر پشت سکه‌های ساسانی به‌آرامی NWR,ZY یعنی «آتش‌ــ» نوشته‌شده‌است. آنگاه تا زمان یزدگرد دوم (از ٤۳۹ تا ٤٥۷) آتش را به فارسی ᾿twry نوشته‌اند و پس‌ازو دیگر این کلمه دیده نمی‌شود. هر پادشاهی گویا آتش خاصی داشته که از آغاز پادشاهی خویش برمی‌افروخت. این‌آتش در یك‌آتشگاه منقول همانندآنها که بر سکه‌ها نقش کرده‌اند، چنانکه ازنوشته‌های سبه‌اوس Sebeos نویسندهٔ ارمنی و نوشته های آمین مارسلن Amianus Marcellinus ودیگران برمی‌آید افروخته می‌شد. آتش شاپور را پادشاه آتشها می‌خواندند زیرا آن را با آذرگشنسب Gushnasp که‌آتش‌جنگاوران‌بود برابر دانسته‌اند وبعدها آن را «پادشاه فاتح آتشها» (کارنامك، فصل دهم بند ١٦ ــ اما متن چندان آشکار نیست) نامیدند یاشایدآتش پادشاه را درسخن گفتن پادشاه‌آتش می گفته‌اند[٥]. در روزگارکهن در مشرق تاریخ برتخت‌نشینی وتاجگذاری پادشاهان غالباً متفاوت بود. تاریخ این‌دو واقعه دربارهٔ اردشیر وشاپور درست روشن نیست. ازکتیبهٔ بیشاپور سه تاریخ به‌دست می‌آید: یکی آغاز پادشاهی ساسانیان و یکی بر تخت نشینی اردشیر ودیگر بر تخت نشینی شاپور. دربارهٔ تاریخ برتخت‌نشینی وتاجگذاری شاپوراختلاف‌نظر بسیارست اما نخستین سال سلطنت او یا در پایان ۲۳۹ بوده یا ۲٤١ [٦]. سکه‌های اردوان پنجم وولاش که در

بالا به‌آن اشاره کردیم بیشترمتمایل به‌سال ۲۴۱ هستند اما با قطعیت چیزی نمی‌گویند[۷].

اگر پاپك پیش از پادشاهی متولی پرستشگاه اناهیته دراستخربوده‌پس بعدها او وبه‌ویژه پسرش درهمان حال که سرگرم‌کارهای دیگر بودند، مقام ریاست‌آتشگاه را نیزهمچنان برای خودحفظ کرده بودند. پاپك‌خوددرباری کوچك داشت که اعضای برجستهٔ آن را درکتیبهٔ بزرگ سه زبانه شاپور نام برده‌اند. تنها از یك عنوان خوانسالار(ʾdnyk) در آنجا یاد شده وذکری از مقامات روحانی درآن نشده‌است. پس می‌توان چنین گفت که دربار پاپك درباری بود کوچك مانند دربارهای شهریاران دست نشانده که‌کارهای دفتری و اداری درآن چندان گذشتهٔ طولانی نداشته. پس‌ازآنکه اردشیر شاهنشاه ایران وجانشین پارتیان شد اوضاع تغییر یافت. اردشیروارث سازمان فئودالی اشکانیان شد. این مطلب درکتیبه‌آشکارا آمده‌است. درین دربارنو به شگفتی می‌بینیم که چهار پادشاه نیرومند درمشرق بوده‌اند که سه تای ایشان اردشیر نام داشتند. نخستین شاهی که درفهرست‌آمده پادشاه خراسان بالاست، آنجا که زادگاه پارتیان شکست یافته است ودومی پادشاه مرو است که اردشیرنام دارد. می‌توان گمان برد که بستگان ودوستان اردشیر به‌کارهای ملك به‌ویژه مقامات مهم مشرق ایران گماشته شده باشند. ولی‌از بستگی این کسان با شاهنشاه‌آگاهی نداریم. دو پادشاه سیستان و کرمان نیز اردشیرنام داشتند. طبری می‌گوید که اردشیر پادشاه کرمان پسرشاهنشاه بود. می‌توان چنین پنداشت که این «پادشاهیها» را با زور وجنگ گرفته بودند پس می‌توانستند آنها را به‌بستگان ونزدیکان شاهنشاه بدهند. اما فرمانروایانی که خود تسلیم ساسانیان شده بودند شاید شهریاری خویش را همچون فئودالها نگاه

می‌داشتند .

درین کتیبه سپس نام سه شهبانو آمده است که شاید یکی مادر و دیگری مادر بزرگ وسومی خواهر « بانوی بانوان » بوده‌اند[۸] . آنگاه از اردشیری با لقب **bitaxš** و پاپکی با لقب **chiliarch** (هزار پت) یاد کرده است . از نام ایشان وپایگاهی که داشته‌اند چنین برمی‌آید که از دودمان ساسانیان بوده‌اند . اولی گویا مانند دستیار یا معاون شاه بوده‌است . زیرا این لقب چنانکه پیش ازین در گرجستان به صورت **pitiaxši** به‌کار می‌رفته به مفهوم پایگاهی است که پس از شاه ازهمه بالاتر و مهمتر بوده است[۹]. در دربار ساسانیان شاید از بلندی این پایگاه اندکی کاسته شده باشد . چنانکه **chiliarch'bitaxš** ادارهٔ کارهای کشوری و لشکری شاهنشاهی را در فرمان داشتند .

سپس درین کتیبه‌ازسران‌خاندانهای بزرگ‌فئودالی‌پارتیان‌یادشده‌است. نخست ازخاندان وراز **Varaz** یادشده که نامی نو است . وراز شایدازخاندانهای شمال ایران باشد ، زیرا که این نام غالباً چنان به‌کار رفته است که گویا با ارمنستان یا آذربایجان پیوندی داشته باشد[۱۰]. پس ازیشان پایگاه دوم در میان خاندانهای فئودالی از آن سورن است وسوم از دارندهٔ اندگان **Andegan** که ایندگان **Indegan** نیز خوانده شده یادکرده است که شاید یکی‌ازتیولهای واگذاری شاهنشاه بوده‌است[۱۱]. سپس‌ازدوتن‌ازخاندان نام‌آور کارن **Karen** نام برده شده‌وآنگاه‌نامی‌آمده است که‌در جای‌دیگری‌هم به‌آن برخورد می کنیم و آن اپورسام **Apursam** است که لقب پر افتخار « شکوه اردشیر » را دارد و آنگاه ازدارندهٔ بخشی درپیرامون کوه دماوند ونیز از یکی از افراد خاندان اسپهپت **Spahpat** یاد شده . این فهرست به همین جا پایان می‌پذیرد[۱۲] .

در پایـان فهرست کسان دربـار اردشیر از سر دبیـران و سرانبـاردار سلاحهـا ودیگر گماشتگان دستگاه اداری و نیـز کسان برجستـه‌ای بی‌آنکه یادی از کار وپایگاه ایشان کرده باشند یاد شده است. این درباریان آنچنـان مقامی داشتند که برای‌ایشان در آتشی که شاپور اول در نقش رستم برافروخته بود قربانـی می‌گذراندند [۱۳]. دربار اردشیر دارای همان نابسامانـی حکومت مرکزی ودستگاه اداری دربار پارتیان بود وهمه چیز حکایت از همانندی این دربار با دربار گـذشته می‌کند. سکه‌های آغـاز پادشاهی اردشیـر نیز همانند سکه‌های مهـرداد دوم است. اما مفهوم افسرهـا ودیهیمهای گوناگونـی کـه پادشاهان ساسانی بر سر می‌نهادند آشکار نیست [۱۴]. می‌توان چنین پنداشت که در آن مفهومی دینی نهفته بود همچنانکه در همهٔ ظواهـر باستانی چنین چیزی دیـده می‌شود.

از روایتهـای دوران اخیر ساسانیان کـه بیشتر به عربـی نقل شده چنین برمی‌آید که بنیان همهٔ سازمانهای روحانی ودیوانی را اردشیر گـذاشته است. وی فرمانروایی است که شاهنشاهی ایران را با سازمانهـای چندگانهٔ خود پی افکند وآیین زرتشت را که به روزگار پادشاهان هلنی وپارتی نهان بود آشکارا کرد. می‌گویند ابورسام رازدار اردشیر وزیر بزرگ vuzurg framadar شد و تنسر Tansar (شاید به‌غلط چنین خوانده باشند ودرست آن توسر Tosar باشد که در کتیبهٔ کعبهٔ زرتشت سطر ۵۹ به زبان فارسی میانه Mtrky ZYtwsrk'n آمده‌است) بنابرمنابع عربی بزرگ موبدان گشت. هدف پادشاهان اخیر ساسانی درنسبت دادن جایگاههایی که خود ساخته بودند به‌روزگارهای پیشین آن بود تابلکه ازین‌راه اهمیتی برای آنها پدیدآورند وچنین بنمایند که این کارها گذشته‌ای بس‌دراز دارند اما به‌فترت وسستی‌افتاده بودند. جنبش بازگشت به گذشته که

درروزگار خسرو اول پدید آمد بسیار معروف است وچنانکه‌خواهد آمد شاید این‌همان‌زمانی‌باشد که‌آغاز بیشتر کارهارا به‌روزگار اردشیر نسبت‌دادند. مسعودی که‌آنچه نوشته به‌عربی‌است فی‌المثل نه‌تنها پیدایش‌بعضی‌از کارها وپایگاههارا به اردشیر نسبت‌می‌دهد بلکه تقسیم‌مردم‌راهم به‌طبقات ازومی‌داند که‌چنین‌کاری ازدست‌یک‌پادشاه‌ساخته نیست[۱۵].

از کتیبهٔ شاپورمی‌توان به وسعت قلمرواردشیر پی‌برد . ازمنابع اسلامی ومحققان دیگرچنین برمی‌آید که اردشیر شاهنشاهی‌هخامنشی‌را درمشرق به انضمام پنجاب کشود ودرمغرب‌هم دربرابر رومیان مرزهای ایران‌را گسترش داد. همین منابع می‌گویند که اردشیر ناگزیر دست به پیکارهای فراوانی برای استواری تخت‌خویش‌زد ، به‌ویژه درارمنستان که پایداری مردم آنجا بسیاربود . علت اینکه درین کتیبه اردشیررا شاهنشاه ایران خوانده‌اند ونه شاهنشاه‌ایران‌وبیرون‌ایران‌باید‌آن باشد که‌وی‌ازمرزهای‌ایرانشهرچندان به بیرون‌رخنه‌نکردزیرابیرون‌ایران (بنابر کتیبهٔ پایقلی Paikuli ، سطر۸)شامل بین‌النهرین بود ، نه ارمنستان واحتمالا نه کوشان . ازسویی‌طبری (درترجمهٔ نلدکه بند ۱۷) می‌گوید که پادشاهان کوشان توران ومکران پس ازآنکه اردشیرآن بخش‌را کشود نزد اوآمدند وبندگی‌نمودند . شاید درزمان‌اردشیر ایشان همچون شاهان دست نشانده بودند و حال آنکه به‌روزگار شاپور پادشاهی کوشان ودیگر بخشها به‌راستی جزو شاهنشاهی به شمار آمدند . تحقق چنین‌چیزی مستلزم جنگهایی‌است به‌فرمان شاپور که ازآنهاهیچگونه آگاهی‌نداریم. حکومت اردشیرشایدبراساس‌سست ونااستوارپی‌افکنده‌شده‌بود وبرپایهٔ چندکامیابی‌درجنگ بامتحدان‌ودستیاران اشکانیان‌استوارشد نه‌برپایهٔ فتحهای بزرگ.

امپریالیسم شاپور

پادشاهان ساسانی به شهرسازی که در نزد شاهان پیشین چندان ارجی نداشت گرایش بسیار داشتند. دو پادشاه نخستین این دودمان از بزرگترین بنیانگذاران شهرها در این سلسله به‌شمار می‌روند و بسیاری شهرها با نامهای ایشان پدید آمد یا دوباره نامگذاری شد. درآمیختگی نامهای کهن بومی و هلنی و ساسانی که پی‌درپی بر شهرها گذاشته شده بازشناختن آنهارا دشوار می‌کند.

همسایگان ایران دریافتند که جایگزین شدن دودمانها درین سرزمین به‌سود آنها نیست به ویژه که ساسانیان به زودی بـه رومیان و کوشانیان نشان دادند کـه با آمدن آنان جنبش ناسیونالیسم وامپریالیسم ایرانی پدید آمده و صلح به خطر افتاده است. رومیان درسدهٔ پایان فرمانروایی پارتیان چند بار بر ایران پیروز گشتند. با آمدن اردشیر در کارها دگرگونی پدید آمد و شاپور چندین بارچنان رومیان‌راشکست‌داد که برتری نیروی ایران‌برروم‌برهمگان آشکارشد. دربارهٔ پیکارهای شاپور بارومیان آگاهی فراوان بمـا رسیده است زیرا جنگهای اوهم درخشان وهم پیروزمندانه بود. کتیبهٔ کعبهٔ زرتشت هم مدرك برجسته‌ای به شمار می‌رود وهم ستایش پیروزیهای او بررومیان است. برخی ازمحققان همهٔ جزئیات کتیبهٔ مزبور را دربارهٔ پیکار بارومیـان راست پنداشته‌اند ولی پیروزیهای دیگر شاپوررا بسبب آنکه درین کتیبه یاد نشده است منکرشده‌اند. یك کتیبهٔ دیگر که درهمین‌ساختمان پیدا شده به فرمان کرتیر Kartir از روحانیان برجسته نوشته شده ازپیکاری درماورای قفقاز سخن می‌گوید. می‌توان‌همچنین‌پنداشت که پیروزیهای‌مشرق‌ایران شاهنشاهی‌را تا هندوستان گسترده‌باشد. و نیز نباید از نظر دورداشت که شاید بعضی ازین پیروزیها

در پایان فرمانروایی اردشیر به دست آمده باشد .

کتیبهٔ شاپور در کعبهٔ زرتشت در بارهٔ سه جنگ با رومیان سخن می گوید که نخستین پیکار در آغاز فرمانروائی شاپور روی داد وقتی که گردیان Gordian برسپاه شاپور تاخت ولی شکست یافت و کشته شد. بی درنگ مردی تازی فیلیپ Philip نام بر جای او نشست و با شاپور آشتی کرد . جنگ دوم با نابودی یك سپاه شصت هزار تنی رومی پایان گرفت و ایرانیان سوریه و کاپادوکیا را غارت کردند وانطاکیه را در کنار نهر العاصی Orontes با بسیاری شهرهای دیگر گرفتند . درجنگ سوم امپراتور والریان Valerian شکست یافت و گرفتار شد و آنگاه شاپور به سوریه ومشرق آناطولی تاخت . منابع دیگر می گویند که درجنگ سوم هنگامی که ایرانیان باز می گشتند ادنات Odenath پادشاه تدمر* بر آنان تاخت وایشان را شکست داد وغنیمت فراوان گرفت . پیروزی های اول وسوم شاپور گویا در۲٤۳ تا۲٤٤ و۲٥۹ تا۲٦۰ بوده است واین تاریخها درمنابع مختلف آمده است . جنگ دوم از نظر تعیین تاریخ آن وبازشناختنش ازدیگران گرهی ناگشودنی شده است ، زیرا شواهد بدست آمده ازکاوش دورا چنین می نماید که پاسگاههای مرزی رومی در کنار فرات درسال۲٥۳ به دست ایرانیان افتاد وتا چند ماه نیز دردست ایشان بود تا درسال ۲٥٦ ایرانیان به فرمان شاپور به این شهر تاختند وآن را تباه ساختند . اکنون این پرسش پیش می آید که کدام یك ازین دو تاریخ باجنگ دوم شاپور برابرست . به طور کلی پیکار درخاور نزدیك به روزگار کهن پیوسته منجر به یك لشکرکشی یکساله می شد . شاید جنگ دوم شاپور چند سال طول کشیده باشد وچنانکه درجای دیگر نیز درین باره سخن گفته ام شامل سالهای ۲٥۳ و۲٥٦ نیز بوده باشد[۱٦]. پس از

* Palmire یا Palmira .

بررسیهای بیشتر برمن به یقین آشکار شد که این درست نباید باشد و جنگ دوم در سال ۲۵۶ روی‌داده و آنچه درسال ۲۵۳ گذشته جنگی کوچك بوده که در کتیبهٔ کازرون از آن سخن نرفته است.

گرفتاری والریان در تاریخ واقعه‌ای بود بی‌مانند وشاپور کوشید تاهمهٔ جهانیان‌را از آن بیاگاهاند و آن‌را براین کتیبه‌نوشت و برنقش برجستهٔ بیشاپور و نقش‌رستم نگاشت. باآنکه درتعبیراین نقشها اختلاف بسیارست، اماچه بسا که این نقشها رونوشتی باشند از آنچه در کتیبه‌آمده است وسه رومی نقش شده دربیشاپور نمایانندهٔ سه امپراتور رومی باشد که در کتیبه یاد شده‌اند یعنی گردیان وفیلیپ ووالریان[17]. درمیان اسیرانی که شاپور درمیان‌جنگهای‌روم گرفته بود بسیاری اهل‌فن و نیزاسقف انطاکیه وگروهی فراوان از پیروان کلیسایش بودند که درخوزستان جای گرفتند. درشهر گندی‌شاپور («بهتر از انطاکیهٔ شاپور») اسیران رومی‌جای گرفتند وسد قیصردرشوشتر یکی‌ازساخته های ایشانست. ازین گرفتاران جنگی گروهی درفارس وگروهی درپارت و گروهی درخوزستان وجاهای دیگر(چنانکه در کتیبهٔ کازورن‌درسطر ۱۶ متن پارتی‌آمده است) مسکن گرفتند و شایدآنجاها پایگاهی شد برای جامعه‌های مسیحی که بعدها در ایران پدیدار گشت.

شهراستوارالحضر **Hatra** که رومیان را چند بار ناکام بازگردانده بود به دست شاپورافتاد. این‌واقعه شایددرجنگ دوم روی‌داده باشد می‌توان‌همچنین ویرانی ومتروك گذاشتن‌الحضروآسور **Assur** ودورا ودیگر شهرها و آبادیهارا حاصل پیروزیهای شاپور دانست که مرزهای ایران وروم را دگرگون ساخت ودرراهها و شهرهای بازرگانی تغییراتی پدید آورد. رومیان به هنگامی که امپراتورمارك اورل‌تدمررا درروزگار شهبانوزنوبیه **Zenobia** درسال ۲۷۲ گرفت

وتباه ساخت نیز این دگرگونی را بیشتر ساختند. پس رومیان و بعد ها بیزانس و ساسانیان دست به پدید آوردن کشور های پوشالی در مرز های خویش زدند زیرا ایران و روم بیشتر با یکدیگر در جنگ بودند و نه در صلح [۱۸].

شاپور نه تنها درجنگ بارومیان پیروز شد بلکه در شمال درماورای قفقاز و نیز درمشرق کامیابیهای جنگی بهدست آورد. چنانکه در کتیبهٔ کعبهٔ زرتشت آمدهاست شاهنشاهی ساسانیان شامل «توران Turan ومکوران Makuran وپردان Paradan وهند و کوشانشهر Kushanshahr تا پشکیبور Pashkibur و کش Kash وسغد Sogd و شاش Shash» میشد. این عبارت را چند تن ازدانشمندان بررسی کردهاند ومن آنرا چنین تعبیر می کنم: توران شاید مشتمل بر بیشتر استان کلات باشد که اکنون درپاکستان است وآنهنگام درشاهنشاهی ایران بود. اینتوران چهبسا که بادشمنی افسانهای ایران وتورانی که درحماسههای ملی ایران آمدهاست پیوندی داشتهباشد. بهویژه که چنانکه میدانیم بسیاری ازداستانهای اساطیری ایران مربوطست بهسیستان که همسایهٔ آنست. ازین گذشته نمیتوان ازین نیز چشم پوشید که شاید توران را مهاجمان آسیایمیانه بوجودآوردند. پسازآن مکوران است که بهآسانی شناخته میشود وآنگاه پردان که خودگرهیاستناگشودنی که دربارهٔ آن هیچاشارهٔقطعی کتبینداریم وجایآنرا نمیتوانیم نشان دهیم. چنین میپندارم که یا این دررخج است یا درمصب رود سند و کمتر احتمال دارد که جایی در گدروزی Gedrosia باشد[۱۹]. هند یاهندوستان غالباً به همان درهٔ سند گفته میشد وبهگمان من باید همان درهٔ سند علیا در شمال سوکور Sukkur کنونی در پنجاب باشد. آشکار نیست که اینسرزمین درست چهزمان بهدست ساسانیان افتادهاست.

شاهنشاهی کوشان درین زمان قدرت خودرا ازدست داده‌بود وچنانکه بعضی‌سکه‌شناسان گفته‌اند شاید به دوبخش باختری Bactrian وهندی یاحتی بیشتر، بخش‌شده بود. همچنین محتمل‌است که مرزی که در کتیبهٔ کعبهٔ زرتشت شاپور یادشده‌است اشاره‌باشد به‌مرزهای پادشاهی کوشان شمالی که پس‌از شکستی به فرمان شاپوردرآمد. زیرا هیچ گواهی دردست نداریم که سپاه ساسانیان به‌مرزهای پشاور Peshawar وکاشغروسغد وتاشکند رسیده‌باشد. یقین نداریم که پشکیبور Pashkibur همان پشاورامروز باشد. ولی به‌هرحال منظور بیشتر بخشی یاشهریارنشینی است تاشهری. این بخش شاید به‌دشت پشاوردر مشرق تنگهٔ خیبر کنونی می‌رسید یابه‌احتمال بیشترشامل همهٔ سرزمین پستی می‌شد که به‌روزگار کهن درقلمروگندهاره‌به‌شمارمی‌رفت باانضمام جلال‌آباد کنونی. کاشغربی‌شك به‌همان‌پادشاهی‌اطلاق‌می‌شد که‌شایددرترکستان‌روس‌تاشمال جیحون می‌رسید یاآنکه مقصودکتیبه رساندن وسعت قلمرو واقعی یا ادعایی شاهنشاهی کوشان تا مرزهای حکومت کاشغر است که کم و بیش باترکستان شرقی هم‌مرزبود. من‌بیشتر گرایش‌به‌این‌اندیشهٔ اخیردارم زیراسغد وشاش‌خود حکومتهایی‌بودند که‌مرکزاولی درکنارزرفشان‌ومرکزدومی‌درکنارفرغانه‌بود. به‌عبارت دیگرمرزهای کوشانشهر به‌فرض‌وشایدهم‌عملاشامل‌بخشهای کوهستانی پامیروتاجیکستان امروزی می‌شد. کاوشهای باستانشناسی ناچیزی که درآنجا شده ومنابع چینی بااین‌نظرمخالفتی‌ندارند.

بنابراین اردشیر یاشاپوردرشمال شرقی کوشان را به‌زانو درآوردند. بیشترچنین می‌نماید که نخست اردشیر کوشان‌را شکست داد وآن پادشاهی‌را بفرمان خوددرآورد وسپس درروزگارشاپور کوشانشهر به‌شاهنشاهی ساسانیان پیوست. به‌احتمال‌قوی حکومت واحه‌ای مرو پاسگاه مرزی نظامی ساسانیان

درزمان شاپوروپس‌ازو به‌شمارمی‌رفت به‌دیدهٔ ایرانیان آنچه در آنسوی‌مرو بود جزوایران نبود، بلکه ازبیرون‌ایران بود. ازروی شواهد باستانشناسی تباهی شهرکپیسه Kapisa را درشمال کابل نه می‌توان به‌شاپورنسبت داد و نه می‌توان منکرآن شد. ولی‌شاید ویرانی آنجا پیش‌ازشاپور روی داده‌باشد. مرزهای قلمروشاپور ازسوی مشرق به‌طورکلی ازکتیبهٔ اوآشکارست.

ازکتیبهٔ شاپور درکعبهٔ زرتشت چنین برمی‌آید که بیشترماورای قفقاز جزوقلمروشاهنشاهی‌بوده وازکتیبهٔ کرتیر(سطر۱۲) درهمانجا چنین برمی‌آید که «سرزمین ارمنستان وگرجستان وآلبانی و بلاساغون Balasagan تا دربند آلبانی‌راشاپوربااسب(ها) ومردانش‌غارتید وسوخت وتباه‌کرد»[۲۰]. این‌می‌نماید که شاپوراین‌سرزمینها را ازپدرش‌نیافته‌بود، بلکه‌آنهارا بازور گرفته‌بود وبنا به‌گفتهٔ کرتیراین‌سرزمینهاجزو بیرون‌ایران‌اند. شاپورشاهنشاهی‌هخامنشی‌را ازنو پدیدآوردوبازایرانیان بربیرون‌ایران چیره وفرمانروا گشتند. بااین‌همه شاپورمانندداریوش‌مردی‌نوآور وسازمان دهنده نبود. زیراوی‌همان شیوه‌ای‌را که ازپارتیان به‌ارث برده بود دنبال کرد. تنها پدیدهٔ نواین دودمان حکومت مبتنی برروحانیت بودکه درزیر ازآن سخن‌خواهیم گفت.

فهرست‌برجستگان دربارشاپورکه درکتیبهٔ کعبه‌زرتشت‌آمده هم‌ازجهت عده وهم ازنظرتنوع مشاغل برفهرست بزرگان‌پدرش فزونی‌داشت. ازین کتیبه وکتیبه‌های دیگرلقبها وسازمان حکومتی وطبقات اجتماعی دربار ساسانیان آشکارمی‌شود. درکتیبهٔ دوزبانهٔ (پارتی وفارسی‌میانه) حاجی‌آبادشاپورچنین بر می‌آیدکه‌پادشاه‌درحضور شهربانان (یعنی‌پادشاهان کشورهای‌مختلف‌شاهنشاهی ساسانی) وشاهزادگان (BR BYT' یا ویسپوهر vispuhr) وبزرگان (vazurkān) وآزادان (āzātān) تیری افگند. درکتیبهٔ پایقلی نرسی چنین‌آمده‌است:

«شاهزادگان فارسی وپارتی ازبزرگ و کوچك». این‌خود نشانی‌است از در ـ آمیختگی بزرگان پارتی وفارسی‌وشاید همانند درآمیختگی مادها بافارسیان دردوران هخامنشی بوده است. دربارشاپور نیزمانند دربار اردشیر از گسترش دستگاه دیوان ودبیرخانه آنچنان که دردوران شاهان اخیرساسانیان‌بود نشانی نمی‌دهد ودرآن هیچ یادی مثلاازپایگاه وزیربزرگ یا موبد موبدان نشده است. باآنکه وظیفه‌های بسیاری ازمقاماتی که درآن یاد شده‌آشکار نیست باز بعضی ظواهرمارا برآن می‌دارد که بگوییم دربارشاپور با دربار اشکانیان‌چندان تفاوتی نداشته. شگفت یادکردن ازحضورهفت شهربان است که آخرین باری است که‌ازین‌عنوان سخن‌می‌رود واشاره‌است به‌بخشها یااستانها وهمچنین‌شهر ـ های بزرگی که استان ازآن نام‌گرفته‌است. شهربانیها مستقیما زیرفرمان شاه بودند وبنابرین حکومت مرکزی درمغرب‌ایران بوده نه درمرزهای شرقی. استانها به‌بخشهای کوچکتری‌هم تقسیم می‌شدند ولی‌این‌قسمتهاپیوسته یکسان نمی‌ماندند ونیزدرهمهٔ استانها هم تقسیم‌بندی نبود.

باآنکه ساسانیان‌را واکنش ایرانی دربرابر هلنی شناخته‌اند درزمان شاپورآخرین کتیبهٔ یونانی‌نگاشته شد واین پادشاه ازفیلسوفان ودانشمندان یونانی پشتیبانی کرد. ازین‌گذشته موزائیکهایی که درشهرنوبنیاد بیشاپوردر فارس پیداشده حکایت ازنفوذ بسیارغرب می کند که تنها نمی‌توان آن‌را حاصل کارهنرمندان‌سپاه‌رومی‌دانست[۲۱]. شایدبتوان گفت که‌درروزگارشاپوربه‌راستی جنبش‌احیای‌نفوذفرهنگی‌یونان درایران بپاشده‌بودکه پس‌ازمرگ‌او‌نپایید.

باگسترش شاهنشاهی بایستی دستگاه دیوان نیزگسترش‌یافته باشد. ولی بازسنتهای گذشته همچنان برجای ماند، از چند مأخذ چنین برمی‌آید که دستینه‌های شاهی‌مانند گذشته دردست شخص‌شاه‌نبود بلکه دردست گماشتگان

چندگانهٔ شاه‌بود. دستینه‌های رسمی‌ساسانی‌نیزهمانند دستینه‌های سلوکی‌تنها سجع‌یانوشته‌ای‌داشت و پیکری بر آنهانقش‌نمی‌شد. نشانهای‌خدایان‌وتصویرهای کسان یاجانوران بردستینه‌های خصوصی‌نقش می‌شد. دستینه‌هـای رسمی گویا امتیازی بزرگ به شغل مربوط به‌آن می‌داد. چنانکه خواهیم‌دید دستینه‌های بسیاری بانام موبدان ودیگرمقامات دینی‌و کشوری پیدا شده است. دستینه‌ها را برای انجام‌دادن همه‌گونه‌کاری از بازرگانی گرفته تادینی و آنچه مستلزم معرفی وشناسایی شخص‌بود یالازم بودچیزی برای‌آن نوشته‌شود به‌کارمی‌رفت. دستینه‌ها ونقشها ونوشته‌های‌آنها آگاهیهای پرارزشی برای شناسایی نامهای جغرافیایی وسازمانهای اداری حکومت ساسانی‌فراهم می کنند[۲۲]. گذشته از دستینه‌ها خاندانهای بزرگان با نشانها ونشانهای خانوادگی شناخته می‌شدند. بسیاری‌ازآنها به‌راستی نوشته‌ای‌اقتصادی‌هم‌بودند ولی‌نشانهاوعلامتهای ساسانی موضوعی‌است بس‌پیچیده ودربارهٔ‌آن بررسی اندکی‌شده‌است. نشان درزمـان پارتیان به‌کارمی‌رفت ومیان‌نشانها ونشانهای‌خانوادگی که‌بر کلاههای‌بزرگان کوشانی درپیکره‌های سنگی ماثورای Mathura هندوستان دیده‌می‌شود ونشان‌های خودهای بزرگان همراه شاپور که درنقش رجب نزدیك تخت‌جمشید بر‌سنگ نگاشته‌اند همانندی جالبی وجود دارد (شکل۱۰۷). فراوانـی لقبها و عنوانهای پرافتخاردرسراسر تاریخ ساسانیان چنان همگان‌را به‌خویش سرگرم ساخته وجلب کرده‌بود که‌ازآن‌پس تاقرن بیستم که زمان‌ماست این‌رسم به‌جای مانده‌است وآشفتگی‌ودرهم‌آمیختگی‌نامهای‌شخصی ونامهای پایگاههاومقامات وعنوانها ولقبها برای نویسندگان بیزانس گرهی ناگشودنی بود وامروزه نیز برای نویسندگان‌بیگانه‌ای که دربارهٔ‌ایران‌می‌نویسند بازاین‌موضوع همچنان دشواراست[۲۳].

ساختمان اجتماعی آغاز فرمانروایی ساسانیان نیز میراثی بود که از اشکانیان به‌ایشان رسیده بود. طبقه‌بندی اجتماع در خاورنزدیك صورتی طبیعی وعادی داشت وهیچ گاه محدود به نظام کاستی هندیان یا زرتشتیان ایرانی نبود. مثلا استرابون (درکتاب دهم بند ۵۰۱) ازچهار « کاست » سخن می‌گوید که درگرجستان می‌زیسته‌اند. این چهار کاست عبارت بودند از: فرمانروایان وروحانیان و سربازان ومردم عادی. ونیز وی ازاهمیت خانواده سخن می‌گوید که مال و دارایی هر خاندان میان همهٔ افراد آن مشترك بود. دستگاه روحانی زرتشتی چون در ایران استوار شد دست به‌کار تنظیم طبقات برحسب سنتهای دینی خویش زد. چنانکه برکسی پوشیده نیست جامعه به‌چهار طبقه تقسیم شده بود: روحانیان وجنگاوران ودبیران ومردم عادی. دانشمندان دربارهٔ این تقسیم‌بندی بسیار فراوان سخن گفته‌اند [۲۴]. خانوادهٔ گسترش یافته وبزرگ همانا پایهٔ وفاداری وپیوند فرمانبرداری همگان بود. چنانکه تا امروزهم خانواده چنین نقشی در جامعهٔ ایران دارد. صفت مشخص حکومت ساسانی تمرکز بود واین صفت دستگاه حکومتی ساسانی را ازدستگاه اشکانی متمایز می‌سازد. با این همه خانواده همچنان نیرو وقدرت خود را نگاه داشت وبرهمگان فرمانروا بود.

شاپور به‌آزادیخواهی شناخته شده است وبه ویژه آزاد اندیشی او در دین روشی برخلاف روش بازماندگانش بود. به‌نظر من جالب است که در کتیبه جانشین شاپور یعنی هرمز داردشیر وپسر دیگرش نرسی پادشاه آیندهٔ ایران را در میان کسانی از بستگان دودمان شاهی یاد کرده‌اند که آتشکده خاصی به‌فرمان شاپور به نام ایشان پی افکنده بودند. اما پسر دیگر وی ورهران Varahran پادشاه گیلان آتشکده‌ای به‌نام خویش نداشت. پس از

شاپور هرمزد اردشیر گویا بی‌درد سرومخالفت به‌پادشاهی رسید وبه روزگار وی روش شاپور در ملکداری همچنان پیروی می‌شد . ولی او چندان نپایید وبه‌جای او ورهران که در منابع اسلامی به‌بهرام شناخته شده‌است‌به‌پادشاهی رسید . در سنت دینی‌تغییری راه یافت که دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت و نیز دگرگونیهای دیگری هم روی نمود . بدبختانه منابع ساسانی و اسلامی که در دسترس ماست دربارهٔ این بخش از پادشاهی ساسانیان آگاهیهای ناچیزی به‌دست می‌دهند . پس‌از ورهران پسرش که با پدر همنام بود به‌تخت نشست . این ورهران پس از هفده سال فرمانروایی جای خودرا به‌پسرش داد که او نیز به‌نام ورهران خوانده می‌شد .

آنگاه واکنشی روی نمود ونرسی پسر شاپور که اکنون بی‌شك‌به‌پیری رسیده بود شورید وتخت شاهی‌را گرفت . ازجمله کارهای او یکی‌آن بود که فرمان داد تا نام ورهران اول را ازکتیبه‌ای در بیشاپور محو کنند ونام اورا بنگارند[۲۵]. این کار وبردباری او در برابر مانویان که درین‌کار به شیوه پدر رفته بود نشانهٔ آنست که در زمان بهرامها روش جدائی از سیاست شاپور پدید آمده بود . در زمان نرسی رومیان شکستهای گذشته را جبران کردند و بعضی بخشهای از دست رفته را باز به‌دست آوردند وتعادل قوا میان ایران و روم پدید آمد. شاهنشاهی ساسانی‌اکنون بیشتر گرفتاردشواریهای داخلی بود تاخارجی . گویا سازشی‌میان بزرگان گردنکش فئودال وشاهنشاه پدیدارشد و بار دیگر همهٔ سران فئودال فرمان دودمان ساسانی را گردن نهادند .

جنبشهای کفرآمیز ودستگاه روحانی

تاریخ دستگاه روحانی در آغاز ساسانیان به‌نام کرتیرباز بسته است که

تا پیش از کشف کتیبه‌های یك زبانی او به زبان فارسی میانه شناخته نبود. یکی ازین کتیبه‌ها در زیر کتیبهٔ فارسی میانهٔ شاپور در کعبهٔ زرتشت نگاشته شده ودیگری بر تخته سنگی در نقش رستم پشت اسب شاپور آنجا که پیروزی ایرانیان را بر امپراتور رومیان می‌نماید وسومی در نقش رجب و چهارمی بر تخته سنگی در سرمشهد در جنوب کازرون. در نقش رجب در کنار کتیبه گویا تصویر کرتیر نگاشته شده که انگشت خویش را به‌نشانهٔ احترام بلند کرده است. درسرمشهد ورهران دوم نموده شده‌است که شیری را می‌کشد واز شهبانو نگهبانی می‌کند ودر پشت سر او شاید کرتیر ایستاده باشد. مضمون این کتیبه‌ها کم وبیش یکسانست جز آنکه کتیبهٔ سرمشهد و نقش رستم درازتر از دو کتیبهٔ دیگر هستند و کتیبهٔ نقش رجب گونه‌ای ایمان‌نامه به شمار می‌آید. بدبختانه کتیبه‌های نقش رستم و سرمشهد بسیار فرسوده ومحو شده هستند چنانکه بسیاری از بخشهای آنها ناخوانا گشته است. با این همه داستانی که دربارهٔ کرتیر می‌سرایند فصلی جالب از تاریخ ساسانیان است وآن برقراری دین راستین وآیین رسمی است.

پیش‌ازآنکه به کرتیر بپردازیم باید بگوییم که منابع اسلامی وپهلوی از کسی‌به نام تنسر Tansar آگاهی می‌دهند که رهبر روحانیان یاموبدان موبد اردشیر بودچنانکه گفتیم نام‌اوراشایدبهتر باشدتسر Tosar بخوانیم.دربعضی‌منابع اورا هیربد یا «روحانی‌آموزگار» نیز نوشته‌اند[۲۶]. هیچ گواهی برین که تسر همان کرتیر باشد دردست نداریم، اما کارهای او که ازجمله به گفتهٔ دینکرت (چاپ مدان Madan ٤۱۲:٤) تجدید نظر کردن در اوستا بود چنین نشانی به ما می‌دهد. کتیبه‌ها که بیشترازمنابع کتبی قابل‌اعتماد هستند تنها سخن از تسر گفته‌اند. گواینکه شاید کسی‌نیز به‌نام تسردرزمان اردشیر پیش‌ازنام‌آورشدن

کرتیر کوششهایی‌می کرده‌است . نام‌سرموبدان‌دوران اردشیر gāhir یا māhir (در طبری ج۱ بند ۸۱٦ و مجمل التواریخ) را می‌توان کرتیر خواند. ولی این گمانی‌بیش نیست . کرتیر باید همان‌بنیانگزار واقعی‌آیین‌زرتشت‌درروزگار نخستین پادشاهان‌ساسانی‌باشد .

کتیبهٔ درازتر کرتیر درنقش‌رستم هشتاد ویك سطراست ومفاد آن کم و بیش باکتیبهٔ پنجاه و نه سطری سرمشهد که بیست وپنج سطر اول این کتیبهٔ اخیر باچندتفاوت مانند کتیبهٔ کرتیردرکعبهٔ زرتشت است وازسطر۵۲ تاپایان کتیبهٔ سرمشهد تقریباً همان عباراتی را داردکه در نقش رجب آمده است[۲۷] . دربخش‌مرکزی سرمشهدکرتیرهنگیرپه Hangirpe (hnglpy) چنانکه در کتیبه آمده است شرحی دربارهٔ زندگی‌خود به دست می‌دهد . عبارتهای نخستین‌این کتیبه نکات دینی‌جالبی‌است که تعبیرآنها بسبب زبان واصطلاحات خاص‌دینی که درآن بکار رفته دشوارست[۲۸]. سپس کرتیر خویشتن‌را آشکارتر می‌نماید . به شیوهٔ سوم شخص دربارهٔ سفربسیاری ازبزرگان به خراسان (سطر۳۹) سخن می‌دارد ودرخصوص‌زنی که باکرتیرهنگیرپه (سطر۴۲ و٤٤ وپس‌ازآن)همراه بود وجایگاهی (؟) به‌نام pwlsy وبسیاری جزئیات معماگونهٔ دیگر سخن گفته است . کرتیربرای‌آنکه به‌آیندگان بگویدچگونه ازروزگار شاپوربه‌پایگاه بلند رسید رنجی‌فراوان برده وگفته است که نخست هیربد بوده و سپس موبد شده واین‌می‌رساند که درنظام روحانی زرتشتی‌روحانیان گوناگونی‌بوده‌اند[۲۹]. به روزگارهرمزد به‌اوعنوان «موبد اهورامزدا» داده شد. شاید اونخستین کسی بوده که این‌عنوان به اوارزانی‌شده است . در روزگار ورهران دوم به پایهٔ بزرگان وپیشوایی دین وسرداوران شاهنشاهی وسرمتولی گری‌آتشگاه شاهی دراستخردرپرستشگاه شاهنشاهی‌اناهیته‌رسید . علت دادن این‌همه سرافرازیها

از سوی شاه به کرتیر آنست که اولقب «رهانندهٔ جان ورهران» را داشته است. بی‌شك کرتیر نسبت به شاه نقش روحانی اعتراف گیرنده‌داشت وبه همین علت به این همه پایگـاهها رسید. اینکه درپایـان کتیبهٔ نقش‌رجب خودرا «بزرگ» می‌خواند ومی گوید که وی را پایگاه بزرگان دادند نشانهٔ آنست که بزرگان درین‌هنگام بسیارنیرومند بودند.کرتیرشاید درسراسرشاهنشاهی نقش‌سیاسی‌ونیزدینی برعهده‌داشته‌است.

کارهای کرتیردربیرون ایران اهمیتی به سزا داشت. وی می کوشید تا پرستشگاهها بسازد ودین راستین‌را درمیـان‌مغـان هلنی شده بپرا کند وآن گروه ازکافرانی‌را که پیروآیینها واعتقادهای‌همانند دین‌زرتشتی‌بودندبه‌آن دین جلب کند. به‌سخن دیگر کرتیریك مبلغ بود[۳۰].

همچنین دربرابر دینهای بیگانه و کفریات در درون ایران واکنشی سخت نشان داد واین شاید یکی ازعلت‌هایی‌باشد که مهرپرستی‌یامیترائیسم‌را درامپراتوری روم می‌توان یافت ولی‌درایران ازآن اثری نیست. کرتیر (در کتیبهٔ کعبهٔ زرتشت سطر۹ تا۱۰) مخصوصاً به یهودان وبوداییان وهندوان و نصرانیان (ماندائیان؟) ومسیحیان ومکتك (دینی ازدینهای بین النهرین؟) و مانویان تاخته وکانونهای ایشان‌را تباه ساخته وتکفیر کرده است[۳۱]. این‌کار کرتیرابتکاری نبود زیرا که منابع ارمنیان وسریانیان از شور وتلاش اردشیر در ویران کردن پرستشگاههـای کافران و به‌ویژه در ارمنستـان برپاداشتن آتشگاهها یاد کرده‌اند. کار کرتیردرقلمروآیین زرتشتی‌پس‌ازآنکه‌روحانیان سازمان یافتند و کفر قدغن شد وبسیاری‌آتشگاههای ورهران وبرپاداشته شد عملی‌شبه‌نظامی وشدید بود. این‌آتشگاهها پایه‌های‌آیین‌آتشگاهی ساسانی‌را استوار می‌داشتند. چون این آتشگاهها‌کانون آموختن دین وآیینهای دینی

دربخشهای جغرافیایی کشوربود. کارکرتیر به نتیجه رسید (در کعبهٔ زرتشت سطر۱٤) زیرا که می‌بینیم فرمان‌فرمانبرداری از آیین رسمی‌ودستگاه‌روحانی را صادر کرده است. رسم زناشویی باهمخونان و محارم که بیگانگان از آن نفرت‌داشتند جزواین آیین به‌شمارمی‌رفت. وی‌همچنین شالوده‌ای برای‌قدرت روحانیان گذاشت که درآینده باقدرت بزرگان‌برابری می کردوحتی‌شاید از آن‌هم‌درمی گذشت [۳۲].

از کهنه پرستی‌دوران ورهران دوم درفرمانروایی‌نرسی (از۲۹۳ تا۳۰۲) که برپادشاه جوان ساسانی‌ورهران سوم شورید اندکی‌کاسته شد. نرسی‌را در کتیبهٔ پایکولی‌شاه سکاها خوانده‌اند. واودرشمال‌ایران به‌قدرت رسید. آنگاه به‌سوی تیسفون روان‌شد وباگروهی‌درپایقلی که جایی‌است درشمال‌خانقین کنونی روبروشد واورا به‌پادشاهی برداشتند ویك کتیبهٔ دوزبانه درآنجا برپا کردند تااین‌واقعه‌راجاویدان سازند. درسطر۱٦ کتیبهٔ پایکولی نام «کرتیر موبد اهورامزدا» به‌چشم می‌خورد اما به سبب افتادگیها وویرانیها که درین کتیبه پدیدارشده نمی‌توان دریافت که کرتیر دشمن نرسی است یادوست او. شك نیست که درین‌هنگام وی بسیارسالخورده بوده وبایستی اندك زمانی پس از آن‌یامرده یا گوشه گیرشده باشد. از آنجا که نرسی کتیبهٔ کرتیررانشکسته وتباه نساخته است وهیچ نشانی‌ازدشمنی وپیکار میان این دوتن دردست نیست می‌توان گمان برد که نرسی که در کتیبهٔ (پایــقلی‌سطر ۹) از «اهورامزدا و همهٔ خدایان وآناهیته که بانو نامیده می‌شود» یاد کرده‌کارهــای کرتیر را برنینداختــه باشد. روش بردباری و مسامحهٔ نرسی در برابر مانویان برهمه آشکارست. ولی‌چه بسا که درپایان فرمانروایی‌ورهران دوم دررفتار حکومت درین باره دگرگونی پدید آمده باشد [۳۳]. شاهدی که نشان دهد کــه در

زمـان نرسی دگرگـونی ژرفی در روش دینی روی داده بـاشد مثلا پیروزی هیربدان بر موبدان یاآناهیتـه براهورا مزدادر دست‌نیست.دگرگونی‌از آن جهت است که اندکی شوردینداری وآزار دیگران آرام گرفت ودیگرباره آغاز شد .

موضـوع آشکارکردن کفر درآیین زرتشتی مسئله‌ای است بس پیچیده زیرا منابع پهلوی دردسترس ماهمه پس‌ازاسلام نگاشته شده‌اند یعنی‌آن‌زمان که جامعه‌های روحانی کوچك زرتشتی بیشتر درپی برپا داشتن آیین وایمان راستین بودند تازمان ساسانیان که حکومت پشتیبان دین بود . به‌نظرمن‌انجام دادن تشریفات دینی‌به‌دیدهٔ روحانیان دوران ساسانی برتر ازایمان‌درست بود و زروانیه Zurvanism یـا پیش بینی زمـانی را به اندازهٔ مزدکیگری کفـر نمی‌شمردند.زیرا که آیین مزدك به دیدهٔ ایشان برای روش‌هـا و سنت ها و سازمان جامعه وهمچنین‌دستگاه روحانی تهدیدی به‌شمارمی‌رفت. ولی‌درآغاز پادشاهی‌ساسانیان مانویان‌را که به نام زندیق خوانده می‌شدند بدترین‌کافران می دانستند .

تاریخ درست زندگی‌مانی دردست‌نیست . زیرا که این‌تاریخها به‌تاریخ بـر تخت‌نشینی‌شاپور باز بسته است که‌آن نیزناشناخته است ولی‌او یادرنخستین سال فرمانروایی‌ورهران اول (۲۷٤) کشته شد یادرآغاز فرمانروایی جانشین او (۲۷۷).آیین‌مانی‌رادینی‌آمیخته ازآیینهای‌دیگرودینی‌جهانی‌همانندآیین بهائی‌امروزی دانسته‌اند .آیین‌مانی‌شاید باگرایشی که به‌ثنویت دارد چندان نمایندهٔ دینی‌ایرانی‌نباشد ولی‌بی‌شك درآمیختگی اصول دینهای‌گوناگون در این دین و«انترناسیونالیسم» آن موجب گسترش آن درایران شد وبسیاری به پشتیبانی ازآن‌برخاستند . دراینجاهدف ماسخن‌گفتن دربارهٔ تعلیمات مانویان

که اکنون باپیداشدن نوشته‌های اصلی‌مانویان به‌قبطی وپارتی‌وسغدی‌ودیگر زبانها آشکارترشده نیست. مانویان درایران دچار همان سرنوشتی شدند که درجهان مسیحیت شدند. درهردو جا ایشان پیوسته بدترین کافران به شمار می‌آمدند وبنا برین باایشان بدرفتاری می‌شد پس ازترسی کانونهای مانویان درایران به خصوص درمشرق آن برجای ماند وبعدها حتی‌مبلغان‌مانوی تاچین نیزرفتند.

شاید برجسته‌ترین‌شاخهٔ آیین‌مانی‌همانا جنبش اجتماعی واقتصادی بود که به‌رهبری مزدك درپایان قرن پنجم میلادی پدیدآمدکه دربارهٔ آن‌مطالب فراوانی‌اخیراً نوشته شده است[۳٤]. چنین می‌نماید که دشمنی‌دستگاه پادشاهی بابزرگان ونیروهای شگرف آنان موجب پشتیبانی قباد ازمزدك شد. مزدکیان گونه‌ای آیین کمونیستی رواج می‌دادند برپایهٔ تقسیم ثروت وزنان ومتعه ها که تنگدستان‌ازآن پشتیبانی کردند. ولی‌درمنابع‌موجودآشکارا سخن‌نگفته‌اند ودربارهٔ وقایع این انقلاب ضدونقیض‌بسیارست. مزدکیان نیزبه‌همان‌سرنوشتی گرفتارآمدندکه‌کرتیروورهران برای مانویان فراهم‌کردند. این سرکوبی انقلاب درپایان فرمانروایی (دوم) قباد درحدود سال۵۲۸ به‌هنگامی که‌خسرو انوشیروان عامل‌اصلی کشتار مزدکیان ولی‌عهد بود روی‌داد. مرگ‌پیشوایان مزدکیان بی‌شك به این جنبش پایان نداد و ایشان در نهانی به کار خویش سرگرم بودند. ازین پس اصطلاح مزدکی را برای کوبیدن همهٔ مصلحین اجتماعی ودینی به‌کار بردند واین رسم در اسلام نیز که بسیاری از ایرانیان برخلیفه یابرفرمانروایان عرب شوریدند به‌کارمی‌آمد. درمیان‌نویسندگان دوران اسلامی کسانی همچون نظام الملك در سیاست نامه ازین جنبش یاد کرده‌اند.

از آغاز روزگار ساسانیان دین دگرگون شد. آیین پرستش خدایان بین‌النهرینی ازسالها پیش‌متروك گشته بود وبه جای آنها فرقه‌های عرفانی و تشریفاتی تازه‌ای درکنار مسیحیت و یهود و آیین زرتشت روییده بودند. دینهای عرفانی ورسمهای صوفیانه گویا گسترش‌یافته وپراکنده شده بود واز نظر بیشتر نویسندگان یونانی و رومی ایرانیان درین راه پیشگام بودند وبه این جادوها و دینهای شگفت ارادت می‌ورزیدند. از نظر نویسندگان کهن یونانی ورومی آیین زرتشت نشانه ومظهررسمهای اسرارانگیز وشگفت شرقی شمرده می‌شد. اما کرتیر و پیروانش پایهٔ آیین راستین زرتشتی را گذاشتند که‌شاید مانندآیین‌راستین مسیحیت‌درامپراتوری‌روم‌باجادووپرستش دیوان وجز اینهامخالف بود.

اعتقاد به‌الهامی‌بودن آنچه در کتابهای مقدس آمده است درمیان مردم رواج گرفت والبته بیشتر مسیحیان این‌اندیشه‌رامی‌پراکندند. شایدبه‌پیروی از مسیحیان زرتشتیان نیز دست‌به کارگردآوری‌نوشته‌های‌دینی‌واستناد کردن به نسخه‌ای ازآنها زدند. روایتهای زرتشتی چنین می‌نماید که به روزگار اشکانیان وسپس درزمان شاپور اول پاره هایی ازاوستا گردآوری واحتمالاً تدوین‌شد. اوستای تدوین‌شده درآغاز فرمانروایی ساسانیان گویا یادداشتهایی بوده است برای یاری کردن به روحانیان زرتشتی که غالباً ناچار بودند پاره‌هایی ازاوستارا به‌سنت کهن شرقیان ازبر بخوانند. درآغاز سدهٔ پنجم الفبای کنونی ارمنی‌فراهم شد تادین مسیح را درآن سرزمین بگسترانند. بعضی گمان برده‌اند که الفبای کنونی اوستایی نیز در همین هنگام اختراع شد ودرساختن‌آنها ازخط ارمنی‌پیروی کردند. اما الفبای اوستایی ازنظر صوت شناسی‌همانند الفبای دواناگاری **Devanagari** سانسکریت کامل است.

دور نیست که انگیزهٔ پدیدآمدن این الفبا که در دورانهای اخیر ساسانیان آن‌هم تاآنجا که می‌دانیم درنوشته‌های دینی به کار برده شده دین‌باشد. جای تأسف‌است که‌این‌الفباجایگزین‌الفبای‌ناقص‌پهلوی‌نشد. باید گفت که‌نسخه‌ای کهن‌ازاوستا که‌پیش‌ازقرن سیزدهم‌یاچهاردهم میلادی‌باشد دردست‌نداریم. اما بنابراخبارمتواتری که به‌ما رسیده با آنکه همه شفاهی‌است‌وجود اوستای‌نوشته شده در هنگام ساسانیان امری مسلم به شمار می‌رود.

ازنوشته‌های مسیحیان به‌زبانهای سریانی وارمنی چنین برمی‌آید که ساسانیان درآغاز ازپیروان زروانیه Zurvanism بودند و زروانیه بدعتی بود در آیین زرتشت که پس‌از پیروزی‌اسلام دربرابرآیین‌راستین زرتشتی ناپدیدشد. به‌عقیدهٔ من‌همچنانکه درجای دیگری هم گفتم زروانیه‌آیینی کفرآمیزنبود که دستورها وسنتها ودستگاه روحانی‌آن‌کاملا مجزا اززرتشتیان باشد بلکه جنبشی‌بود که شاید باجنبش معتزلهٔ دوران‌اسلامی‌همانندبود[۳۵]. اساساً زروانیه دوصفت عمده‌داشت که به‌ما رسیده‌است یکی‌آراء خاص‌آن دربارهٔ زمان ابدیت ومانندآن ودیگری اسطورهٔ زادن اهرمزد Ohrmizd (اهورامزدا) واهریمن از پدر زروان. صفت نخستین درهمه‌جاپراکنده شد ولی‌این‌بخودی خود نمی‌تواند پایه‌ای برای پدید آمدن فرقهٔ جداگانه‌ای شود. داستان زادن زروان را می‌توان باداستان کرونوس Chronos اساطیریونان همانند دانست. اما به‌نظرمن این نیزنمی‌توانست اساسی‌برای یك‌فرقهٔ جداگانه شود. بی‌شك داستان زادن زروان درمیان زرتشتیان «درست‌ایمان» به‌روزگارساسانیان پراکنده شده بود. اما پس‌ازپیروزی اسلام هنگامی که زرتشتیان به‌اجتماعات کوچك ومحدود رانده شدند عناصرزروانی راازدین نوین بهی که درآن به «ایمان‌درست» ونیز «رفتاردرست» هردواهمیت داده‌می‌شد راندند. درروزگارساسانیان‌زرتشتی‌کافر

آن کس بود که دست‌از«رفتار درست» می کشید وحتی به‌مسیحیت یاآیین مانی می گروید. امادردوران‌اسلام زرتشتی کافر به کسی گفته می‌شد که دست‌از ایمان درست نیزشسته‌باشد مانندابالیش(یاعبدالله؟) که‌مردی‌بودزرتشتی که به‌روزگار مأمون خلیفه یعنی درقرن‌نهم میلادی‌کافرشد وشایدهم به‌آیین‌مانی گروید[۳۶]. رسیدگی به‌هرگونه کفراجتماعی البته درصلاحیت خلیفه بود.

ازشرح‌اعمال وزندگانی‌شهیدان‌مسیحی آگاهی‌فراوانی دربارهٔ مسیحیان وبه‌ویژه نستوریان دوران ساسانیان می‌توان به‌دست‌آورد. استواری و گسترش آیین‌زرتشت درایران همراه باگسترش مسیحیت وآیین‌مانی بود. بی‌شك‌آمدن عدهٔ بسیاری‌ازاسیران‌زرتشتی به‌ایران، براثرپیروزیهای‌شاپور، خودانگیزه‌ای برای پراکندگی و گسترش مسیحیت شد. ولـی این‌آیین درمیان مردم سامی طبیعتاً بیشترپیشرفت کرد. نخستین‌شکنجهٔ‌بزرگ مسیحیان درایران ازروزگار شاپوردوم یعنی درسال۳۳۹آغازشد وهدفی سیاسی‌داشت. چون درهمین‌سال‌بود که کنستانتین مسیحیت‌را دین رسمی امپراتوری روم ساخت. ازآن‌پس گاهی‌با مسیحیان‌مدارا می کردند وراه مسامحه پیش‌می گرفتند وباز برشکنجه وفشار می‌افزودند . پس‌ازآنکه نستوریان درسدهٔ‌پنجم‌ازمسیحیان‌دیگر بریدند موقع ایشان درایران‌بهترشد. نستوریان پیشوایی باعنوان جاثلیق **Catholicus** برای کلیسای‌خویش‌برمی گزیدند که محل‌کاراو درتیسفون‌بود وشورای‌کلیسا درآنجا به‌مسایل‌کلیسایی رسیدگی می کرد.آگاهی بروضع‌جغرافیایی بخشهای اسقفی نستوریان برای پی‌بردن‌به‌جغرافیای سازمان اداری‌شاهنشاهی‌ایران‌مهم‌است، زیراکلیسا غالباً ازتقسیمات کشوری پیروی می کرد. بنابراین ازشرح‌احـوال شهیدان می‌توان به‌تقسیمات اداری‌آن روزگار پی‌برد.

روزگار سربلندی ایران

اگر کسی از یك ایرانی عادی بپرسد که فلان‌مسجد ویران‌را که چندان شناخته‌نیست کی ساخته‌است بسیار محتمل‌است که بگوید شاه‌عباس‌صفوی همان که‌اصفهان‌را بابناهای‌زیبا آراست. اما اگر وضع‌ساختمان چنان‌باشد که‌آشکارا نشان دهد که از آن پیش‌از‌اسلام است اودرجواب این‌سؤال خواهد گفت خسرو یاخسروانوشیروان یعنی«خسروجاودان‌روان» پادشاهی که دردودمان‌ساسانیان همانند شاه‌عباس دردودمان صفویان است. نام‌او مانند نام قیصردرزبان عرب به همهٔ پادشاهان ساسانی(کسری) نهاده‌شد و نیزمترادف‌شد بافروشکوه‌وبزرگی. خسرو به‌هنگامی فرمان روایی می‌کرد که هنوز تا پیروزی تازیان برایران صدسال مانده‌بود. اما همچنانکه درتاریخ فراوان دیده‌شده تخمهای تباهی در اوج شکوه وبزرگی شاهنشاهی‌ساسانی پدیدار گشت.

به‌روزگارجانشینان شاپوراول ایران‌ازنظرروابط خارجی‌چندان‌کامیاب نبود. دردوران فرمانروایی ورهران دوم رومیان‌آنچه درشمال بین‌النهرین از دست داده‌بودند بازیافتند وبرارمنستان نیزمسلط شدند. نرسی‌نیز ازین‌بهترکار نکرد وسرزمینهای بیشتری‌به‌دست گالریوس Galerius امپراتورافتاد. ازین‌پس چنین می‌نماید که رومیان همان تسلطی‌را که درزمان اشکانیان یافته‌بودند به‌دست‌آورده باشند. درزمان شاپوردوم که فرمانروایش هفتادسال‌طول کشید باز ساسانیان‌هم درمغرب وهم درمشرق‌آنجا که شاید کوشانیان ودیگر سرزمینها درزمان کودکی شاپورخودرامستقل اعلام کرده‌بودنددست به‌حمله‌زدند. شاپور دوم توانست هم مرزهای ازدست رفته‌را بازگیرد وهم‌آبرویی برای ایران به‌دست‌آورد. وی به‌گفتهٔ Amianus (در کتاب بیستم فصل‌ششم بند هفتم) که دربارهٔ شاپوردوم وجنگهای او بارومیان‌آگاهی فراوان به‌دست می‌دهد با

اسیران رومی به‌روش شاپور اول رفتار کرد و آنان را در سراسر شاهنشاهی پراکند.

پس از شاپور جانشین سست‌عنصرش بسیاری از قدرتهای شاه را در برابر نیروی بزرگان که در پیشرفت و فزونی بود از دست داد. با آنکه میان این دو پدیده رابطهٔ علت و معلولی نیست اما جالب آنکه هرچه نیروی شاهان در برابر فزونی قدرت بزرگان فئودالی رو به سستی می گذاشت داستانهای پهلوانی یا حماسی دربارهٔ فرمانروائی پادشاهانی همچون ورهران پنجم یا بهرام گور (از ۴۲۱ تا ۴۳۹) بیشتر رواج می گرفت و طرف توجه واقع می‌شد[۳۷]. می توان چنین انگاشت که در روزگار پادشاهان سست‌عنصر پایگاهها و عنوانها هم فزونی گرفتند و هم پراهمیت‌تر شدند. همزمان بافزونی نیروی بزرگان پیکاری برسر جانشینی شاهان میان فئودالهای بزرگ درگرفت. به‌تخت رسیدن ورهران پنجم (در ۴۲۱) و فیروز (در ۴۵۹) با اینگونه پیکارها روی داد.

درقرن پنجم دشمن بسیار نیرومند تازه‌ای درمرزهای شمال‌شرقی پدیدار شد که کوشانیان‌را برانداخته بود. این دشمن ازهیتالهای آسیای میانه‌بود که تازه دست به‌تاخت و تاززده بود. آمدن ایشان بهدگرگونی‌اوضاع دشت‌آسیای میانه که بهتریی تعبیر آن همانا جنبش مردم آلتایی زبان یاهونهاست بازبسته است. همچنانکه هزارهٔ اول پیش‌ازمیلاد را نویسندگان کهن رومی ویونانی دوران تسلط سکاها دردشت‌آسیای میانه دانسته‌اند، نیمهٔ‌اول هزارهٔ پس‌ازمیلاد نیزدوران تسلط هونهاست ونیمهٔ دوم آن وپس ازآن‌هم روزگارچیرگی ترکان ومغولان است. البته اصطلاح «سکاها»را نویسندگان کهن یونان وروم برهمهٔ مردم دشت به‌کارمی‌بردند وتاسالها پس‌ازمیلاد نیزهمین‌اصطلاح رواج‌داشت همچنانکه نویسندگان بیزانس‌لفظ هون‌را برای عثمانیها به‌کاربرده‌اند. با این همه درمنابع غربی وخاورنزدیك لفظهای سکا وهون وترك همه دلالت‌دارند بر

مردم آن‌دشت. اماچینیان برای‌اینها نامهای دیگری داشتند . پس‌همهٔ مردمی که دردشتهای آسیای میانه می‌زیسته‌اند یاازآنجا به‌خاورنزدیك یا اروپای شرقی درنیمهٔاول هزارهٔاول پس‌ازمیلادی آمدند هون نبودند واینکه درمنابع غربی یاخاور نزدیك مردمی را هون خوانده‌اند کنایه ازآنست که از آن دشت سرازیر شده‌اند که بخشی بس‌پهناور بودنه‌آنکه ایشان به‌راستی هون بودند . لفظ هون باعث رنج‌بسیاری‌برای دانشمندان شده‌است. همچنانکه دیگرمسایل وابسته به‌هونها نیزچنین‌است . ولی اینجاجای بررسی این موضوع نیست که مثلا ببینیم که آیا هسیونگ نو Hsiung – nu درمنابع چینی همان هونهای گوناگونی هستند که درمنابع مغرب وخاورنزدیك وهندآمده‌اند یانه[۳۸].

باآنکه نام هونها درجغرافیای بطلمیوس (کتاب سوم ، فصل‌پنجم ، بند دهم) آمده است که درآنجا به قومی درجنوب روسیه اطلاق شده است باز نمی‌توانیم گواه دیگر برای وجود هونها درخاورنزدیك یاجنوب روسیه پیش ازقرن چهارم میلادی بیابیم . پیوسته شدن لفظ هون باکیدارهای Kidarites کنار پریسکوس‌Priskos شاید شاهدی باشد برین که درقرن پنجم این نام را به‌گذشته‌ها نسبت می‌دادند ولی‌هیچ دلیلی نمی‌شود که‌کیدارها مردمی‌آلتائی زبان بوده باشند . چنین می‌نماید که‌کیداراKidara نام فرمانروایی بوده‌است چون این‌نام برسکه‌ها نقش شده است . بااین همه‌گواهی نیست برین که وی گروهی‌تازه‌را از آسیای‌میانه برای گشودن کوشان رهبری کرده باشد . چندین‌بار کوشش‌شده تادوران فرمانروایی کیدارا را بیابند ولی‌شواهدبه‌دست آمده قانع کننده نیستند . تنها می‌توان‌به‌حدس گفت که‌چنین سلطنتی درسدهٔ چهارم‌بوده است.

نام دیگری که مربوطست به‌ایران‌شرقی یاآسیای میانه‌گویاگواهی بر

مهاجرت یا تهاجمی از جانب شمال باشد. این نورسیدگان‌را درمنابع کهن یونانی خیونی Chionites نامیده‌اند. درسال ۳۵۹ پادشاه خیونها که گرومبات Grumbates نام‌داشت به گفتهٔ Amianus (در کتاب نوزدهم فصل یکم بند۱۰) باشاپور همدست شد ودرپای باروی آمد Amida جنگید. همگان بر آنند که خیونها که نامشان بر سکه‌هاشان OIONO = Hyon = Hun است همان مهاجمان مشرق ایرانند که از آسیای‌میانه آمده‌اند وبا هوناس Hunas مذکوردرمنابع هندی وجانشینان هیتالی ایشان یکی هستند. بدبختانه هیچ‌مأخذی‌برای بررسی‌تاریخ مشرق‌ایران درین زمان دردست نداریم وبسیاری ازسکه‌های پیداشده هنوزدرست منظم نشده‌اند، زیرا این‌کاری بس‌دشوار است.

ازسکه‌های‌بعضی‌ازفرمانروایان کوشانی‌ساسانی‌می‌توان‌دریافت که ایرانیان دست کم بربخشی‌ازقلمرو کوشان‌درسراسر فرمانروایی‌شاپوردوم‌فرمانروا بودند. اما زمانی‌شاید درپایان سدهٔ چهارم یا آغازسدهٔ پنجم فرمانروایی تازه به‌نام کیدارا در جنوب کوشان پیداشد که درآنجا حکومتی مستقل پدیدآورد[۳۹]. خیونهاشایدچندسالی پیش‌از کیدارا که گویابیشترقدرتش‌درسرزمینهای‌جنوب هندوکش مستقربود زیرا که سکه‌های اوسجع براهمی Brahmi دارند به‌شمال کوشان (یعنی شمال‌جیحون)آمدند. این‌تقسیم کوشان به‌سرزمینهای شمال هندوکش وجنوب‌آن مهم‌است. خیونها شاید برقلمرو کوشان نیز دست یافتند وفرمانروایان مستقل‌ایشان‌دربامیان وزابل وجاهای دیگرپدیدآمدند وتنظیم وطبقه‌بندی سکه‌های آنان‌کاری بس‌دشواراست[۴۰]. شاید این‌آشفتگی دربه‌کار بردن نامهای کیدارهاوخیونها وهیتالیان نشانهٔ‌آن‌باشد که درواقع آمیزشی میان این‌مردم وفرمانروایانشان پیداشده ودرهم‌آمیخته بودند. می‌توان گفت که درتاریخ نام هیتال‌جایگزین نام خیون شد.

تعیین ترکیب نژادی خیونها یاهیتالیان کاری‌است‌دشوار. اما هیچ گواهی دردست نیست که خیونها ازهیتالیان جدا باشند بلکه اندك شاهدی که دردست داریم حاکی ازآنست که پیوندی میان هیتالیان باخیونها هست همچنانکـه پیوندی میان کوشانیان ویوئه‌چیه بود. به‌عبارت‌دیگرهیتالیان شاید طایفه‌ای یاتیره‌ای عالی وبرتر درمیان خیونها بودند. می‌توان پنداشت که خون‌آلتائی یعنی‌هونی درهیتالها بوده باشد ولی بـاردیگرشواهد بیشتر به سوی ایرانیان می‌گرایند. ممکن است بعضی از فرمانروایان اول ازهونهـا بوده باشند ولی بازهم درآسیای میانه ایرانیان فراوان بودند ومردم مشرق ایران که هیتالیان درمیان ایشان جای داشتند نیز ایرانی‌بودند. پس‌می‌توان‌دانست که‌امپراتوری هیتالیان درمشرق ایران وشمال غربی هند اصلا ایرانی بوده است. هیئتهای تبلیغ آیین‌زرتشت‌ومانی‌درآسیای میانه شاید موجب فزونی‌نشانه‌های فرهنگی مغرب ایران درمیان مردم‌آنجا شده باشد. شك نیست که تاهنگام تاخت وتاز عربان عناصرترك درمیان هیتالها فزونی‌یافت. اما این‌حال زمانی‌روی داد که خود ترکان درخاورنزدیك پیدا شده بودند [٤١]. شك نیست که می‌توان به‌گمان فرضیـه هـایی تاریخی ساخت و پیوند هـای نژادی را برپـایهٔ ریشه شنـاسی یکی بودن یك یادو حرف چنـانکه درگذشته نشان دادیم بیان کرد، امـا بـا نبودن منابع آن و روایتهـای قابل اعتماد دربارهٔ آسیـای میانه و مشرق ایران در مآخذ کهن یونانی و رومی هرگونه فرضی را بسیار سست و بی‌پایه می نماید.

ایرانیان درنیمهٔ دوم قرن پنجم ازهیتالیان شکستها یافتند و فیروز در سال ٤٨٤ درجنگ باایشان کشته شد. پس‌ازو بزرگان دردستگاه شاهی‌بیشتر رخنه کردندوچند تن‌را پی‌درپی‌به تخت نشاندند وسرانجام قباد اول که‌توانست

اورنگ خویش‌را تنها به‌یاری هیتالیان نگاه‌دارد به‌شاهی رسید . این زمان دوران انحطاط وزوال ساسانیان بود زیرا که در آن همسایگان شرقی شاهنشاهی در کارهـای حکومت دخالت می کردند . ازانقلاب مزدك سخن گفتیم ولی انقلاب بزرگ درروزگار خسرو اول درایران پدیدارشد . وی چنانکه گفتیم به‌دیدهٔ ایرانیان بزرگترین پادشاه پیش‌ازاسلام است .

دربارهٔ اصلاح مالیاتی خسروچند تن ازدانشمندان بحث کرده‌اند که از آن جمله است آلتهایم F. Altheim کـه چندین شاهـد به دست می‌دهد کـه سرمشق نظام نوین مالیاتی ایران همانا نظامی بود که درامپراتوری شرقی روم برپایهٔ اصلاح امپراتور دیوکلسین پدیدآمده بود [۴۲]. شورشها و آشفتگیها و دگرگونیهای اجتماعی روزگارمزدك وضع مقررات نوی‌رابرای مالیات ایجاب کرد . نمی‌توان گفت که اوضاع پیش از دوران خسرو چگونه بود . آنچه نویسندگان پایان فرمانروایی ساسانیان گزارش کرده‌اند همـه مربوطست به زمان‌بعد ازخسرو. می‌توان پنداشت که خسرو درپی‌وصول خراجی‌ثابت بود که برمیزان زمین تکیه داشت وروش کهن‌را که هرسال میزان محصول‌را برآورد می کردند وبه‌نسبت آن خـراج می گرفتند نمی‌پسندید . برآوردی‌ازمساحت زمینها بعمل‌آمد که درآن آماری ازدرختهای خرما وزیتون نیز گرفته‌شد . خراج زمین دوران اخیر امپراتوری روم برپایهٔ واحد سطح زمین بود که به آن iugum می گفتند. اما مبلغ کل‌خراج را ازپیش معین ودرمیان بخشهـای مختلف زمینهای کشور سرشکن می کردند . همین روش درایران به کار بسته شد بابسیاری تغییرات جزئی که نمی‌توانیم درینجا به آنها بپردازیم . خراج سرانهٔ ساسانی‌نیز مانند Capitatio رومی‌به‌گونه های متعددی‌بنابرآنچه‌فعالیت مردم می‌توانست تولید کند برآورد می‌شد . درهردو کشور گماشتگان وابسته

به دستگاه دولت از پرداخت خراج سرانه معاف بودند . در ایران مغان و سپاهیان و بزرگان برجسته نیز ازین مالیات معاف بودند . در بعضی از جزئیات امور مالیاتی اختلاف هست اما در کلیات آن اختلافی نیست . خسرو مـی کوشید تا درآمدی ثابت و نا متغیر برای خزانهٔ حکومت دست و پـا کند .

از تلمود چنین برمی آید که رسمهای کهن پرداخت باج درزمان خسرو نیز همچنان معتبر بود . اگر کسی نمی‌توانست خراج زمین خود را بپردازد و دیگری آن‌را می‌پرداخت آن زمین از آن خراج دهنده می‌شد ودارندهٔ سابق آن زمین‌هم به‌موجب وامی که‌داشت رهی وبندهٔ خراج‌دهنده می گشت. چنان که دریك مأخذ (نداریم Nedarim ورق٦۲ب) آمده‌است اگـرجهودی می گفت که زرتشتی‌شده‌است ازمالیات سرانه‌معاف‌می‌شد. این‌مالیات اخیرخراجی‌خاص بود که به‌یهود ومسیحیان ودیگـر اقلیتها تعلق می گرفت. اسقف مسیحیان و پیشوای جامعهٔ یهود این‌خراج‌را ازپیروان خویش گرد می‌آوردند. این رسم درزمان اسلام نیزهمچنان ادامه یافت. نظام مالیاتی ساسانی پایه‌ای شد بـرای ترتیب پیچیدهٔ مشهورخراج وجزیه که‌اند کی نیزتغییریافته بود.

گذشته ازاصلاح‌مالیات‌انقلابی‌اجتماعی واداری‌نیزروی نمود که‌بسیاری ازجزئیات‌آن برماپوشیده‌است یادرتعبیرآنها اختلاف هست. بعضی ازینهاشاید ابتکارنیاکان وپیشینیان خسروباشد ولی پس‌ازآنکه درزمان اونیزمعمول گشت ازمشخصات دولت ساسانی‌به‌شماررفت. مهمترین این‌ابتکارات شایدنیروگرفتن بزرگان فرودست یادهقانان باشد.این بزرگان فرودست درپایان فرمانروایی ساسانیان زمینها را درتصرف داشتند واداره می کـردند وپایگـاه خویش‌را از پادشاه‌یافته‌بودند وقدرتی‌بودند دربرابرچند خانوادهٔ بزرگ که اکنون‌پیوسته

ازنیرویشان کاسته می‌شد. خسرودرکنار این‌سیاست ثبات درآمد خزانه درپی یافتن پشتیبانی دینی بود تاتقسیم اجتماع‌را به‌چهارطبقه یاکاست تثبیت کند. این‌تقسیم جامعه شاید از کهن‌ترین دورانها پایه گرفته‌بود وبه روزگارخسرو به کمال خود رسید.

درنوشته‌های اسلامی مانند کتاب‌التاج جاحظ مطالب فراوان وداستانها وافسانه‌های بیشماری دربارهٔ‌کارهای خسرواول هست. این‌منابع‌همه درین گفته همداستانند که شاهنشاهی‌ساسانی پس‌ازخسرو سازمانی‌استواربود که شاه برسر آن قرارداشت وقدرتش بی‌حد بود. اندیشه‌های دینی مربوط به‌بزرگداشت شاهنشاه نیرو گرفت وآیین‌نامه‌ها ودستورها ونوشته‌های دیگر وظایف شاهان را نسبت به‌زیردستانشان وزیردستان‌نسبت‌به‌ایشان‌معین‌می کرد. چنین‌می‌نماید که درین‌زمان کوششهای شگرفی برای‌تعیین رفتارمردم بایکدیگروامتیازها وتعهدهای مردم طبقه‌های مختلف‌اجتماع به‌کار می‌رفت عنوان موبدان موبد ودبیران دبیربه‌تقلیدازعنوان شاهنشاه نشان می‌دهد که اجتماع‌را بافرمانهای شاهی ودینی اداره می کردند.تصویرجامعهٔ پایان‌فرمانروایی ساسانیان مردمی را نشان می‌دهد که به‌ظاهربه‌ثبات اجتماعی ودینی‌رسیده‌بودند وسازمان‌طبقات اجتماعی وفرهنگ عمومی‌همه استوارونا گسستنی‌بود، امااین‌جامعه باگذشت زمان به‌انحطاط وتباهی می گرایید.

روزگارخسرو روزگار پیروزمندی نیزبود. انطاکیه درسال ٥٤٠ گشوده شد ودرمشرق درحدود سال٥٥٨هیتالیان ازدست ایرانیان‌وترکان همدست‌آنان شکست یافتندوازین‌پس‌خانهای ترکان‌غربی وساسانیان به‌فرمانروایی هیتالیان پایان دادند وترکان دست‌کم اسماً درشمال‌جیحون فرمانرواگشتند وساسانیان بربسیاری ازشهریارنشینهای هیتالی‌جنوب جیحون مسلط شدند. خسروهمچون

شاپوراول ودوم دست به‌کارنقل وجای دادن منظم اسیران جنگی دربخشهای مختلف ایران زد. همین‌روش درزمان شاه‌عباس ورضاشاه دردورانهای اخیر به کار بسته شد. درین روزگار یمن نیز گشوده شد که درقرآن نیز به‌آن اشاره‌ای شده‌است. درزمان خسرو درمرزهای ایــران دربیابان سوریــه ودربند قفقاز و مشرق دریای خزر یعنی دشت گرگان دیوارها برافراشتند. آیین گماشتن چهار سپاهبد Spāhbad دربخشهای شمال وجنوب ومشرق ومغرب رانیز ازخسرو دانسته‌اند. دردوران اخیرسلطنت ساسانی مرزبانان مقامی بلند یافتند. دربارهٔ کــوششهای خسرو دربنیان نهادن شهرها سخن گفتیم. شهری‌را که به‌یاری اسیران بیزانس ساخت به‌ازانطاکیهٔ خسرونام گرفت که جایش درنزدیك تیسفون بود. چنانکه می‌بینید نام این‌شهرهمانند نامی‌است که شاپور اول برشهرخویش نهاده بــود، یعنی به‌ازانطاکیهٔ شاپور یاگندی شاپور. نقش مهرخسرو گرازی وحشی بود که درهنرساسانیان (شکل۱۰۱ و۱۰۳) ازین‌جانــور بسیارساخته‌انــد. بسیاری گمان برده‌اند که سازمان نوینی که خسرو دردیوان به‌کاربست همانند سازمان دیوانهای عباسیان بــوده‌است. اما ادامــه‌یافتن نظام دوران خسرو پس ازاسلام چیزی نیست که به‌یقین بتوان اثبات کرد زیراکه ازهرسو اثرات و نفوذهای گوناگونی درکارها پدیدمی‌آمد.

دربــارهٔ خسرو نوشته‌های فراوانی دردست است که ازبحث دربارهٔ آنهــا می‌گذریم‌وخواننده‌را به‌بررسی آنها سفارش‌می‌کنیم[۴۳]. اصلاحات داخلی‌این شاهنشاه‌مهمتراز تغییرات خارجی‌است که در مرزها پدیدآورد ونتیجهٔ‌کلی‌آنها کاهش بزرگ نیروی بزرگان وشاهان کوچك وفزونی‌قدرت دستگاه حکومت مرکزی بود. سپاه نیزسازمانــی نویافت وبیشتروابسته به‌فرمان مرکزشد تــا فرمانبرسران وسرهنگان محلی. باآنکه می‌توان فهرستی مفصل از اصلاحات

خسرو به‌دست داد اما پرداختن به‌بعضی کارهای ناشناختهٔ دوران ساسانیان گویی جالبتر باشد.

چنانکه می‌دانیم نامهای پهلوانان حماسی ایران در پایان فرمانروایی ساسانیان درخاندانهای شاهان و بزرگان رواج گرفت . البته آگاهی ما از طبقهٔ اخیر اندك است[٤٤]. لقب کهن kavi که‌درزبان‌فارسی‌میانه به kay تبدیل‌شده‌بود برسکه‌های فیروز وقباد نقش شدکه نشانهٔ دیگری است برزنده شدن آثـار باستانی[٤٥]. بسیار محتمل می‌نماید که‌سرودهاوافسانه‌های کهن به‌روزگارخسرو اول گردآوری شده باشد وحماسهٔ ملی که فردوسی به نظم کشیده است درآن زمان همچنان بوده که ما امروز دردست داریم . یقین نیست که درآن زمان پیرایه هـایی از وقایع دوران خسرو براساطیر کهن مانند شرح زندگـانی کیخسرو نبسته بـاشند . برخی از دانشمندان پیداآمدن بلند ترین پایگـاه شاهنشاهی‌را که موبدان موبد باشد ازساخته‌های روزگـار خسرو می‌دانند . ولی نسبت دادن همهٔ ابتکارات به دوران سلطنت او شاید مبـالغه آمیز باشد . اینکـه گفته اند خسرو پایه هـای نوینی در سلسله درجـات در آتشگاههـا فراهم ساخت که ازآن جمله آتش گشنسب باشد وجایگاه تاجگذاری‌شاهان را شیز Shiz یا گنزك Ganzak تعیین کرد ممکن‌می‌نماید اما دلیلی‌بردرستی‌آنها دردست نیست[٤٦].

همچنین گفته‌اند که به روزگار خسرو اندیشه های یونانی وهندی به ایران راه یافت . آگاتیاس Agathias (درکتاب دوم بند ۳۰) نوشته است که فیلسوفان یونانی (شاید نوافلاطونیان) پس ازبسته شدن آکادمی درآتن به‌سال ۵۲۹ به ایران پناه جستند و در ایران ایشان را بـه گرمی پذیره شدند . در مقدار دانش وفرهنگ دوران ساسانیان شك است . بعضی از دانشمندان ریشهٔ

بسیاری ازدانشهای اسلامی‌را از آن زمان می‌دانند و گروهی نوشته های علمی ساسانیان را بس ناچیز می‌دانند. ازبرزویه پزشك خسرو آگاهی داریم که بااحترام بسیار به فرمان شاه به هند گسیل شد و ازآنجا شطرنج و بسیاری کتابهای سانسکریت مانند افسانه های بید پای و نوشته های پزشکی آورد که به پهلوی ترجمه شد. نویسندگان فارسی نویس دیگررا به اشارهٔ متأخران می‌شناسیم وازیشان چیزی برجای نمانده است. بسیاری ازنوشته های عربی و فارسی نوین دربارهٔ ستاره شناسی همچون زیج (به ویژه زیج شهریاری) نشانهایی از روزگار ساسانیان دارند ومی‌توان چنین انگاشت که بسیاری از نوشته‌های غیردینی‌پهلوی ازمیان رفته‌باشد زیرا که موبدان درپی‌نگاهداری آنها نبودند واهل‌دانش نیز دانشها وادبیات‌را به‌جای آنکه به‌خط دشوارپهلوی بخوانند در نسخه‌های عربی می‌خواندند و به‌همان‌اکتفا می کردند.

ازسویی‌نیزیقین داریم که نوشته هـای علمی یونانی‌را نخست به پهلوی گردانده بودند و سپس ازپهلوی به‌عربی ترجمه کردند کـه این‌خود نشانی است بروجود فعالیت علمی به زبان پهلوی [۴۷]. دانش آن زمان گویی بیشتر گردآوری مطالب بوده تانوآوری وتجدید حیات‌ادبی. دوران‌خسرو نیزبیشتر درکار به‌کتابت سپردن داستانهای گوناگون وافسانه ها و ازآن جمله حماسهٔ ملی‌صرف شد.نامهٔ تسر که‌ازآن سخن گفتیم وکارنامهٔ اردشیر ورساله‌های‌دیگر ادبیات پهلوی همه به این زمان نسبت داده شده اند [۴۸]. بعضی از دانشمندان چنین‌انگاشته‌اند که‌الفبای‌اوستایی‌نیز درروزگارخسروپدیدآمد نه‌پیش‌ازآن. دگرگونیها وافزونیهایی که درنوشته‌های حماسی‌ودینی‌روی‌نموده پیدا کردن تاریخ‌این‌ابتکارات‌را دشوارکرده‌است‌اما شك‌نیست که به روزگارخسروکارهای نمایان بسیار انجام گرفت.

هنرساسانی را می‌توان نقطهٔ اوج یك‌هزارسال پیشرفت هنری دانست. می‌توان عناصرهنری‌یونان وروم وهنرشرقی کهن وایرانی‌خالص‌مانند نقشهای شاه برپشت اسب‌را که ازابتکارهای دوران ساسانی‌است ازهم‌بازشناخت. تجدید حیات هنریونانی دردوران کوتاه شاپوراول چندان سدی درراه پیشرفت هنر ایرانی زمان‌پارتیان وپیوستگی‌آن بـه‌کارهای هنری روزگاراردشیر وخسرو پدید نیاورد. گچ‌کاری درهنرساسانـی همانند هنرگندهاره‌بـرای بیان مطالب وسیله‌ای‌مهم به‌شمارمی‌رفت. رواج‌فراوان طمغا یاامضا ونشانه ونقشهای درهم پیچیده همه ازمشخصات هنردوران اخیرساسانیان شمرده می‌شوند کـه پیشرو همین‌هنرها دردوران‌اسلامی‌شدند (شکل۱۰۵تا۱۰۹). نقشهای‌آغازفرمانروایی ساسانیان بیشتر به‌طبیعت‌گرایش داشت و نامنظم بود وهرچه گذشت بـه‌نظم و اصول هندسی متمایل‌شد. پیکرهٔ‌آدمی‌نمای اهورامزدا که شاید اثری باشد از دوران تجسم دینی‌خاورمیانه درپایان روزگارساسانیان دیگر به‌کارنرفته‌است. نقشهای مجالس‌شکار وشاه درجنگ یابرپشت اسب که برتخته سنگها یا گچ ــ کاریهای بسیارزیبا یا ظرفهای سیمین پدیدآمده‌انـد همه بـه‌دوران ساسانیان تعلق‌دارند وآشکارا شناخته می‌شوند. مهرها ودستینه‌های ساسانیان خودنشانی دیگر برفرهنگ واجتماع دگرگونی ناپذیرومنجمد شده ساسانی‌است. آنچه ازمعماری ومجسمه‌سازی وفلزکاری وسفالگری و ابریشم‌سازی دوران ساسانی به‌جای مانده گواهی‌است کافی برای پی‌بردن به زندگی وتوانگـری فرهنگ ایران درآن دوران.

شاهنشاهی‌ساسانی پس‌ازخسرونیرومندتر ازهمیشه می‌نمود. اما روزگار خسرو باهمهٔ دگرگونیها واصلاحات‌آن، عصرابتکارنبود. این‌دوران بیشترزمان گردآوری‌آثار گذشتگان وبه کتابت سپردن‌آنها شمرده می‌شود وزمانی است

که در آن تاریخ برای کارهای کشوری و دینی اهمیت پیدا می کند. گذشته‌ای که درحماسه‌ها احیا شده بود ازسنتها ورسمها و آیینهای پهلوانان و خاندانهای بزرگ ونژاده وکارهای نمایان وپسندیدهٔ فئودالی سخن می گفت نه‌ازدستگاه حکومتی مرکزی‌واداری که هدف خسروبود. آیاجانشینان‌خسرو درپندارهای نادرست‌فرورفته وازاوضاع‌پیرامون‌خویش ناآگاه بودند ومردم آمادهٔ‌پذیرفتن پیام نوین‌اسلام بودند؟ خاندانهای بزرگان سنت پهلوانی کهن ایران‌را پس‌از اسلام همچنان نگاه داشتند ولی شاهنشاهی ایران به باد رفت. چشم داشتن به سودهای شخصی ومحلی وخودپرستی مفرط ایرانیان هم مایه بلا وهم سبب سر-بلندی ایران شد ولی همین‌شکستها مردم ایران‌را بیش‌ازوضع وشیوهٔ سیاسی و دینی موجود در آنجا باهم پیوند داد.

فصل هفتم

افتادن ایران به‌دست مسلمانان

ازهم‌پاشیدگی نظم کهن

پس ازخسرو انوشیروان جامعهٔ ساسانی سنت دیرین پهلوانی ومظاهر و رسمهای آن‌را هرچه باشکوه‌ترزنده کرد. اما آن جهان کهن به‌دست مزدکیان وباشورش ایشان واصلاحات همان خسرو پای بندگذشته رو به نابودی گذاشته بود[1]. این نه‌به‌آن‌مفهوم‌است که مثلاشهرها گسترش می‌یافت ورونق می گرفت ودرنتیجه از نیروی فئودالهای پیرامونش کاسته می‌شد. بلکه به‌عکس پس‌از خسروطبقهٔبزرگ دهقانان قلعه‌های کوچکی درنزدیك املاك خویش‌درسراسر شاهنشاهی برپا داشتند. ولی‌این‌قلعه‌ها فروشکوه دربارهای کهن شاهان دست‌نشانده را نداشت. ازین گذشته وضع‌اقتصادی درپایان فرمانروایی ساسانیان با وجود جنگهای پی‌درپی بارونق داد وستد ناسازگار بود وگسترش وپیشرفت شهرها ناشدنی‌می‌نمود .گویا ایران پس‌ازآنکه درروزگار خسرو اول و دوم نیرومند شد وکارها متمرکزگشت درپایان سلطنت ساسانیان چنان آشفته شد که چون شاهنشاه برافتاد هیچ پادشاه یاسپاهی بومی‌یاسازمانی‌نماند که‌بتواند دربرابر لشکر عرب ایستادگی کند . شاید هر دهقانی خویشتن را رستمی یا سورنی یا کارنی می پنداشت که یك تنه هجوم سیل‌آسای بیگانه را بتواند دفع کند . ببینیم وضع مردمان در پایان فرمانروایی ساسانیان چگونه بود .

فراوانی سکه‌های خسرواول و به ویژه خسرو دوم با افزوده شدن باجها و خراجها همزمان بود. سکهٔ زر اندك و خاص جشنهای یاد بود ووقایع مهم بود. این سکه‌ها همانند aurei * رومی‌بود اما رابطه و نسبتی باسیستم نقره که درایران رایج بود نداشت. درهم نقره‌ای ساسانی‌شکلی‌خـاص داشت و به ویژه پس ازخسرو اول‌آن سکه صاف و نازك شد. واین سکه تنها پولی بود که در آن زمان ضرب می کردند[۲]. یکنواختی‌سکه‌ها ونقش کردن تاریخ ونشانهای مخصوص‌ضرب سکه که درسکه‌های اخیرساسانی دیده می‌شود دلیل است‌براین که حکومت درپایان فرمانروایی این دودمان نظارت‌بیشتری درکار سکه زنی داشته است. پس‌از خسرو اول ازکاهش میزان سکه‌های مسین و افزونی سکه های سیمین می‌توان گفت که ازخود سری واستقلال امیران بومی محلی دربن روزگارکاسته شد و گرایش‌به سوی تمرکز پدیدار گشت. این وضع باانحطاط سیاسی حکومت مرکزی دگرگون نشد. نه ازمشاهدهٔ این امر و نه از وجود اقتصاد مهم پایاپای یاکالی‌به کالی و نه ازپیشرفت بسیار در روش داد وستدمانند صدور حواله‌ها و چکها یااعتبار نامه ها وامثال آنها می‌توان گفت که اقتصاد ایران در پایان فرمانروایی ساسانیان رونقی داشته است. جنگهای پی درپی وپیروزیهای‌ایرانیان گاهی پولهای شگرفی به‌خزانه سرازیر می کرد، زیرا غنایم جنگی درروزگار باستان سرچشمهٔ درآمد مهمی به شمار می‌رفت. ولی جنگ هم هزینه‌ای گران داشت وآخرین سالهای شاهنشاهی همه‌درجنگهای گوناگون وپی درپی گذشت. هیچ مدرکی در دست نداریم که بتواند رونق اقتصادی جامعهٔ ساسانی‌را درآخرین قرن فرمـانروایی این دودمان نسبت به دورانهای پیش بنماید. اگر امپراتوری بیزانس پس از ژوستینین‌را ملاك کار

* aurei یعنی طلا.

خود قرار دهیم می‌توانیم بگوییم که وضع اقتصادی ایران در پایان دوران ساسانی بسیارنابسامان بوده‌است. ازسویی فروشکوه دربارخسرو دوم اپرویز رومیانی‌را که به‌فرمان‌هرقل Heraclius امپراتورروم به‌کاخ‌اودست یافته وآنجا راغارتیده‌بودند خیره وحیران کرده بود چنانکه نویسندگان مسلمان دوران‌های بعدازوداستانها سروده‌اند[۳]. افزایش مالیاتها وجنگهای پی درپی به‌ویژه درروزگارخسرودوم به‌سود بازرگانان یامردم فرودست جامعه نبود و می‌توان گفت که فزونی وانبوهی‌مال وخواستهٔ خاندان‌شاهی‌وبزرگان موجب تهیدستی بیشتر همهٔ مردم ایران می‌گشت.

آخرین سالهای شاهنشاهی ساسانی پس‌ازمرگ خسرودوم شاهد ناچیز شدن حکومت مرکزی ونیروگرفتن سرداران بود. سیاست خسرواول به‌تباهی امتیازها وحقوق سلطنت انجامید، زیراکه باپیش گرفتن‌سیاست‌تمرکز،نیروی دیرین خاندانهای فئودال برافتاد ودستگاه اداری با دیوان وسرداران سپاه جانشین‌آن گشت. این قدرتمندان نوخاسته بسیارخواهان‌آن بودند که زور خویش‌را برضد دستگاه سلطنت به‌کاربرند،بعضی‌ازصاحبمنصبان‌بزرگ کشوری پیشوایان‌دین‌بودند. البته‌دبیران‌همه‌ازموبدان‌یارهبران‌دینی‌نبودند[٤]. می‌توان گفت که برقلمروساسانیان پیش‌ازپیروزی عربان گروهی سردار وپیشوایان دین ودیوانیان فرمانروایی می‌کردند وشاه قدرتی‌نداشت. دهقانان ودبیران و سپاهیان ازین‌سران حکومت پشتیبانی می‌کردند.

درجامعهٔ ساسانی آیینهای خشك واستوارطبقات یاکاستها فرمانروا بود، زیراکه دین زرتشت‌آن زمان پشتیبان جامعهٔ‌کاستی بود. روحانیان ازطبقه یا فرقه‌ای‌خاص بودند ودیگر ایرانیان درطبقات چندی قرار داشتند وبه‌موجب مقررات مذهبی طبقات اجتماع‌عبارت‌بودند ازروحانیان وجنگاوران ودبیران

ومردم عادی. مسیحیان وپیروان‌دیگر دینها نیزسازمانی‌همانند تشکیلات«ملت» درامپراطوری عثمانی‌داشتند[۵]. این‌نظم جامعه بی‌شك ثباتی پدید می‌آورد اما همکاری میان طبقات را نابود می کرد وحس مسئولیت افرادرا نسبت به‌پادشاه یاطبقات دیگرازمیان برمی‌داشت. همین‌ناتوانی‌بزرگ ایرانیان‌بود که تازیان را دررسیدن به‌پیروزیهایشان یاری کرد.

دربارهٔ پیشرفت‌آیین زرتشت درپایان شاهنشاهی ساسانی مطالب بسیاری نگاشته‌اندکه بیشتر آنها بی‌شك بر اساس فرضیه‌های عقلی و تحقیقات متین استوارست، اما بدبختانه منابع اصلی برای‌اینگونه بررسیها بسیاراندك ومبهم وتاریك است. بعضی ازدانشمندان به حدس گفته‌اندکه ازآغازفرمانروایی ساسانیان موبدان شمالی که‌زروانی بودند برهیربدان که پیروآیین راستین زرتشت بودند پیروزشدند. ولی‌ناچارم به‌ناتوانی‌خود دریافتن مدرك ودلیلی در تأیید این‌مدعا اعتراف کنم[٦]. چنین می‌نماید که دین زرتشت درپایان سلطنت ساسانیان روبه‌انحطاط می‌رفت ودستگاه روحانی‌آن که به‌تشریفات ورسمهای دین بیشترمی‌پرداخت به‌نابودی می‌گرایید ونیزاندیشه‌های الهام‌گرفته از منطق وخردهم به‌این‌جریان یاری‌می‌کرد. شك‌نیست که عقاید زروانیه بیشتر به‌بدبینی گرایش داشت ودرمیان مردم‌آن روزگارخواستار فراوان یافته بود. بی‌شك درآن‌زمان فرقه‌هایی درمیان زرتشتیان بوده‌اند، اما بعقیدهٔ من وقتی ملك ودین باهم همپشت وهمداستان باشند تنها به‌جای‌آوردن درست اعمال مذهبی وسیلهٔ تمیزمؤمن ازکافراست نه داشتن ایمان درست.

دراعمال‌شهدای‌مسیحی بارهازندانیان‌را وادارمی کردند تابه‌جای گوشت قربانی گوشت حیوان تازه ذبح‌شده بخورند یاخورشیدرا بابه‌جای‌آوردن‌بعضی اعمال نیایش کنند. اگراین‌کارهارا می کردند رهایی می‌یافتند. پروکوپیوس

(درجنگهای ایران وروم ج۲ فصل۲۸ بند۲۵) می گوید که ایرانیان درنگاه ـ داشتن مراسم روزانه بسیارخشك وسخت گیربودند ونیز (در کتاب اول فصل۱۱ بند ۳۵) می گوید که رسم به‌خاك سپردن درمیان‌ایرانیان دگر گون شده‌است واکنون پیکررا درهوای بازمی گذارند واستخوانهای آن‌را دراستودان گرد۔ آوری می کنند وآنگاه به‌خاك می‌سپرند. این‌مطلب‌را نویسندگان‌دیگریونان وروم کهن نیز گفته‌اند[۷]. شواهد مربوط به‌توجه به‌اعمال درست دینی بـه‌جای اندیشه‌های درست قانع کننده هستند . ولی وقتی به‌امورمعنوی یاعقلـی‌آیین زرتشت می‌پردازیم می‌بینیم که زمینهٔ آن چندان استوارونامتزلزل نیست.

اینکه نویسندگان اسلامی سخن‌ازوجود «فرقه‌های» گوناگون زرتشتی گفته‌اند خود دلیلی‌است بر آنکه دردوران ساسانیان‌چنین‌فرقه‌هائی بوده‌است. بااین‌همه‌تفاوتهایی که‌این نویسندگان‌یاد کرده‌اندکاملارنگ‌فلسفی‌یاجهان‌بینی فلسفی دارد. مثلا شهرستانی درقرن دوازدهم میلادی از«فـرقهٔ» زروانیه سخن گفته وایشان‌را پیروان اهرمزد Ohrmizd واهـریمن دوپسرزروان یعنی « زمان جاویدان» دانسته ونیز«مزدائیان» را فرقه‌ای پنداشته است که معتقد به‌ثنویت ودوگانگی این‌دوهستند بی‌آنکه ریشهٔ آنان ازیك‌پدر باشد. موضوع‌ریشهٔ‌بدی اهریمن بی‌شك نکته‌ای بود که درآیین زرتشت مانند آیینهای دیگـر به‌آن بیشترپرداخته شده‌است. اماتاآنجا که ماآگاهیم‌هیچ‌شاهدی ازوجودفرقه‌های گوناگون نداریم که برپایهٔ اندیشه‌هـا وتصورات متفاوت دربارهٔ ریشهٔ بـدی استوارباشد. شاید موبدان دبستانهای گوناگونی داشته‌اند که‌تفاوت آنهامربوط بود به‌امورطلبگی وفرقهٔ مشخصی نبودند . شاید تفاوت بزرگ ومهـم درمیان روحانیان همانا گرایش‌آنان به‌شمال یاپارتی وجنوب یاساسانی‌بود. اینها گویـا تنها فرقه‌هایی باشند که دردستگاه روحانی زرتشتی وجود داشته‌اند[۸].

بی‌شك اندیشه‌های فلسفی گوناگونی درمیان زرتشتیان دوران ساسانی رواج داشته‌است. اخترشناسی‌وجادوگری وجن گیری درمیان مردم رایج‌بوده است. ادامهٔ این‌اعتقادات ازآن‌روزگار تاامروز درایران درموارد بسیاری نمودارشده ودرینجالازم نمی‌نماید که باآوردن حجّت‌خویشتن‌را معطل کنیم[۹]. بررسی جنبشهای عقلی وعرفانی ومعنوی واعتقاد به‌ناجی ومسیح وامثال اینها که بیشتر بااندیشه وخرد سروکاردارند دشواراست. شك نیست که ازین گونه فرقه‌ها وجودداشته‌اند وبسیاری ازآنهاتاروزگاربعدازاسلام نیزبوده‌اند. بعضی مسایل مذهبی هست که در میان بسیاری از دینها مشترك است ومشکل بتوان درآنها نفود دین زرتشت‌را دراسلام یافت بلکه می‌توان گفت این‌پدیده‌ها به‌موازات یکدیگرپیدا شده‌اند وازهم چیزی نگرفته‌اند . درینجا نمی‌توانیم از عرفان یاعرفان زرتشتی ورابطهٔ‌آن با صوفیگری اسلامی یا اشراق سهروردی ودبستان اوسخن بگوییم. نوشتهٔ هانری کربن Henry Corbin نشان‌داد که بعضی اصول یانشانه‌های‌آیین زرتشتی دراندیشه‌های نویسندگان اسلامی واکنشی پدیدآورده‌است[۱۰]. کربن درفرشته‌شناسی‌آیین زرتشت چیزهایی همانند افکار اسلامی یافته‌است. اعتقاد به‌ناجی را درهردوآیین به‌خصوص درمیان مسلمانان شیعه یافته‌است که باهم‌بسیاریکسانند[۱۱]. اینها موضوعهایی‌هستند که در کتابی دربارهٔ دین زرتشت باید بررسی شوند. تنها می‌توانیم نتیجه گیری کنیم که آیین‌زرتشت درپایان دوران ساسانی ازآموزش‌فلسفی‌وشاید همچنین ازعرفان که هردو به‌هیچ روی ساخته وپرداختهٔ اسلام نبودند توانگرشده بود.

یکی ازرسوم دین زرتشت که نظر بیگانگان‌آن روزگاررا بسیارجلب می‌کردهمانا آیین‌نگاهداری‌آتش‌بود. نویسندگان اسلامی ازبسیاری‌آتشکده درسراسرایران دچارشگفتی شده‌اند، درست‌است که بیشترآنها ساده‌بودند و

گنبدی داشتند که بربالای چهارستون دیوارمانند (چهارطاق) استوار بود، ولی بعضی ازآنها بسیاربزرگ بودند وشمار آنها نیزکم نبود. چنین می‌نماید که واگذاری یك آتشکده کاری بس‌پرثواب‌بوده‌همچنانکه‌درمیان پارسیان‌امروزی نیزچنین‌است. بسیاری ازین آتشکده‌ها به‌نام‌وقف کنندهٔ خویش‌نامگذاری‌شده بودند، شك نیست که زمینهای فراوان و خواسته‌ها وثروتهای بی‌کران وقف آتشکده‌ها می‌شد، ولی به‌دیدهٔ عربان سادگی‌کلی‌آنها درمقام‌سنجش‌باکلیساهای آب‌زرکاری شده وپرشکوه مسیحیان بسیارچشم‌گیربود.

به‌طورکلی‌ازروزگارهخامنشیان‌آیین‌آتش‌رایادرفضای بازبربالای تپه‌ای یا برسکویی یا درپرستشگاههای سرپوشیده به‌جای می‌آورند. ساختمانهای چهارطاق‌شایدترکیبی‌باشدازین‌دو که درزمان‌ساسانیان معمول گشت. همچنان که آیین واعمال دستگاه دینی زرتشتی به‌روزگارساسانیان تحت‌نظم وترتیبی درآمد معماری دینی‌نیزضابطه‌ای پیدا کرد[۱۲]. ولی‌شبکهٔ‌آتشکده‌ها خصیصهٔ جالب دستگاه روحانی‌بود واگرما منابع موجودرا درست دریافته باشیم این شبکه خود سلسله مراتبی داشته که باسلسله مراتب روحانیان یا گماشتگان دولتی همانند بوده‌است. گفتیم که هرپادشاهی آتشی‌خاص خود داشت وهمچنین سه‌آتشکدهٔ بزرگ وجودداشته است که خاص‌طبقات یاکاستهای سه‌گانه جامعه بوده‌است: آتش‌فرنبگ Farnbag برای‌روحانیان‌وآتش گشنسپ Gushnasp برای جنگاوران وآتش‌برزین‌مهر Burzin Mihr برای کشاورزان ومردم عادی. یادی ازآتشکده خاص دبیران درهیچ‌جا نشده‌است. این‌طبقه شامل‌کارمندان اداری وپزشکان وشاعران ومانندآینها می‌شده‌است. شایدهم این‌نسبت دادن‌آتشکده‌ها به‌طبقات تنهانامگذاری دینی‌صرف‌بوده‌است وهیچ‌پیوند واقعی‌میان این‌طبقه‌ها بارسوم‌خاص‌یاآتشکده‌ها یاروش‌ساختمان‌آنها وجودنداشته‌است. آتش‌ورهران

یا بهرام گویا بسیار رواج داشته‌و پایه‌ای استوار برای آیین آتش بوده‌است و شاید آتشکده‌های روستاها و شهرهای کوچك با آن آتش افـروخته می‌شد. آتشهای شهرها و روستاها وخانه‌ها ، دردرجات پائین‌تر قرارداشتند. آیین خاصی وجود داشته‌است برای تازه کردن آتش‌خانه از آتش‌شهر و آتش‌شهر از آتش بهرام که درزمانهای معینی انجام می‌شده است. این آیین و آیینهای پاك‌ساختن‌جان شاید زرتشتیان را همواره درنگرانی نگاه می‌داشته‌است[۱۳]. فراوانی‌بسیارمنهیات و منکرات آیین زرتشتی درپایان روزگارساسانیان که در کتابهای پهلوی آمده است نشان می‌دهد که درین دین بیشتر توجه بـه‌اعمال ورسوم بوده‌است تا بـه اعتقاد واندیشه. جامعه‌ای داشتند همانند جامعهٔ‌هندوان یاماندارنهای -Mand arins چینی که بیشتر به‌ظاهر توجه داشتند.

دین زرتشت درپایان شاهنشاهی گویا حال دفاع بخود گرفته بـود زیرا چون حکومت برافتاد دین‌نیز که سخت بدان وابسته بود رو به نیستی نهـاد. دین نه‌تنها ازدرون دستخوش ناتوانی وزبونی‌شد بلکه عوامل‌برونی‌هم‌برضدآن می‌کوشیدند. آیین‌هانی‌هرگز کاملا برنیفتاده‌بود وموبدان نتوانسته‌بودندآن‌را ازپای درآورند. حتی‌هواداران تازه‌ای به‌ویژه درآسیای میانه‌یافته‌بود. ازین برجسته‌تر گسترش‌مسیحیت‌بود. دستگاه روحانی‌نسطوری‌درهمه‌جای شاهنشاهی اسقف‌نشین داشت و منابع ماپرست ازداستانهای برجسته‌ای ازایرانیانی که به مسیحیت گرویدند وحتی شربت شهادت نوشیدند. دربازپسین سدهٔ فرمانروایی ساسانیان مسیحیان یعقوبی‌نیرو گـرفتند ودرمیان پیروان نسطوریـوس رخنه کردند. مسیحیت در ایران چنان ریشه دوانده بود که بعضی برآنند کـه اگر اسلام نرسیده‌بود مسیحیت جایگزین آیین‌زرتشت می‌شد. پس دین‌رسمی‌ایران آن‌رونق‌چندقرن پیشترراازدست داده بود. پیشرفت تند تازیان شاید نامنتظر

بوداما از نظر دینی پیشرفت ایشان‌را نمی‌توان آنچنان که بعضی پنداشته‌اند معجز-آسا انگاشت.

نخستین علتی که پیشرفت تازیان‌را آسان کرد مسائل دینی نبود بلکه فرسودگی و نابسامانی حکومت ساسانی درروزگار خسرودوم وپس از وبود. خسرو دوم اپرویز درسال ۵۹۰ یا ۵۹۱ بهیاری سپاهیان بیزانس که بهدستور موریس Maurice امپراتورروم به جنگ بهرام چوبینه غاصب تخت‌شاهی فرستاده شده بودند، بهشاهی رسید. بهرام درفلکلور ایرانی وبعدها حتی دراندیشه‌های رستا-خیزی مربوط بهمذهبهای معتقدبهمنجی‌ورهاننده‌مقام بزرگی داشته‌است. پ.س ازده‌سال چون موریس بهدست فوکاس Phocas کشته شد خسرو فرصتی یافت تا با بیزانس بهدشمنی برخیزد. سپاهیان ساسانی بهعلت جنگهای خانگی که در امپراتوری بیزانس درگرفته‌بود باپایداری اندکی روبرو شدند وانطاکیه و اورشلیم وسرانجام اسکندریه را گرفتند وباردیگرمرزهای ایران‌را بهمرزهای روزگارهخامنشیان رساندند. سرانجام سپاهیان ایرانی به پیرامون قسطنطنیه که پایتخت بیزانس‌بود رسیدند. چنین می‌نمود که ایرانیان بردشمنان کهن خویش پیروزخواهند شد، اما پس‌از گذشت چندسال اوضاع دگرگون گشت.

هرقل Heraclius امپراتورتازهٔ بیزانس‌باسپاهی به کشتی‌نشست وازدریای سیاه گذشت درحالی که سپاه ایران همچنان درکناره‌های آسیایی بسفراردو زده بودند. هرقل درقفقاز پیاده شدوبه‌سوی ارمنستان وآذربایجان پیش‌تاخت وبهآهنگ پایتخت شاهنشاهی باشتاب راه می‌برید. این‌حملهٔ شگفت نظامی‌را چندتن ازدانشمندان بررسی کرده‌اند اماجزئیات حرکات هرقل هیچ روشن نیست[۱۴]. هرقل گنزك Ganzak یا شیز Shiz راکه‌کانون مهم دینی درآذربایجان بودگرفت وایرانیان‌را شکست داد. درسال ۶۲۸ هرقل برکاخ‌شاهی دردستگرد

نزدیك تیسفون دست یافت. ولی خسرو همچنان از آشتی تن می‌زد. سرداران ایرانی سر به‌شورش برداشتند وخسرورا گرفتار کردند و کشتند. پسرش قباد دوم شش ماه بر تخت پایید ولی اورا زهرخوراندند یا خود از بیماری درگذشت.

فرمانروایان به تندی پی درپی به تخت می‌نشستند. نخست شهروراز سرداری که اورشلیم‌را گرفته بود براورنگ‌شاهی نشست، ولی پس‌ازچند ماه کشته‌شد. آنگاه دوشاهزاده خانم به نام پوران و آذرمیدخت به تخت‌رسیدند. پس از گذشت چهار سال جنگ خانگی و بسیاری کشتارها بازپسین شاه‌ساسانی که شاهزادهٔ جوانی‌از بستگان خسرو دوم بود بادست بزرگان به شاهی‌برداشته شد. یزدگردسوم بسیار همانند بازپسین پادشاه دودمان هخامنشی بود. اگر زمان می‌یافت شاید می‌توانست ایران را از تازیان رهایی بخشد. ولی‌چه‌سود که دیرشده بود وتازیان درزیردرفش‌اسلام متحد شده و آهنگ‌ایران‌وبیزانس کرده بودند.

جنگ اسلام باایران

عربان جزیرة العرب ازهزار سال پیش ازمحمد ص بابین النهرین ومصر رابطه داشتند و درجنوب این شبه جزیره تمدنی درخشان پدید آمده و تاروزگار اسکندر برافتاده بود. باوجود کتیبه ها و آثار باستانی که به دست آمده است آگاهی ما دربارهٔ جنوب عربستان ناچیز است و آنچه دربارهٔ شمال این شبه جزیره می‌دانیم ناچیزتر از آگاهی ما ازجنوب است. پس از آنکه دولت نبطی درشمال پدیدآمد دانش‌ما نیز درین باره بیشترشد. نبطیان گویا درعصرهلنی‌به سوی‌شمال یعنی‌به اردن وشمال‌غربی عربستان آمدند وبازرگانی عربستان ومشرق دریای روم‌را به دست گرفتند. ایشان شهرنشین بودند و

آثار بسیاری ازخود به جای گذاشتند که از آن جمله صخرهٔ سرخ پترا Petra است که اکنون جهانگردان بسیاری به دیدن آن می‌روند. حکومت نبطیان در روزگار رومیان گسترش یافت و بازرگانان نبطی تاجاهای دوردست مغرب می‌رفتند. ولی درسال ۱۰۶ میلادی تراژان پادشاهی ایشان را برانداخت. حمیریان درجنوب‌عربستان‌همسنگ نبطیان شمال بودند. پس‌ازتباهی پادشاهی نبطیان سوداگری‌درعربستان روبه‌کاهش گذاشت‌وبیابانگردی بر آن‌چیره شد. شهرها ازسکنه خالی‌شدند ورو به ویرانی نهادند دوران میان قرن‌چهارم وهفتم میلادی را «عصر تاریك» عربستان گفته‌اند.

عربان‌پیش‌ازظهورمسیح نیم دایره یاخم حاصلخیزرا تصرف کرده بودند وحتی‌یك پادشاهی درحران یا ادس Edessa پی افکنده بودند که درآنجا آبگاران Abgar که پادشاهان عرب نژاد بودند فرمانروایی می‌کردند تاآنکه ساسانیان به نیرو رسیدند. همچنین آنان درشهرهای هترا Hatra وتدمر یا پالمیر و بسیاری دیگر ازینگونه پادشاهیها پدید آوردند. پرآوازه‌ترین پادشاهی‌عرب ازآن غسانیان بود که وابسته به دولت بیزانس‌بودند ودربیابان سوریه جای داشتند وپس ازآنها لخمیان بودند که پایتختشان در حیره واقع درکنار فرات بود. این هردو پادشاهی را عربان بیابانگرد شهر نشین شده بنیان نهادند. غسانیان بیشتر کیش یعقوبی داشتند که ازشاخه های مسیحیت بود و لخمیان به نسطوریوس گرویده بودند. این دو حکومت پوشالی مرزی تاسدهٔ هفتم پیوسته خدمتگزار بیزانس وشاهنشاهی ساسانی بودند ولی درسال ۶۰۲ میلادی خسرو دوم نعمان را ازمیان برداشت ودرنتیجه دستگاه دولت لخمیان برافتاد وغسانیان هم به هنگام جهانگیری ایرانیان به فرمان خسرو دوم تباه گشتند[۱۵]. جنگهای میان غسانیان ولخمیان نه تنها درمنابع بیزانس

آمده است بلکــه در شعرهای عربی‌هم از آنها یاد شده . این پیکارهــا معمولا سخت وبی‌رحمانه بود . نابودی‌این دوشهریار نشین‌هم‌بیزانس‌راوهم‌شاهنشاهی ساسانی‌را در دسترس مستقیم تازیان سرزمین اصلی‌عربستان قرارداد . این نیز یکی‌دیگر ازموجبات پیروزی اسلام بود .

نمونه‌ای ازضرب شست طوایف همدست شدهٔ عرب‌را ایرانیان درحدود سال ۶۱۱ درجنگ ذوقارواقع درمیان شهرهای کوفه وواسط ، که هردوبعدها پدیدآمدند ، چشیدند . شاعران تازی‌طبیعةً این‌جنگ را درشعرهای بسیاری سروده‌اند . چـون عربان بیــابانگرد در زیر درفش یــك دین گرد آمدنــد و همــداستان شدند دیگرپایداری دربرابر ایشان ناشدنی می‌نمود . چگونگی روی دادن وقایع برهمگان آشکارست . ولی‌آنچه موجب شگفتی است‌همــانا پیروزی ناگهانی اسلام است . برای نمودارساختن این سرعت پیشروی‌عربان تاریخ روی دادن وقایع را بازگو می کنیم . شهر حیره در سال ۶۳۳ فرمــان مسلمانان را گردن نهاد . ولی تنها پس از آنکه سوریه به‌دست عربان افتاد نیروی بزرگ بیابانگردان به‌سوی ایران روی‌آور شد . درماه مه ۶۳۷ سپاه ساسانی به‌سرکردگی‌رستم درقادسیه شکست یافت وسردارش کشته شد . پس ازاندکی‌تیسفون به‌دست مسلمانان‌افتاد . جنگ دیگری درجلولا درپایان‌سال ۶۳۷ روی دادکه آن نیز باشکست ایرانیان پایان یافت وسراسرعراق (سواد) فرمان جهانگیران تازه‌را گردن نهاد . درسال ۶۴۲ ساسانیان درجنگ نهاوند چنان شکستی‌خوردند که دیگر نتوانستند درزادگاه خویش باعربان برابری کنند . سال‌بعد همدان به‌دست مسلمانان‌افتاد وکانونی‌شدبرای لشکرکشیهای دیگر به‌آذربایجان در شمال و اصفهان در جنوب و کرمان در جنوب شرقی . سپاهیان اسلام در بیابانهای مرکزی درنگ نکردند وبه سوی خراسان پیش

رفتند . برروی کارآمدن دودمان اموی وتاریخ اسلام بی‌شك موضوع بررسی ما نیست ولی دگرگونیهایی که درایران روی داد بخشی‌ازداستان میراث کهن‌این آب وخاك به شمار می‌رود .

یزدگرد نیز مانند داریوش کـه هزارسال پیشتر به خراسان گـریخته بود بهمان سو رفت و درسال ۶۵۱ درمرو مانند داریوش به دست کسان خویش کشته شد . با مرگ او قدرت مرکزی حکومت از هم پاشید و شهریاران و شهربانان در برابر عربان قرارگرفتند . از منابع عربی چنین برمی‌آید که بسیاری از دهقانان و رهبران ایرانی اسلام پذیرفتند . ولی این‌امرسالها بعد روی نمود . و درآن روزگارهیچ موجبی برای برگزیدن اسلام و تغییر دین درمیان‌نبود. نخست‌تازیان باهرشهر یابخش که‌به‌فرمان ریش‌سفیدان یافئودالها بود پیمانهای جداگانه می‌بستند. چون سران دولت ساسانی ودستگاه روحانی برافتادند، یکباره درایران خلائی‌پدیدارشد که عربان‌آهسته‌آهسته درآن‌پای می‌گذاشتند وپیش می‌آمدند. بیرون رفتن‌حکومت ازدست ایرانیان وافتادن آن به‌دست عربان‌نه‌دگرگونی بزرگی‌به‌شمارمی‌رفت ونه‌پیشرفتی‌بود. به‌جای تیسفون مدینه ودمشق پایتخت رسمی کشورشد، ولی برایران زورمندان بومی ومحلی فرمان می‌راندند. همچنانکه درروزگارساسانیان نیزچنین بـود. شك نیست که همهٔ پیرایه‌های شاهنشاهی ساسانـی ازمیان رفت وآنچـه ازمفهوم یگانگی درمیان ایرانیان پدیدآمده‌بود اندك اندك ناپدیدشد وتازمان‌عباسیان که یك‌قرن‌ازدست‌یافتن عربان‌برایران می گذشت ایرانیان خویشتن‌را وابسته به‌خـلافت می‌پنداشتند. یکـی ازمشخصات بزرگ ایران به‌هنگام یك قـرن فرمانروایـی امویان (درحـدود ۶۶۰ تا۷۵۰م.) همانا روی‌کارآمـدن مجـدد فرمانروایان بومی محلی وشهرستانی بود. ایرانیان هرروز بیشترازین‌حقیقت

آگاه می‌شدند که پیشرفت ایشان تنها باهمکاری کردن باجهانگشایان عرب شدنیست و این‌خود بی‌شك‌مردم‌را به گرویدن به‌اسلام‌می کشید. به‌ویژه دهقانان ازین راه سود جستند تاازراه سیاست به‌سالاری برسند.

اصول مالیاتی محلی ونظام اجتماعی بومی همچنان مانندگذشته به‌جای ماند. تنها یك‌طبقه جنگاوران بیگانه به‌ایران راه یافتندکه بیشتردرشهرها جای گرفتند وساخلو کردند. این‌حال به‌همین منوال بود تاآنکه عربان نیز حکومت خودرا برپایهٔ شاهنشاهی گذاشتند. دبیران ودیوانیان محلی‌همچنان برسرکارها ماندند وگزارشها وخراجهارا به‌فرمانروایان‌تازه‌تسلیم می کردند.

درسال ۶۹۶ عبدالملك خلیفهٔ اموی برآن شد تادفترهای حساب را از یونانی وپهلوی به‌عربی بگرداند. سال‌بعد عربی درهمه‌جا زبان دیوانی‌شد جز درخراسان که تاحدود ۷۴۱/۱۲۴هـ ، این اصلاح درآن پدیدارنگردید. بیشتر دبیران ازین دگرگونی چندان دلخوش‌نبودند. ولی‌چنین می‌نماید که‌بسیاری ازیشان بزودی بااین‌دگرگونی سازگارشدند. کسانی که ازیونانی وسریانی‌یا پهلوی به‌عربی ترجمه می کردند ازجملهٔ همین دبیران بودند.

نقش‌ایرانیان درتاریخ‌ادبیات عرب به‌ویژه درفقه‌اللغه ونحووصرف‌چنان مشهورست که نیازی به‌یادآوری‌ندارد. ازنخستین کسانی که دربارهٔصرف ونحو عربی کتاب نوشته یکی سیبویه فارسی‌بود. درفرمانی که درسال ۷۴۱م. صادر شد دستورداده شده‌بود که درخراسان نیزدفترها را به‌عربی بنویسند وازآن گذشته تنهامسلمانان به‌کارهای دیوانی گمارده‌شوند. این‌فرمان موجب گرایش گروه دیگری به‌اسلام شد[۱۶]. عربی کهن‌زبان بین‌المللی ونیززبان‌آیین‌نوین شده‌بود وایرانیان‌به‌همان گونه‌ای که‌دربرابرآرامی‌ویونانی‌درگذشته واکنش نشان داده‌بودند رفتارکردند و به‌آموختن خواندن ونوشتن عربی پرداختند

پهلوی کم کم زبانی‌شد که تنها روحانیان زرتشتی آن‌را به‌کارمی‌بردند.

شك نیست که ایرانیان همچنان به‌فارسی سخن‌می‌گفتند و بسیاری ازیشان به‌عربی هم می‌توانستندسخن بگویند. درپایان فرمانروایی ساسانیان یك‌لهجه یا koinē فارسی‌میانه نه‌تنها درسراسر شاهنشاهی‌پراکنده‌شده‌بود بلکه دربیرون ازمرزهای شاهنشاهی درآسیای میانه وافغانستان‌نفوذ کرده بود. جهانگشایان عرب به‌هنگام سروکار پیدا کردن بازیردستان ایرانی‌خویش ومردم‌آسیای میانه این‌لهجه‌را به‌همراه عربی به‌کارمی‌بردند. به‌عقیدهٔ من خود تازیان در گسترش زبان فارسی درمشرق یاری کرده‌اند واین‌خود موجب برافتادن زبان سغدی ولهجه‌های دیگر آن سرزمین شد. شاید پناهندگان ایرانی نیزدر پراکندن فارسی‌درآسیای میانه دست داشته‌باشند. این‌لهجه یا koinē بی‌گمان نیای فارسی کنونی‌است. اکنون دربارهٔ آن سخن‌می‌گوئیم.

نه‌تنهاطبقات اجتماعی‌چهارگانه‌چنانکه دراخلاق ناصری خواجه نصیر-الدین طوسی‌آمده‌است دراسلام به‌همان حال گذشته ماند بلکه شهرها نیز با محله‌های مجزای مسیحیان ویهودان ودیگراقلیتها برجای ماند. جزاینکه با چیره شدن عربان مسلمانان حال زرتشتیان فرمانروا را یافتند وزرتشتیان‌را به‌محلهٔ خاصی راندند. جالب آنکه کارنوشتن ورونوشت‌برداری کتابهای پهلوی ودیگرکارهای روحانی زرتشتی بیشتردرروستاها ودرروزگاراسلام پیش گرفته شده‌است[۱۷]. انجام‌دادن این‌کارهاهمزمان‌است باجداسری واستقلال روستاهای ایران‌درآغازاسلام‌هنگامی که گسیختگی‌شگرفی‌درکارهای‌ملکداری‌روی‌نمود.

در دوران اسلامی نه تنها خراج گیری بر پایهٔ روش ساسانیان بود بلکه فرمانروایان عرب پیرو خلیفه سکه‌های ساسانی ضرب و درکنار نقش آتشکده چند واژهٔ عربی‌نقش می کردند. هنگامی که سکه‌ها وآیین‌خراج

اسلامی پدیدآمد بازسرمشق آنها همان سکه‌ها و همان آیین خراج ساسانیان بود. حتی اگر فرض کنیم که واژهٔ «وزیر» و «دیوان» نیز از ریشهٔ فارسی نباشد دست کم باید بگوییم که سازمان اداری از دیوان ساسانیان مایه گرفته بود. شك نیست که خلفا درجای دیگری هم نمی‌توانستند سرمشقی برای کارهای اداری وتشریفاتی بیابند. زیرا عربان تنها برچند استان ازامپراتوری بیزانس دست یافته‌بودند، درصورتی که سراسرشاهنشاهی ساسانی‌را باهمهٔ سنتهای کهن شاهنشاهی آن به‌زیرفرمان آورده بودند. همداستانی وهمراهی دین ودولت که ازپایه‌های اسلام به‌شمارست سرمشقی‌ازدولت ساسانی گرفت ودر کتاب «اندرز» که ازپهلوی گردانده شده همین مطلب آمده است. فهرست تأثیرهای ساسانی درمراحل مختلف تکامل فرهنگ اسلامی شاید آنچنان مفصل باشد که درین کتاب نگنجد.

این گروه بسیاردهقانان که به‌اسلام گرویده بودند بازهمچنان سنتها و ادبیات حماسی‌ایران‌را نگاهداری کردند. پشتیبانی ایشان ازهنرها وشاعران رامشگر وخلاصه همهٔ آیین ورفتار ایشان رنگ ایرانی داشت و باتازیان هیچ پیوندی نداشت. اینان پایگاه اجتماعی خودرا نگاهداشتند واسلام چندان سنگینی وفشاری بریشان نداشت. درسراسر روزگار خلفای اموی ایرانیان مسلمان زیردست یاموالای قبیله‌ها وخاندانهای‌مختلف عرب بودند. انقلاب عباسیان نه‌تنها به‌نفوذ قبیله‌های عرب پایان داد بلکه دیوارمشخص عرب و موالی‌ایشان‌رافروریخت. بازگفتن این‌عبارت«پادشاهی‌عرب اموی وشاهنشاهی ایرانی عباسی» که همچون کلیشه‌ای شده وهمگان ازآن آگاهند اینجا لازم نمی‌نماید. عباسیان گرچه همهٔ مشکلات موجود در سرزمین اسلام‌را حل نکردند، اما درروزگارایشان فرهنگ‌اسلامی آمادهٔ دگرگونی شد وبه‌صورتی

درآمد که دیگر تنها وابسته به‌ایمان اسلامی وراه زندگی مسلمانان نبود. هنگامی که اسلام یك آیین وفرهنگ «بین‌المللی» می‌شد ایرانیان زبان خویش را رونق بخشیدند وشگفت آنکه در بین‌المللی ساختن زبان عربی ونیز زنده ساختن زبان فارسی هردو کوشیدند.

درروزگار عباسیان یك جنبش ادبی درگرفت که آن‌را شعوبیه می‌خواندند واین دبستان «میهن پرستی یا ناسیونالیسم» بود. دربارهٔ شعوبیه چند نظر هست یکی آنکه هواداران آن به‌فعالیت درمیان باسوادان وروشنفکران می‌پرداختند وبه‌تودهٔ مردم وقعی نمی‌نهادند ودیگر آنکه این جنبش اهمیتی بزرگ ازلحاظ اجتماعی داشت وپیکاری بود که سرنوشت سراسر سرزمینهای اسلامی‌را معین می‌کرد[۱۸]. به‌گمان من دربن تعبیرها اشتباهی روی داده‌است. چنین پنداشته‌اند که روشنفکران ایران‌پرست درپی ویرانی شالودهٔ اسلام بوده‌اند. زیرا که آنان اندیشه‌ها وسازمانهای ایرانی رادرفرهنگ اسلامی رواج دادند وواژه‌های فارسی را درزبان تازی وارد ساختند. درروزگار عباسیان دیگر مسئله اسلام وایران درمیان نبود بلکه اسلام ایرانی شدهٔ بین‌المللی دربرابر اسلام محدود عرب قرار گرفته بود. ایران‌پرستان شعار آینده‌را درپیشانی روزگار خوانده بودند وموج آینده درجهت دلخواه ایشان پیش می‌رفت ودربرابر اینان هدفهای محدود عربان رنگ روستایی وارتجاعی داشت وباسرنوشت واقعی اسلام ونبوغ آن سازگار نبود. گیب H. A. R. Gibb سخنی بس هوشیارانه گفته‌است که اختلاف برسر آن بود که جامعهٔ نوین اسلامی «بایستی کالبدی باشد ازفرهنگ کهن ایرانی وآرامی که عناصر عربی واسلامی درآن جذب شده‌اند یاآنکه فرهنگی باشد که آنچه ایرانیان وآرامیان به‌آن پیشکش کرده‌اند تحت‌الشعاع سنتهای عرب وارزیابی‌های اسلامی قرار گیرد»[۱۹]. درایران بی‌گمان شق اول این سخن ودرسر زمینهای

عربی‌زبان اسلامی احتمالا شق‌دوم‌آن پیروزشد .

یك‌نشانه ازین‌تقسیم سرزمینهای خلافت به‌دوبخش بـه عقیدهٔ من‌آنست که درقرن دهم فارسی‌نـوین رونق گـرفت وعربی کهن‌نیزدرهمین زمان ازهم پاشید . زبان‌عربی سخن گفتن چنان ازعربی‌ادبـی کهن دورشده بود کـه حتی نحویان هم درسخن گفتن عربی کهن را به‌کارنمی‌بردند ومردم عادی‌هم ازسالها پیش به‌لهجه‌های خاص خود سخن می گفتند[۲۰]. پس همه‌چیز بـرای پیشرفت ادبیات فارسی‌نوین‌آماده شده بود . پیش‌ازآنکه به‌چگونگی زنده شدن ایران نوین بپردازیم یك‌بررسی‌مختصرنژادی‌ودینی‌درروزگارامویان وآغازعباسیان سودمندست .

خصوصیات آسیای میانه

آسیای‌میانه‌راعربان ماوراءالنهر یعنی«آنسوی‌رود(جیحون)»می‌نامیدند. این نموداری از سنت کهن ساسانیان است ، زیرا که پادکان یا ساخلو نظامی مرزی ساسانیان درمرو بود وعربان نیزازهمان پیروی کردند . این‌سرزمینها درفرمان ایران نبودند وبرآنها شهریاران‌بومی‌محلی‌بسیاری فرمان می‌راندند که بعضی‌ازآنها که‌درافغانستان کنونی‌بودندخراجگزارشاهنشاه‌ساسانی به‌شمار می‌آمدند . مهمترین مردم این‌بخش سغدیان‌بودند که پانصد سال پیش ازهجوم عرب باچین روابط بازرگانـی وسیعی داشتند . مهمترین شهرسغدیان سمرقند بود. بازرگانان‌سغدی وگروههای‌مردم‌سغدتامغولستان ومرو پیش‌رفته‌بودند[۲۱]. ازآنچه مناندر پروتکتور Menander Protektor نوشته است چنین برمی‌آید که سغدیان همچون سفیران ترکان به دربار بیزانس رفت وآمـد می کردند وهمه ایشان‌را بازرگان می‌شناختند . نقش این‌مردم درپراکندن‌فرهنگ ایران در

میان ترکان باشواهد بسیارتأیید می‌شود. ازجمله فراوانی‌واژه‌های سغدی‌است در ترکی کهن و نیز پراکندن آیین مانی درمیان بیابانگردان وبسیاری پدیده‌های دیگر.

مدارك سغدی و کاوشهای باستانشناسی بانوشته‌های عربان درین نکته همداستانند که درآسیای میانه فرمانروایان محلی‌فراوان بوده‌اند[۲۲]. درآنجا کشورشهرهای کوچکی بودند که دربارهایی وراه و رسم زندگی و گرایشهای حماسی‌ایرانی داشتند وسنت‌پهلوانی‌درآنجا شکوفان‌بود. مسیحیت درارمنستان بیش و کم به‌دوران پهلوانی gusan (رامشگر) پایان‌داده‌بود ودستگاه روحانی زرتشتی که دین رسمی‌دولت ساسانی‌بود دردرون ایران‌نیزپهلوانی‌را برافکنده بود. درآسیای میانه دردربارهای کوچك شهریاران فئودال جامعهٔ پهلوانی همچنان به‌هستی‌خویش ادامه داد وشاید هم رونق یافت. ایران شرقی درین روزگار پناهگاه سنتهای کهن پهلوانان بود وهمین زمینه‌را برای پیداآمدن شاهنامهٔ فردوسی فراهم ساخت.

عربان پس‌از پیروزشدن ودست یافتن برین کشورشهرها به‌روش تفرقه بینداز‌وحکومت کن رفتار کردند وشهریاران‌را به‌جان‌هم‌افکندند ونیز درمیان سغدیان وترکان دو به‌هم‌زنی کردند. راه دیگری هم درپیش گرفتند: درسپاه قتیبةبن‌مسلم‌سردار بزرگ عرب (درگذشته در۷۱۵م.) ایرانیان فراوان‌بودند. اینان‌همه ازموالی‌بودند ودربخارا وسمرقند وشهرهای دیگر اردو زده بودند. این‌ایرانیان مسلمان باایرانیان‌نامسلمانی که‌ازبرابرسیل هجوم‌تازیان گریخته بودند وبه‌این صفحات پناهنده شده بودند انبوهی بزرگ ازفارسی‌زبانان را پدیدآوردند چنانکه درپایان دوسده فارسی جایگزین لهجه‌های سغدی‌گشت وزبان مردم دگرگون شد[۲۳]. درخوارزم به‌گفتهٔ بیرونی قتیبه هرکس را که

زبان وادبیات وسنتهای خوارزمی کهن می‌دانست کشت. این گفتهٔ بیرونی که خود ازمردم خوارزم است چه‌بسا که درست باشد. تولستو S. P. Tolstov یکصد وچهل پاره سند چرمی وچوبی به‌خط خوارزمی‌یافته است که یا باخط نوشتنی وپیوسته‌بوده که‌بر چرم نگاشته‌اند یا باحروف مجزا بوده که‌بر چوب نوشته‌اند[۲۴]. خوارزمیان چه پیش‌ازاسلام وچه‌پس‌از آن بازرگانی‌جنوب روسیه وبخش‌ولگا را دردست داشتند همچنانکه سغدیان داد وستد وسوداگری چین‌را به دست گرفته بودند.

شهریاران وامیران هیتالی‌جنوب جیحون نیزازفشارهای عربان بی‌بهره نماندند وشهر باستانی بلخ یااندك زمانی باروزان که شهری بود در کنار بلخ، پایگاه نظامی‌تازیان درین پیرامون‌بود. هیتالیان شمال کوههای هندوکش در نقشهٔ جهانگیری عربان با سغدیان وهیتالیان جنوب آنجا باسیستان رابطه داشتند. مردم مرکز کوهستانی افغانستان کنونی ازنظرفرهنگ ونیز ازلحاظ اکثریت جمعیت‌هندی‌بودند واین‌مطلب‌ازبسیاری زیارتگاههای‌بودایی بامیان وفرمانروایان‌هند وشاهی کابل که نیاکان‌خودرا به کوشانیان می‌رساندند آشکار می‌شود. هیتالیان شمال نیزازبسیاری جهات جانشینان کوشانیان‌بودند وباهمان الفبای یونانی دگرگون شده (که شاید درزمان کنیشکا این‌اصلاح درآن شده بود) می‌نوشتند وبسیاری ازسازمانها وتشریفات رسمی والقاب ایشان که از یادگارهای پیشینیان ایشان یعنی کوشانها بود به‌همان‌صورت درروزگاراینان برجای ماند. کنارنگ Kanārang یعنی «مرزدار» شاید لقبی کوشانی بوده که هم هیتالیان وهم ساسانیان به‌کارمی‌برده‌اند، زیرا تازیان به‌هنگام دست یافتن برطوس کنارنگی‌را درآنجا یافتند. لقبهای دیگر فرمانروایان‌محلی ومأموران رسمی را می‌توان درجغرافیاهای عربی یافت.

تازیان بابازرگانان شهرستانها وسوداگران محلـی خوشرفتار بودند و سبب روش سیاست امویان و آغاز فرمانروایی عباسیان را درخراسان وآسیای میانه می‌توان برخورد منافع اقتصادی دانست ونه‌تنها پیکارهای‌قبیله‌های عرب درمیان سپاهیان پادگان محلی. شورش‌عباسیان نه‌تنها یك جنبش‌سیاسی ودینی بود بلکه جنبهٔ اقتصادی هم داشت، زیرا بسیاری ازپشتیبانان ایرانی‌ابومسلم و همچنین عربان ازآنرو به‌این‌کاردست زدند که گذشته ازعلتهای‌سیاسی ازروش اقتصادی امویان نیز دلخون بودند. بازرگانی میان خاورنزدیك وچین ازنظر بسیاری ازسوداگران سغدی هیتالی بس‌مهم بود وایشان‌همه خواهان‌آن‌بودند که خلفاسیاست‌آزاد وسازگاری درتبادل‌کالا درپیش گیرند. دراینجا نمی‌توان به‌بررسی این‌جنبه‌های مهم تاریخ‌اسلام پرداخت ولی اشاره‌ای به‌نکته‌هایی که ازخاطرها پوشیده مانده‌است شاید انگیزه‌ای شودبرای بررسیهای‌دیگری که بسیار ضروری است.

ازمنابع عربی چنین برمی‌آید که در برابرتازیان مخالفت بسیارمی‌شد ولی این‌سرکشیها محلی ومحدود به‌شهری بود که درآنجا پادگان سپاه‌اسلامی را کشتار می‌کردند یا بیرون می‌راندند. شك نیست که ازبیرون ازمرزهـای اسلامی تاخت وتازترکان ترگش که جای‌ترکان غربی‌را درآسیای میانه گرفته بودند یاهمداستانی شهریاران محلی برای عربان و سپاهیان اسلامی دردسری بزرگ بود. اما درمنابع یادی از جنبشهای دینی یااجتماعی درشهرستانها در روزگارامویان وخلفای راشدین نشده‌است. باآنکه بعضی‌ازعاملان عرب بـر مردم زیردست خویش ستم می‌کردند اما به‌طورکلی حکومت عرب چندان پر-فشار وسخت گیرنبود[۲۵]. آسیای میانه مرزجهان اسلامی بود وشورشیان‌ایرانی وتازی برای گریزازدست خلیفه به‌آسانی می‌توانستند به‌آنسوی مرزراه یابند

واز گزند او ایمن بمانند.

کامیابی شورش عباسیان یك‌رشته جنبشهای دینی ریشه‌دار درمیان مردم خراسان و آسیای میانه پدیدآورد که هم به‌زیان تازیان وحکومت موجود در محل بود وهم به‌زیان‌جامعهٔ زرتشتیان که بافرمانروایان‌عرب کنار آمده بودند تاباهم درصلح و صفا زیست کنند. نخستین جنبش درحدود سال ۷٤٦م./۱۲۹ه. به‌رهبری به‌آفرید نامی درمشرق خراسان برپاشد. وی خویشتن را پیامبر زرتشتیان نامید، ولی‌با‌بسیاری ازرسمهای‌ایشان‌مانندزناشویی باخویشان نزدیك وازبر کردن‌وخواندن‌نیایش‌مخالفت می کرد[۲٦]. پیشوایان‌دین‌زرتشتی‌ابومسلم را بر آن داشتند تا به‌آفرید را بکشد وابومسلم درحدود سال ۷٤۹ اورا کشت پیروان به‌آفرید باآنکه ظاهراً بعضی‌ازرسمها وآیینهای اسلامی‌را پذیرفته بودند هم به‌دیدهٔ مسلمانان وهم به‌چشم زرتشتیان منفوربودند. بااین‌همه‌آنان تا سالها پس‌ازمرگ به‌آفرید همچنان پایدار ماندند.

جنبش دیگری به‌رهبری سنپاد **Sunpad** که ازپیروان ابومسلم بود پدید آمد. پس‌ازمرگ ابومسلم وی درخراسان‌شورید وباآنکه ازآموزشهای دین اوآگاهی درستی نداریم ابومسلم‌را پایگاه رهایی‌بخش یا رهانندهٔ پنهان شده داد. سنپاد اندکی پس‌ازبرداشتن علم طغیان کشته‌شد واسحق «ترك» درماوراء-النهر سربلند کرد واونیزدربزرگداشت ابومسلم می کوشید تاآنکه درحدود ۷۵۸م./۱٤۱ه. درگذشت. دنبال‌کاراوو به‌آفرید را اوستاسیس **Ustadsis** درهرات وخراسان شرقی درپیش گرفت تاآنکه درسال ۷٦۸م./۱۵۱ه. به‌دست سپاهیان خلیفه گرفتارو کشته شد. پس‌ازو مقنع درمرو شورشی دینی پدیدآورد که بسیار کامیاب شد وی می گفت که روان ازکالبد پیامبران مختلفی گذشته وبه ابومسلم‌رسیده‌وازوبه‌پیکروی‌درآمده‌است. وی پیروان‌فراوانی‌درماوراءالنهر

پیدا کرد تا آنکه درحدودسال ۷۸۵م./۱۶۹هـ. تباه گشت . برخی از نویسندگان اخیر شورش اورا باجنبش مزدکیان پیوند داده‌اند .

جنبشهای دیگری هم پدیدار شد ، امانکتهٔ جالب آنکـه این‌شورشهای دینی یا درخراسان یا درماوراءالنهـر پدیدار گشتند و درفارس ومغرب ایران ازین گونه سرکشیها درمنابع‌یادی نشده‌است. نتیجه‌ای که ازین‌مطلب می‌توان گرفت آنست که‌مردم مشرق‌ایران و آسیای میانه گرایش‌بیشتری به‌ناخشنودی واندیشه‌های کفرآمیزداشتند تا مردم مغرب ایران، زیرا درقلمرو هیتالیان و سغدیان آن یکسانی دینی که درقلمرو دین رسمی ساسانیان بود دیده نمی‌شد . روشن‌نیست که اندیشه‌های کفرآمیزاسلامی هم درین مـرز رواج بیشتری از مغرب‌ایران داشته باشد زیرا درمنابع یادی ازآن نشده‌است . ولی ازشواهـد پراکنده وناآشکارچنین‌چیزی ناممکن نمی‌نماید . می‌توان گفت که وضع‌دینی درمشرق ایران وآسیای میانه بادینهای محلی یاگسستگی سیاسی‌سازگاربود، زیرا درآنجا نه‌تنهاآیین زرتشتی به‌خصوصی به‌شکلهای گوناگون وجودداشت، بلکه‌آیین مانی ونسطوری ومسیحی وبودایی ورسمهای محلی‌نیاکان پرستی نیز رواج‌داشت . آیین‌نیایش سیاوش‌وستایش الهه‌ای نامعلوم‌ونیزآیینهای دیگری ازین گونه درخراسان رواج داشتند[۲۷] . اوضاع سیاسی‌نیزازاستقلالهای محلی آشکارمی‌شود . درخراسان شهرها حکومت جداگانه داشتند ونسبت به مغـرب ایران ازاستقلال بیشتری برخوردار بودند . درفارس وضع دیگری حکمفرما بود .

آیین زرتشت درفارس

یاقوت جغرافیانویس سدهٔ‌سیزدهم میلادی‌نوشته‌است که‌فارس درروزگار

عباسیان به‌پنج‌استان یاناحیه تقسیم شده بود که هریك چند رستاق داشت. هر رستاقی به‌چند طسوج وهـرطسوج به‌چند دهستان تقسیم می‌شد[۲۸]. این‌مطلب سازمان کشوری‌ساسانی وشبکهٔ آتشگاهها‌و نیز تقسیمات‌سیاسی‌را روشن‌می‌سازد. ازمنابع اسلامی چنین برمی‌آید که استخردرفارس کـه یکی ازدوکانون آیین زرتشتی درایران ساسانی (کانون دیگرش درشیز آذربایجـان) بود در روزگار اسلام نیز همچنان‌شکوفان ماند. اندك‌اندك شبکهٔ آتشگاهها‌با کم‌شدن‌زرتشتیان رو‌به‌کاستی‌نهاد. با این‌همه بیشترمردم فارس‌تاقرن دهم‌میلادی همچنان‌به‌آیین زرتشت وفادار ماندند و پس‌از آن تا روزگار کشورگشایی سلجوقیان در سدهٔ یازدهم بازگروه انبوهی زرتشتی درفارس می‌زیستند.

شرح جالبی‌ازپیکار میان مسلمانان وزرتشتیان درشهرکازرون در زمـان ابواسحق ابراهیم‌بن شهریارالکازرونی که بنیانگذار یکی‌ازفرقه‌های متصوفان است ودرسال ۱۰۳٤م. درگذشته‌است دردست داریم. بسیاری اززرتشتیان به‌ـ راهنمایی این شیخ به‌اسلام گرویدند ولی‌ازاین کتاب* ونیز ازکتابهای دیگر اسلامی چنین برمی‌آید که موقعیت زرتشتیان همچنان استوار بـوده است[۲۹]. عامل‌کازرون درروزگار آل‌بویه که‌ازآنجا‌برسراسرفارس‌فرمان‌می‌راند زرتشتی بود وخورشید نام داشت. وی دردیدهٔ فرمانـروای بویهی شیراز چنان پایگاه بلندی داشت که این‌شاهزادهٔ بویهی فرمان‌داد تاشیخ کازرونـی نزداوبـرود و سرزنشهای اورا به‌سبب آشوبی که برای مسلمان کردن مردم برپا کرده بـود بشنود (ص۱۱۷ تا۱۲۱).

مسلمانان وزرتشتیان دوگروه‌عمدهٔ فارسی‌بودند ومسیحیان ویهودبسیار اندك بودند. درمیان مسلمانان گروهی شیعه وگروهی صوفی وسنی‌بودند. اما

* فردوس‌المرشدیه.

زرتشتیان گویا نستاً پابرجاووابسته به‌یك‌مرکزبودند. فعالیت بزرگ زرتشتیان چنانکه درمنابع مختلف آمده‌است پیکاربرسرفرقه‌های نووجنبشهای کفرآمیز نبود (گواینکه این گونه امورهم پیش می‌آمد) بلکه یك‌رنسانس روشنفکری بود که درسده‌های نهم وآغازدهم درآیین زرتشتی پدیدآمده بود[۳۰]. آیا چه چیزی موجب شد که اندکی پیش‌ازآنکه‌آیین زرتشت به تندی رو به کاستی گذارد ومهاجرت به‌سوی هند یاگرایش به‌اسلام روی نماید جنبش درنوشتن مطالب دینی پدیدآمد؟

درهنگامی که کتابهای‌پهلوی دینکرد وبندهشن‌وبسیاری کتابهای‌دیگر نوشته می‌شد هیچ پاسخی برای علت پدیدآمدن رنسانس دینی زرتشتی وجـود نداشت. ولی می‌توان گمان برد که نخست این‌نوشته‌ها ازمقتضیات زمان بود و حتی‌زمان انگیزه‌ای‌برای این گونه نوشته‌هافراهم می کرد. معتزله یا روشن‌بینان اسلامی که بسیاری ازیشان ایرانی بودند محیطی پدید آورده بودند که درآن جدل وپرداختن به‌فلسفه ومسائل الهی بسیار رایج بود. درین روزگار کوشش مسلمانان درنوشتن وخواندن مطالب اسلامی‌فراوان بود وعلاقه‌ای به‌بررسی دینهای دیگردرهمگان پیدا شده‌بود. دوم آنکه زرتشتیان نیروی خود را ازدست می‌دادند ودست ازدفاع نظامی دربرابراسلام یاعرب برداشته وبه‌دفاع‌فکری پرداخته بودند. این‌را می‌توان درنوشته‌های‌پرجدل‌واحتجاج‌آمیز این دوران همچون Shkand Gumanik Vicar یادینکرد دید. ونیزمی‌توان گمان برد که جامعهٔ زرتشتی راهی پیش گرفت که درکنار راه جامعهٔ اسلامی به‌سوی اندیشه‌های‌آزادی‌معتزله‌وسپس‌واکنش سنی‌حنبلی واندیشه‌های قشری اشعریه (که در۹۳۶م. درگذشت) بود. اما اثبات این‌امردشوارمی‌نماید. شك نیست که پس‌ازجنبش نوشتن مطلبهای دینی درسدهٔ نهم میلادی یك جنبش خشك دینی

درمیان زرتشتیان پدیدار شد. سوم آنکه چنین می‌نماید کـه دستگاه روحانی زرتشتی حتی به‌روزگار ساسانیان بیشتر بر گفتارهای شفاهی برای القای دین تکیه داشت تا بر نوشته واکنون نیاز به‌نوشتن مطالب بسیارفزونی گرفته بود.

درمیان عنوانهای کتابهای پهلوی که به عربی ترجمه شده‌است چنانکه درالفهرست ابن ندیم و دیگر کتابها آمده است بسیاری نوشته های «علمی» و جدلهای اخلاقی و«آیینه‌های شهریاران» یافته می‌شود ورساله‌های دینی درمیان آنهانیست. البته این‌مطلب‌روشن‌است‌اما می‌توان تردید کرد درین که‌نوشته‌های دینی‌برای ترجمه فراوان‌بوده باشد. از نظرپیشوایان‌قدیم زرتشتی‌نوشته شاید چندان‌مهم نبوده، ولی‌دروضعی که مسلمانان‌پدیدآورده بودند و کلام‌خدا به‌صورت نوشته برهمگان‌عرضه‌می‌شدو کوشش‌درنوشتن‌رساله‌های‌دینی‌پیداشده بود پیشوایان‌زرتشتی‌نیز به نوشتن‌رساله‌ها پرداختند؛ زیرا که کتابهای پهلوی سدهٔ نهم‌میلادی‌شاید همه‌به‌دست‌موبدان‌نوشته شده‌بود. آشکارست که‌زبان عربی برزبان‌پهلوی پیروز شده‌بود.

اصطخری جغرافیا نگار ایرانی درقرن دهم میلادی (درص ۱۳۷ س۱۶) می‌نویسد که دراستان فارس بسه زبان‌سخن‌می گفتند. نخست فارسی که‌زبانی بود که همگـان به‌آن سخن می گفتند وآن‌را درمی‌یافتند. دوم پهلوی کـه داستانهای ایرانیان‌باستان و کتابهای زرتشتی‌آن‌روزگار به‌آن نوشته شده‌بود ومردم عادی آنهارا بی‌شرح وتعبیر درنمی‌یافتند. سوم تازی که نـامه هـای فرمانروایان ونوشته های دیوان به‌آن نگاشته می‌شد وبعضی‌ازمردم عادی‌هم آن‌را به‌کار می‌بردند. به‌عقیدهٔ من این سخنان‌هم وضع زبانهای‌فارس‌رامشخص می کند وهم تقسیمات اجتماعی وفرهنگی‌آن استان‌را. همه به زبان فـارسی سخن می گفتند و زرتشتیان بـاهم به زبان پهلوی نامه می‌نوشتند و در میـان

مسلمانان هم عربی رایج بود. بعضی از ایرانیان مسلمان به عربی نیز سخن می‌گفتند، اما پس از آنکه عربی کهن در روزگار عباسیان راه زوال پیمود و لهجه‌های عربی رایج شد، ایشان هم کمتر به عربی سخن می‌گفتند. اوضاع فارس خود نمونه‌ای از سراسر سرزمین ایران است. عربی در ایران زبان رسمی حکومت و نیز زبان بین‌المللی دانشمندان و ادیبان بود.

در دو سدهٔ اول فرمانروایی عباسیان در ایران عربی کاملاً جایگزین پهلوی در مسائل علمی شد و پهلوی تنها زبانی بود که موبدان به کار می‌بردند. ترجمه‌هایی که از نوشته‌های پهلوی شده بود رواج یافت و اصل آنها به کناری نهاده شد و نسخه‌های آنها از میان رفت. حتی شعوبیان روشنفکر ایران پرست هم هرچه در نکوهش تازیان می‌نوشتند به عربی بود. برتری عربی بر دیگر زبانها شاید انگیزه‌ای شد برای اینکه ایرانیان به اسلام بگروند یا دست کم نام مسلمان بر خود بگذارند.

هرچه بر دامنهٔ اندیشه‌های اسلامی افزوده می‌شد جنبشهای گوناگونی مانند صوفیگری و شیعیگری رونق می‌یافت و در نتیجه پناهگاهی برای ایرانیانی که نمی‌توانستند از اندیشه‌های کوتاه و توسعه نیافتهٔ زرتشتی پیروی کنند، پدید می‌آمد. هنگامی که فرمانروایان دیلمی ایران به تشیع گرویدند و بخشهای غربی ایران را از دست خلیفه بدر بردند و سرانجام در سال ۹۴۵م./۳۳٤ ﻫ بر بغداد دست یافتند آیین زرتشت رو به زوال نهاد. دیگر آل بویه اسلام و زبان عربی را برگزیدند زیرا که این هردو جنبهٔ بین‌المللی گرفته بود و حال آنکه زرتشتیان به محلات مخصوص زرتشتی‌نشین رانده شده بودند. چنین می‌نماید که روی‌همرفته آل بویه شیعی‌مذهب در برابر پیروان مذهبهای دیگر مسامحه و بردباری پیشه کرده بودند، زیرا خلفای سنی و بسیاری از

گماشتگان رسمی‌سنی‌مذهب‌را برسر کارها برجای‌می گذاشتند . چنانکه گفتیم عـامل زرتشتی کازرون نیز ازجملهٔ اینگونـه کسان بود . اما آل بویه بیشتر دلبستگی به سنتهای عربی خاندان علی(ع) وفرهنگ اسلامی داشتند تا به سر بلندیهـای گذشتهٔ ایران . مثلا عضدالدولـه یکی ازپادشاهـان آل بویه در سال ۹۵۵م./۳٤٤ هـ دستور داد تا کتیبه‌ای درتخت جمشید به عربی بکنند وی دراین کتیبه از چگونگی بـازدید خود از تخت جمشید سخن می گویـد ومی‌نویسد مر اسفند Marasfand موبدکازرون‌راخواست‌تا کتیبه‌های‌پهلوی‌را که‌ازروزگار شاپوردوم‌مانده بود برای‌او بخواند[۳۱].

روزگارآمادهٔ یك تجدید حیات دیگری در ایران گشته بود . ولی این زنـدگی نوین در مشرق ایران پدیدار شد نه در مغرب . شایـد علت اساسی این امر را بتوان در سخن مقدسی جغرافیانگار های عرب یافت که (در ص ٤٤٠ س ۲) می گوید که در مشرق دانشمندان را حرمت می گذارند ودرفارس دبیران را .

آغاززندگی‌نوین‌ایران

دربرخی‌ازفرهنگها زبان بیشترازدین یاجامعه درادامه یافتن یابرجای ماندن‌آن فرهنگ اهمیت دارد . این‌اصل بافرهنگـك ایران راست می‌آید ، زیراکه بی‌شك در پیوستگی زبان فارسی میانه و فارسی‌نوین نمی‌توان تردید روا‌داشت . بااین‌همه این‌دو یـکی‌نیستند . بزرگترین‌فرق میان‌این دوزبان راه یافتن بسیاری واژه‌های عربی‌است‌درفارسی‌نوین که این زبان را ازنظر ادبیات نیرویی بخشیده وآن‌را زبانی جهانگیر کرده است واین برتری را در زبـان پهلوی نمی‌توان یافت . به راستی که عربی‌فارسی‌نوین‌را توانگر ساخت‌وآن‌را

توانای پدیدآوردن ادبیاتی شکوفـان بویژه درپهنهٔ شعر ساخت. چنانکـه شعرفارسی درپایان قرون وسطی به‌اوج زیبائی‌ولطف رسید. فارسی‌نوین راهی دیگرپیش گرفت که قافله سالاران‌آن گروهی مسلمانان ایرانی بودند کـه در ادبیات عرب دست داشتند ونیز به زبـان مادری خویش بسیـار دلبسته بودند. فارسی نوین که باالفبای عربی‌نوشته می‌شد درسدهٔ نهم میلادی درمشرق ایران رونق گرفت و در بخـارا پـایتخت دودمان سامـانی گل کرد. چگونـه این روی داد؟

زبان رایج دردربار ساسانیان وزبان رسمی‌درمرکزهای استانهای‌ایران درآن روزگار دری یعنی«زبان‌دربار»خوانده می‌شد. این‌نامی‌است که‌بسیاری ازنویسندگان عربی‌پس‌ازدست یافتن عربان برایران‌به‌این‌زبان داده‌اند. این زبان باالفبای پهلوی‌ناقص‌نمایانده‌شده است، ولی‌هنگامی که عربی‌جایگزین پهلوی‌شد موبدان‌آن‌را با الفبای‌ناسازگار دورازخردی که باخط‌هزوارشی که امروزه دانشمندان‌آن‌را خط پهلوی‌می‌خوانند چندان‌فرقی‌نداشت نگاهداری کردند. درسراسرایران مردم به‌لهجه‌های گوناگون ایرانی سخن می‌گفتند ولی‌به‌آنها چیزی نمی‌نوشتند. نمونه‌های‌جالبی ازآنهارامقدسی‌آورده‌است[۳۲]. اما زبان اصلی‌ومهم که طبقات بالا ومردم شهر به‌آن سخن می‌گفتنددری‌بود. دری درفارسی‌سبکی بخصوص‌شمرده می‌شد ونه لهجه یازبانی. این زبان‌حتی به‌آسیای میانه یعنی بیرون ازمرزهـای شاهنشاهی ساسانیـان گسترش‌یافت و گسترش‌آن در روزگار ساسانیان آغاز شده بود. باقدرت فراوان ساسانیان و بارفتن بازرگانان ایرانی به شهرهایی مانند بخارا این زبان رواج گرفت - بویژه کـه سوداگران سغدی برای داد وستد بامردم قلمرو ساسانیان زبـان فارسی به‌کار می‌بردند. سپاهیان ساسانی‌مرزهای‌شاهنشاهی نیزدررواج فارسی

سهمی داشتند.

پس از پیروزی تازیان ایرانیان به ماوراءالنهر گریختند. از این مهمتر از نظر گسترش زبان آن بود که گروه انبوهی از ایرانیان وابسته به سپاهیان عرب یا بهتر بگوییم خادمان وموالی عربان به همراه ایشان به ماوراءالنهر آمده بودند. شك نیست که تازیان از فارسی برای ارتباط باسغدیان وهیتالیان ودیگر شهریارنشینها بهره می گرفتند. درروزگار عربان سغدی و دیگر لهجه‌های ایرانی جای به‌زبان فارسی پرداختند. ولی این لهجه‌ها در روستاها به جای ماندند همچنانکه بعضی از لهجه‌ها تاامروز هم درایران مانده‌اند. چیرگی فارسی بر لهجه‌های محلی به ویژه درقلمرو پاره پاره شدهٔ هیتالیان استوارتر بود و بلخ وبخارا هردو کانونهای فارسی درست شدند همچنانکه عربی درست نیز در آن دوشهر که مرکزهای بزرگ بازرگانی وفرهنگی بودند نوشته و خوانده می‌شد(مقدسی ص۳۲س۸). به‌عقیدهٔ من علتهای برشمرده‌شده دربالاموجب پیشرفت فارسی درآسیای‌میانه وافغانستان شد همچنانکه امروزهنوزهم درآن حدودبه‌فارسی‌تاجیکی وفارسی‌افغانی‌سخن گفته می‌شود.

اکنون بازگردیم به‌بحث دربارهٔ ادبیات نوین فارسی که به‌خط عربی نوشته می‌شد. می‌توانیم درخصوص آغاز آن حدسهایی بزنیم. دراینجا ما باسرشت شعرفارسی میانه که برپایهٔ هجایی بوده یابراساس فشار تلفظ کاری نداریم [۳۳]. در ساختن شعرهای نوین فارسی روش کهن را باافاعیل عربی درآمیختند وبحرهای بسیار فراوانی پدیدآوردند. شاید کهن‌ترین وبهترین نمونهٔ این پیوند شاهنامهٔ فردوسی باشد که به‌بحر متقارب ساخته شده است. اگر تاریخ این دگرگونی‌را بتوانیم ازروی شعرهای شاعران ایرانی که‌پاره‌هایی‌ازآنها مانده است پیدا کنیم باید بگوییم که این دگرگونی درزمان

گرایش شعرهای فارسی به‌عربی آغاز شد.

تقریباً درحدودسال ۸۵۰م. تا ۹۰۰ ازشعرهای محمدوصیف و بسام کرد گرفته تاشعرهای حسین خارجی درشعر آمیخته‌ای از عربی وفارسی می‌بینیم. پیش ازین روزگار درپاره‌هایی ازشعرهای ابوحفص سغدی وزنهای شعری فارسی میانه می‌بینیم. پس آفرینش شعر نوین فارسی شاید با دوران فرمانروایی طاهریان (ازحدود ۸۲۱ تا ۸۷۳م./۲۰۶ تا ۲۶۰ه.) همزمان بوده باشد. آشکار نیست که‌روایت مربوط به‌عباس مروزی که‌هنگام آمدن مأمون خلیفه به‌مرو در ۸۰۹م. /۱۹۴ه. قصیده‌ای ساخت‌ودر آن گفت که«کس برین منوال پیش‌ازمن چنین شعری نگفت» درست باشد [۳۴]. آغاز نوشتن فارسی نوین به‌خط‌عربی شایدچنین بود که واژه‌هایی ازفارسی‌را در شعر عربی به‌کار بستند وسپس اندیشهٔ نوشتن فارسی به‌خط عربی نیروگرفت وپراکنده شد. می‌دانیم که طاهریان هواخواه به‌کار بردن زبان عربی‌دردربارشان‌درنشاپوربودند وبازپسین ایشان به داشتن شیوهٔ عربی‌دلپسندی نام‌آورگشته بود [۳۵]. این دودمان باآنکه به‌اکراه به‌خلفا خدمت می‌کردند فرمانروایانی‌ایرانی‌ومستقل بودند ودردربار خویش به‌فارسی و بی‌شك به‌لهجهٔ پیش‌از اسلام سخن می‌گفته‌اند.

شاید دودمان صفاری که تباری ازمردم فرودست داشتند فارسی نوین‌را پیشرفت دادند. زیراکه یعقوب پایه‌گذار آن عربی نمی‌دانست و بنا بر روایتی‌خواهان آن بود که شعر به‌زبانی سروده شود که وی دریابد [۳۶]. پس چنین می‌نماید که نوشتن فارسی به خط عربی در میانهٔ سدهٔ نهم میلادی (سدهٔ دوم هجری) آغاز شده باشد. ولی در زمان سامانیان ادبیات فارسی شکوفان شد.

سامانیان از خاندانهای نژادهٔ ایرانی در ترمذ بودند و خویشتن را از

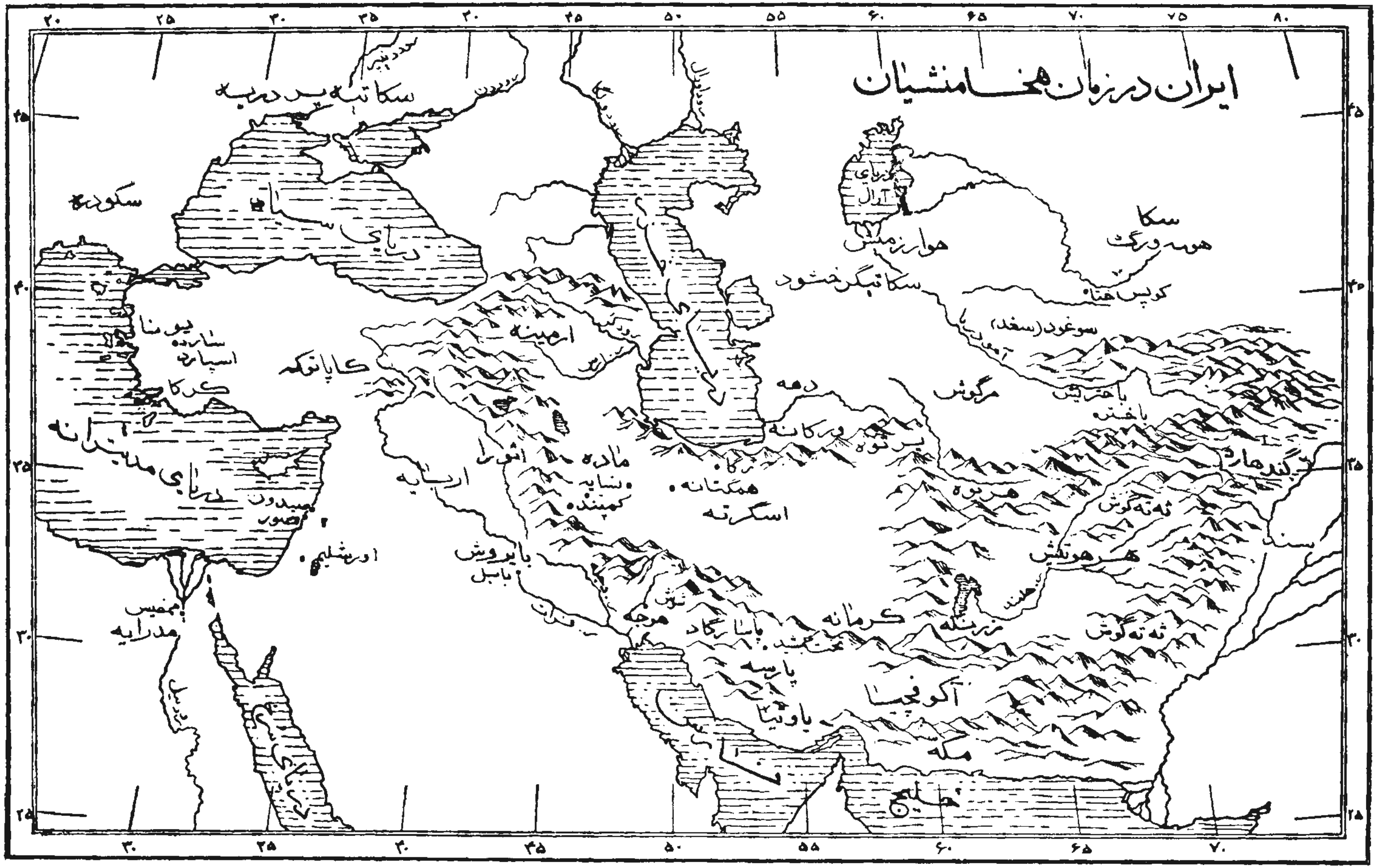
بازماندگان بهرام‌چوبین‌می‌دانستند ۳۷. سامانیان به‌سنتهای‌دهقانان‌ودلبستگی به داستانهای پهلوانی که رامشگران شاعر درماوراءِ النهر می‌سرودند پایدار مانده بودند. قدرت یافتن سامانیان در ماوراءِ النهر همزمان بود باسستی کار خلفای بغداد. طبقهٔ ملاك مشرق ایران نیز در این هنگام اهمیت بیشتری یافتند.

درمیان شاهان سامانی‌آسیای میانه و مشرق ایران که از۸۹۲م./۲۷۹هـ. (که سال به‌قدرت رسیدن اسماعیل بنیان‌گذار واقعی پادشاهی سامانی بود) تا ۹۹۹م./۳۹۰هـ.شاعران‌ودیگردانشمندان‌ازپشتیبانی بزرگی‌برخورداربودند. در دربار سامانیان به‌بخارا رودکی‌ودقیقی‌شعرهای‌بلندی به‌فارسی‌ساختند. زندگی تازهٔ فرهنگی ایران‌آغازشده بود. جالب‌آنکه کهن‌ترین نمونه‌های نثر فارسی سراسرترجمه ازعربی بودند مانند ترجمهٔ تاریخ طبری وتفسیرطبری. این زندگی نوین برپایهٔ اسلام‌گذاشته شده‌بود. نظم کهن مرده‌بود وجنبش شعوبیه نیز کهنه شده بود. نثرهای‌عربی‌را به‌فارسی ترجمه می‌کردند از آنرو که به گفتهٔ یکی‌ازمترجمان مردم ازتنبلی به‌خواندن عربی گرایش نشان نمی‌دادند. ادبیات نوین فارسی ناشی‌ازشورش برضداسلام یاعربی‌نبود؛ مضمونهای زرتشتی که درشعرآمده‌است وابسته به‌شیوهٔ رایج زمان‌بوده ونباید آن‌را نشانهٔ ایمان مردم به‌آیین‌زرتشت دانست. افسوس گذشته‌خوردن، درین روزگار بسیاررواج داشت به‌ویژه درمیان شاعران که روحی حساستر داشتند این اندوه گذشته معمول‌تربود. اما دیگربازگشت به‌گذشته ناشدنی بود.

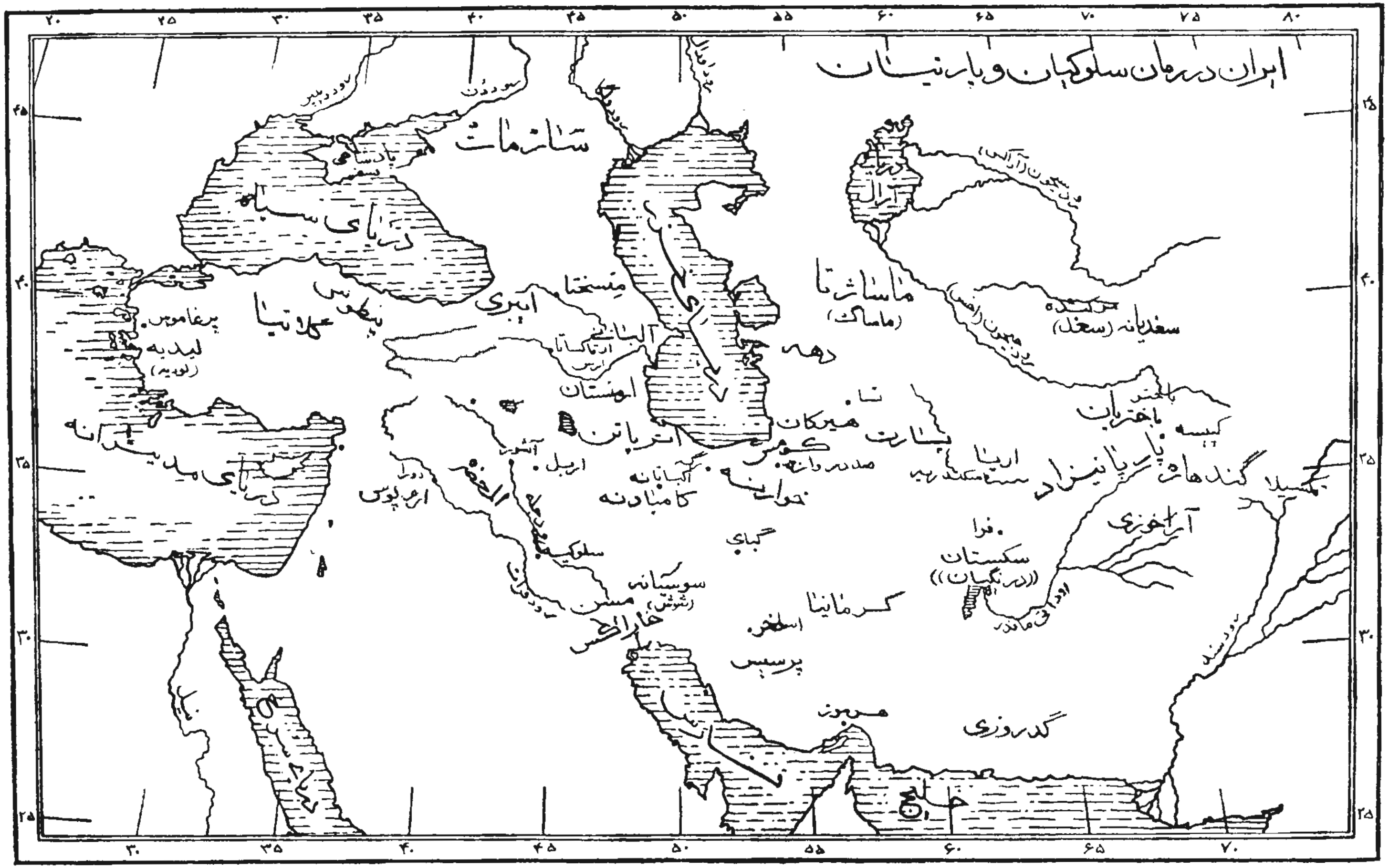
زبان فارسی نوین دیگر یکی‌اززبانهای اسلامی همپایهٔ عربی گشته بود. شك‌نیست که اکنون اسلام ازتکیه برزبان عربی بی‌نیازگشته بود. دیگراسلام دارای ملتهای بسیار وفرهنگی‌جهانی گشته بود وایران درگرداندن فرهنگ

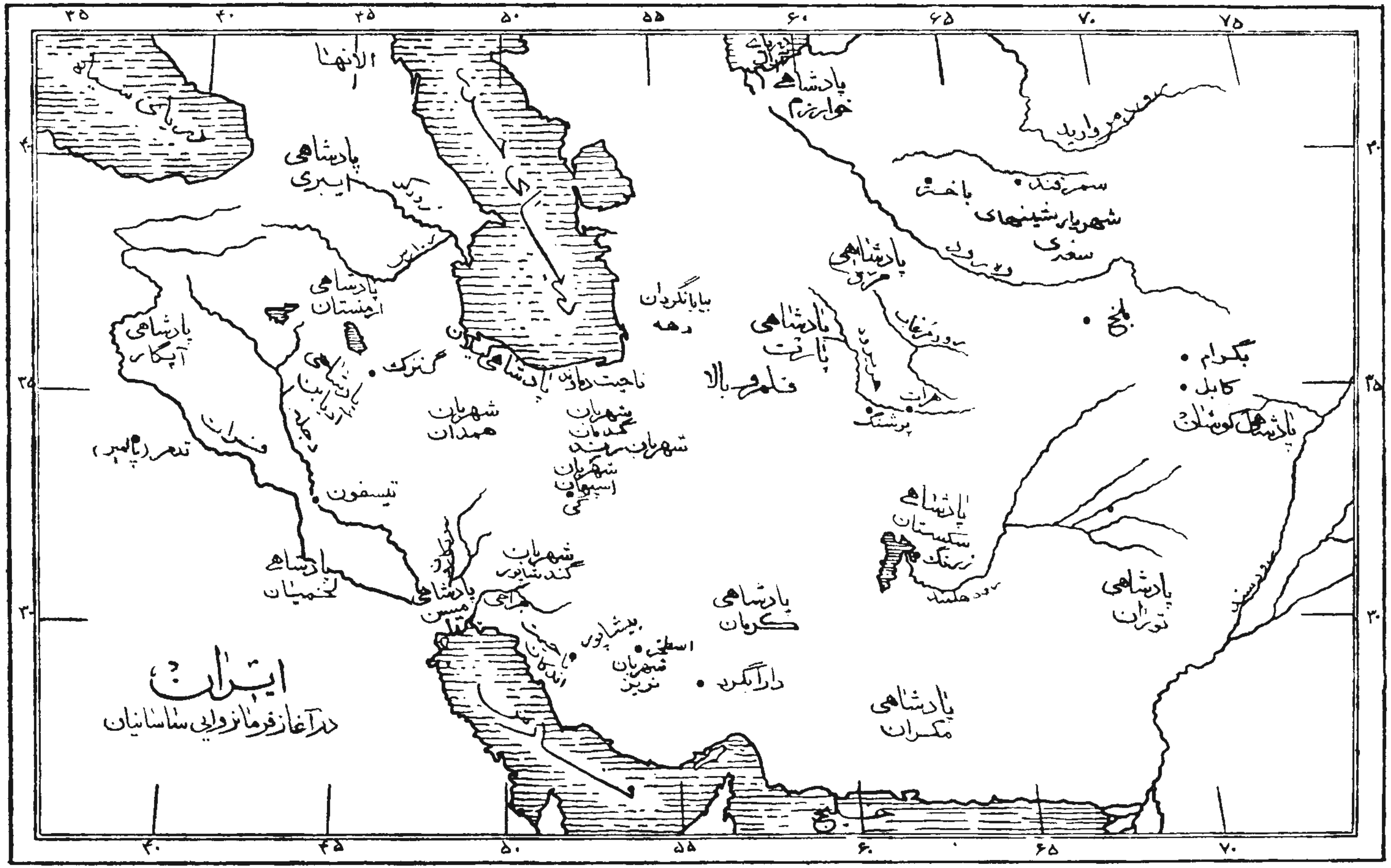
اسلامی نقشی بزرگ داشت . از لحاظی اسلام می‌بایستی دگرگون می‌شد تا آماده برای پذیرفتن ایرانیان می‌گشت . ازلحاظ دیگرهمچنانکه فرهنگ یونان وسیله‌ای شد برای انتقال اندیشه‌های مسیحیت تمدن ایران نیز برای اسلام بصورت چنین وسیله‌ای درآمد .

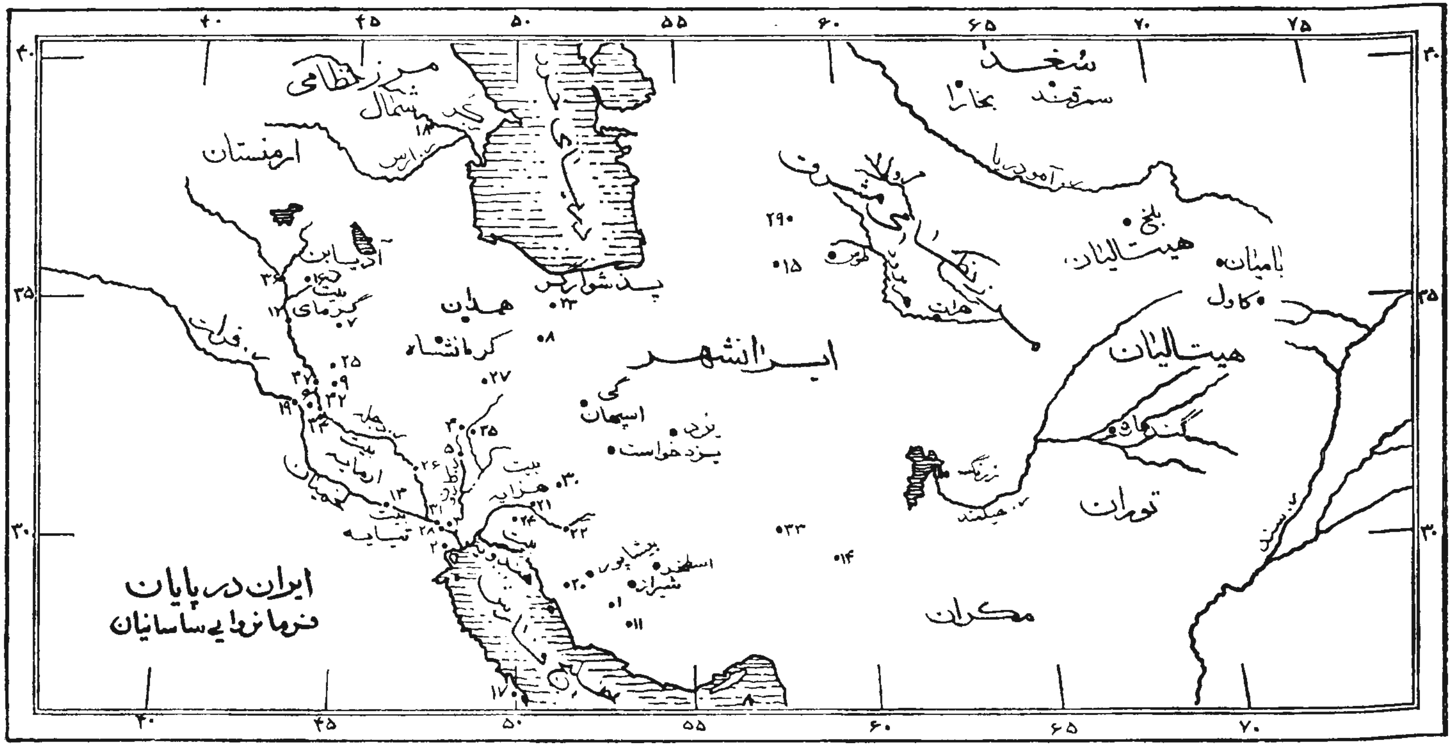
ایران‌اسلامی به‌راهی بس درخشان افتاد وحافظ وسعدی‌وخیام وبسیاری نویسندگان و هنرمندان دیگر دردامن خود پرورش داد . ولی درپشت این شعرهاوفرشها وهنرها که درسراسرجهان بلندآوازه شده‌اند میراثی ازگذشته نهفته‌است میراثی بس‌تابناك که سراسر آن به‌هم پیوسته‌است ونفوذش تابه‌امروز ادامه یافته‌است . این‌نفوذ اگرچه گاهی ازدیده نهان می‌شد ، بااینهمه همیشه برجای بوده‌است . آرزومندیم که این‌نفوذ واین‌میراث‌همچنان پایدار بماند .



ایران در زمان هخامنشیان
سکا
هوم ورگ
هوارزمش
سکا تیگرخئود
سوغود (سغد)
مرگوش
باختریش
گندهاره
هریوه
ثه ته گوش
هرهوتش
زرنکه
کرمانه
پارسه
آکوفچیا
مکه
خلیج
پارت
ورکانه
دهه
ماده
اثورا
همگمتانه
اسگرته
ارمینه
کاپاتوکه
اربایه
بابیروش
بابل
پاسارگاد
تخت جمشید
شوش
هوجه
یاونا
سارده
اسپارده
کرکا
اورشلیم
صیدون
صور
ممفیس
مدرایه
سکودره
سکا تیه پردریه
دریای سیاه
دریای مدیترانه
دریای آرال


ایران در زمان سلوکیان و پارتیان
سارمات
دریای سیاه
کاپادوکیه
ایبری
آلبانیا
آتروپاتن
ماساژتا
(ماساک)
سغدیانه (سغد)
باختریان
پارتیانا
هیرکان
پارت
نسا
دهه
سکستان
گدروزی
پرسیس
اصطخر
کرمانیا
سوسیانه
(شوش)
سلوکیه
خاراکس
گبای
کامبادنه
خوارنه
همدان
اردبیل
آشور
آریا
اسکندریه
فرا
آراخوزی
خلیج فارس
دریای مدیترانه
لیدیه
(لودیه)
پرغاموس
گالاتیا
پنطوس
دریای خزر
دریاچه آرال
رود سند
رود فرات
رود دجله
رود جیحون
رود سیحون
رود ولگا
رود دنیپر
رود هیرمند


ایران
در آغاز فرمانروائی ساسانیان
پادشاهی ایبری
پادشاهی ارمنستان
پادشاهی آپگار
تیسفون
شهربان همدان
پادشاهی میسن
پادشاهی لخمیان
شهربان گندشاپور
اسطخر
داراگرد
پادشاهی کرمان
پادشاهی پارت
پادشاهی مرو
پادشاهی خوارزم
سمرقند
بلخ
بگرام
کابل
پادشاهی کوشان
پادشاهی سکستان
زرنگ
پادشاهی توران
پادشاهی مکران
هرات
تیسفون



ایران در پایان
فرمانروایی ساسانیان
مرز خطامی
شمال
ارمنستان
آدیابن
گرمای
همدان
کرمانشاه
فرات
ایرانشهر
ری
اسپهان
یزد
یزدخواست
هزاره
تیسابه
شیراز
بیشاپور
اسطخر
پدشوارگر
مرو
سغد
سمرقند
بخارا
آمودریا
بلخ
هیتالیان
بامیان
کاول
هیتالیان
زرنگ
هیلمند
توران
مکران

حواشی

فصل اوّل

۱ . هرودوت در کتاب‌هفتم بند ۶۲. موسی‌خورنی در کتاب‌اول بند ۲۹ اصطلاح arik به معنی «آریان» ونیز -mar و -med را برای مادها بکار برده است .

۲ . تنها اشاره‌ای که به نژاد آریا شده در هرودوت کتاب سوم بند ۹۳ و کتاب هفتم بند ۶۶ ودر آریان کتاب هفتم فصل‌ششم بند ۳ آمده است. امامی‌توانیم آریا* را بانام هرات کنونی برابربدانیم. بابلیان آن‌را *a-ri-e-mu* می‌گفتند که‌شاید از Aria* یا Areia یونانی گرفته بودند. (در آرامی لفظ *ryk* شاید اشاره باشدبه آریا یاآریان) .

۳ . بخش هرات که‌درفارسی‌میانه هریو *hryu* نامیده‌شده نام‌خویش‌را ازگاه باستان‌نگاه داشته است. این نام رانباید از نظر زبانشناسی‌با آریا اشتباه‌کردگواینکه دلایل تاریخی وجود دارد که درزمان پارتیان یونانیان می‌کوشیدند تا آریا را بابخشی که آریا خوانده میشد یکی جلوه دهند.

4 . Polybius, *Historia* X. 28.

فصل دوم

1 . A. Meillet, *Linguistique historique et linguistique générale* (Paris, 1921),15.

2 . Cf. J. Pokorny, *Indogermanisches Etymologisches Wörterbuch* (Bern, 1959), 15.

3 . *Ibid.*, 62.

4 . A. Meillet, *La religion indo-européenne*, in *op.cit.*, 323-334.
این‌مطالب از Meillet است ومن نظریات کلی او را می پذیرم .

5 . J. Vendryes, *Correspondances entre l'indo-iranien et l'italo-celtique, Mémoires de la société de Linguistique*, 20 (Paris, 1918), 272.

6 . Meillet, *op. cit.*, 323.

۷ . بهترین اجمال نظر دومزیل را می‌توان در نوشته‌اش به‌نام:
L'idéologie tripartite des Indo-Européens (Brussels, 1958) یافت.

8. E.g. S. Wikander, ***Germanische und Indo-Iranische Eschatologie, Kairos, Zeitschrift für Religionswissenschaft,*** 2 (1960), 83; ***Frän Brävalla till Kurukshetra, Arkiv för Nordisk Filologi,*** 75 (1960), 183; A.V. Ström, ***Das indo-germanische Erbe in den Urzeit-und Endzeitschilderungen des Edda-Liedes Voluspa, Akten des X. Internationalen Kongresses für die Geschichte der Religionen*** (Marburg, 1961).

9 . E.g. M. Molé, ***La structure du premier chapitre du Vidēvdāt, Journal Asiatique*** (1951), 283, and J. Duchesne-Guillemin, ***The Western Response to Zoroaster*** (Oxford, 1958).

10 . G. Redard in ***Kratylos,*** 1(1956), 144.

11 . J. Hertel, ***Die Methode der arischen Forschung*** (Leipzig, 1926).

۱۲ . نوشته‌های ختیها (یا حتی ها) و آشوریها گاهی نامهائی گمراه‌کننده دارند، زیرا در مورد هوریها و میتانیان و برخی نامهای دیگر گویی بی‌توجه و بی تشخیص به‌جای یکدیگر بکار رفته‌اند. ر.ك.
P. Thieme, ***The Aryan Gods of the Mitanni Treaties, Journal of the American, Oriental Society,*** 80 (1960), 301-317.

۱۳ . مقایسه کنید با :
M. Mayrhofer, ***Zu den arischen Sprachresten in Vorderasien, Die Sprache,*** 5 (1959), 77-95.

واژه‌های مترادف «یک» عبارتند از ***aika**** به آریایی و ***aika**** به ایرانی ریشه و ***eka*** به هندی . من رشتهٔ مشتقات دیگری را برای همین واژه در اوستایی و فارسی باستان از ریشهٔ هند و اروپائی پیشنهاد میکنم : هند و اروپائی ***oiuo**** و آریایی ***aiva**** با یك ***ka*** درپایان این واژه در فارسی باستان. ولی ***aiva_ka**** < ērak فارسی میانه < ***yak*** فارسی نوین مسئله‌ای دیگرست. شاید درینجا بایستی ***aika**** < ***yak*** را بستگان نزدیکتری گمان بریم همچنانکه ***aëxa*** در اوستایی < ***yax*** به‌معنی «یخ» باهم نزدیکترند. وارون یا وارونه اشکالات بیشتری دارد. اما هم لفظ ایرانی ریشه و هم آریایی آن ***var-**** است همچنانکه لفظ استنباطی اوستایی آن ***vourune**** همانند ***vouru*** اوستایی < ***varu -**** ایرانی ریشه است که به‌معنی «پهن» است مقایسه کنید با :
E.P. Hamp, Varuna and the suffix-***una, Indo-Iranian Journal,*** 4(1960), 64
مقایسه کنید با Thieme (در کتاب نامبرده در حواشی ۱۲) ص ۳۰۱ .

۱۴ . البته شاید در هند و اروپائی تقسیمات دوگانه‌ای از لهجه‌ها بوده باشد و این هردو **oiqo*** و **oiuo*** در مشتقات بعدی اثر گذاشته‌اند. درینجا ما ازنظر Brugmann دربارهٔ فرضیهٔ هندو اروپائی* ــ آریایی* پیروی میکنیم هرچند که این فرضیه تجدید نظری لازم داشته باشد.

۱۵ . درینجا مـا در نظر داریم کـه تنها اطلاعات فرهنگی و تاریخی را از منابع گوناگون بـه دست آوریم و با استنباطهای زبانشناسی منتها با مسایل زبانی واژه‌ها و دستور زبان یا نحوکاری نداریم.

۱۶ . این نکته از واژه - krsi سانسکریت به‌معنی «کشاورزی» و -**karšu** اوستایی و واژه‌های دیگر وابسته به این زبانها آشکار می‌شود. گفتیم که آریاییها از هند و اروپاییانی بودند که چون به‌جایگاه تازه خود رسیدند بیابانگرد شدند و سپس به‌زندگی‌شبانی و کشاورزی بـازگشتند. یکراه دیگر بـرای حل این مشکل آنست کـه بگوییم آریایی‌ها در همان آغاز آشنایی با کشاورزی از دیگر اقوام هند و اروپایی جدا شدند. بااین می‌توانیم واژه‌های متعدد هند و ایرانی را برای کشاورزی در برابر واژه‌های دیگر هند و اروپایی توجیه کنیم.

17 . C.f. R.N. Frye. *Georges Dumézil and the translators of the Avesta, Numen,* 7(1960), 161 foll.

18 . Pokorny, *op. cit.* 184.

19 . C.f. W. Rau, *Staat und Gesellschaft im alten Indien* (Wiesbaden, 1957), 17.

20 . H. Ljungberg, *Hur Kristendom kom till Sverige* (Stockholm, 1946), 27.

21 . P. Thieme, *Mitra and Aryaman* (New Haven, Connecticut, 1957), 59, 61.

۲۲ . از ترجمهٔ K. Geldner. در:

Der Rig-Veda, 3 (Cambridge, Massachusetts, 1951), 384; text ed. T. Aufrecht 2(Bonn, 1877), 445.

ترجمهٔ گلدنر ازمصرع سوم ***den gleichgewillten (Gegenstand des) Preises, die Keule*** اندکی بیش از حد شاعرانه است.

23. H. Berger, ***Die Burshaski-Lehnwörter in der Zigeunersprache Indo Iranian Journal,*** 3(1959), 17. Also ***Münchener Studien zur Sprach wissenschaft,*** 9(1956), 4 foll.

۲۴ . من این فرضیه را که براهوئیها گروهی از دراویدیها هستند که در دوران تاریخی از دکن Deccan به‌مکران مهاجرت کرده‌اند نمی‌پذیرم.

۲۵ . مثلا دیفتانگ ai آریایی در زبان اوستایی برجای مانده و در ودایی هندی‌مبدل به e شده است.رجوع کنید به :

A. Meillet, *Sur le texte de l'Avesta, Journal Asiatique* (1920), 187 foll. *and Memoires de la société de linguistique*, 18(Paris, 1913), 377.

۲٦ . منابع کهن در کتاب :

A. V. Jackson, *Zoroaster* (New York 1898), 152-157 گردآوری شده‌اند رجوع کنید به :

C. Clemen, *Die griechischen und lateinischen Nachrichten über die persische Religion* (Giessen 1920).

۲۷ . چنانکه در بسیاری از نوشته‌های تازه آمده است مثلا در :

H. S. Nyberg, *Die Religionen des alten Iran* (Leipzig, 1938), 28.

۲۸ . منابع در کتاب نامبردهٔ Jackson صفحهٔ ۱۵۷ آمده است.

۲۹ . سال ۲۵۸ را Nyberg (در کتاب نامبردهٔ او صفحهٔ ۳۳-۳٤) تاریخی خیالی و خرافی و هرتسفلد در *Zoroaster*, 1 (Princeton, 1947), chapter one تاریخی پنداشته است.

30. W. B. Henning, *Zoroaster* (Oxford, 1951), 41.

۳۱ . رجوع کنید به: O. Klima, *The Date of Zoroaster, Archiv Orientálni*, 27 (Prague, 1959), 558.

در ص٥٦٤ این کتاب تاریخ زرتشت را از ۷۸٤ تا ۷۰۷ پیش از میلاد دانسته است.

32. Cf. Jackson, *op. cit.*, 19-22.

33. H. Humbach, *Die Gathas des Zarathustra*, 1 (Heidelberg, 1959), 74.

34 . A. Christensen in *Handbuch der Altertums-Wissenschaft, Kultur geschichte des alten Orients*, Dritter Abschnitt, Erste Lieferung (Munich, 1933), 217, and his *Les Kayanides* (Copenhagen, 1932), 69.

35. I. Gershevitch in E. B. Ceadel, *Literatures of the East* (London, 1953), 56.

36. M. Boyce, *Zariadres and Zarēr', Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, 17 (London, 1955), 474.

37. A. Christensen, *Les Kayanides* (Copenhagen, 1932), 138.

۳۸ . هوشنگ نوهٔ کیومرث به گفتهٔ فردوسی نخستین مرد (و پادشاه) بود. Uzav یا

Zav که در اوستا Uzava یاد شده به گفتهٔ بندهشن پدر Kavata بود. سلسلهٔ نسبت این شاهان بسیار درآمیخته و ناآشکارست.

39. C.f. J. Duchesne-Guillemin, *Le commencement et la fin du monde selon les mazdéens, Akten des X Internationalen Kongresses für die Geschichte der Religionen* (Marburg, 1961).

۴۰ . ریشهٔ لقب کی Kavi نا آشکار است. چنانکه K. Barr در:

Avesta (Copenhagen, 1954), 206 می‌گوید شاید این لقب به‌پیشوای قبیله که تشریفات دینی و خواندن درست سرودهای مذهبی را انجام می‌داد اطلاق می‌شد. در فارسی میانه یا پهلوی چنانکه درکتابها آمده است واژهٔ kay>kavya* و kavaya اوستایی که ریشهٔ نام کیانیان باشد یافته می‌شود.

نامهای هشت‌تن ازکیان در پهلوی چنین است:

Kai Kavad, Kai Apiveh, Kai Kaus, Kai Arish, Kai Pishin, Kai Vyarsh, Siyavush, Kai Khusrav.

گفته‌اند که Kaus و Arish و Pishin و Vyarsh برادر بودند. این گفته اعتقاد خواننده را نسبت به‌تاریخی بودن این دودمان سست میکند.

۴۱ . ر. ك. بحث جالب دربارهٔ آبیاری و سازمان سیاسی پیش از هخامنشیان در :

V. M. Masson, *Drevnezemledelcheskaya kultura Margiany* (Moscow, 1959), 122-135.

42 . Ctesiae Fragmenta, ed. C. Müller (Paris, 1828), 14. Diodor II. 2. 5.

43 . See M. M. Dyakonov, *Slozhenie klassovogo obshchestva v Severnoi Baktrii', 19 Sovetskaya Arkheologiya* (1954), 129.

44 . J. Markwart, *Wehrot und Arang* (Leiden, 1938), 8.

45 . Zoroaster, *op. cit.*, 42.

۴۶ . رابطهٔ مادها با مشرق ایران و نفوذ ایشان در آنجا از داستان Zariadres و Odatis که در نوشتهٔ:

(F. Jacoby, *Fragmente Gr. Hist.* no. 125, fr. 5, vol. II B, and pp. 660-661). Athenaeus آمده است آشکار می‌گردد.دو برادر برایران فرمان می‌راندند یکی Hystaspes در ماد و دیگری Zaridres در مشرق ایران تا رود سیحون یا سیر دریا. و نیز نامهای باختر (Bākhtrish) و درنگ (Zranka) که درکتیبه‌های فارسی باستان

آمده است. ترکیب مادی دارند (z بجای tr, d بجای sh) تا فارسی. این می‌نماید که مادها پیش از هخامنشیان بامشرق رابطه داشته‌اند. همچنین سازمانهای حکومتی ماد که‌از آن‌پارسیان پیروی کردند نشان میدهد که شاهنشاهی ماد حکومت ازهم‌گسیخته و نابسامانی نبود، بلکه شاهنشاهی منظمی بود.

47 . J. Marquart, *Ērānshahr* (Berlin, 1901), 157.

۴۸ . محمود کاشغری درکتاب دیوان لغات الترك ـ ج۳ (چاپ استانبول به سال ۱۹۱۷/۱۳۳۵) ، ص ۱۱ .

۴۹ . رجوع کنید به *Zoroastrian Problems in the Ninth Century Books.* 1- 78، (Oxford, 1943) اثر H. W. Bailey لفظ hvarnah - لفظ دو مرتبه ساخته شدهٔ فارسی باستان است و اوستایی آن Khvorənah است. این واژه مرادف واژهٔ ترکی کهن یا حتی آلتائی بمعنی فضل خداوندی و همانند لفظ ترکی اخیر - qut بود.

50 . Herodotus VII. 64, and Pliny, *nat. hist.*, VI. 50.

51 . H.W. Bailey, *Languages of the Saka*, in B. Spuler, ed. *Handbuch der Orientalistik*, I,4 Iranistik (Leiden, 1958), 133.

دراینجاوی‌دهه Daha وآلمانی Alemanni را باهم می‌سنجد که هم‌به معنی «مردان»است وهم نام قبیله است.

52 . A.J. van Windekens, *Les noms des Saces et des Scythes, Beiträge zur Namenforschung*, 1 (1949), 98-102.

دراینجا می‌کوشد تا لفظ saka> به ایرانی svaka* را باسکاها ازراه ریشه هند و اروپایی keu- (S)* که به‌معنی «پاسداری کردن» است‌مربوط کند. O. Szemérenyi به‌این‌نظریه‌در Iranica, ZDMG, 101(1951) 212 تاخته است و saka را از ریشهٔ‌ایرانی -sak* به معنی «برو- روان‌شو- بدو» دانسته است ونیز بادلایل قطعی تری لفظ skutha* ایرانی = لفظ سکایی «کمانگر» گرفته که از ریشهٔ هند و اروپایی -skeud* به معنی «تیر انداختن» آمده است.

۵۳ . کتاب نامبردهٔ Bailey، صفحه ۱۳۲.

54 . J. Markwart, Das erste Kapitel der Gatha ushtavati, (Rome, 1930), 43.

۵۵ . G. Posener, *La première domination Perse en Égypte,* (Cairo, 1936), 185. جنگاوران «دارندهٔ خود نوك تیز» یادشدهٔ دربشت ۱۱: ۳۰ اوستا را نمی‌توان باقطعیت با سکاها مربوط ساخت. زیرا که سغدیان نیز «کلاههای نوك‌تیز»

داشتند،این‌مطلب اخیر از کتیبه‌های ترکی کهن (Tonyuquq Inscription, line 46) برمی‌آید.

56 . J. Marquart, *Untersuchungen zur Geschichte von Eran*, 2 (Leipzig, 1905), 78.

57 . Strabo XI. 513, discussed in W.W. Tarn, *The Greeks in Bactria and India* (Cambridge, 1951), 479,540.

۵۸. See R. Kent, *Old Persian* (New Haven, 1950), 177. S.P. Tolstov, *Auf den Spuren der Altchoresmischen Kultur* (Berlin, 1953), 89. این واژه را با هوریان‌بین‌النهرین باستان مربوط دانسته است که دشوار می‌توان‌آن‌راپذیرفت.

59 . Ch. 123 is translated in J. De Groot, *Chinesische Urkunden zur Geschichte Asiens*, 2 (Berlin, 1926), 35, and F. Hirth, in *JAOS*, 37 (1917), 89 foll.

60 . W. B. Henning, *Mitteliranisch* in B. Spuler, *Handbuch* (note 51), 108.

61 . I. Gershevitch, *The Avestan Hymn to Mithra* (Cambridge, 1959), 176, and H. W. Bailey in *Bulletin of the School of Oriental Studies*, 6(1932), 951.

62 . M. M. Dyakonov, *Drevnyaya Baktriya*, in *Po Sledam Drevnikh Kultur* (Moscow, 1954), 328, and the *Istoriya Uzbekskoi SSR*, 1 (Tashkent, 1955), 37.

63 . Istoriya, *op. cit.*, 39, and E. Herzfeld, *Zoroaster*, 2(Princeton, 1947), 449.

64 . J. Markwart, Die Sogdiana des Ptolemaios, *Orientalia*, 15(1946), 295.

65 . J. Markwart, *A Catalogue of the Provincial Capitals of Ērānshahr* (Rome, 1931), 34.

۶۶. J. Marquart, *Untersuchungen* (note 56), 73, 177. و یادآور می‌شود که در بند ۶ کتیبهٔ بیستون در متن بابلی و عیلامی واژه‌هائی‌هست که ازفارسی باستان گرفته‌شده‌مانند *para-uparisaina بمعنی «زمین‌جلو کوههای(جنوب‌هندوکش)» . از پیشنهادهای هرتسفلد در: *Archeologische Mitteilungen aus Iran*, 1 (Berlin, 1929), 99 یکی آنست که

Sattagydia همانا پنجاب است و دیگرآنکه اگر Sattagydia از Sapta Sindhava ریشه گرفته باشد متضمن مشکلاتی خواهد بود. زیرا که به نظر او لفظ - Hindu کتیبه‌های فارسی باستان مترادف با سند امروزی واقع در پائین مسیر آن رود می‌شود. داریوش شاید بر هردوبخش پنجاب و سند فرمان می‌رانده. شاید هم از نظر ایرانیان «هند» بیشترسرزمین‌های کناو سند بوده است.

67 . Cf. Gershevitch, *op. cit*, 174-175.

68 . Article *Afghanistan*, in *Encyclopaedia of Islam*, 2 ed.

69 . Herzfeld, *Zoroaster*, 728.

70 . I. M. Dyakonov, *Istoriya Midii* (Moscow, 1956), 69.

71 . W. W. Tarn, *The Greeks in Bactria* (note 57), 294.

۷۲. W. Eilers, *Der Name Demavend, Archiv Orientální*, 22(1954), 357 and 24(1956), 188. روشن نیست که لفظ Pilakku اکدی به‌معنی «تبر» باشد.

۷۳. W. Eilers *apud* W. F. Leemans, Trade Relations of Babylonia, *Journal of the Economic and Social History of the Orient*, 3(1960), 29.

در اینجا وی میگوید که ریشهٔ این نام *Mak-kirân* بمعنی «ساحل‌مکه» است و مکه Maka خود صورت ایرانی شدهٔ نام کهن جایگاه Makan* و *Má-gan* سومری است . ایـن بهترین توجیهی است که برای این‌نام یافته‌ام . با این همه یك گره ناگشوده می‌ماند زیرا کـه با این فرضیه چنین تصورشده است که *Maka-karana** بمعنی «پایان یامرزمکه» است و نه«ساحل». از این گذشته تفاوت میان *Ma-ak* اکدی به‌جای *Maka* فارسی باستان ونام اکدی*Ma-ka-na* بجای Magan متضمن اشکال است. دربارهٔ بارز Bariz رجوع کنید به :
Herzfeld, *Zoroaster*, 734.

74 . Markwart, *A Catalogue*, *op. cit.*, 77.

75 . Cf. E. Benveniste, *l'Eran-vez*, *etc. BSOS*, 7 (1934), 274.

76 . Eilers, *op. cit.*, 373.

77 . P. Thieme, *Mitra and Aryaman* (New Haven, 1957), 80.

۷۸. Gershevitch in *Asia Major*, 2(1951), 141-142 با توضیحاتی از هنینگک و بیلی و درایور G. R. Driver در :
Aramaic Documents of the Fifth Century B. C. (Oxford , 1957) , 63.
دربارهٔ لفظ maryaka* فارسی باستان ر.ك.
H. W. Bailey in *Rocznik Orientalistyczny*, 21 (1957), 66.

فصل سوم

1 . G. Cameron, *Histoire de L'Iran antique* (Paris, 1937), 49.

۲ . کوششهائی که برای تطبیق گوتی بـا آلبانی قفقاز (Udi) کـرده‌اند مورد تأیید Yampolskii واقع نشده است رجوع کنید به :

I. M. Dyakonov, *Istoriya Midii* (Moscow, 1956), 110.

۳ . ایـن مفرغها فـراوان است و من از آوردن عکسهـای بسیار آنها در ایـن کتاب خودداری میکنم.

4 . E. H. Minns, ***The Art of the Northern Nomads*** (London , 1942), 25, and R. Ghirshman, ***Iran*** (London, 1954), 105.

5 . A. Godard, ***Les bronzes du Luristan, Orientalia Romana*** (Rome, 1958), 51-72.

6 . Ghirshman, *loc. cit.*

7 . E. Herzfeld, ***Archaeological History of Iran*** (London, 1935), 2.

8 . I. M. Dyakonov, ***Istoriya Midii,*** 282, note.

۹ . تاریخ قدیمتر را A. Godard در : ***Le trésor de Ziwiyé,*** (Haarlem, 1950), 12 یادکرده و تاریخ بعدی که به حقیقت نزدیکتر می‌نماید در حدود ۶۲۵ پیش از میلاد است. یعنی وقتی که سکز Sakkiz پـایتخت سکاهائی که از ۶۵۳ تا ۶۲۵ در این سرزمین فرمان رانـدند برافتاد. گفتهٔ گدار راکـه سکز نام سکائیان سکا Saka-Scythian بوده دشوار می‌توان پذیرفت زیـراکـه سکز از نام رودی گرفته شد و محتمل نمی‌نماید که نام قبیله‌ای به‌آن شهر اطلاق شده باشد.

Cf. R. Ghirshman, ***Notes Iraniennes*** IV, ***Artibus Asiae,*** 13 (1950), 201.

10 . Cf. G. A. Melikishvili, ***Nekotorye voprosy istorii maneiskogo tsarstva, Vestnik Drevnei Istorii,*** 1949(1), 57.

11 . Cf. G. A. Melikishvili, ***Nairi-Urartu*** (Tiflis, 1954), 19.

12 . I. M. Dyakonov, ***Poslednie gody Urartskogo gosudarstva, Vestnik Drevnei Istorii,*** 1951 (no. 2), 30.

13 . B. B. Piotrovskii, ***Vanskoe Tsarstvo*** (Moscow, 1959), 116, 241.

14 . Ibid, 124.

15 . G. Kapantsyan, ***Istoriko-lingvisticheskie raboty*** (Erevan, 1956), pp. 1-259.

16 . Piotrovskii, ***Karmir Blur,*** 1(Erevan, 1950), 77, fig. 48.

17 . R. Ghirshman, ***Iran*** (London, 1954), 123.

18 . K. L. Oganesian, ***Karmir Blur,*** 4 (Erevan, 1955), 7-8, 107. در اینجا میتوان بحثی کلی دربارهٔ معماری یافت .

19 . H. Frankfort, ***The Art and Architecture of the Ancient Orient*** (London, 1958), 189.

20 . G. A. Melikishvili, ***Urartskie klinoobraznye nadpisi*** (Moscow, 1960), 33.

21 . Franfort, ***op. cit.,*** 202.

22 . F. W. König, ***Alteste Geschichte der Meder und Perser*** (Leipzig, 1934), 8.

23 . ***Ibid.,*** 10.

24 . König, ***op. cit.,*** 20-21.

۲۵ . ریشهٔ ایرانی کیمریان و معنی نام ایشان که «پهلوان» باشد (به گرجی gmiri) مورد بحث Dyakonov (در کتابی که از آن نام بردیم، صفحات ۲۳۹ـ۲٤۱) قرار گرفته است. وی همچنین پیشنهاد میکند که ایشان قبیله‌ای از سکاها یا بخشی از ایشان بودند. در اینجا وی سکاها را بمعنی وسیع آن بکار برده است باوجود این بیشترنظر بهسکاهایی داشته که پیوند ایرانی داشتند.

26 . D. J. Wiseman, ***The Vassal-Treaties of Esarhaddon,*** Iraq, 20 (1958), 10.

۲۷ . نامهائی که برای بیابانگردان مهاجم بکار رفته‌اند گاهی خواننده را گمراه میکنند. چنین مینماید که آشوریان و بابلیان نام «کیمریان» را برای همهٔ بیابانگردان جنوب روسیه تاآسیای میانه بکار می‌بردند همچنانکه یونانیان «Scythian» و ایرانیان « سکا » را بههمین منظور بهکار میبردند. ولی قول دیاکونو Dyakonov که این هرسه نام را باید یکی پنداشت کاملا درست نمی‌نماید.

۲۸ . Wiseman (کتاب نامبردهٔ او صفحهٔ ۱۳). نام فرااِرتس Phraortes شاید از fravarti - ریشه گرفته باشد. خشتریته گویا «نام پادشاهی» باشد که (چنانکه در آینده از آن سخن می‌گوئیم) هخامنشیان داشتند. صورت بابلی خشتریته به گونه‌های مختلفی درآمده است.

۲۹ . صورت اکدی نام او U-ak-sa-tar بود بـا گونه‌هـای. مختلف. رجوع کنید به بحث :
W. Eilers in (*ZDMG*, 90 (1936), 174).

۳۰ . دربارهٔ سالنامهٔ حوادث این دوران ر.ك. :
D. J. Wiseman, *Chronicles of Chaldaean Kings*, (London, 1956), 15.

31 . Herzfeld, *Zoroaster*, 724.

۳۲ . Dyakonov (کتاب نامبردهٔ او صفحهٔ ۳۴۹). وی سغدیان را در فرمان مادها دانسته است.

۳۳ . نمونه‌های فراوانی از این واژه‌ها میتوان یافت‌مانند ba-ak-shi-ish که عیلامیان به‌باختر می‌گفتند و این واژه از - Bakshi* فارسی باستان گرفته شده ودر کتیبه‌های فارسی باستان این‌بخش را Bākhtrish نوشته‌اند.

۳٤ . R. Rorger and W. Hinz, *Eine Dareios-Inschrift aus Pasargadae*, *ZDMG*, 109 (1959), 127. هواداران این‌نظر که داریوش مخترع خط‌میخی فارسی باستان بـود همچون Weissbach و Hinz در ایـن نکته اصرار میورزند که فـارسی باستان ساختگی بود چون تنها در کتیبه‌های شاهی بکار رفته است و در تخت‌جمشید کـه مرکز فارس بود به‌خط عیلامی و آرامی نوشته‌اند. اما این سخن ایشان نمیتواند پاسخگوی پژوهش ما دربارهٔ مادها باشد.

۳۵ . من معتقد به‌یادکردن از واژهٔ - maga بمعنی «برادری و مانندآن»یاواژه‌های ناآشکار دیگر (یسنا ۷:۶۵) نیستم . زیرا ما با واژهٔ روشن و آشکار -magu بمعنی «روحانی» سروکار داریم.

36 . Etymologies are summarised in E. Benveniste, *Les Mages dans l'ancien Iran* (Paris, 1938), 20.

۳۷ . ترجمه از :
A. Leo Oppenheim in J. B. Pritchard, *Ancient Near Eastern Texts* (Princeton, 1950), 305. نام Ishtumegu را باید Ishtuvegu خواند امـا اشتقاق ایرانی بمعنی «زوبین‌ور» که در :
Herzfeld, *Archaeologische Mitteilungen aus Iran*, 7(1934), 128 آمده‌است قانع کننده نیست.

38 . C. Müller, *Fragmenta Historicorum Graecorum*, 3 (Paris, 1828): 406.

39 . Cf. Pritchard (note 37), 316.

۴۰ . بـرای سنجش داستان کـورش بـا داستانهای رومی و آلمانـی و مانند آنها ر.ك.
A. Bauer, *Die Kyros-sage und Verwandtes, Sitzungsber. der Akad.* (Vien-
G. Hüsing, *Beiträge Zur Kyros-Sage* (Berlin, 1906) فهم (na, 1882).
دشوار است.

41 . Note 38, pp. 398-406, and R. Henry, *Ctésias, les sommaires de Photius* (Brussels, 1947), 12 foll.

42 . G. Dyakonov, *op. cit.*, 17, 424, with references.

۴۳ . Pritchard (note, 37), 306 گوتیوم Gutium نامی است کهن و بابلی
و بهسرزمین میان آشور و ماد در مشرق دجله اطلاق میشده.

44 . See the discussion in O. Leuze, *Die Satrapieneinteilung in Syrien und im Zweistromlande, Schriften der Königsberger Gelehrten Gesell*, 11 (Halle, 1935), 182.

45 . Anaximenes, in Stephan of Byzantium *sub* Passargadai. References to all sources are in E. Herzfeld, Pasargadae, *Klio*, 8 (1908), 10 foll.

۴۶ . *Untersuchungen Zur Geschichte von Eran, Philologus*, Supple-
mentband 10 (Leipzig, 1905), 154. دربارهٔ اشتقاق واژههای مختلف از ایـن
گونه ر.ك. علی سامی در پاسارگاد (شیراز ۱۹۵۶) ص ۱۶ تا ۱۸ (متن انگلیسی) :
Ali Sami, *Pasargadae* (Shiraz, 1956), 16-18.

47 . R. Ghirshman, *Iran* (London, 1954), 123.

48 . Ali Sami (note 46), 42-43.

49 . Survey of the discussion in K. Erdmann, *Griechische und achaemenidische Plastik, Forschungen und Fortschritte*, 26 (1950), 10 foll.

۵۰ . در ۱۹۰۵ F. C. Andreas نخستین بـار گفت کـه صورت عیلامی نـام وی
Kurash بوده که پیش از Kurush فارسیباستان اصالت دارد. دربارهٔ اشتقاقهای کهن و نوین
این نام ر. ك. F. Weissbach در مقالهٔ *Kyros* در:
Pauly-Wissowa Realencyclopädie, Supplementband 4 (Stuttgart, 1924), 1128.

51 . E. Benveniste , *La ville de Cyreschata*, *Journal Asiatique* (1943-1945), 163.

52 . J. Charpentier, *Der Name Kambyses*, *Zeitschrift fur Indologie und Iranistik.* 2 (1923), 148, and K. Hoffmann, *Vedische Namen, Wörter und Sachen*, 21 (1940), 146.

53 . See the discussions of chronology in A. Poebel, *the Reign of Smerdis and Others*, *American Journal of Semitic Languages*, 56 (1939), 121-145, and R. Parker, *Persian and Egyptian Chronology*, ibid, 58 (1941), 285-299.

۵۴ . دربارهٔ متن آرامی ر.ك.
A. Cowley, *Aramaic Papyri of the Fifth Century B. C.* (Oxford, 1923), 241-271. شاید متن فارسی باستانی اصل است و احتمال میرود اکدی اساسی بوده برای متنهای دیگر.

۵۵ . بیشتر براساس (R. Kent, *Old Persian*, (New Haven, 1950 است. بەمتنهای بابلی و عیلامی رجوع نشده است.

۵۶ . اصطلاح huvāmarshiyush* موجب‌اشکال‌شده‌است. کنت Kent آن رابه‌عبارت «بەدست خویش کشته شد» ترجمه میکند ـ ص ۱۷۷. در بلوچی way miri = wadh بەمعنی «خود مردن» است یعنی مرگ طبیعی این‌مطلب اخیر در :
M. Longworth Dames , *Popular Poetry of the Baloches*, 2 (London, 1907), 200. آمده است. معادلهائی‌که در زبانهای هند و اروپائی دیگر داریم دلیل‌اند بریك مرگ‌طبیعی. ر.ك.
J. Markwart in *Caucasica*, 6, Part 2 (1930), 66, note 3.

۵۷ . یا کالاها را با لفظ افزار فارسی نوین‌که بمعنی «آلت ـ کالا» است مقایسه‌کنید. کنت Kent آن را به «چراگاهها» ترجمه‌کرده است. متن عیلامی متفاوت است و نا آشکار.

۵۸ . هرودوت در کتاب سوم بند ۷۲ میگوید که داریوش این‌کلمات را برای دفاع از دروغ‌گفته است. داستان غاصب در تاریخ ایران فراوانست. مثلا داستان اسماعیل میرزا پسر شاه‌طهماسب در روزگار صفویه همانند همین داستان اسمردیس Smerdis غاصب است.

59 . R. T. Hallock, *The «One Year» of Darius I*, *Journal of Near Eastern Studies*, 19 (1960), 36-39.

60 . W. B. Henning , *The Murder of the Magi*, *Journal of the Royal Asiatic Society* (1943), 135.

٦١ . معادل سانسکریت āyatana بمعنی «جائی که کسی به آنجا باز میگردد ـ جای استوار» مرادف pur بمعنی «دژ» است. پس این بمعنی جایگاه خانواده نمی‌تواند باشد.

٦٢ . J. Marquart, ***Fundamente israelitischer Geschichte*** (Göttingen, 1896), 48. داریوش همانا Spentadata روایت زرتشتیان است. این مطلب در Herzfeld (Zoroaster, 95) و دیگر جاها آمده است.

63 . G. Cameron, ***Persepolis Treasury Tablets*** (Chicago, 1948), 43.

٦٤ . عقیدهٔ König که می‌گوید مغان پیش از داریوش روحانیان کلده و مغان پس از داریوش زرتشتیان بودند ثابت نشده است .

Cf. F. W. König, ***Der falsche Bardiya*** (Vienna, 1938), 95, and 180, for the Magians.

65 . *Ibid.*, 87 for references.

٦٦ . برای ردگفتهٔ :

George Widengren of Uppsala in ***Numen***, 2, 1955, 81) و جاهای دیگر) مبنی براین‌که نام ایرانی خدای زروان (Chronos) در لوحهای میخی آمده است نکته‌ای می‌توان گفت . E. A. Speiser در ***Annual of the American Schools*** خاطرنشان میکند که این نام باید Zarwa(n) خوانده شود که یك آلههٔ هوری است و هیچ‌ربطی به‌زروان Zurvan ندارد.

67 . ***The Sacral Kingship of Iran, Numen***, Supplement, 4 (Leiden, 1959), 242-257.

68 - See Feodora Prinzessin von Sachsen-Meiningen ***apud*** F. Altheim, ***Geschichte der Hunnen***, 2 (Berlin, 1960), 125-167.

٦٩ . صورت فارسی باستان ***eisangeleus*** بیشتر با ***azdākara**** پیوند دارد که این واژه در سغدی و زبانهای دیگر نیز تأیید شده. ر.ك.

A. Meillet and E. Benveniste , ***Grammaire du vieux perse*** (Paris, 1931), 150.

٧٠ . Diodorus Siculus XVIII. 39. 7, and XLVIII. 4. 49 درمنابع ارمنی به‌اصطلاح ***hazarapet dran Ariats*** برمی‌خوریم که بمعنی « سپهسالار دروازه‌بان ایران» است که ظاهراً بعدها کار «نخست‌وزیر» را بعهده داشته است.

٧١ . درگبای Gabai (اصفهان) و Taoke (محلی در جنوب فارس). این مطلب در استرابون کتاب پانزدهم بند ٧٢٨ و Arrian, ***Indica***, XXXIX 3 و جاهای دیگر آمده است.

72 . W. Eilers, *Die Ausgrabungen in Persepolis, Zeitschrift für Assyriologie,* 53 (1959), 249 note. On the word for «paradise» see E. Benveniste in *Journal Asiatique* (1954), 309.

73 . See A. Pagliaro, *Riflessi di etimologie iraniche nella tradizione storiografica greca, Rendiconti della Accademia Nazionale dei Lincei,* 9 (Rome, 1954), 135 foll. For another etymology see p. 195.

۷۴ . ترجمهٔ A. D. Godley in the *Loeb Classical Series* (London, 1924), 97 واژهٔ *angaros* را از واژهٔ اکـدی *egirtu* و ایرانی *hangar** و مانند اینها دانسته‌اند. از آنجا که این واژه در آرامی و سریانی و مصری عامیانه [۱] آمـده است و مرادف معنی بیگاری است چنین مینماید که ایـن واژه بـه بابلیان بیشتر برسد تا به ایرانیان. واژهٔ *astandes* بمعنی «پیك‌شاهی» کـه پلوتارك در شرح احوال اسکندر آورده است شاید بمعنی پیاك نبوده است، زیرا که داریوش هرگز پیش از پادشاهی پیك نبوده است.

۷۵ . ریشهٔ واژهٔ *parasang* که در فارسی نوین «فرسخ» شده است پیوندی با «سنگ» و *thanga* فارسی باستان ندارد و بیشتر چنانکه مـارکوآت گفته است با ریشهٔ *-sah* بمعنی «آگهی کردن» پیوند دارد. رجوع کنید به :
Schaeder in *Ungarische Jahrbücher,* 15 (1935), 563. پارهٔ دوم این‌واژه را با واژهٔ *orosanges* (هرودوت کتاب‌هشتم بند۸۵) مقایسه کنیدمگر آنکه این‌واژه *huvarzaka** بمعنی «نیکوکار» باشد. *Stathmoi* در روزگار سلوکیان شایدبرپایهٔ شبکهٔ راههای هخامنشی استوار بوده است.

۷۶ . ترجمهٔ R. Kent, *Old Persian,* 132. عبارت «که درگذشته نبود» تنهادر متن عیلامی آمده است.

۷۷ . دربارهٔ کتیبهٔ تکسیلا ر.ك.
F. C. Andreas, *Nachrichten der Gesellschaft der Wissenschaften zu, Götingen,* 1931 کتیبه‌های دوزبانهٔ آرامی و یونـانی را D. Schlumberger و دیگران در *Journal Asiatique,* 1958 چاپ کرده‌اند وکتیبهٔ لغمان‌نیز توسط W. B. Henning در *Bulletin of the School of Oriental and African Studies,* 13 (1949), 80 foll. آمـده است در ایـن دو مقاله ازکتابها و مجله‌های دیگری در این باره نام برده شده است .

---

۱ ـ Demotic Egyptian زبان عامیانه و خطی بود که در مصر برای نوشتن امور روزمره و عادی از قرن هفتم پیش از میلاد تا قرن پنجم پس از میلاد رواج داشت. م.

۷۸ . این بهتر است تا ترجمهٔ «دستی» که Kent برای واژهٔ *maryaka** بدست داده است. به‌حواشی ۷۸ فصل دوم مراجعه کنید.

۷۹ . من از :

Benveniste in *Bulletin de la Société de Linguistique*, 47 (Paris, 1951), 37. پیروی کرده‌ام و *ha(n)dugā* را به‌معنی «**تأیید**» یا «**تأکید**» گرفته‌ام نه‌یك کتیبهٔ واقعی.

80 . A. T. Olmstead, *History of the Persian Empire*, (Chicago, 1948), 237. Cf. O. Leuze, *Die Satrapieneinteilung in Syrien und im Zweistromlande* (Halle, 1935), and M. Ehtécham, *L'Iran sous les Achéménides* (Fribourge, 1946), 162.

۸۱ . همانندهائی میتوان در واژه *karas* زبان لیتوانی و *Heer* آلمانی یافت و شاید هند و اروپاییان باآن مفهوم جنگاوران قبیله را میرساندند.

۸۲ . این نکته را Pagliaro (حواشی ۷۳) ص ۱٤۹ پیشنهاد کرده است.

83. E. Meyer, *Geschichte des Altertumus*, 4(Stuttgart, 1939), 70.

84. G. Cardascia, *Les archives des Murashu* (Paris, 1951), 7 foll.

85 . Letter 8 of G. R. Driver , *Aramaic Documents* (Oxford , 1957), 31.

86 . J. Hamatta, « *Elamica I* », *Acta Linguistica*, 4 (Budapest, 1954), 302 foll.

۸۷ . دربارهٔ موضوعهای کلی سکه‌ها رجوع کنید به‌صفحه ۷٤ کتاب E. Meyer, که در بالا از آن نام بردیم و در پارهٔ بسیاری از سکه‌ها که از دوران هخامنشیان در افغانستان پیدا شده ر.ك. :

D. Schlumberger, *Trésors monétaires d'Afghanistan*, *Mémoires de la délégation arch. franç. en Afghanistan* (Paris, 1953), 24-30.

88. F. Altheim and R. Stiehl, *Die aramäische Sprache unter den Achameniden* (Frankfurt, 1960), 173.

۸۹ . درین باره نوشته‌های فراوان در دست داریم ر.ك.

Kent, *Old Persian*, 112.

درآنجا فهرستی به‌دست داده شده است. ترجمهٔ کنت از آخرین عبارت به‌این شیوه که «من اهورامزدا و ارته Arta رابا سپاس پرستیدم». باآنکه از نظر دستور زبان درست است گمراه

کننده می‌باشد. زیرا که معنی آن بیش از آنست که شاه آهورامزدا را مانند کسان دیگر پرستید. معنی آن این است که شاه اهورامزدا را نه چنان که پرستندگان daiva به او می‌نگریستند، پرستید.

۹۰ . این عبارت در سطر دهم کتیبهٔ کعبهٔ زرتشت و سطر ۱۴ سرمشهد (با حروف شکسته شده و محو شده) آمده است. سومین کتیبه از کتیبه‌های نقش رستم بیش از آن خراب است که بتوان از آن چیزی دریافت آخرین ترجمهٔ قسمتی از آن را هنینگ (حواشی ۶۰ فصل دوم) ص ۱۰۲ کرده است.

۹۱ . من شخصاً معتقدم که میترا و آناهیته همواره مورد پرستش دودمان هخامنشی بوده‌اند، زیرا که عبارتهای «اهورامزدا با خدایان خاندان پادشاهی (**Vithalbish**) » و «اهورامزدا بزرگترین خدایان» چنانکه (در کتیبهٔ داریوش در تخت جمشید 24 d و 9 h آمده است) دشوار می‌تواند اشاره به خدایان بین‌النهرین یا غیر ایرانی باشد .

92 . Berossos in Jacoby, ***Fragmente Gr. Hist.*** (Leiden, 1958), Dritter Theil C, p. 391, 680, F 11.

93 . Cf. S. H. Taqizadeh, ***The Old Iranian Calendars Again***, ***BSOAS***, 14 (1952), 603.

94 . Gershevitch, ***The Avestas Hymn to Mithra***, 61 foll.

۹۵ . اشارات به اردو یسورا آناهیته در :

L. Gray, ***Foundations of the Iranian Religions***, (Bombay, 1927), 55 foll

گردآوری شده است .

96 . J. Harmatta, ***A recently discovered Old Persian Inscription***, ***Acta Antiqua***, 2 (Budapest, 1954), 1 - 14.

۹۷ . واژهٔ *hizmys* در نامهٔ ۶ سطر ۲ و *'hrzmy* در نامهٔ ۸ سطر ۲۳ صفحه ۱۶ و ۲۲ Cowley (حواشی ٥٤) آمده است. میبایستی یک واو پس از *h* می‌آمد.

فصل چهارم

1. See A. T. Olmstead, ***History of the Persian Empire*** (Chicago, 1948), 433.

۲ . بحث آن در :

W. W. Tarn, ***Alexander the Great***, 2 (Cambridge, 1948), 137

آمده است .

من با بیشتر نتایجی که تارن در بارهٔ سپاه و جنگهای اسکندر گرفته‌است همداستانم .

۳ . این نظر دربارهٔ تبادل پولی هخامنشی در :

B. Head, ***Historia Numorum*** (Oxford, 1911), 224. آمده است. موضوع سیاست پولی اسکندر درهم و مبهم است، ولی A . R . Bellinger درنامه‌ای به‌تاریخ ۶ آوریل ۱۹۶۲ می‌گوید که اسکندر پول خودرا برپایهٔ نیازمندیهای خویش در بخشی که سکه های زر فیلیپ و سیم آتنی در وضع اقتصادی مؤثر بود ترتیب داد و نسبت ۱÷۱۰ در نتیجهٔ بهره برداری از معدنهای پنگی Pangea بود که در دوران پادشاهی فیلیپ دایر بود. اسکندر ترتیبی ساده داد و ***drachmae*** را در همه جا با یک وزن سکه زد و یک ***Stater*** را برابر پنج ***tetradrachmae*** ارزش نهاد . ولی در نرخ ۱÷$۱۳\frac{۱}{۲}$ دوران هخامنشی تغییری نداد.

٤ . برطبق آئین‌بابلیان سالی که شاهی میمرد تا آخر سال راجزو پادشاهی‌اومیدانستند. سلوکوس در سال هفتم تقویم سلوکی بپادشاهی رسید. ر.ك.

A. J. Sachs and D. J. Wiseman, ***A Babylonian Kinglist of the Hellenistic Period, Iraq,*** 16 (1954), 202.

۵ . به‌گفتهٔ استرابون درکتاب یازدهم بند ۵۱۶ این دیوار ۱۵۰۰ ستادیا درازا داشت و پلینی درکتاب ششم بند ۱۸ میگوید که گرداگرد شهر ۷۰ ستادیا بود.

٦ . دربارهٔ سیاست جلب مهاجر سلوکیان ر.ك. :

M . I . Rostovtzeff , ***The Social and Economic History of the Ancient World,*** I (Oxford, 1941), 501; E. Bikerman, ***Institutions des Séleucides*** (Paris, 1938), 79, 87, 100, and W. Tarn, ***The Greeks in Bactria and India*** (Cambridge, 1951), 5-12.

۷ . همان‌کتاب، صفحهٔ ٦ و ۹ .

۸ . در این باره به‌طورکلی ازکتاب نام بردهٔ Bikerman صفحهٔ ۲۵٦ پیروی کرده‌ام.

9 . Bikerman, 197, Rostovtzeff, 518.

۱۰ . این «فرضیهٔ سیاسی» که ازکتیبه‌ها پدیدار شده تا روزگار رومیان پایدار بود. ر. ك. :

Meyer, ***Blüte und Niedergang des Hellenismus in Asien*** (Berlin, 1925), 43, and Rostovtzeff, 3, 1439. تعبیر این فرضیه در مورد آسیای صغیر بی‌شك با تعبیر آن در مورد ایران متفاوت است و ***ethné*** در یك محل با محل دیگر چه بسا که کاملا متفاوت باشد.

11 . Bikerman, 167.

12. W. Tarn, *Hellenistic Civilisation* (London, 1952), 130.

13. Bikerman, 199.

14. *Ibid,* 201-202.

۱۵. *Ibid,* 107 هیچ گواهی برای پشتیبانی از این سخن تارن (در : Appian, *Civil Wars,* V, 4. 18 نیافتم که بگفتهٔ (*Hellenistic Civilisation,* 142 هنگامی مارك آنتوان لاف از عدالت نظام مالیاتی روم می زدکه ده در صد از خرمن مردم افسس Ephesus در پادشاهی برغاموس Pergamon گرفته‌اند، رومیان از سلوکیان پیروی میکردند نه از بطلمیوسان.

16. References to sources in E. Bevan, *The House of Seleucus,* 2 (London, 1902), 120.

17. Bikerman, 123, Tarn, *Hellenistic Civilisation,* 155, Rostovtzeff, 506.

18. Tarn, *Hel. Civ.,* 156.

۱۹. Rostovtzeff, 3, 1427 آنتیوکوس اول شهر بابل را با بردن مردمش بهسلوکیه ویران ساخت. با این همه علم بابلیان همچنان ادامه یافت.

۲۰. دربارهٔ اسناد اورمان Avroman بزبان یونانی ر.ك. :
E. H. Minns, *Parchments of the Parthian Period from Avroman, Journal of Hellenic Studies,* 35 (1915), 22. دربارهٔ کتیبه‌های ماورای قفقاز ر.ك. مجموعهٔ :
K. V. Trever, *Ocherki Po istorii kultury drevnei Armenii* (Moscow 1953), 162 foll. وگزارش‌کاوش *Mtskheta* I(Tiflis, 1958), 70, *et passim.*

21. E. T. Newell, *The Coinage of the Eastern Seleucid Mints* (New York, 1938), 230.

22. Bikerman, 226.

۲۳. متن استرابون در اینجا ناآشکار است. روشن نیست که دژ اورا Ouera که وی در اینجا یاد میکند چنانکه مارکوارت در ایرانشهر ص۱۰۸ پنداشته است، همان قلعهٔ Ganzaka (گنزك Ganzak) باشد. شواهدی که در منابع (استفان بیزانسی و دیوکاس و مانند ایشان) آمده است نشان میدهد که دوشهر بوده‌اند بنام گنزك و فراسپه Fraaspa و نمی‌توان بااطمینان گفت که اورا شهر اخیر بوده است. قرار داشتن این دو شهر در تخت‌سلیمان آنچنانکه در *Pauly-Wissowa* آمده است موجب آشفتگی مطلب میشود .

V. Minorsky, ***Roman and Byzantine Campaigns in Atropatene, BSOAS*** 11 (1944), 263. فراسپه یا فراد (فراته) را در مراغه می پندارد.

24. V. Tscherikower, ***Die hellenistischen Städtegrundungen*** (Leipzig, 1927), 99.

۲۵ ـ دربارهٔ کتیبهٔ ۱۹۳ پیش از میلاد که از یادگارهای آنتیوکوس‌سوم‌است وفرمانی در خصوص پرستش همسر تاجدار اوست و نیز کتیبهٔ دیگری که شاید از سلوکوس چهارم بوده و در همین‌جا پیدا شده ر.ك. L. Robert, ***Hellenica***, 7 (1949), 1-30.

26. D. Schlumberger, ***et al., Une bilingue gréco-araméenne d'Ašoka, Journal Asiatique*** (1958), 1 foll.

27. W. B. Henning, ***Mitteliranisch*** in B. Spuler, ***Handbuch der Orientalistik*** (Leiden, 1958).

۲۸. پدیدار شدن خط ایرانی در سکه‌های پارتی یک سده بعد نخست در روزگار ولاش اول در حدود ۵۵ پس از میلاد هنگامی که تجدید حیات ایران به‌اوج خود رسیده بود آغاز گشت.

29. The best general studies of Seleucid seals are R. H. McDowell, ***Stamped and Inscribed Objects from Seleucia on the Tigris*** (Ann Arbor, 1935) and M. I. Rostovtzeff, ***Seleucid Babylonia: Bullae and Seals, Yale Classical Studies***, 3 (1932).

30. G. M. Richter, ***Catalogue of Engraved Gems of the Classical Style*** (New York, Metropolitan Museum, 1920), XXI.

31. McDowell, ***op. cit.***, 27-29.

32. Rostovtzeff, ***op. cit.***, 19 foll.

33. McDowell, 179.

34. Polybius, ***Histories***, XXIX. 21.

35. Bibliography in Rostovtzeff, ***Social and Economic History***, 3, 1533-1536. ایشان پیوند خود را با سلوکیان نیز برقرار کرده‌اند.

36. R. J. Forbes, ***Studies in Ancient Technology***, 2 (Leiden, 1955), 87.

37. ***Ibid.***, 4, 46-55.

38. ***Ibid.***, 3, 25, 113.

۳۹ . بیشتر آنچه در اینجا یاد شده از کتاب :
I. Mendelsohn, *Slavery in the Ancient Near East* (New York, 1949).
گرفته شده است.

40. *Ibid.*, 100-106

41. *Ibid.*, 99.

42. For the concise summary see G. Contenau, *Arts et Styles de l'Asie Antérieur* (Paris, 1948), 18 and K. Erdmann, *Griechische und achaemenidische Plastik, Forschungen und Fortschritte*, 26 (1950), 150 .

43. Cf . D . Schlumberger , *Descendants non-méditerranéens de l'Art grec, Syrie*, 37 (1960), 261.

٤٤ . نخستین کسی که این فرضیه را پیدا کرد Rostovtzeff بود ر.ك. بمقاله‌های او تحت عنوان :
Some New Aspects of Iranian Art, Seminarium Kondakovianum, 6 (Prague, 1933) , 161 , *L'art gréco-Iranien* , *Revue des Ars asiatiques* (Paris , 1933), 202, and other publications.

٤٥ . دربارهٔ ننه یا نانای بین‌النهرین ر.ك. :
K. Tallqvist, *Akkadische Götterepitheta* (Helsinki, 1938), 385.
دربارهٔ آناهیته ر.ك. به :
L. Gray, *Foundations of the Iranian Religions* (Bombay, 1927), 57.
برخی از دانشمندان را عقیده بر آنست که آناهیته ریشه‌ای غیر ایرانی دارد و از ننه مشتق شده است.

٤٦ . دربارهٔ نامه‌های سغدی Tun Huang ر.ك.
W. B. Henning in *BSOAS*, 12 (1948), 603 دربارهٔ نسا ر.ك. :
I. M. Dyakonov and V . A . Livshits in the *Sbornik v chest I. A. Orbeli* (Moscow, 1960), 329.

47. Tiflis ed. (1909), 409-410. For the Greek edition see V. Langlois, *Collection des historiens de l'Arménie*, I (Paris, 1880), 168. يك بررسی خوب از پراکندن آئین Nane و Nanai و Nana رامی‌توان در :
H. Ingholt, *Parthian Sculptures from Hatra* (New Haven, 1954), 12.
یافت .

48. K. Fischer, *Neue Funde zur indischen Kunst, Arch. Anzeiger des Deutschen Archäologischen Instituts,* (1957), 418.

اما برابر نهادن هرقل با بودا چنانکه فیشر گفته است قانع کننده نیست .

۴۹ . بسیاری پیکره‌های سفالین هرقل پیدا شده‌از سلوکیهٔ کنار دجله گواهی هستند برپایهٔ استوار این آیین در میان مردم. ر.ك :

von Ingen, *Figurines from Seleucia on the Tigris* (Ann Arbor, 1939), 106-108, plate XVIII.

50 . Cf. W. B. Henning, *An Astronomical Chapter of the Bundahishn, JRAS* (1942), 235.

51 . I. Gershevitch, *The Avestan Hymn to Mithra* (London, 1959), 66 *et passim.*

52 . R.C. Zaehner, *The Dawn and Twilight of Zoroastrianism* (Weidenfeld & Nicolson, London, 1961).

53 . *The Greeks In Bactria and India* XX .

54. Cf. V. F. Gaidukevitch, *Bosporskoe Tsarstvo* (Moscow, 1949), 57.

در بارهٔ یونانیان نوشته‌های فراوانی درجنوب روسیه بهزبان‌روسی هست. اما در زبانهای اروپای غربی چندان نوشته‌ای دراین باره نیست .

55. S. I. Rudenko, *Gornoaltaiskie Nakhodki i Skify* (Moscow, 1952), 20.

۵٦ . دربارهٔ نظریات ضدونقیض مربوط به سندیان و مائونیان. ر.ك

N.N. Pogrebova, *Voprosy Skifo-Sarmatskoi Arkheologii* (Moscow, 1952), 20, 34.

57 . E. I. Krupnov, *Drevnyaya Istoriya Severnogo Kavkaza* (Moscow, 1960), 68.

58. V. I. Abaev, *Osetinskii Yazyk i Folklor* (Moscow, 1949), 37.

پیوند میان Sauromat با Sarmat و Sairma اوستایی‌مورد بحث‌بسیارقرارگرفته است. اما آمدن مکرر (u و i) در یک واژه از لحاظ زبانشناسی نادرست می‌نماید. مبالغه‌در زبانشناسی واژه‌ها شاید گمراه کننده باشد .

Cf. F. Altheim, *Geschichte der Hunnen,* I (Berlin, 1959), 70.

59. Abaev, *Ibid*, 178, and L. Zgusta, *Die Personennamen griechischer Städte der nördlichen Schwarzmeerküste* (Prague, 1955), 265.

سخن J. Junge در *Saka-Studien* (Leipzig, 1939), 79 مبنی براین که این نام باید Roxonaloi باشد پذیرفتنی نمی نماید .

60. J. Harmatta, *Studies on the History of the Sarmatians* (Budapest, 1950), 35.

61. Harmatta, *Studies in the Language of the Iranian Tribes in South Russia* (Budapest, 1952).

62. V. F. Gaidukevitch, *op. cit.*, 345.

63. A. D. H. Bivar, *The Stirrup and its Origins, Oriental Art*, n. s. I. (1955), 65.

این مؤلف درین تألیف شاید به خطا رفته باشد که آوارها Avars را در قرن پنجم پس از میلاد مخترع رکاب دانسته است . خطای وی از آنجا آشکار گشته است که یک حلقهٔ پنجه‌رکاب برنقش برجسته‌ای در دومین پرستشگاه بودایی Sanchi که از سدهٔ دوم پیش از میلاد است دیده شده. ر.ك.

J. Marshall and A. Foucher, *The Monuments of Sanchi* (Calcutta, 1940), 40b, plate 82.

64. Gaidukevitch, 430. M. Rostovtzeff, Iranians and Greeks in South Russia (Oxford, 1922), 167.

اینان اندیشیده اند که درخط سارماتی نخستین مرحله با علامتها و نشانه‌ها آغاز شد . اما این سخن ایشان دورمی نماید زیرا که علامتها میان ترکان تا مدتها پس ازآنکه باخط آشنا شدند رواج داشت .

65. E. I. Solomonik, *Sarmatskie Znaki Severnogo Prichernomorya* (Kiev, 1959), 17.

درین نوشته ازریشهٔ سارماتی علامتهای جنوب روسیه و تاریخ مسیحی دفاع شده است . رابطهٔ میان این علامتها آنچه در جنوب روسیه و سیبری و خوارزم یافته شده است تعبیر و توجیه شده است .

۶۶ . برای بررسی هنر سکایی-سارماتی و فهرست نوشته های وابسته به‌آن. ر.ك. T. T. Rice, *The Scythians* (London, 1957) و بسیاری نوشته‌های Rostovtzeff

۶۷ . Rostovtzeff, *Iranians and Greeks*, 198 foll. درین کتاب این

اعتقاد نمـوده شده که « شیوهٔ جانورنگاری » ازکوههای آلتائی سرچشمه گرفت و هم به چین در زمان دودمان Chou رفت و هم باسکاها به‌جنوب روسیه راه یافت.

68. Cf. Abaev, ***Istoriko-Etimologicheskii Slovar Osetinskogo Yazyka***, I (Moscow, 1958), 47 ***sub. Allon;*** I. Gershevitch, ***Word and Spirit in Ossetic, BSOAS***, 17(1955), 486; H. W. Bailey, ***Iranian Arya and Daha-, Transactions of the Philological Society*** (1959), 98.

69. S. V. Kiselev, ***Drevnyaya Istoriya Yuzhnoi Sibiri*** (Moscow, 1951) ***passim.***

70. ***Ibid.***, 249-250.

71. The basic publication is by S. I. Rudenko, ***Kultura Naseleniya Tsentralnogo Altaya v Skifskoe Vremya*** (Moscow, 1960); Cf. also M. Griaznov, ***L'art ancien de l'Altai*** (Leningrad, 1958).

72. Kiselev, ***op. cit.***, 315, 357.

۷۳ . ر.ك. Harmatta, ***Studies***, 34 بـررسی مطلوبی از روابط خاور نزدیك و سیبری در :

M. P. Gryaznov, ***Svyazi Kochevnikov Yuzhnoi Sibirii so Srednei Aziei, etc.*** in ***Materialy Vtorogo Soveshchaniya Arkheologov Srednei Azii*** (Moscow, 1959), 136. آمده است.

74. Gaidukevitch, 374.

۷۵ . ر.ك. :

W. Samolin, ***Historical Ethnography of the Tarim Basin before the Turks, Paleologia***, 4(Tokyo, 1955), 39, and his ***The Archaeology of the Tarim Basin, Central Asiatic Journal***, 4 (1958), 66. مـردم Wu-sun را بسیاری از دانشمندان با As-Alans برابر دانسته‌اند. مقایسه کنید با :

Altheim, ***Geschichte der Hunnen*** I, 63. ایـن نویسنده همچنین نشان میدهد کـه آ مین مارسلن Alan-Massagetai را با این قوم برابر نهاده است.

۷٦ . ر.ك. فهرست نوشته و مراجع در مقالهٔ پرارج :

Haloun, ***Zur Ue-tsi Frage, ZDMG***, 91 (1937), 245, note 7. شاید یکی بودن Hsiung-nu با هونها قابل اثبات نباشد ولی به‌عنوان یك‌نام کلی قابل قبول است. دربارهٔ توجیه نام Yüeh-chih=*togara یعنی «تخاری» ر.ك.

Bailey, *Ariaca, BSOAS,* 15 (1953), 536.

77. Haloun, 248-249; cf. O. Maenchen-Helfen, *The Yüeh-chih Problem Re-examined, JAOS,* 65 (1945), 71-82.

۷۸ . تلفظ کهن‌چینی Sai شاید -Sak* بوده باشد. دشوار می‌توان Issedone ها را (که شکل دیگر آن را - Essed نوشته‌اند) با Wu-sun یا Arsi یا Asiani یا As-Alan برابر نهاد و یکی دانست گو اینکه ممکنست با یکی ازاینها یاهمهٔ اینها برابر باشد. به‌هرحال توجیه زبانشناسی Yüeh-chih هرچه باشد خواه باسکاها چنانکه Haloun گفته است برابر باشد و خواه، به‌احتمال بیشتر، باتخاران آنچنانکه هنینگ در حواشی ۷۹ (که پائین‌تر بیاید) پنداشته است، یکی بودن تاریخی Yüeh-chih = تخاریان وکوشانیان و مانند ایشان اکنون عموماً پذیرفته شده است. ر.ك. Bailey, *Ariaca, loc. cit.*

79. *Argi and the Tokharians, BSOS,* 9 (1938), 563.

80. A. Maricq, *La grande inscription de Kanishka, Journal Asiatique,* 246 (1958), 345-440 and W. B. Henning in *BSOAS*, 23 (1960), 45-55. H. Humbach, *Die Kanishka-Inschrift von Surkh-Kotal* (Wiesbaden, 1960). کوشش برای تعبیر کتیبهٔ اصلی (براساس اوستائی) سرودی‌برای میترا قانع کننده نیست.

81. R. Curiel et D. Schlumberger, *Trésors monétaires d'Afghanistan* (Paris, 1953), 1-6.

۸۲ . پلینی (درکتاب نامبرده) می‌گوید که سکائیان سیحون را Silis می‌نامیدند که اخیراً ازنظر زبانشناسی آن را از **Sir-ob** به‌معنی « فراوانی آب » مشتق دانسته‌اند. این نظر از طرف:

S. G. Kljashtornij, *Iaxartes-Sir-Darya, Central Asiatic Journal,* 6(1961), 24. اظهار شده است. این دانشمند لفظ فارسی نوین ser بمعنی «پُر» و سغدی Šyr را با هم مقایسه میکند ولی از باز شناختن دو واژهٔ «نیك» و «بسیار» بزبان سغدی و واژهٔ sgry فارسی میانه صرف نظر کرده است. همین امر توجیه او را مورد تردید قرار میدهد.

83. Principally W. Tarn, *The Greeks in Bactria and India* (Cambridge, 1938 2nd ed., 1951); F. Altheim, *Weltgeschichte Asiens,* 2 vols. (Halle, 1948); A. K. Narain, *The Indo-Greeks* (Oxford, 1957); A. M. Simonetta, *A New Essay on the Indo-Greeks, East and West,* 9 (1958), 154 foll.

۸٤ . آنجاکـه نویسندهٔ *Periplus Maris Erythraei*, para. 47, ed. C. Müller, *Geographi Graeci Minores*, I (Paris, 1855), 293. از مـردمی بسیار جنگاور وسلحشور سخن می‌گوید که درباختر بوده‌اند منظورش یونانیان هستند. نبودن مدرکـی برای وجود نظام یا نرضیهٔ سیاسی پادشاهان فـرودست و فـرمانبردار دلیلی نمی‌شود برین کـه «فرمانروایان» زیردست یادست نشانده‌ای که اجازهٔ زدن سکـه داشته بـاشند نبوده بـاشند. بعضی شواهد سکـه شناسی نشانی از شاهان دست نشانده یارابطهٔ میان ایشان بـرپـایـهٔ پیمان به‌دست می‌دهد. باید یادآور شد کـه لقب شاهنشاه به‌زبان یونانی در میان فـرمانروایان باختـر یادریـن مورد درمیان سلوکیـان دیـده نشده است. گروه بسیاری از سکـه‌ها از یک پادشاهی دراز مدت یونانیان باختـری و نیز از چند دودمان شاهـی حکایت می‌کند.

۸٥ . جایگـاه پیدا شدن سکـه نمی‌تواند گواهـی بـرحکومت باشد. چـه سکه‌های باختریان در اردبیل و کرمانشاه پیدا شده است که‌دلیلی است برروابطه بازرگانی نه‌حکومتی. موضوع طبقه بندی سکه‌هـای یونانی کاملا حل‌نشده است. گاهی این‌سکـه هارا (کـه برپایهٔ وزن آتنی هستند) درطبقهٔ یونانی و باختری وآنهـا راکـه برپایهٔ وزن سبکترهندی هستند در طبقهٔ هند وباختری می‌گذارند. طبقه بندی دیگر براساس نقش آنها ونوشته‌های آنهاست (که تنها یونانی باشد یا باخروشتی همراه باشد) یابرپایهٔ شیوهٔ ضرب آنها یانقش خدایانی که برپشت آنهاست یا نام ونشان پادشاهانی که آنها را ضرب کرده‌اند.

۸٦ . ر. ك.

J. Wolski, *L'effondrement de la domination des Séleucides en Iran au III e Siècle av. J. C., Bulletin de L'académie polonaise des sciences et des lettres,* 5 (Cracow, 1947), esp. 15-17.

وی (در ص ٤٠) نتیجه می‌گیرد کـه دیودوت Diodotus در ۲۳۹ پیش از میـلاد اعـلام استقلال کرد . درصورتی که Narain در ص ١٤ تاریخ جداسری دیودوت را در ۲٥٦ پیش از میلاد نوشته است .

87. Wolski, *Le problème d'Andragoras, Mélanges G. Kazarow* (Sofia, 1949), 113.

88. Narain, 25, 170, quoting Strabo XI. 516 .

89. *Ibid.*, 53, with summaries of Justin and Strabo

90. *Ibid.*, 48.

91. *Ibid.*, 80-86.

82. Tarn, 242.

93. Narain, 98.

۹٤ . این شهربانیهای کوچک را نخست تارن درنوشتهٔ :
Seleucid-Parthian Studies, Proceedings of the British Academy, 16 (London, 1930) 20-24 آورد. نام تپوریه Tapuria همانا مصحح Turiva است که در متن استرابون (کتاب یازدهم بند ۵۱۷) آمده‌است. درصورتی که Traxiane هنوز معمایی است ناگشوده. تپوریه به‌معنی آنچه بعدها نام طبرستان گرفت نیست، بلکه‌جایی است در کنار رود مرغاب یا نزدیك مشهد .

۹۵ . Narain, 128-164 با ترجمه‌های منابع مربوط به آن .

۹٦ . Narain, 137 در بارهٔ آن به تفصیل سخن رانده است .

97. Cf. A. M. Mandelshtam, *Materialy k istoriko-geograficheskomu obzoru Pamira i pripamirskikh oblastei* (Stalinabad, 1957), 79 *et passim.*

۹۸ . بهترین آگاهیها رادرین باره درنوشته های بیلی H. W. Bailey بویژه در *Languages of the Saka,* in *Handbuch der Orientalistik,* 4, erste Abteilung, ed. B. Spuler (Leiden, 1958), 132 and *Khotanese Texts,* IV (Cambridge, 1961), 17. می‌توان یافت.

۹۹ . Tarn, *The Greeks in Bactria and India,* 296-297 ایـن موضوع را بررسی می‌کند و نتیجه می‌گیرد که در افسانه‌های چینی Ta-hsia نام سرزمینی است که بعدها به‌باختر اطلاق شد.

۱۰۰ . ر.ك. حواشی ذیل و Narain, 131 و ترجمهٔ قسمتهای‌مربوط به‌سالنامه‌های دودمان اخیرهان Han .

101. Cf. E. Chavannes, *Les pays d'occident d'après le Heou Han chou; T'oung Pao,* part 2, 8 (1907), 191 foll.

102. J. Marshall, *Taxila,* 2 (Cambridge, 1951), 764, 768.

103. G. K. Jenkins, *Indo-Scythic Mints, Journal of the Numismatic Society of India,* 17, part 2, (1955), 16 دراینجا نه دربارهٔ موضوع گشودن تکسیلا به‌دست آزیس‌می‌توان سخن گفت و نه‌دربارهٔ کتیبه‌های Maues-Moa-Moga و «دوران سکاها» . Cf. Narain, 142.

104. A. D. H. Bivar , *The Bactrian Treasure of Qunduz, JNSI,* 17 (1955), 43; Jenkins *op. cit.,* 21.

105. Marshall, *Taxila,* 2, 764; and his article *Greeks and Sakas in India, JRAS* (1947), 25.

106. See the valuable survey by Jenkins and Narain , *The Coin Types of the Saka–Pahlava Kings of India, JNSI, Notes and Monographs*, 4 (1957).

107. V. M. Masson, *Drevnebaktriiskie monety, chekanennye po tipu tetradraxm Geliokla, Epigrafika Vostoka*, 11 (1956), 63 foll. esp. 73-75.

در ینجا نویسندهٔ این مقاله پیشنهاد می‌کند که سکه‌های تقلید شده از آن یوئـه‌چیه بـود و مربوط بود به Heraya اسرار آمیز یعنی سکه‌های کهنتر کوشانیان. ر.ك.

K voprosu o chekane Yuechzhiiskoi Baktrii, Izvestiya otd. obsh. Nauk. Akademiya Nauk Tadzhikskoi SSR, 14 (Stalinabad, 1957), 109-114.

از همین نویسنده که در آن تاریخ هلی‌اکل Heliocles را در ۱۴۰ـ۱۳۰ ق.م. مینویسد و او را بازپسین پادشاه یونانی سرزمین اصلی باختر میداند.

۱۰۸ . Marshall, *Greeks and Sakas in India*, 19. فرمانروای موردبحث باید هلی اکل دوم مذکور درکتاب Narain (ص ۱۰۹) باشد ولی او بی‌شك مهمتر از آنست که Narain پنداشته است.

109. Cf. material assembled by S. Konow, *Corpus Inscriptionum Indicarum*, II, part I, *Kharoshthi Inscriptions* (Calcutta, 1929) xliv foll. and the good discussion in L. de La Vallée-Poussin, *L'Inde aux temps des Mauryas* (Paris, 1930), 276.

110. The partisans of the Roman School are H. Ingholt , *Gandharan Art in Pakistan* (New York, 1957); B. Rowland , *The Art and Architecture of India* (London, 1953) ; H. Buchthal, *The Western Aspects of Gandhara Sculpture* , *Proceedings of the British Academy* , 31 (1948), and others.

۱۱۱ . این نظر A. Foucher و «دبستان فـرانسوی» است. هردو نظر مختصراً در D. Schlumberger, *Descendants non-méditerranéens de l'Art grec, Syria*, 37 (1960), esp. 136-142. آمده است. این مقاله‌بی‌شك بحثهای‌ضد و نقیض‌دیگری را بهمیان می‌آورد.

112. T. T. Rice, *The Expressionist Style in Early Iranian Art, Ars Islamica*, 5 (1938), 219.

113. *Dura and the Problem of Parthian Art, Yale Classical Studies*, 5 (1935), 270.

114. *op. cit.*, 261. See above p. 154, under Hellenistic art.

۱۱۵ . سکه‌های اندهـرا Andhra در مرکز و جنوب هند سجعهای یونانی وبراهمی و خروشتی داشته است .

E. J. Rapson, *Catalogue of the Coins of the Andhra Dynasty* (London, 1908), cxci.

دربارهٔ واژه‌های یونانی در آسیای میانه ر.ك. Bailey, *Khotanese Texts*, IV, 19. پیکره‌ها و تندیسها و دیگر چیزهای یـونانی یـافته شده در نسای پارتی از سدهٔ اول پیش از میلاد است و دلیل است بر ادامهٔ این‌گونه نفوذها در مشرق. هنرمند یونانی (Agesilaos) که Konow نام او را در ساختمان یادگاری کنیشکا [CII (note 109), p. 137] یافته بود اکنون دیگر برجای نمانده است زیرا T. Burrow این واژه را نام نداسته بلکه آن‌را از ریشهٔ *agnisālā* یعنی «تالار آتش» پنداشته است. ر.ك.

Journal of the Greater India Society, 11 (1944), 13-16.

فصل پنجم

1. E. Sachau (trans.), *The Chronology of Ancient Nations* (London, 1879), 116 foll.

حمزهٔ اصفهانی می‌دانست که اخبار پارتیان درهم و آشفته‌است. و نیز از تـاریخ وقایع درست آن دوران آگاه بود. ر.ك.

U. M. Daudpota (trans.), *The Annals of Hamzah al-Isfahānī* (Bombay, 1932), 9, 13.

2. *Kitāb al-tanbih* ed. M. de Goeje (Leiden, 1894), 97; and trans. B. Carra de Vaux (Paris, 1896), 140.

۳ . بسیاری از نتیجه‌های بررسیهای فراوانی که دربارهٔ آغاز دوران پارتیان شده است در مقاله‌های متعددی تـوسط J. Wolski چـاپ شده است. ایـن مجموعـه مقالات را بیشتر دانشمندان معتبر دانسته‌اند و عنوان آن چنین است.

The Decay of the Iranian Empire of the Seleucids and the Chronology of Parthian Beginnings, *Berytus*, 12 (1956-1957), 35-52. از کـتاب کـوچك B. P. Lozinski تحت عنوان *The Original Homeland of the Parthians* (the Hague, 1959). نمی‌تـوان بهره برد جز از فهرست کتابها و نشریات آن.

۴ . J. Markwart, *A Catalogue of the Provincial Capitals of Eranshahr* (Rome, 1931), 52.
سرزمینهای بالاتر یا شهربانیهای بالاتر را پلیب درکتاب پنجم بند ۴۰ یادکرده است. فرضیهٔ یاد شده در :
H. W. Haussig, *Theophylakts Exkurs uber die skythischen Välker, Byzantion*, 23 (1953), 329 foll. که نام Aparni را با Avar و نامهای قبیله‌های دیگر می‌توان پیوند داد و مربوط دانست باید باتردید تلقی شود.

5. References and discussion in Henning, *Handbuch der Orientalistik*, *op. cit.*, 95.

6. *Ibid.*, 93.

7. N. Debevoise, *A Political History of Parthia* (Ghicago, 1938), 10.

8. Wolski, *op. cit.*, 47.

9. I. M. Dyakonov i V. A. Livshits, *Dokumenty iz Nisy* (Moscow, 1960), 20, Ostraca no. 1760.
تاریخهـای یاد شده در آن بر حسب گاهنـامهٔ اشکانی است که از ۱۵۷/۹۱ پیش از میلاد آغاز شده است. درینجا خوشبختانه نامهای شخصی شاهان یاد شده و نه‌لقب ارشك که برای همهٔ این پادشاهان به کار می‌رفت . اما نخستین فـرمانروای ایشان کـه نامش ارشك بوده بـا همان نـام آمده است.

۱۰ . *loc. cit.*, دربارهٔ Kavi Arshan تیرانداز و نیای‌اشکانیان که دودمان ایشان از و نام گرفته است. ر.ك.
R. von Stackelberg, *Iranica, ZDMG*, 45 (1891), 620.
روایت دیگری نیز وجود داشت کـه پارتیان از نـژاد گشتاسب یـا ویشتاسب پشتیبان زرتشت (طبری ج ۱ ص ۷۰۸) بوده‌اند. آریان یك مؤلف اخیرتر ایشان را از بـازماندگان اردشیر دانسته‌است.

11. Cf. Jenkins and Narain, note 106 of Ch. 4, *passim*. J. Wolski, *Arsace, II*, *Eos*, 41 (Warsaw, 1946), 160.
نتیجه گرفته است که تیرداد افسانه‌ای بود و ارشك اول بیش از سی‌سال فـرمان راند. ولی یك Tyrydt درکتیبهٔ نسا آمده است گو اینکه او هم شاید تیرداد دوم باشد.

۱۲ . مثلا تنها در ماد چند شورش روی داد از آن جمله مولون Molon درزمان‌آنتیوکوس سوم و تیمارخوس در روزگار دمتریوس اول.

۱۳ . ر.ك. پلیب کتاب پنجم بند ۵۵. وی به درستی میگوید که آذربایجان بهفرمان اسکندر گردن ننهاد . دربارهٔ ارمنستان و فرمانروای آنجا و آنچه در آنجا روی داده آگاهیهای ما آشفته و تاریك است. ر.ك.

Bouché-Leclercq, *Histoire des Séleucides,* 2(Paris, 1914), 569.

پس از جنگ ماگنزی از دو دودمان آگاهی بهما رسیده است. شاید فرمانروایان دو بخش عمدهٔ کشور که از طرف آنتیوکوس سوم شناخته و تأیید شده بودند بهکار خویش سر گرم شدند.

14. Justin XLI. 6.

۱۵. *Ibid.*, XLI. 5 در اینجا از برادران و سلف مهرداد یعنی فرهاد بنام یاد شده است و گفته است که اینان ماردیها را زیر فرمان آوردند و در محلی در تهران اسکان شدند. و نیز ایزیدورخاراکسی در *Parthian Stations,* 7 همین را میگوید.

16. K. Mannert, *Geographie der Griechen und Römer,* 5 (Leipzig, 1829), 69-78.

هنوز برای بررسی نظریههای نویسندگان کهن دربارهٔ پارت ارزش دارد. دربارهٔ بطلیموس ر.ك.
W. Kubitschek, *Studien zur Geographie des Ptolemäus* I, *Sitzungsberichte der Akad. der Wiss,,* 215 (Vienna, 1934), 111 and his introduction.

17. *Novye dannye po istorii, Parfii,* VDI (1950), 3, 43.

۱۸. 'Mtrdtkrt BYRT یعنی «شهربارودار مهردادکرت» درکتیبهٔ نسا آمده است. ر.ك. Dyakonov i Livshits (note 9), 22.

19. M. E. Masson i G. A. Pugachenkova, *Parfyanskie Ritony Nisy* (Moscow, 1956), with 120 magnificent plates.

20. For Nisa of L. I. Rempel , *Terrakoty Merva i glinyanye statui Nisy, Trudy yuzhno-Turkmenistanskoi arkh. ekspeditsii, 1* (Ashkabad, 1949), 360, and M. E. Masson in *Trudy etc.*, 5 (Ashkabad, 1955), 64. For Toprak Kale see M. A. Orlov, *Rekonstruktsiya zala Voinov dvortsa Toprak-kala', Trudy Khorezmskoi Arkh. Ekspeditsii,* I (M., 1952), 47 foll. For Surkh Kotal D. Schlumberger, *Le temple de Surkh Kotal,* 3, *JA* (1955), 275.

21. Dyakonov i Livshits (note 9), 9. and their, *partyanskoe Tsarskoe Khozyaistvo v Nise, VDI* (1960), 2, 15. از فرضیههای گوناگونی به تفصیل کافی یاد شده است.

22. *Ibid.*, 24 and their *Iz materialov Parfyanskoi Kantselyarii Sbornik v chest I. A. Orbeli* (Moscow, 1960), 332.

۲۳ . منابع کهن در
A. D. Mordtmann, *Hekatompylos, Sitzungsber. der bayer. Akad. der Wiss.* (Munich, 1869), 512-526.
برشمرده شده و دربارهٔ آنها بحث شده است. شهر صد دروازه شاید در روزگار نخستین پادشاه یا دومین پادشاه اشکانی بی‌شك پیش از جنگ با آنتیوکوس سوم به‌پایتختی برگزیده شد.

24. Pompeius Trogus, *Prologue*, 34, 13, and Bevan, *The House of Seleucus*, II, 195.

25. See the discussion in E. Herzfeld, *Sakastan, Archaeologische Mitteilungen aus Iran*, 4 (Berlin, 1931), 36.

26. Diodorus Siculus XXXIII. 18, Paulus Orosius V. 4. 16, Justin XLI. 6. 8.

27. Tarn. *The Greeks in Bactria and India*, 273.

28. Debevoise, 26.

۲۹ . رك. G. Le Rider, *Monnaies de Characène, Syria*, 36(1959), 251-252.
فهرستی از کتابها ونشریات مربوط به بررسیهای گذشتگان را می توان در حواشی این مقالهٔ Le Rider یافت.

30. E. T. Newell, *The Coinage of the Parthians*, in *A Survey of Persian, Art*, ed. A. U. Pope, I (London, 1938), 480. نتوانستم سکه های
اردوان پدر مهرداد دوم را که به گفتهٔ
J. de Morgan, *Manuel de Numismatique Orientale* (Paris, 1923-1930), 132, 147
سجع «شاهنشاه» داشت بیابم. شاید که‌این لقب را پیش از مهرداد به‌کار برده باشند همچنانکه فرمانروایان الیمائی و پارس و جاهای دیگر پس‌از فیروزی پارتیان و پیش از مهرداد دوم لقب شاه برخود گذاشته بودند.

31. E. Herzfeld, *Sakastan* (note 25), 101.

32. *Ibid.*, 94

۳۳ - این مطلب از مکالمه‌ای که با M. E. Masson درتاشکند در ژوئیهٔ ۱۹۵۵ کردم و سکه هایی که دیدم نتیجه شده‌است. این برخلاف عقیدهٔ رایج است اما اعتراف

می‌کنم که به‌فهرستهای گوناگونی که از ترتیب به سلطنت رسیدن شاهان هند و پارتی فراهم ساخته‌اند و هیچ اساسی برای بازشناختن سجع سکه‌های یونانیان ویونانیان خروشتی نداشتند اعتقادی ندارم. نام‌و نشان خاص سانابارس Sanabares که برسکه‌های او نقش‌شده برسکه‌های پاکر Pakores اول و فرهاد چهارم اشکانی دیده شده است نه بـرسکه های هند و پارتی یا سکائی. همهٔ این پدیده‌ها نشانهٔ آنست که میان مرو وهرات وسیستان پیوندی نزدیکتر از آنچه تاکنون تصور می‌شد وجودداشته است. به‌راستی کـه روابط جغرافیایی میان این ناحیه‌ها آسانتر برقرار می‌شد تا میان سیستان و هندوستان.

Cf. A. Simonetta, *An Essay on the so_called. Indo-Greek Coinage, East and West*, 8 (Rome, 1957), 50, for information on the coins of Sanabares.

۳٤ . Herzfeld (note 25), 116 این فرض بافرض آنکـه پادشاه و« سینی مقدس» ازشیز Shiz یا تخت‌سلیمان واقع‌در آذربایجان فرهایزدی واثر معجزه‌آسا می‌گرفتند مغایرت دارد. ر.ك.

L. I. Ringbom, *Graltemple und Paradies* (Stockholm, 1951), and his *Paradisus Terrestris* (Helsingfors, 1958).

۳۵ . تاریخ این فرمانروایان نخستین ارمنستان بزرگ (شرقی) ونیز ارمنستان کوچك (غربی) و سوفه‌نس Sophene چندان آشکار نیست. پیدا شدن دست‌کمسه « سنگ ـ فرسخ» آرامی‌یا سنگهای نشانه درنزدیك دریاچهٔ سوان Sevan نشان می‌دهد که آرتاکسیاس Artaxias پسر زاریادرس Zariadres بود. ر.ك.

ʿrtḫšsy *MLK BR ZY zrytr rundkn* I. M. Dyakonov i K. B. Starkova, *Nadpisi Artaksiya, VDI*, 2 (1955), 168, and *Novonaidennaya nadpis Artashesa, VDI*, (1959), I, 88-90.

36. J. Dobiaš, *Les premiers rapports des Romains avec les Parthes, Archiv Orientální*, 3(Prague, 1931), 215-256 .

دراینجا نشان‌داده شده است که رومیان پیش‌از جنگ حران Carrhae هیچ ترسی وملاحظه‌ای از پارتیان نداشتند .

۳۷ . *Mtskheta* (Tiflis, 1958), 71 کـتیـبه هـای (دوزبانهٔ) آرمازی Armazi ، مطالب بسیاری را آشکار ساخته است. ر.ك. مقالهٔ اخیر وکتابنامهٔ

P. Grelot, *Remarque sur le bilingue Grec-Araméen d'Armazi, Semitica*, 8, (1958), 11

موضوع آنکه کتیبه‌های آرمازی به‌آرامی به پیروی از قواعد دستوری یابـه هزوارش گرجی

کهن یا یک زبان ایرانی نوشته شده به‌طور قطع معلوم نشده است. بادرنظر گرفتن اینکه کتیبه‌های ارمنی که دوقرن پیش‌ازاین کتیبه‌های آرمازی نوشته شده‌اندبه آرامی است‌می‌توان چنین چشم داشت که کتیبه های سده‌های اول ودوم پس ازمیلاد بایستی هزوارش باشد. گمان نمی‌رود که مردم متسختا Mtskheta درآن روزگار به‌سه‌زبان آشنا بوده باشند بدین معنی که یونانی (همچون زبان بین‌المللی آن روزگار) و آرامی‌را به‌کار ببرند وبزبان مادری خویش هم سخن گویند.

۳۸ . درایرانشهر مارکوارت (چاپ گتینگن بسال ۱۹۰۱) ص۲۳ بـه صورتی دیگر آمده است . دربارهٔ لقب پارتی ***naxwadar*** ر.ك.

Henning in ***Journal of the Royal Asiatic Society*** (1953), 135-136 and A. Maricq, ***Hatra de Sanatrouq, Syria,*** 32(1956), 278.

39. A. Caquot, ***Nouvelles inscriptions araméennes de Hatra, Syria,*** 29(1952), 112

40. E. Sachau, ***Die Chronik von Arbela, Abhandlungen der preuss. Akad. der Wiss.*** (Berlin, 1915), 60.

41. Marquart, ***Erānšahr,*** 22.

٤٢ . سلوکیه به‌دست رومیان در ١٦٥ پس از میلاد ویران شد و ازآن پس تیسفون شهر عمدهٔ پارتیان شد. ر.ك.

M. Streck, ***Seleucia und Ktesiphon*** (Leipzig, 1917), 24.

٤٣ . دربارهٔ نامهای‌میسن و خاراسن ر.ك. بحثی در

U. Kahrstedt, ***Artabanos*** III (Bern, 1950), 53.

44. Henning, ***The Monuments and Inscriptions of Tang-i Sarvak, Asia Major,*** 2 (London, 1952), 177.

٤٥ . مفهوم لقب، نه نام، ***prtrk'*** کـه بعضی از دانشمندان ***prtdr'*** یعنی « آذربان » خوانده‌اند قطعی نیست. من توجیه آندرآس را کـه این کلمه همان لقب فـارسی‌کهن ***prtrk'*** به‌معنی «شهربان» است که در پاپیروس الفانتین آمده ترجیح میدهم. ر.ك.

W. Eilers, ***Iranische Beamtennamen*** (Leipzig, 1940), 119.

٤٦ . Kahrstedt, ***op. cit.,*** 47, 83. معتقـد است کـه اردوان سوم پیش از آنکه پادشاه شود فرمانروای «گـرگان بزرگتر» بودکه هـرات وکرمان تـا خلیج فارس و اقیانوس هند را شامل میشد. این فرضیه شاید درست بـاشد ولی‌به‌هرحال فرضیه‌ای بیش نیست. فرضیهٔ دیگر اوکه گرگان پس از ٦٢ م. به دست کوشانیان افتاد و دیگر در قلمرو پـارتیان نبود یا آنکه گندوفار Gondophares بـه‌هنگام آغاز پـادشاهی اردوان سوم اعلام استقلال

کرد نیز همین حال را دارد. اردوان آنگاه بستگان خود را بـراورنگ آتروپاتن و الیمائی و پارس قرار داد و اینان تخت خود را پس از مـرگ اردوان سوم از دست دادند. کوششی کـه مینـورسکی در *Vis u Ramin I, BSOAS* (1946), 32-35. بـرای پیـونـد دادن داستان و یس ورامین با خانـدان فرمانروای گـرگان کـرده مبتنی برهیچ شاهد واقعی نیست این دوران آشفته و تاریك است.

47. M. E. Masson, *Novye dannye po istorii Parfii, VDI* (1950), 3, 49.

این نویسنده پایان دوران یونان دوستی پارتیان را ۱۰ میلادی‌می‌داند که ازآن‌روزگار جنبش ضد یونانی پدیدار شد. این نکته برپایهٔ کاوش‌های نساست که درآنجا «فرهنگ‌یونانی» که درمجسمه‌ها ونقشها نمایان شده بود برافتاد ویك فرهنگ «بومی پارتی» جایگزین‌آن‌شد. پادشاهی ولاش یا بلاش اول درنیمهٔ دوم سدهٔ اول میلادی شاید مرز بهتری برای پایان وآغـاز این دو دوره باشد.

۴۸ . برای بررسی نامهای شهرها ر.ك. *Ibid.*, 50

۴۹ . همانگونه که Wolski, *Remarques sur les institutions des Arsacides*, *Eos*, 46 (Wroclaw, 1954), 64-65.

پیشنهاد می کند. موضوع جانشینی برادر زن یاشوهر خواهر درسیستان(Herzfeld, *Sakastan*) روشن نیست و بهیچ روی در آن اطمینان حاصل نیست.

50. Rostovtzeff, *Dura and the Problem of Parthian Art* (note 113 of Ch. 4), 175.

51. E. Herzfeld, *Am Tor von Asien* (Berlin, 1920), 39.

۵۲ . در ترجمه وتعبیر لقب‌های ایرانی که به‌زبان یونانی یالاتین آمده است بایدبسیار احتیاط کرد نه‌تنها از آن رو که اینها اصطلاحات کهن هستند که هرودوت ودیگران آورده‌اند بلکـه از آن جهت که توصیف وبیان پایه‌ها وشغلهای پارتیان خالی از اشکال نیست . ر. ك. نکته‌های گوناگونی که دربارهٔ شهربانها در

Rostovtzeff and C. B. Welles, *A Parchment Contract, Yale Classical Studies* 2 (1931), 46. آمـده است. در اینجا بـدرستی یاد شده است که شهربانی در پادشاهی اشکانیان (برخلاف هخامنشیان) پیوسته دلالت‌بر «استان» نمیکند.

53. See especially Marquart, *Beiträge zur Geschichte und Sage von Eran, ZDMG*, 49 (1895), 635.

۵۴ . Herzfeld, *Sakastan*, 57-58, 68. نویسندگان یونانی ورومی چه‌بسا

که‌این نامهارا بالقب‌هااشتباه‌می‌کردند، مثلامهران در کتاب پروکوپیوس کتاب اول فصل ۱۳ و بند ۱۶ و کتاب دوم فصل ۳۰ بند ۷ واسپاهپت، همانجا کتاب اول فصل ۹، بند ۲۴

55. *The Excavations at Dura-Europos*, V, part I. *The Parchments and Papyri* ed. C. B. Welles (New Haven, 1959), 115.

۵۶ . این واژه در نوشته‌های بسیاری مورد بحث قرار گرفته است ر. ک.

Henning, *Mitteliranisch in Handbuch der Orientalistik*, 41 and Herzfeld, *Zoroaster*, 128, note 22.

نظری که من در کتاب Dura (پیش از ص ۱۱۱ پاورقی ۱۵) گفته‌ام باید به شیوهٔ ذیل‌اصلاح شود. مفهوم ark/hark شاید شبیه باشد بالفظ اکدی ilku به‌معنی «بیگاری وخدمت‌ارباب» بنا برین شاید در دوران هخامنشیان *haraka pati** به معنی « ارباب خراج » یا شاید به‌مفهوم کشاورز بیگار بومی و نه‌گرد آورندهٔ رسمی خراج (*hamārakar?*) بوده باشد .ر. ک. University of Chicago Assyrian Dictionary, 7(Chicago, 1960), 80. H. W. Bailey در کتاب *Asia Major*, 7 (1959), 18. می‌گوید که لفظ عربی خراج از ریشهٔ ایرانی *hrāka** آمده است.

بابرسرکار آمدن پارتیان مقام یالقبی افتخاری‌نیز پدیدآمد وخود یك امتیاز اجتماعی وطبقاتی شد. این توجیهی است برای لقبی که‌درتدمر رایج بود ودر اعمال شهیدان به‌زبان سریانی‌آمده است «خواجه‌سرایی که مقامش برابر *arzabed*» بود.

O. Braun, *Ausgewählte Akten persischer Märtyrer* (Munich, 1915), 5, 22. و اصطلاح «از خاندان *Arqabet*» در :

J. Chabot, Synodicon Orientale (Paris, 1902), 21.

و چندمسئله می‌ماند(۱)صورت - *arz* یااشتباه املایی است یااشتباهاً آن‌را به‌جای لغت ارض که به معنی زمین است و معمولا با واژهٔ *'rq'* ادا می کردند گرفته‌اند (۲) واژهٔ نوین فارسی arg به‌مفهوم «دژ» را یا می‌توان مشتق دیگری دانست از واژهٔ فارسی میانه *harg* به‌معنی «خدمت» برای جایگاهی که *arkpat* یا ارباب می‌زیست یا به‌احتمال کمتر مشتق باشد از واژهٔ لاتینی. arx وظیفه‌های گوناگون *arkapatēs* در تدمر یادر دربار ساسانیان هیچ ربطی به پایگاه او نداشت. نباید امکان اشتباه‌میان چند واژه پایگاه برصورت‌های *arkapatēs* و *arzabed* ومانند اینها را از نظر دور داشت . ر. ک. مقالهٔ من در (1962) 15 *Oriens* در جشن‌نامهٔ (.H. Ritter.)

۵۷ . اصطلاح *batēsa* بیشتر با لقب *bitaxš* برابر نهاده شده است . واژهٔ اخیر را ریشهٔ واژهٔ پادشاه فارسی نوین دانسته‌اند ر. ک.

Rostovtzeff and Welles, *A Parchment Contract, Yale Classical Studies*, 2 (1931), 52.

اصطلاح دوراکوپی یك لقب احترام‌آمیز بود ولی شواهد ایرانی حکایت ازیك پایگاه بلند مانند «پادشاه دست نشانده» یا «شهریار مرزبان» می‌کند. شاید batēsa ایرانی نباشد وسامی باشد واصل آن‌لفظ *pahatu* اکدی‌باشد. زیرا درتلمودبابلی phwt به‌معنی «بزرگان‌ونژادگان» است. واژهٔ *t'* در *p* نیز پیدا شده است. اما پایان sa- درآن اشکالی است که حل نشده است. البته لفظ *PHT* آرامی در نوشته‌های پارتیان که از نسا پیدا شده برای «شهربان» به‌کار رفته است. اما این بااشتقاق دیگرآن در بین‌النهرین هیچ متناقض نیست.

۵۸ . یك‌عکس و معنی این‌کتیبه را در

Henning, *A New Parthian Inscription, JRAS*, 1953. می‌توان یافت. چنانکه از مردم روستای خسف Khusf که در آن محل واقع است شنیدم این محل‌کال جنگگاه نام دارد نه جنگل. نام‌گراردشیر Gari-Ardashir در نوشته‌های نساهمانندی بالفظ Garifarn دارد .

۵۹ . برخلاف نظر

G. Widengren, *Iranisch-semitische Kulturbegegnung in parthischer Zeit* (Cologne, 1960), note 33.

که این واژه را هم یك‌لقب فئودالی و هم یك مقام می‌داند.

۶۰ . Dyakonov i Livshits (note 9), 18 این تقسیم‌بندی سه‌گانه که در نوشته‌های نساآمده است انعکاسی است ازتقسیم سلوکی hyparchy و eparchy و satrapy که درتقسیم‌بندی پارتیان satrapy یاشهربانی = eparchy سلوکی بود. مرزبان برابر مرز کوشان درشمال شرقی ایران کنار نگ نام داشت که اصلاگویا ریشه‌ای کوشانی دارد.

61. H. S. Nyberg, *Inscriptions antiques en Géorgie, Eranos*, 44 (Göteborg, 1946), 237, note 2.

گفته است که بخش اول این ترکیب *dvitīya>bitīya* به‌معنی «دوم» است کمتر ممکنست این باپادشاه فارسی نوین ربطی وپیوندی داشته باشد.

۶۲ . لقب ولی عهد یاوارث تاج وتخت *pc'gryw** درچند جای آمده است. ر. ك.

I. Gershevitch in *JRAS* (1954), 125, and Widengren (note 59), 29, for further references.

63. A. G. Perikhanian, *K voprosu o rabvladenii i zemlevladenii v Irane Parfyanskogo Vremeni, VDI* (Moscow, 1952), 4, 15.

نوشته‌های فراوان دیگری نیز نویسندگان شوروی دربارهٔ بندگی پرداخته‌اند. اما بسیاری از نتایجی که گرفته‌اند چندان پایه و دلیل استواری ندارد.

64. *Ibid.*, 21.

65. Yu. A. Solodukho, *Podati i povinnosti v Irake v. III–Vvv'*, *Sovetskoe Vostokovedenie*, 5 (M, 1948), 56.

درینجا دربارهٔ این موضوعها وفهرست کتابهای مربوط به‌آن بحث شده است. اصطلاحاتی که در تلمود به‌کار رفته است چنانکه :

I. Hahn, *Sassanidische und spätrömische Besteuerung*, *Acta Antiqua*, 7 (Budapest, 1959), especially 155.

نشان داده از آشفتگی و تاریکی خالی نیست. ر.ك.

J. Newman, *The Agricultural Life of the Jews in Babylonia* (London, 1932), 161 foll., and S. Kraus, *Persia and Rome in the Talmud and Midrash* (Jerusalem, 1948), 269–274 (in Hebrew).

۶۶. Solodukho, 64. داستان مریم و یوسف به‌روزگار هیرودیس Herod پادشاه یهودیه در اینجا نمایان شده است. بعضی ازانواع مالیات به‌جنس وبرخی به‌پول پرداخته‌میشد.

۶۷. *Ibid.*, 69 در اینجا ازیك مالیات اصلی ایرانی به‌نام *angāre* یاد شده است. به‌آسانی میتوان برای این یك اشتقاق ایرانی‌یافت ولی بهترست به‌حواشی ۷۴ فصل سوم‌رجوع شود. اگر به‌راستی آشفتگی میان «پیکها» و«بیگاری» وجود داشته باشد ر.ك.

S. Funk, *Die Juden in Babylonien* (Berlin, 1908), 65.

68. R. McDowell, *Stamped and Inscribed Objects from Seleucia* (Ann Arbor, 1935), 172, 176, 179.

69. F. Rundgren, *Iranische Lehnwörter im Lateinischen und Griechischen*, *Orientalia Suecana*, 6 (1957), 50.

واژهٔ *clibanarius* از واژهٔ griv-pān ایرانی بـه‌معنی « زره » آمـده ونـه از واژهٔ لاتینی *clibanus* . اما نمی‌توان گفت کـه در متنهای لاتینی بعضی بازی‌هایی که سپاهیان رومی باالفت کرده‌اند راه نیافته باشد.

70. References in M. E. Masson in *Trudy Yuzhno-Turkmenistanskoi Ekspeditsii*, 5 (Ashkabad, 1955), 33–35.

چیزهائی ازهنر پارتی درالبیا Olbia وجاهای دیگر روسیهٔ جنوبی پیدا شده که حکایت از داد-وستد بزرگی می‌کند.

71. H. H. Dubs, *A Military Contact between Chinese and Romans in 36 BC*, *T'oung Pao*, 36 (Leiden, 1940), 64–80.

72. M. E. Masson in *Izvestiya Akad. Nauk Turkmenskoi SSR*, 1 (Ashkabad, 1951), 93.

73. M. Boyce, *Some Remarks on the Transmission of the Kayanian Heroic Cycle, Serta Cantabrigiensia* (Wiesbaden, 1954), 49-51.
و نیز این بانو در مقاله‌ای با نام
The Parthian gōsan and Iranian Minstrel Tradition, JRAS (1957), 10-45.
به‌طور قانع‌کننده نشان میدهد که یك فرهنگ دوگانهٔ (کتبی وشفاهی) از روزگارهای کهن تازمان پیروزی عربان (ص۳۵) وجود داشته است.

74. Boyce, *Zariadres and Zarēr, BSOAS*, 17 (1955), 476.

۷۵ . حواشی ۴۳ و ٤٤ و ۱۱۰ و ۱۱۱ فصل چهارم. طاق ضربی که برای نگاهداری خمها وگنبدها به‌کار میرفت شاید از مشرق ایران توسط پارتیان به بین‌النهرین آورده‌شده‌است.
Cf. O. Reuther, Parthian Architecture, in A. U. Pope ed. *Survey of Persian Art*, 1 (London, 1938), 427.

76. G. Widengren, *Some Remarks on Riding Costume among Iranian Peoples in Antiquity, Arctica*, 11 (Uppsala, 1956), 241 foll.

77. In Eusebius, *Praeparatio Evangelica*, VI. 10. 16. The classic work on the Magusians, the Magi of Asia Minor, is by J. Bidez and F. Cumont, *Les mages hellénises*, 2 vols (Paris, 1938).

78. Jensen in W. Andrae, *Die Partherstadt Assur* (Leipzig, 1933), 89 and W. Andrae, *Das Wiedererstandene Assur* (Leipzig, 1938), 180.

79. Eghishe, *On Vardan and the Armenian War*, ed. E. Ter-Minasean (Erevan, 1957), 144 and R. Zaehner, *Zurvan* (Oxford, 1955), 29.
آشکار نیست که این تقسیم به «موبدان شمال» و «موبدان جنوب» مربوط می‌شود یانه چنانکه:
S. Wikander, *Feuerpriester in Kleinasien und Iran* (Lund, 1946), 140 *et passim* می‌گویند تعیین این امر دشوار است.

80. Dyaknoov (note 9), 24.

۸۱ . آثار تندیسهای پدران مردم نسا وگفته‌های آمین مارسلن Ammianus Marcellinus این امررا تأیید می‌کنند.

Cf. J. M. Unvala, ***Observations on the Religion of the Parthians*** (Bombay, 1925), 26.

82. Gershevitch, ***Mithra***, 61-72, and literature in footnotes.

83. Translation of K. Enoki in Narain, ***The Indo-Greeks***, 131.

۸۴ . بعدها دریك متن ایرانی میانه هردو صورت این‌نام با حروف اول - ǰ و - y آمده است. ر.ك.

F. W. K. Müller, ***Ein Doppelblatt, Abhandlungen der Preuss. Akad der Wiss.*** (Berlin, 1912), lines 77 and 93.

این برابر است بالفظ پاورقی **ymg** به‌معنی «پیشوای» یك گروه دینی مانوی. تبدیل b/m بسیار معمول است . صورت دیگر این واژه در زبان بخارا ***jamuk*** است به معنی « بزرگ و سر »

ر.ك. ***JAOS***, 71 (1951), 142 باید گفت که یك ریشهٔ آلتائی برای yavgu/yabghu توسط Clauson in ***Asia Major***, 8 (London, 1960), 115. پیشنهاد شده که ****davgu*** است و به‌نظر من غیرقابل قبول مینماید.

85. H. W. Bailey, ***Irano-Indica III, BSOAS***, 13 (1950), 397.

کوشیده است تا ریشه‌ای ایرانی بیابد ر.ك. بحثی که مارکوارت در ایرانشهر ص۲۰۹ کرده است.

86. B. Ya. Staviskii, ***O severnykh granitsakh Kushanskogo gosudarstva, VDI*** (1961), 1, 108-114.

87. J. Hackin, ***Nouvelles recherches archéologiques à Begram*** (Paris, 1954), ***passim***.

88. A. Maricq in ***JA***, 1958, 345 foll. and W. B. Henning in ***BSOAS***, 23 (1960), 48.

89. Cf. A.L. Basham, The Succession, of the Line of Kanishka, ***BSOAS***, 20(1957) 77-88.

۹۰ . W.B. Henning, ***Handbuch*** (note 56), 24 این واژهٔ را ***slwk*** = سلوکوس می‌خواند، این‌نحوه خواندن قطعی نیست ونیز اگر به راستی مقصود سلوکوس بوده باشد نمی شود آن را همان‌سلوکوس اول دانست.

۹۱ . بهویژه سکه‌های اوتوفرادات ر.ك.

Hill, ***Catalogue of the Greek Coins of Arabia***, etc. (London, 1922), and de Morgan (note 30), 279 نمی توانم گفتهٔ Wikander را در:

Feuerpiester in Kleinasien und Iran (Lund, 1946), 16

بپذیرم که‌می‌گویدعنوان *fratraka** که‌در پاپیروس آرامی الفانتین آمده‌است‌مقام‌ناچیزی‌بوده‌است. دارندهٔ این عنوان vidrang یکی از برجستگان ایرانی بودکه فرماندهی پادگان Syene و *hpthpt,* را پیش از آنکه *fratraka** یب yeb شودکـه مقامی بالاتر بود داشته است . لقب *hpth* با *pt'* پنداری‌تـرکیبی سامـی و ایرانی بـاشدکـه شاید بمعنی « مسؤول تدارکات » یا «مسؤل خزانه» باشد. ریشهٔ زبانشناسی *fratraka** ناآشکار است زیراکه‌در ارمنی *hratarak* داریم که‌به‌معنی‌جارچی استو در زبان‌کنونی بمعنی ناشرست (ر.ك. حواشی ٤٥). برای بررسی خاص درین باره ر.ك.

Acharean, ***Hayerēn Armatakan Bararan,*** 4(Erevan, 1932-), 431

به هرحال درجای دیگر *fratraka* را همچون لقبی به‌کار برده‌اند و *frtadara** را چنین به‌کار نبرده‌اند .

۹۲ . تاریخ این سکه‌ها در حدود ۲۸۰ ق.م. است که

Newell, ***The Eastern Seleucid Mints*** (New York, 1938), 161.

تعیین‌کرده و اساس این تعیین تاریخ‌گروهی سکه هایی است که در تخت جمشید یافته شده و درمیان آنها سکه‌ای از سلوکـوس اول ونـه سکهٔ محلی ازباگدات یا باگداراس Bagdat و ابرز یا هوبرز Oborzos و اوتوفرادات بوده است. ازآنجاکه شمار این سکه‌هابسیارکم بوده است نمی توان استنتاجی‌کرد. اخیراً

R. Stiehl, in F. Altheim, ***Geschichte der Hunnen*** I (Berlin, 1959), 376 .

بادلایل استوار نام هوبرز راکه در پلینی(فصل ۷ بند ٤٠) آمده است با *Whwbrz* سکه‌ها برابر مـی‌کند . وی سکـه زدن *fratraka** را (و نه *fratadara* کـه وی‌گفته است) با استقلال پیوسته می‌داند وآن را بابخش الیمائی مربوط می‌کند وآغاز استقلال پارسیان رادر حدود ۱۸۷ پیش از میلاد می‌داند و پایان آن‌رادر حدود ١٤٠ ق.م. هنگامی‌که پارتیان بر هردو بخش پارس و الیمائی که در سکه‌ها تأییدشده است فرمان می‌راندند. این حدسها قانع کننده‌هستند ولی‌به‌هیچ روی‌ثابت نشده‌اند. آنچه وی‌درپایان سجع سکه همچون *pr(s)br(t')* به‌معنی «دژپارس» = تخت جمشید یابهتر بگویم استخر خوانده است قابل پذیرفتن نیست.

۹۳ . منابع این نکته توسط :

M. L. Chaumont, Le culte d' Anāhitā à Stakhr, ***Revue de l'histoire des religions*** (Avril-Juin, 1958), 154-175 به قدرکافی فراهم آمده است.

۹٤ . طبری در ترجمهٔ :

T. Noeldeke, ***Geschichte der Perser*** (Leyden, 1879) ,4 and the Persian Tabarī, translated H. Zotenberg, 2(Paris, 1874), 67.

پیشنـهاد Wikander, ***Der Arische Männerbund*** (Lund, 1938), 105 کـه

*vazrang** عنوانی بود با آخری همانند kanârang (ر.ك. حواشی۶۰) به معنی «شاه‌مرزبان» قانع‌کننده نیست، زیرا که بدین نحوه، چیزی دردست خواهیم داشت به مفهوم «دارنده یا نگاه دارندهٔ *Vaz*» که چندان معنی درستی نمی‌دهد. یك نام شخصی مانند **wydrng** که در نوشته‌های آرامی الفانتین آمده است درست ترمی نماید. ضمناً می‌توان یادآور شد که مردم یك طایفه کرد در فارس به‌نام «رام‌بازنجان» خویشتن را ازفرزندان Bazrang می‌دانند.

95. Cf. A. Simonetta in ***East and West***, 8(Rome, 1957), 49

حروف آخر کاملا روشن نیستند (؟) Sasou به‌یونانی (؟) Sasasa به خروشتی. کوشش هرتسفلد برای توجیه این نام بعنوان نظامی ***Sastar*** چندان قانع‌کننده نیست.

Cf. ***Arch. Mitt. aus Iran***, 8(1936), 23,note 3.

فصل ششم

۱ . این کتیبهٔ یونانی وپارتی وفارسی میانه ازین پس دراین کتاب به‌نام کعبهٔ زرتشت خوانده خواهدشد. آخرین ترجمهٔ این کتیبه را شادروان :

A. Maricq in ***Syria***, 35 (1958), 295-360. تهیه‌کرده است و فهرستی از کتابها ونشریات مربوط به‌آن را نیز بدست داده است. منابع خارجی دربارهٔ ساسانیان بیشتر رنگ دشمنی دارندکه بانظر هرودوت و نویسندگان همزمان اوکه ایرانیان را بربری می‌دانستند تفاوت دارد.

2. E. Sachau, ***Die Chronik von Arbela, Abhandlungen der Akad. der Wiss.*** (Berlin, 1915), 56, 60.

3. B. Simonetta, ***Vologese V, Artabano V e Artavasde una revisione di fatti e di ipotesi, Numismatica***, 19 (1953), 1-4.

4. R. Ghirshman in ***Revue des Arts Asiatiques***, 10 (1937), 123 ترجمهٔ‌آلمانی توسط O. Hansen in ***ZDMG***, 92 (1938), 441-442. شده است . تاریخ این کتیبه باید ۲۶۳ یا ۲۶۶ باشد چه نخستین سال پادشاهی اردشیر یا ۲۲۳ یا ۲۲۶ بوده ونخستین سال دوران ساسانیان (اولین تاریخ) ۲۰۵ یا۲۰۸ پس‌از میلاد است. این تاریخ اخیر شاید تاریخ به‌تخت نشینی پابك یاشورش او برفرمانروای پارتی‌باشد (ر.ك. حواشی۶). باید یادآور شدکه پادشاهان اشکانی نیز چنانکه در یکی ازمهرهای پیدا شده در نسا دیده می‌شود شاید آتشکده‌های شاهی داشته‌اند.

۵ . ازسویی‌قابل‌توجه‌است‌که بگوییم که‌هریك ازآتشکده‌های ورهران (بهرام) رایکی از فرمانروایان (*dahyupat*) پایه نهاده بود ر.ك.

Bundahishn, ed. B. T. Anklesaria (Bombay, 1908). 127-128.

تعبیری که هریك از فرمانروایان یك آتشکده بهرام ویژهٔ خویش بنیان مینهاد درست نمی‌نماید . ر.ك.

S. Wikander, *Feuerpriester in Kleinasien und Iran* (Lund, 1946), 14, 157.

6. W. B. Henning, The Dates of Mani's Life, *Asia Major*, 6 (1957), 119.

7. A. Maricq, *Classica et Orientalia, Syria*. 25 (1958), 344-348.

دراینجا نظریات گوناگون خلاصه شده و استدلال‌های گوناگون به‌خوبی آمده است ولی‌دلایل قانع‌کننده‌ای ارائه نشده مبنی براین‌که تاریخ‌های اخیر منطقی‌تر از سه‌تاریخ قبلی است. در اینجا نیز وضع ماهمانند همانست‌که دربارهٔ تاریخ کنیشکا داشتیم ونیازمند منابع بیشتری‌برای تعیین تاریخ قطعی بودیم.

۸ . بانوی بانوان اردشیرگویا خواهر یاناخواهری‌اش بودکه Denak نام داشت. چون شاپور خواهری نداشت دخترش Adur Anahit «بانوی بانوان» اوشد. این‌رسم شاید نتیجهٔ درآمیختن باآئین هلنی (که درنزد بطلمیوسان رواج بسیار داشت) بودکه برادر وخواهرباهم زناشوئی‌می‌کردند. این‌آئین در دین زرتشتی‌که ازدواج بانزدیکان وخویشان درجهٔ اول مرسوم بود پذیرفته شد.

۹ . ر.ك. حواشی ۶۱ فصل پنجم خلاصه‌ای از وظایف *bitaxš** بافهرستی ازکتابها ونشریات مربوط به‌آن را می‌توان در :

B. Metzger, *A Greek and Aramaic Inscription Discovered at Armazi*, *JNES*, 15 (1956), 21.

پیداکرد. باید نظر A. Pagliaro را نیز برین افزود که این لقب ازپایگاه هخامنشی«چشم شاه» که درص(۱۶۵) دربارهٔآن سخن رفته است مشتق شده. بسیاری ریشه‌های گوناگون برای این واژه پیشنهاد شده است. ولی بخش دوم این واژه روشن نیست.

۱۰ . ر. ك . نامها در Justi, *Iranisches Namenbuch* 349. در پایان شاهنشاهی ساسانی نامی که به‌مفهوم «گراز» باشد بسیار درمشرق ایران دیده می‌شود واین شاید نشانی باشد ازپیوند باهیتالیان از پذیرفتن اینکه همهٔ نامهائی‌که با ترکیب *varaz* در :

A. Christensen, *L'Iran sous les Sassanides* (Copenhagen, 1944), 410.
آمده است تنها جنبهٔ احترام‌آمیز دارد معذورم.

۱۱ . خاندان اندگان نیز نام‌آور بود (Justi, *op. cit.*, 16) ولی جایگاه اصلی و املاک ایشان هنوز معلوم نشده است. و نیز از اصطلاح «خداوندان‌دگان» شاید چنین برآید که این کلمه نام ایلی بوده که چنانکه: Henning in *BSOAS*, 14 (1952), 510 پنداشته در منتهای خلیج‌فارس جای داشته است. اشارات دیگری نیز گویا به‌این خاندان شده باشد مانند **Hnduk** یاد شده توسط موسی داخورانتسی که در :
C. Dowsett, *The History of the Caucasian Albanian* (London, 1961), 92
آمده است با اشکال مختلف آن. همچنین مقایسه کنید با بیت‌هندویه Beth Hendoye در
O. Braun, *Ausgewählte Akten* (Munich, 1915) 275 اعمال شهیدان یاد شده در

۱۲ . ابورسام شاید سیاستمدار سالخوردهٔ محترم یا رایزن اردشیر به‌روزگار جوانی آن پادشاه بوده باشد ولی وزیر بزرگ (چنانکه بعدها چنین پایگاهی پدیدار شد) نبوده است. تعبیر لقب پرافتخار «دوست» که
O. Klima, *Iranische Miszellen, Archiv Orientální*, 26 (1958), 610.
در برابر لفظ هلنی philos پیشنهاد میکند شاید درست باشد. دربارهٔ خاندان(۱) سپهپت ر.ك Marquart, *Erānšahr*, 71-72 دربارهٔ فرمانروایان دماوند ر.ك.
W. Eilers, *Der Name Demawend, Archív Orientální*, 22 (1954), 268.

۱۳ . يك لقب نامعلوم همانا **m'dknpt** یعنی «سالارمیگان» **maygan** یا «مباشر» یا «سرپس‌اندازها». این معانی‌را Maricq (note 1), 324, note 10 به‌حدس پیشنهاد کرده است. به‌گمان من‌معنی آن «پیشوای جاویدانان» یا بهتر «سرجان‌پناهان» است. ولی همهٔ این پیشنهادها گمان‌هائی بیش نیستند. آیا این لقب با **maipet** ارمنی که به‌زحمت ممکن است به‌معنی «خداوند ماد» باشد پیوند دارد؟

14. R. Göbl, *Investitur im Sasanidischen Iran, Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes*, 56 (1960), 37 foll.
وی همچنین يك دیهیم یا افسر شاهین مانند که باناهیته و آیین او بستگی دارد دیده است و دیگران معتقدند که این کلاه ولی عهد بوده است.

15. *Les prairies d'or*, ed. et trans. C. Barbier Meynard et P. de Courteille, 2 (Paris, 1863), 153.

۱۶ . در *Bibliotheca Orientalis*, 8 (1951), 103-106 که شامل فهرستی از کتابها و نشریات مربوط به آن هم هست. آگاهیهای مربوط به‌دست یافتنهای ایرانیان برانطاکیه در :

G. Downey, *History of Antioch* (Princeton, 1961), 587-595.
خلاصه شده است.

17. B. C. Macdermot, **Roman Emperors in the Sassanian Reliefs, Journal of Roman Studies,** 44 (1954), 76-80.

۱۸ . آهکهای رومیان دو بیابان‌های سوریه به‌خوبی شناخته هستند. امااروش ساختمان استحکامات وپاسگاههای مرزی درسوی ساسانیان کمتر شناخته شده است .ر. ک.

H. S. Nyberg, *Die Sassanidische Westgrenze und ihre Verteidigung, Studia Bernhardo Karlgren Dedicata* (Stockholm, 1959), 316-326.

۱۹ . آخرین کوشش برای بازشناختن جای این محل‌را تاآنجاکه من می‌دانم‌هرتسفلد در *Paikuli,* glossary 230 کرده است در اینجا وی خلاصه‌ای از سخنان گذشته‌را درین باره به‌دست می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که پردان Paradan یا پـردنه Paradene همانا بخش سورات درشمال بمبئی بوده است. بخش سورات خیلی درسوی شرق‌بود. گذشته ازپردنهٔ‌بطلمیوس درگدروز یا یك پرز نه Parazene درکنار هلمند هست ر. ک.

K. Miller, *Itineraria Romana* (Stuttgart, 1916), 787 and J. Schnetz trans. *Ravennas Anonymous Cosmographia* (Uppsala, 1951), 24. و نام Paraitakene که به‌هلمند بیشتر اطلاق می‌شود. آنگاه شهری است به‌نام پارتی parti در سند که در

Cosmas Indicopleustes ed. E. O. Winstedt (Cambridge, 1909), 322. آمده است. گمان نمیکنم که همهٔ رخج‌درکوشانشهر بوده باشد و سرزمین سندسفلی در شاهنشاهی یاد نشده است. پس این هردو جزو شاهنشاهی ساسانی بـوده‌اند. باید پذیرفت کـه شواهدی در دست نداریم که درست جایگاهها را بشناسیم.

۲۰ . دراین ترجمه چهار نکته را بایدروشن ساخت : گرجستان وآلبانی وبلا ساغون‌و دِر آلبانی. کتیبه بـرای نخستین اینها لفظ wlwc'n یا varuchan راآورده است که به‌معنی «ایبری» باشدوشاید همهٔ گرجستان امروزی‌را فرا نمی‌گرفت. آلبانی را l'ny' نوشته است که با«الان» Alan قابل اشتباه است ونام دَر«آلبانی» = دربند. درهردو موردمابایداین نام راآلبانی بخوانیم ونه‌آنچنانکه M. L. Chaumont in *JA* (1960), 361 می‌انگارد دَرالانها = داریال. بلاساغون بخشی بود درکنار دریـای خزر از دربند به‌سوی جنوب که دشت‌های مغان را نیز فرا می‌گـرفت.

21. Cf. R. Ghirshman, *Bichapour* (Paris, 1956).

22. Cf. R. N. Frye, *Die Legenden auf sassanidischen Siegelabdrücken, WZKM,* 56(Vienna, 1960), 32-35

۲۳ . مثلا پروکوپیوس درجنگ‌های ایرانیان و رومیان کتاب۱ فصل ۱۳ بند ۱٦ لقب **pityaxes** را نام شخص گرفته و **mirranes** (نام شخصی مهران) را لقب انگاشته است . این آشفتگی درجاهای دیگر نیز آشکارا دیده میشود.

24. E.g. : A. Christensen, *L' Iran sous les Sassanides*, 98.

۲۵ . **Paikuli**, 120 نام نرسی‌را چنانکه درکتیبه می‌توان دید جایگزین نام ورهران ساخته‌اند ولی کلاه ازآن و رهران اول است. عکس این نقش برجسته در :
F. Sarre and E. Herzfeld, *Iranische Felsrelief* (Berlin, 1910), plate 4
آمده است .

۲٦ . موضوع وظایف گوناگون هیربد هنوز قطعاً روشن نشده است. ر. ک.
C.f. S. Wikander, *Feuerpriester* (note, 5)
وی این موضوع را باتفصیل مورد بحث قرار می‌دهد. چنین می‌نماید که درشاهنشاهی ساسانیان موبد ، اصطلاحی عمـومی برای همهٔ مغان دیـن زرتشت بود وبعدها واژهٔ مـغ **mogh** برای همهٔ زرتشتیان علـم‌شد. اصطلاح سغدی ***mwg'nch dynh*** « دین مغان» را با اینها بسنجید. واژهٔ هیربد یك‌مفهوم دقیق‌تر و فنی‌تری داشته است ولقب هیـربدان هیربد که در دوران‌هـای اخیـر فـرمانروائـی ساسانیـان رایـج شد شاید تنهـا یك عنوان احترام آمـیز بوده است . این موضوع را :
M. L. Chaumont in *Recherches sur le clergé zoroastrien: Le herbad, Revue de l'histoire des religions*, 158(Paris, 1960), 161-179 بررسی کرده است. من هیچ تناقضی میان موبدان و هیربـدان نمی‌بینم کـه بستگـی با ثنویت راستین کیـش زرتشتی در برابر یگانه پرستی زروانیه به روزگار ساسانیان داشته باشد .

۲۷ . پاره‌ای ازسطرهای ۱٦ و۱۷ کتیبهٔ سرمشهد درمتن کعبهٔ زرتشت نیز درسطرهای ۱۱ وآغاز ۱۲ آمده است. درآنجاکه کعبهٔ زرتشت تنها ازآتشکده‌ها ومجوسانی که کرتیر در بیرون از ایران بوجود آورده است سخن می‌گوید، سرمشهد در پایان سطر ۱٦ می‌نویسد :
HWYTNd'twry [*Wsph*]*'n Wlgy Wklm'n W* (درحدود سی حرف محو شده است)
pr'cl pškpwly ptwht (درحدود چهارده حرف محو شده است) *'yr'nštr 'twry.*
چنین می‌نماید که اشاره می‌کند به آتشکده‌هایی که درایران‌در اصفهان وری وکرمان ومانند آنها پایه نهاده شده است بهانضمام پشکیپور که درکتیبهٔ‌کازرون ازآن یاد شده است، اما لفظ **Lgy** برای ری شگفت می‌نماید.

۲۸ . مثلا در سطر ۲۹ چنین آمده است :

MNW' lt'y 'LH ZK NPŠH dyny'L whyšty 'ZLWN W MNW' dlwndy 'LHc
ZK NPŠH dyn'L dwšhwy یعنی « آنکـه او بـر راه راست باشد سرشـتش (daēnā) به بهشت شتابد همچنانکه آنکس که خدانشناس است سرشتش به دوزخ (می‌رود). » درسطر ۳۱ آنجاکه می‌گوید مغان از فارس وسیستان و سرزمینهای دیگر آمدند چنین می‌نماید که

این همانندی باشد با روایتی که تسر پیشوایان دینی را از همه‌جا خواست تا اوستا را گرد آورند و آن را رسمی کنند.

۲۹ . نمی‌توانم بگویم که این مطلب تاچه حد می‌تواند پشتیبانی شود برای Wikander (درحواشی ۲۶ بالا) که گفته است موبدان روحانیان شمال ایران بودند که مرکزشان شیز گنزک بود وهیربدان روحانیان اناهیته بودند درجنوب ایران که مرکزشان استخر بود. به احتمال قوی گونه‌ای اختلاف میان دین شمال وجنوب پارتی وفارسی وجود داشته است. اما جزئیات آن‌را شاید نتوان تا آنجا که Wikander بیان کرده است از روی مدارك پیدا کرد.

۳۰ . ر.ك. مقالهٔ :

J. de Menasce, *La conquête de l'iranisme et la récupération des mages hellénisés, Annuaire de l'école pratique des hautes études* (Paris, 1956), 3-12.

وجود مغان درامپراتوری بیزانس در روزگار ژوستینین درپیمان میان دولت بیزانس وایران تأکید شده است. ازین پیمان Menander Protektor به ماآگاهی داده است که یونانیان قول دادند که دیگر زرتشتیان را بازور وادار به گرویدن به‌آئین مسیح نکنند.

۳۱ . متن (کعبهٔ زرتشت س ۱۰ وسر مشهد س ۱٤) چنین است :

yhwdy W šmny W blmnyW n'čly W klstyd'n W mktky W zndyky.

که‌به‌معنی یهودی وسـ (ر) امان وبرهمن نسرا Nasra ومسیحی ومکتك وزندیق است. همهٔ این واژه‌ها اشکالاتی به‌ما عرضه می‌کنند. اینها همه دین‌هائی بودند که درجهان ***(BYN Štry)*** که مقصود مرزها و قلمرو ساسانیان باشد ونه‌تنها خود فلات ایران، رواج داشت. می‌توان به حدس گفت که نسرا Nasra بامسیحی همراه است همچنانکه مکتك بازندیق وسرامان با برهمن همراه است. Nasra گویا اشاره باشد به‌گروهی ازفرقه‌های مسیحی یانیمه مسیحی یا حتی پیروان یحیی تعمید دهنده یامندائیان. اما تعیین دقیق دلالت Nasra و مسیحی دشوار است. برای بازشناختن ناصری.

Nazoraean و نصرانی Nasareans ر.ك. :

C. Clemen, *Religions-geschichtliche Erklärung des neuen Testaments* (Giessen, 1924), 202.

اصطلاح زندیق را بیشتر برای مانویان به‌کار می‌بردند باآنکه زرتشتیان آن را به هرکافری اطلاق می‌کردند و مسلمانان همان را با مفهومی وسیعتر اقتباس کردند . مکتك پس باید به فرقه‌ای از دینهای بین‌النهرین شاید میترائیسم اشاره باشد؟ دربارهٔ فهرست مشابهی از دینهائی که مسیحیان بین‌النهرین با آنها پیکار کردند. ر.ك. شهادت Mar Simon, ed. Bedjan II: 150; ed. Kmosko 824 and translated by O. Braun,

Ausgewählte Akten persischer Märtyrer (Munich, 1915), 19.

۳۲ . دربارهٔ قیام مغان ر.ك.

Agathias, IV. 25, ed. B. G. Niebuhr (Bonn, 1828), 261-262.

33. Cf. W. Seston, *Le roi sassanide Narsès, les Arabes et le Manichéisme, Syria* (1939), 229.

34. O. Klima, *Mazdak* (Prague, 1957), and F. Altheim, *Ein asiatischer Staat* (Wiesbaden, 1954), 189 foll.

چند مقاله هم از دانشمندان شوروی دربارهٔ مزدك چاپ و منتشر شده است.

35. *Zurvanism Again, Harvard Theological Review* 52 (1959), 63-73 and *Die Wiedergeburt Persiens um die Jahrtausendwende, Der Islam*, 35 (1959), 50.

۳٦ . ر.ك. J. Tavadia, *Die Mittelpersische Sprache und Literatur der Zarathustrier* (Leipzig, 1956), 53, for further J. de Menasce.

میگوید که نام وی عبدالله بوده است. ر.ك. حواشی ۳۰ فصل هفتم.

۳۷ . ناگفته نماند که لقب *gor* یعنی «گور خر» از خـواندن اشتباهی لقب آسیای میانه‌ای *vula gula*>*gul* پیدا شده و بمعنی پادشاه است. این فرضیه را O. Hansen, *Tocharische-iranische Beziehungen, ZDMG*, 94 (1940), 162. پیشنهاد کرده است.

۳۸ . به عقیدهٔ من ریشهٔ نام «هـون» هرچـه باشد در روزگار کهن به‌معـنی کلی مردم خون‌ریز وترسناك شناخته شده بود. در فرهنگ اسدی طوسی به‌نام لغت‌فرس چاپ عباس‌اقبال (تهران ۱۹٤۱) ص ۳٦۷ واژهٔهـون را به‌مفهوم «دشمن» نوشته است که شاید نام‌همین نـژاد مورد بحث ماباشد. دربارهٔ واژه هون ر.ك. نوشته‌های هون‌شناس نامی

O. Maenchen-Helfen, e. g. *his Huns and Hsiung-nu, Byzantion*, 17(1944), 222-243 and *Pseudo Huns, Central Asiatic Journal*, I (1955), 101, also W. Samolin, *Hsiung-nu, Hun, Turk, CAJ*, 3 (1957), 143-150 and F. Altheim, *Geschichte der Hunnen*, 4 vols. (Berlin, 1957), On the etymology See O. Pritsak *Xun, CAJ*, 5 (1959), 27-35.

39. Cf. M. F. C. Martin, *Coins of Kidāra and the Little Kushans, Journal of the Royal Asiatic Society of Bengal*, 3 (1937), 2 (Numismatic Supplement 47), 23-50, and A. D. H. Bivar, *The Kushano-*

Sassanian Coin Series, Journal of the Numismatic Society of India, 18 (1956), 13-36, where other references may be found.

۴۰ . طبقه‌بندی مقدماتی سکه‌های خیونی را می‌توان در

R. Göbl, *Neue Zuteilungen zur Münzprägung der Chioniten, Palaeologia*, 4 (Tokyo, 1955), 247-279. یافت. سکه‌های هیتالیان را

R. Ghirshman: *Les Chionites-Hephtalites* (Cairo, 1948), بررسی کرده است ولی با بسیاری از استنتاجهای او همداستان نیستم. فرمانروای بخش فعلی کهستان-کابل-غزنه در سدهٔ هفتم (؟) میلادی که نام او را «Napki MLK» خوانده است پرسشهای بسیاری در برابر ما میگذارد که کمترین آنها همانا شیوهٔ خواندن نام اوست که مورد پذیرش من نیست. فعلا نمیتوان یك‌شیوهٔ پسندیدهٔ علمی برای خواندن این نام پیشنهاد کرد . اما با پیدا شدن سکه‌های دیگر و بررسیهای بیشتر بی‌شك نظر ما دربارهٔ این دوران تاریخی تغییر می‌یابد.

41. See K. Enoki, *On the Nationality of the Hephthalites, Memoirs of the Research Department of the Toyo Bunko*, 18 (Tokyo, 1959), 1-58.

منابع ومراجع مربوط به‌فرضیه‌های دیگر دراین کتاب پیدا میشود. بافرضیهٔ Enoki که میهن اصلی هیتالیان در بدخشان بوده است همداستان نیستم. ریشهٔ «هیتالیان» وفرمانروای ایشان «Axšundar» را می‌توان ایرانی دانست و ریشهٔ ترکی برای نام اخیر که *axsunq er* (کاشغری ج۱ ص ۱۰۶ س ۳) باشد چندان پذیرفتنی نیست. نام پادشاه دیگر هیتالی که Varz باشد شاید بهتر است Varaz خوانده شود، زیرا که این نام در روزگار تاخت وتاز عربان برایران بسیار تکرارمیشوداین گویا نام‌چندتن از شهریاران‌هیتالی‌بوده است که‌در مرز ساسانیان وهیتالیان درمرو ومرو رود جای‌داشتند. نام خاندان فئودالی وراز در روزگار ساسانیان که نویسندگان یونانی آنرا بغلط لقب پنداشته‌اند دراین مورد به‌یاد می‌آید. بررسی موضوعهای آوارها وخزران ومانند ایشان بیرون از زمینهٔ‌بحث این کتاب است.

۴۲ . در اینجا بیشتر از نظر

'A. Christensen's *L'Iran sous les Sassanides* and Altheim's *Ein Asiatischer Staat* (Wiesbaden, 1954), 129-255. پیروی کردم. ر.ك. به‌کتاب او به نام *Geschichte der Hunnen*, 2, 182-191, where further که درآن مراجع‌بیشتری داده شده است.

۴۳ . برای بررسی کلی دربارهٔ پادشاهی او ر.ك.

Christensen, *L'Iran*, 363-440. دربارهٔ آمك ر.ك.

H. S. Nyberg (note 18), and J. H. Kramers in *BSOS* (1936), 613-616.

۴۴ . نامهائی مانند قباد Kavad وجاماسب وکاوس وخسرو را نلدکه درترجمهٔ طبری (چاپ لیدن به‌سال ۱۸۷۹) ص۱۴۷ شرح کرده است.

۴۵ . لقب کی چنانکه‌ازسکه‌های‌پیدا شده درماوراالنهربرمی‌آید دربیرون ازشاهنشاهی ساسانی نیز پراکنده شده‌بود ر. ک. Henning, *Mitteliranische*, in *Handbuch*, 27, 53. به‌نظر من بهترست که سجع سکه‌های کهن‌تر ۱ «کنه پادشاه بخارا» خواند ونه واژه بازپسین لقب سغدی *kay/k'w'* (به‌پندار هنینگ) یا *k'wy* (به‌گفتهٔ آلتهایم Altheim). نخست از آنروکه k'n' در سکه‌های کهن‌تر همان جایگـاه *k'y* یعنی «شاه» را دارد. تنهـا یك مثال ازسجع *pwy'r k'y* برسکه‌ای می‌شناسم (ر. ک. هنینگ درنوشتهٔ بالا) ولی یقین ندارم که این کهنترین سکهٔ بخارا باشد. گذشته ازین دربخارا به‌گفتهٔ نرشخی در تاریخ بخارا فرمانروائی بود کانانام. ر.ك. *The History of Bukhara* (Cambridge, Mass., 1954), 35. تألیف من.

46. Wikander, *Feuerpriester* (note 5), 151-2.

47. C. A. Nallino, *Tracce di opere greche giunte agli Arabi per trafila Pehlevica, A Volume of Oriental Studies presented to E. G. Browne* (Cambridge, 1922), 345-363. The *Fihrist* of Ibn al-Nadīm also lists books in Pahlavi which were translated into Arabic.

48. T. Noeldeke, *Das iranische Nationalepos* (Heidelberg, 1920), Sections 6 and 7. W. Barthold, *Zur Geschichte des persischen Epos*, *ZDMG*, 98 (1944), 136.

فصل هفتم

۱ . تاریخ وداستان‌های حماسی غالباً بایکدیگر درآمیخته‌اند وجنبهٔ مسیحایی یامهدوی وتصورات دینی نوشته‌های دوران اخیر ساسانیان‌را چندتن ازدانشمندان توصیف کرده‌اند که‌از آن جمله آخرین ایشان K. Czeglédy, *Bahrām Chōbīn and the Persian Apocalyptic Literature, Acta Orient. Hungarica*, 8 (Budapest, 1958), 21-43. است.

۲ . این‌را بعدها درهم خواندند ولی ریشهٔ این واژهٔ آشکار نیست. ریشهٔ واژهٔ یونانی *drachme* روشن نیست. شاید این لفظ در یونانی همان مفهوم «مشت‌پر» داشته باشد و شایدهم از واژهٔ فارسی باستان darik باشد. *drachme* ساسانیان به‌تفاوت از ۳٫۶۵ تا ۳٫۹۴ گرم وزن داشت. سکه‌های مسین برپایهٔ وزن سکه‌های سیمین زده می‌شد.

۳ . ر.ك. Christensen, *L'Iran*, 453-455 and 464-469 متن پهلوی دربارهٔ خسرو و پسرش

King Husrav and his Boy, ed. and trans. by J. M. Unvala (Paris, 1924).

داستانی از یك خدمتکار دربارخسرو دوم ازبخش اران وینارت کواد Erān Vīnārt Kavād یعنی «قباد ایران را منظم ساخت» واقع در شمال اصفهان که مانند یك جوان نژادهٔ ایرانی پرورش یافته بودکه توصیف آن شاهدی است برظرافت طبع وتوانگری آن روزگارمی‌سراید.

٤ . مثلا درشهادت مارا با Mar Aba به‌زبان سریانی‌آمده است که کردگ Kardag نامی که‌آئین بدیا «رئیس تشریفات» بود یکی از برجستگان مغان روحانی بودکه در زمان یزدگرد اول در این راه می‌کوشید. از این‌گونه موارد باز می‌توان یافت اما انگشت شمار. دیوانیان که دبیران و محصلان مالیات نیز از ایشان به‌شمار می‌آمدند در طبقهٔ پاکاست جداگانه‌ای بودند. ر.ك.

M. Sprengling. *From Persian to Arabic, American Journal of Semitic Languages*, 56 (1939), 190, 196.

۵ . از طبقهٔ مغان و مسیحیان در داستان شهید شدن مارابا Mar Aba یاد شده است ر.ك. Braun, *Ausgewählte Akten* (Munich, 1915), 212, 231. طبقات چهارگانهٔ جامعهٔ ساسانیان در مسعودی و دیگر نویسندگان اسلامی آمده است ر.ك.

Benveniste, *Les classes sociales dans la tradition avestique, JA* (1932), 117

6. G. Widengren, *Stand und Aufgaben der iranischen Religionsgeschichte, Numen* 2 (1956), 144.

۷ . موضوع تعیین اینکه روش به‌خاك سپردن مردگان باآئین زرتشت بستگی داردیا ندارد امری است پیچیده. اما فرضیه‌ای اکنون ارائه می‌کنم که‌گذاشتن مردگان دردسترس لاشخواران وآنگاه به‌خاك سپردن استخوان‌های ایشان درستودانیهاآئینی ازآسیای میانه بود که به‌ایران‌آمد ودرآنجا موبدان‌آن‌را از وظایف دینی ساختند. پیش از ساسانیان آئین‌های گوناگونی دربین‌النهرین ومغرب ایران اخذ شده بود. این سخن‌مانه‌تنها مبتنی است برنوشته‌ها بلکه کاوش‌های باستان‌شناسی نیز آن‌را تأیید میکند. زیرا که‌ستودانیهای پیدا شده درآسیای میانه بسیار بیش ازایران وسابقهٔ آنهاهم بیشتر از ایران است. گزارش‌های کاوش‌های‌دانشمندان

شوروی درآسیای میانه دربارهٔ آئین به‌خاک سپردن شامل ستودانیها میشود ونیز اطلاعاتی در این باره بدست داده‌اند. وجود رسم درفضای بازگذاشتن مردگان درمیان مغان ازگذشته‌های کهن شاید گواهی باشد بر بودن این آئین در ماد، درهمان زمانی که درآسیای میانه وجود داشته است. رابطهٔ میان رسوم به‌خاک سپردن‌مغان در مغرب ایران وآئین مورد پسندآسیای میانه روشن نیست.

8. The matter is disputed; cf. M. Molé, *Le problème Zurvanite, JA* (1959), 467, and my *Zurvanism Again, The Harvard Theological Review*, 52 (1959), 63-73, where further references may be found.

۹ . آئین‌های کنونی نوروز که درآن آتش‌را سپاس‌می‌دارند وبسیاری عقاید رایج‌دیگر که همه ازیادگارهای پیش‌از اسلام بشمارند خودگواهی هستند برنفوذ سخت‌آئین زرتشت در زندگانی مردم ایران چه‌در زمان ساسانیان وچه پس ازآن. نوشته‌های فراوان مسیحایی که ایمان به‌یك رهائی‌بخش را نشان میدهد وپیش‌گوئی ازدوزخ وفردوس چه به‌زبان پهلوی وچه به‌زبان فارسی نوین نشانهٔ آنست‌که درپایان روزگار ساسانیان اینگونه اندیشه‌ها چه رواجی داشته است. یکی ازنام‌آورترین قهرمانان رهائی‌بخش همانا وهرام ورجاوند است‌که همانند اساطیری بهرام چوبین باشدکه به‌هنرهای جنگاوری وفضیلت‌جوانمردی نامبردار گشته بود. مانند این‌گرایش در رهائی‌بخش دانستن پهلوانان‌نامی در روزگار اسلام نیز دیده شده است‌که برجسته‌ترین ایشان ابومسلم خراسانی است‌که پهلوان بسیاری داستان‌ها ونوشته‌های مربوط‌به پیش‌گوئی‌آینده وبهشت ودوزخ شده است . بجاست‌که‌کسی دربارهٔ «رهائی بخش‌ها در تاریخ ایران» بررسی کاملی بکند ودردسترس همگان بگذارد.

10. Cf. especially his *Les motifs zoroastriens dans la philosophie de Sohrawardi* (Tehran, 1946) and *Le temps cyclique dans le mazdéisme et dans l'ismaélisme Eranos Jahrbuch*, 20 (Zurich, 1952), 149-217.

11. H. Corbin, *Terre céleste et corps de résurrection de l'Iran Mazdéen à l'Iran Shi'ite* (Paris, 1961), 15.

12. K. Erdman, *Das iranische Feuerheiligtum* (Leipzig, 1941), 32, 62.

13. *Ibid.*, 43.

14. Cf. V. Minorsky, *Roman and Byzantine Campaigns in Atropatene, BSOAS*, 11 (1945), 248, with references.

۱۵ . ر.ك.

G. Rothstein, *Die Dynastie der Lakmiden in al-Hira* (Berlin, 1899), 119
از عمرو پادشاه لخمیان نخست در کتیبهٔ پایقلی که یادگار روزگار نرسی است یادشده است.
همچنین ر.ك. T. Noeldeke, *Die Ghassanischen Fürsten aus dem Hause Gafna's* (Berlin, 1887).

۱۶ . جزئیات و منابع مربوط بهاین موضوع را می‌توان در (حواشی، ٤) M. Sprengling, *op. cit.*, 214. یافت.

17. Cf. J. Tavadia, *Zur Pflege des iranischen Schrifttums, ZDMG,* 98 (1944), 337.

18. For the first point of View Cf. B. Spuler, *Die Selbstbehauptung des iranischen Volkstums im frühen Islam, Die Welt als Geschichte,* 10 (1950), 189, and I. Goldziher, *Mohammedanische Studien,* 1 (Halle, 1889), 155. For the second position see H. A. R. Gibb, *The Social Significance of the Shuʾūbīyya, Studia Orientalia Ioanni Pedersen* (Copenhagen, 1954), 105-114.

19. *Op. cit.,* 108.

20. On this question cf. J. Fück, *Arabiya* (Berlin, 1950), 78.

۲۱ . دربارهٔ مراکز تجملی سغدیان در خاور دور ر.ك.
E. G. Pulleyblank, *A Sogdian Colony in Inner Mongolia, T'oung Pao,* 41 (1953), 317-356.
دربارهٔ سغدیان ساکن مرو پاره‌ها و شکسته‌هایی از کتیبه‌های سغدی و نیز عربی و پهلوی سفالین در دست داریم که در موزهٔ تاشکند نگاهداری می‌شوند.

۲۲ . دربارهٔ اهمیت سندهای سغدی که از کوه مغ Mug پیدا شده است ر.ك.
Sogdiiskii Sbornik (Leningrad, 1934), and a series of older articles by A. Freiman in *Vestnik Drevnei Istorii* and more recent and better articles by V. Livshits in *Problemy Vostokovedeniya* no. 6 (1959), 123 and no 6 (1960), 116, and *Sovetskaya Etnografiya* (1960). The archeological work is reported in volumes 15 and 37 of *Materialy i Issledovaniya po Arkheologii SSSR.*
باموضوع‌های خاص دیگری مثلا دوجلد دربارهٔ نقاشی ومجسمه‌سازی در پنجیکنت.

۲۳ . دربارهٔ کوشش‌های شاهزادگان ساسانی ورهبران ایرانی منابعی دردست داریم و

نامهٔ سغدی (A 14-2) پیدا شده درکوه مـغ از سرداری ایرانی سخن می‌گوید که با عربان پیکار می‌کرد ر.ک.

Livshits, ***The Sogdian Letters from Mt. Mugh,*** Twenty-fifth International Congress of Orientalists (Moscow, 1960), 5.

24. S. P. Tolstov, ***Trudy Khorezmskoi Arkheologo-Etnograficheskoi Ekspeditsii,*** (Moscow, 1958), 207-212. سکه‌های خوارزمی جالبی‌نیز پیدا شده‌است من باهمهٔ فرضیاتی‌که تالستو در ad majorem gloriam Chorasmianorum آورده است همداستان نیستم.

۲۵ . مثلا تاریخ سیستان چاپ محمدتقی بهار (تهران بسال ۱۳۱۵) ص۹۲ ودرصفحهٔ پیش ازاین از زرتشتیانی‌که باکوشش‌های تبلیغی عامل عرب به‌اسلام‌گرویدند سخن‌می‌گوید.

۲۶ . دربارهٔ این جنبش‌های کفری ومنابع‌آن ر.ک.

G. H. Sadighi, ***Les mouvements religieux iraniens au II^e et au III^e siècle de l'hégire*** (Paris, 1938), 111-286.

۲۷ . مطالب مربوط به امور سیاسی و دینی در آسیای میانه در آستانهٔ حملهٔ عربان‌را A. Dzhalilov, ***Sogd Nakanune Arabskogo Nashestviya*** (Stalinabad, 1960), esp. 73-81. خلاصه‌کرده و فهرست نشریات مربوط به آن را آورده است.

۲۸ . معجم‌البلدان چاپ ووستنفلد F. Wüstenfeld ج۱(لیپزیک‌به‌سال ۱۸۶۶) ص۴۰ دربارهٔ ریشه شناسی واژه‌های متعدد نمی‌توان دراینجا بحث‌کرد.

29. فردوس‌المرشدیه or ***Die Vita des Scheich Abū Ishāq al-kāzarūnī,*** ed. F. Meier (Leipzig, 1948), 30, 197, ***et passim.***

۳۰ . دربارهٔ مباحثه‌های یك‌از دین برگشتهٔ زرتشتی باپیشوایان‌مسلمان‌ومسیحی‌ویهودی وزرتشتی درست ایمان در دربار مأمون خلیفه ر.ک.

A. Barthelemy, ***Gujastak Abalish*** (Parish, 1887).

دینکرت‌پرست از حمله برکافران یا ***ashamōg*** ر.ک. حواشی ۳۶ فصل ۶ .

۳۱ . عکسهایی از دوکتیبهٔ عربی بـه خط کوفی را در : E. Schmidt, ***Persepolis,*** 1 (Chicago, 1956) می‌توان یافت. سومین‌کتیبه نخستین بار دربن‌کتاب (شکل ۶۳) آمده است‌گواینکه مطلب آن در :

G. Wiet ed., ***Répertoire chronologique d'epigraphic arabe,*** 4 (Cairo, 1933), 135, no. 1475.

منتشر شده است آخرین سطر را باید اصلاح‌کرد و چنین خواند: و مراسفندالموبدالکازرونی . جالب‌آنکه نخستین مهاجرت بزرگ زرتشتیان را به‌هند درحدود ۹۳۶ نوشته‌اند درصورتی‌که

یك شورش زرتشتی بهشیراز درزمان آلبویه در۹۷۹ م. سرکوب شد. ر.ك.
J. C. Tavadia, *op. cit.*, 304, 331.

32. Ed. M. J. de Goeje (Leiden, 1877), 334-336, 369, 398.

۳۳ . دربارهٔ اصول هجایی ر.ك.

E. Benveniste, *Le mémorial de Zarer, JA* (1932), 245-293 and C. Rempis, *Die ältesten Dichtungen in Neupersisch, ZDMG*, 101 (1951), 220-248. دربارهٔ اصول آکسان یا فشار تلفظی ر.ك.

W. B. Henning, *A Pahlavi Poem, BSOAS*, 13 (1950), 641-648.

۳٤ . Rempis, *op. cit.*, 221 درینجا اخباری دربارهٔ شاعران کهن می‌توان‌یافت

35. On this cf. Frye, *Die Wiedergeburt Persiens, Der Islam*, 35 (1960), 47.

36. For reference see Henning, *Mitteliranisch, op. cit.*, 87.

37. A. A. Semenov, *K voprosu o proiskhozhdenii Samanidov, Trudy Instituta Istorii i Etnografii Akad. Nauk Tadzhikskoi SSR*, 27 (Stalinabad, 1954), 4.

شرحی دربارهٔ نقشه‌ها

در نقشهٔ شمارهٔ یك جایگاه ثه‌ته‌گوش [۱] و آکافچیا [۲] روشن نیست. جایگاه این آبادیها نیز بر روی نقشهٔ شمارهٔ سه روشن نیست: شهربانی گدمان [۳] شهربانی ریند [۴] بخش اندکان [۵]

فهرست شهرهای دوران اخیر ساسانیان

۱ . اردشیر خوره [۶] یا گور [۷] (فیروز آباد).
۲ . استراباد اردشیر یا وهشتاباد [۸] اردشیر یا کرکه میشان (درمیسن) [۹] .
۳ . اوازکواد [۱۰] یا ایزدکواد [۱۱] یا نهرگور [۱۲] (مذر) نزدیك اهواز.
٤ . اران آسان کرد کواد [۱۳] یا کرکه‌ردان [۱٤] (ایوان کرخه).
۵ . اران خوره شاهپوهر [۱۵] (نام شوش در روزگار شاهپور دوم).
٦ . اران خوره خسرو [۱٦] (نزدیك تیسفون ؟).
۷ . اران شادکواد [۱۷] (نزدیك خانقین).
۸ . اران ونارت کواد [۱۸] (قم) .
۹ . دستگرد خسرو یا دستگرد ملك (اسکی بغداد).
۱۰ . هرمزد اردشیر (اهواز)
۱۱ . کواد خوره (درجنوب گور،کارزین [۱۹] ؟)
۱۲ . کرخه پیروز [۲۰] (درشمال سامرا).
۱۳ . خسرو شاد هرمزد (اوروك ؟) .
۱٤ . نوهرمزد اردشیر یانرماشیر (درکرمان درمشرق بم ؟).
۱۵ . نوشاهپوهر یا ابرشهر (نیشابور).
۱٦ . نود اردشیر [۲۱] (نزدیك اردبیل).

---

۱. Thatagush . ۲ Akaufachiya . ۳ Godman . ٤ Rind . ۵ Andekan
٦. Ardashir Khwarrah . ۷ Gor . ۸ Wahishtābād . ۹ Karka da Maishān
۱۰. Awaz Kawad . ۱۱ Izad K. . ۱۲ Nehargur . ۱۳ Eran Asan Kart K.
۱٤. Karka da Redan . ۱۵ Eran Khwarrah Sh. . ۱٦ Eran Kh. Kh.
۱۷. Eran Shad K. . ۱۸ Eran Winart K. . ۱۹ Karezin یا کازرون
۲۰. Karkha da P. . ۲۱ Nod Arda.

۱۷ . پانیات [۱] یا پاسه اردشیر [۲] (خط یا القطیف).
۱۸ . پیروزکواد (بردعه یا بهارمنی پیروزاپات).
۱۹ . پیروز شاهپوهر یا فیشاپور [۳] (انبار).
۲۰ . رام اردشیر یا رامشن اردشیر[۴] (طواج ؟).
۲۱ . رام هرمزد (اردشیر) (رامزدر [۵] خوزستان).
۲۲ . وام‌کواد که وه‌آمدکواد [۶] نیز خوانده می‌شد(ارجان).
۲۳ . رام پیروز (نزدیك ری).
۲۴ . ریو اردشیر[۷] (ریشهر در خوزستان یا الرومیه).
۲۵ . روشن‌کواد یا روشن خسرو یاخسرو روشن قباد (زنگاباد درکنار دیاله).
۲۶ . روشن پیروز (در بخش‌کشکار عراق).
۲۷ . شاهپوهر خواست (در جنوب خرم‌آباد در لرستان؟).
۲۸ . شاد شاهپوهریارما [۸] (عبله).
۲۹ . شهررام پیروز (نزدیك ابیورد).
۳۰ . وهشت هرمزد [۹] (نزدیك مالمییر در خوزستان).
۳۱ . وهومن اردشیر[۱۰] (نزدیك بصره).
۳۲ . وه اردشیر[۱۱] (سلوکیه درکنار دجله).
۳۳ . وه اردشیر یا بردشیر (کرمان).
۳۴ . وه آنتیوك خسرو [۱۲] یا رومگان یارومیان (نزدیك تیسفون).
۳۵ . وه آنتوك شاهپوهر یاگند شاپور .
۳۶ . وه هرمز قباد (موصل) باوه قباد درکنار دجله یکی است ؟
۳۷ . ورزگ شاهپوهر [۱۳] (عکبره).

آبادیهای دیگـر عبارتند از کام پیروز میان کازرون و فیروزآباد و مهرگان‌کتك [۱۴] در ماد میان همدان و حلوان .

---

۱. Panyat ۲. Pasa Ardashir ۳. Faishabur ۴. Ramishn Ardashir
۵. Ramuz ۶. Weh Amid Kamad ۷. Rew Ardashir ۸. Rema
۹. Wahisht Hormizd ۱۰. Wahuman A. ۱۱. Weh A. ۱۲. Weh Antiok Kh
۱۳. Wuzurg Sh. ۱۴. Mihragan Katak

ضمیمهٔ ۱

شجرهٔ نسب هخامنشیان

با پیروی از Kent، *Old Persian*' 158 با تجدید نظری در گاه شماری آنها

هخامنش

چش‌پش*

کورش اول
|
کبوجیه
|
کورش دوم (۵۵۹ تا ۵۳۰)
|
کبوجیهٔ دوم ✡ (۵۳۰ تا ۵۲۲)

سمردیس (بردیا) ۵۲۲
(یا گوماته)

آریارمنه
|
ارشام (ارشامه)
|
ویشتاسپ
|
داریوش (دارایاوش) (۵۲۲ تا ۴۸۶).
|
خشایارشا (۴۸۶ تا ۴۶۵)
|
اردشیراول یا درازدست (۴۶۵ تا۴۲۴)
(ارتخشاسه Artakhshassa)
|
داریوش دوم (نتس یاحرامزاده) (۴۲۳ تا۴۰۴) —— خشایارشای دوم (۴۲۴ تا ۴۲۳)

|
ارتس‌تس Artostes
|
ارشام (ارشامه)

|
اردشیر دوم (من‌من یا باحافظه) (۴۰۴ تا۳۵۹)
کورش کوچک
(در ۴۰۱ درگذشت)
|
اردشیر سوم (اخس) ((۳۵۹ تا ۳۳۸).

هورشه (Huwarsha) یا ارسس (۳۳۸تا۳۳۶) داریوش سوم کدمان (۳۳۶ تا ۳۳۰)

*آوردن یك کورش‌دیگرویك چش‌پش دیگر درشجرهٔ نسب کورش‌اول (به عنوان‌پدر و پدر بزرگ وی) شاید برای پر کردن فاصلهٔ زمانی لازم باشد ولی‌هیچ شاهدی برای درستی این مطلب دردست نیست. ر. ك.

E. Cavaignac in *Journal Asiatique*, 239 (1951), 364.

✡ دادن نام پدر بزرگ به نوه درنزد دیگراقوام هند و اروپائی نیزمعمول‌بوده است.

ضمیمهٔ ۲

شجره نسب شاهان اشکانی

ارشك اول (’ršk) ۲٤۷ – ؟ .... تیرداد (tyrdt) ؟ ۲۲۱ ق. م.

اردوان (’rtpn) در حدود ۲۱۱ تا ۱۹۱ ق.م.

پریاپاتوس(prypt) درحدود۱۹۱تا ۱۷٦ق.م.

مهرداداول (mtrdt) درحدود۱۷۱تا۱۳۸ ق.م. . . . . . فرهاد اول (prdty یا prdh)
درحدود ۱۷٦تا۱۷۱ق.م.

فرهاد دوم درحدود ۱۳۸ تا ۱۲۸ ق.م. . . . . ؟ سناتروك (sntrwk)
در حدود ۸۰ تا ٦۹ ق.م.

گودرز اول (gwtrz) درحدود ۹۱ تا۸۷ ق. م.

رد اول (wrwd) در حدود ؟ –۷۷ ق.م.

اردوان دوم در حدود ۱۲۸ تا ۱۲۳ ق. م. فرهاد سوم درحدود ٦۹ تا ۵۷ ق. م.

مهرداد دوم در حدود ۱۲۳ تا ۸۷ ق. م.

ارد دوم در حدود ۵۷ تا ۳۷ ق. م. .... مهرداد سوم درحدود ۵۷ تا ۵۵ ق.م.

تیرداد دوم درحدود ۳۰ تا ۳۵ ق. م.

فرهاد چهارم در حدود ۳۸ تا ۲ ق. م.

فرهاد (prdtk) درحدود ۲ق.م. تا ٤ ب.م. .... ونن اول (whwnm?) درحدود ۷ تا ۱۲م.

ارد سوم درحدود ٤ تا ۷ م.

اردوان سوم درحدود ۱۲ تا ۳۸ م.

وردان (وارتان) (wrt'n) درحدود۳۹تا٤۷م.

ونن دوم درحدود ۵۱ م.

ولاش اول (wlgš) در حدود ۵۱ تا۸۰ م.

اردوان چهارم درحدود ۸۰ تا ۸۱م.

ولاش دوم درحدود ۱۰۵ تا ۱٤۷ م.

ولاش سوم درحدود ۱٤۸ تا ۱۹۲ م.

ولاش چهارم درحدود ۱۹۱ تا ۲۰۷م.

ولاش پنجم در حدود ۲۰۷ تا ۲۲۷ (؟) م. ....

تیرداد سوم درحدود ۳٦ م.

گودرز دوم (gwtrz) درحدود ۳۸تا ۵۱م.

پاکر (pkwr ?) درحدود ۷۹تا ۱۱۵ م.

ارس درحدود ۱۰۹ تا ۱۲۸ م.

مهرداد چهارم درحدود ۱۲۸ تا ۱٤۷ ؟م.

اردوان پنجم درحدود ۲۱۳ تا ۲۲٤م.

آرتاوازد (ɔrtwzd) درحدود ۲۲٦تا۲۲۷؟

خطهای عمودی بمعنی جانشین پسر بجای پدرست وخطهای افقی بمعنی برادرتنی یا ناتنی‌است.

ضمیمهٔ ۳

دودمان ساسانیان *

رام بهشت ـ پ ـ ساسان* ـ دناك * (؟)

پابك شاه ـ پ ـ
(۲۰۸ تا ۲۲۲ ؟م.)

شاپورشاه (۲۲۲ ؟)

* رودك

* اردشیر شاهنشاه ـ پ ـ میرود *

* شاپورشاهنشاه ـ پ ـ دناك * ؟

ورهران اول (۲۷۳ تا ۲۷۶)

ورهران دوم (۲۷۶ تا ۲۹۳)

ورهران سوم (۲۹۳)

هرمزد اردشیر
(۲۷۲ تا ۲۷۳)

نرسی (۲۹۳ تا ۳۰۲)

هرمزد دوم (۳۰۲ تا ۳۰۹)

شاپور دوم (۳۰۹ تا ۳۷۹)

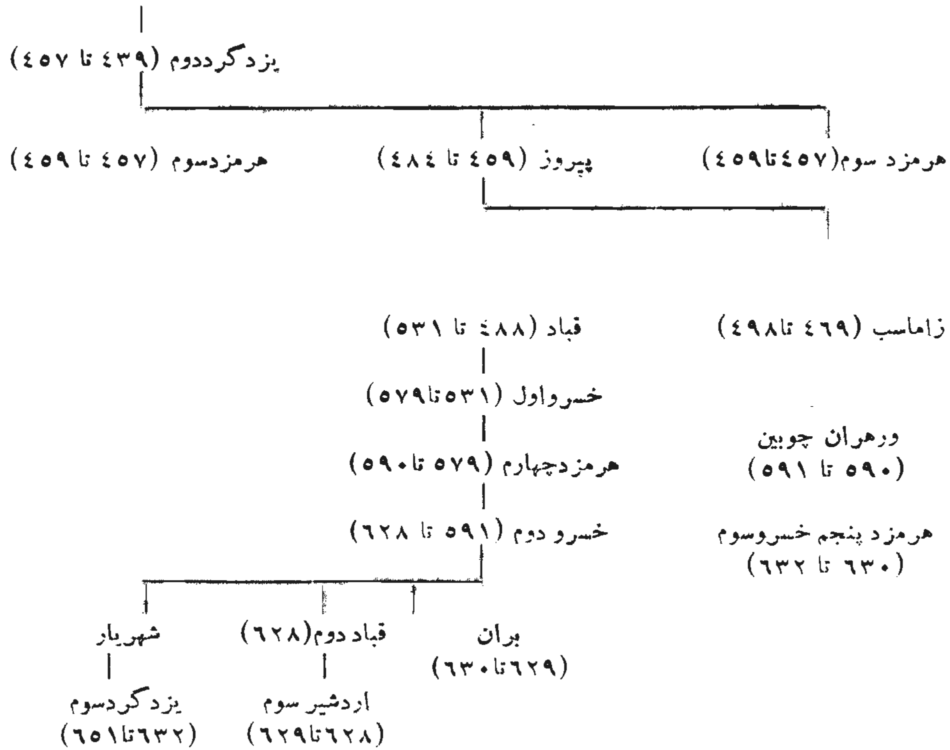
اردشیر دوم (برادر؟)
(۳۷۹ تا ۳۸۳)

ورهران چهارم
(۳۸۸ تا ۳۹۹)

شاپورسوم (۳۸۳ تا ۳۸۸)

یزدگرد اول (۳۹۹ تا ۴۲۱)

ورهران پنجم (۴۲۱ تا ۴۳۹)



* نام‌هائی که بر بالای آنها نشان ستاره گذاشته شده‌است در کتیبهٔ کعبهٔ زرتشت یاد شده‌اند و ـ پ ـ به مفهوم پیوند زناشوئی است. رودک‌باید نامی باشد که در شاهنامه (چاپ کلکته) ۱۰۱۳۶۵ یاد شده است و رودیاب را پدر پاپک گفته‌انـد و اگر آن را به‌نام خاص نگریم به‌معنی «آشفته» و «ناراحت» نیز آمده است [درشاهنامه از رودیاب چنین یاد شده است:

شبی خفته بد بابك رودیاب چنان دیدروشن روانش بخواب م.]

کتاب‌شناسی

کتاب‌شناسی کاملتری دربارهٔ زرتشت را می‌توانید در:

R. C. Zaehner, *Dawn and Twilight of Zaraostrianism* (Weidenfeld and Nicolson, London, 1961), 339-348.

بیابید ونیازی نمی‌بینم که آنچه درآنجا آمده‌است در اینجا تکرار کنیم. دراینجا فهرستی از کتاب‌ها برحسب فصلهای ایـن کتاب می‌آوریم. اما آنچه مـربوطست به‌آئین زرتشتی حـذف می‌کنیم. نوشته‌های‌مخصوص که در حواشی یاد شده است در اینجا تکرار نمی‌شود. از آنروکه این کتابشناسی موضوعی کلی دارد.

فصل اول

بیشتر نوشته‌های‌کلی دربارهٔ ایران خلاصه‌ای درخصوص سرزمین ومردم‌آنجا دارند امـا هیچ‌کدام ازآنها شرحی دربارهٔ جغرافیای انسانی وطبیعی این‌کشور ندارند. بهترین فرهنگ جغرافیائی که‌بدبختانه اندکی نادقیق است‌همانا «**فرهنگ‌جغرافیایی ایران**» گردآوردهٔ سپهبد رزم‌آرا است (که در تهران به‌سال ۱۳۲۹ تـا ۱۳۳۳ چاپ شده است کـه بزبان فارسی است وحاوی ده جلد است) بهتـرین جغرافیای عمومی طبیعی و اقتصادی و سیاسی این‌کشور شاید «**جغرافیای مفصل ایران**» تألیف مسعود کیهان باشدکه در۳ جلد درتهران به‌سال ۱۳۱۸ چاپ شده است. جغرافیای اسلامی ایران در «**سرزمین‌های خلافت شرقی**» تألیف لسترینج

G. Le Strange, *Lands of the Eastern Caliphate* (Cambridge, 1930) و P. Schwarz, *Iran im Mittelalter* (Leipzig, 1929 foll). که هردو ازنوشته‌های پرارج در بارهٔ جغرافیای ساسانیان است آمده است ونیز :

J. Markwart, *The Provincial Capitals of Eranshahr* (Rome, 1931).

درهمین بابست‌باترجمه‌ای ازیك‌متن‌پهلوی باتفسیرآن. همین‌نویسنده‌تألیف‌دیگری به‌نام *Erānšahr* (Berlin, 1901) داردکه دربارهٔ جغرافیای ارمنستان است. دربارهٔ نـژاد شناسی این سرزمین نیز بررسی درستی نشده است. شاید جامع‌ترین مطالعه دربارهٔ مردم‌ایران که افغانستان‌را نیزمشتمل میشود در:

S. P. Tolstov ed., *Narody Perednei Azii*, 53-308 (Moscow, 1957).

آمده باشد .

برای بررسی عمومی بیشتری دربارهٔ‌سرزمین ومردم ایران ر. ك. *Iran*, 108-109 (London, 1960) نوشتهٔ نگارندهٔ این کتاب.

فصل دوم

نوشتهٔ اساسی دربارهٔ ریشه‌شناسی وزبان‌شناسی هندواروپائی هنوز دستور زبان‌مقایسه‌ای پنج جلدی کارل بروگمن [۱] است که دیرگاهی از زمان نگارش آن می‌گذرد و چاپ‌های متعدد شده ویك ترجمهٔ فرانسوی آن‌نیز چاپ شده است. باآنکه بسیار سزاوار یك تجدیدنظر است بازهمچنان کتابی نداریم که بتواند جای‌آنرابگیرد. فرهنگ‌مقایسه‌ای‌هند واروپائی‌والده وپوکورنی [۲] درسه‌جلد بایك تجدید نظری که در آن شده و به‌نام:

Indogermanisches Etymologisches Wörterbuch (Bern, 1959).

چاپ شده است . اما لازم نمی‌بینم یادآوری کنم که دانشمندان بسیاری از نکات‌آن‌را نپذیرفته‌اند. دراینجا جای‌آن نیست که‌سخن ازکارهای[۳] میه‌وبنوئیست[۴] وکوریلویچ[۵] وبسیاری دیگر در زمینهٔ ریشه‌شناسی وزبان‌شناسی زبان‌های هند واروپائی به‌میان آوریم. ازآن روکه فهرست کتابشناسی مفصلی درمجلدهائی مانند:

Kratylos, Indo-germanisches Jahrbuch و ***Linguistic Bibliography*** آمده است. در
A. Scherer, ***Indogermanische Altertumskunde*** (***seit*** 1940), ***Kratylos, I*** (1956).

بررسی خوبی از موضوع ریشهٔزبانهای هندو اروپائی و سرزمین های آن و فرهنگ‌آن شده است.

دربارهٔ هند و اروپائیان در خاورمیانه به روزگارکهن بحث‌های متعددی شده است که آخرین آنها در:

P. Thiem, ***Journal of the American Oriental Society***, 80(1960).

مندرج است .

از این شرح پس از چاپ این‌کتاب آگاه شدم و بررسی خوبی است در موضوع‌های مربوط به بحث ما.

دربارهٔ زرتشت‌گذشته ازکتابشناسی مفصل زهنر [۶] باید از:

W. Hinz, ***Zarathustra*** (Stuttgart, 1961) نام‌برد که مشتمل است برترجمهٔتازه‌ای از گاتها.

۱- Karl Brugmann

۲- P. Walde and J. Pokorny (Berlin, 1928 foll)

۳- A. Meillet ۴- E. Benveniste ۵- J. Kurylowicz ۶- Zaehner

در بارهٔ نوشته های حماسی پیش از اسلام ایران و افسانه‌های دلاوران مشرق ایران مقالهٔ Mary Boyce in the volume on Literature of the ***Handbuch der Orientalistik,*** ed. B. Spuler (Leiden, 1963) ***Iranian Literature*** .
بهترین بررسی موجود است. اما بررسی کوتاهتری در نوشتهٔ گرشویچ [1] در کتاب :
E. B. Ceadel, ***Literatures of the East*** (London, 1953).
آمده است. یك بررسی کهن در بارهٔ شاهنامهٔ فردوسی توسط نلدکه [2] در :
Grundriss der iranischen Philologie, 2(Strassburg, 1904).
شده است برین نوشته می توان نوشتهٔ :
A. Christensen, ***Les gestes des rois dans les traditions de l'Iran antique*** (Paris, 1936). را افزود. راهنمائی به‌نوشته‌های پهلوی درکتاب:
J. Tavadia, ***Die mittelpersische Sprache und Literatur der Zarathustrier*** (Leipzig, 1956). آمده است.

کتاب J. Junge, ***Saka-Studien*** (Leipzig, 1939) بررسی سود مندی است دربارهٔ بخشهای شمال شرقی ایران ولی دربهره‌گرفتن ازآن‌باید احتیاط کرد. بررسیهای بسیار پهناور وکهنهٔ F. Spiegel, ***Eranische Altertumskunde,*** 3 vols (Leipzig, 1871-1878) W. Geiger, ***Ostiranische Kultur in*** و ***Alterthum*** (Erlangen, 1882). هنوز برای آگاهی درین زمینه‌ها سودمند شمرده می‌شود .

سازمان اجتماعی ایران باستان در

E. Benveniste, ***Les Classes sociales dans la tradition avestique, Journal Asiatique,*** 116-134 (1932).

بررسی شده است. کتاب :

A. A. Mazahéri, ***La famille iranienne anx temps ante-islamiques*** (Paris, 1938). مطالب بسیاری دارد ولی باید بااحتیاط ازآن بهره‌برداری کرد. دانشمندان شوروی دربارهٔ سازمان طبقاتی کهن وبندگی‌کارهای پر ارجی کرده‌اند. ر. ك. رساله‌های مختلفی که‌در کنگرهٔ بین‌المللی شرق شناسان درمسکو در ۱۹۶۰ ارائـه شد ودرکتابی جداگانه چاپ شد به‌ویژه مقاله:

E. Grantovskii, ***Indoiranische Kastenglie dermg bei den Skythen*** و M. Dandamayer, ***Foreign, Slaves on the Estates of the Achaemenid Kings*** و

۱- I. Gershevitch ۲- T. Noeldeke

V. O. Tyurin, ***Quelques, nouvelles observations sur les documents elamites de Persepolis*** .

فصل سوم

عیلامیان باوجود کاوش‌های فرانسویان درشوش هنوز مردمی اسرارآمیز ومعماگونه مانده‌اند. بررسی بیشتری درمتنهای عیلامی چه‌متنهای قدیمی‌تر یافته‌شده درشوش وچه‌متنهائی که بعدها درتخت‌جمشید پیدا شده می‌توانند در روشن‌کردن تاریخ این‌مردم مارا یاری کنند.

متنهای پیدا شده در شوش رادر ***Memoirs*** هیئت‌اکتشاف فرانسوی در شوش و متنهای تخت‌جمشید در ***Journal of Near Eastern Studies*** چاپ‌خواهدشد. تاهنگامی‌که این‌متنها به چاپ‌برسد G. Cameron, ***Early History of Iran*** (Chicago, 1936) همچنان سودمند خواهد بود.

برای مطالعه در بارهٔ‌آشور بررسی :

R. Borger, ***Einleitung in die assyrischen Königsinschriften*** و

H. Schmökel, ***Geschichte des alten Vorderasien*** که هردو در نشریات :

Handbuch der Orientalistik (Leiden, 1957 and 1961).

چاپ شده‌اند شایسته می‌نمایند. کتاب :

B. B. Piotrovskii, ***Vanskoe Tsarstvo*** (Moscow, 1959).

به عقیدهٔ من بهترین کتابی است که به طورکلی دربارهٔ اورارتیان نوشته شده و مجموعهٔ کتیبه‌های گرد آمدهٔ ملیکیشویلی [1] کاملترین مجموعهٔ متون است. دربارهٔ مادها کتاب :

I. M. Dyakonov, ***Istoriya Midii*** (M., 1956). از آن بهتر است.

I. Aliev, ***Istoriya Midii*** (Baku, 1960). گواینکه از کتاب اخیر نیز می‌توان بهرهٔ فراوان برد. گزارش کاوشهای تخت سلیمان :

H. H. von der Osten and R. Naumann نوشته (***Teheraner Forschungen***, 1962). ۱اهمیت خاصی دارد. چاپ گزارش نتایج کاوشهای حسنلو درآذربایجان توسط دانشگاه پنسیلوانیا نیز بایدپرتوی شگرف بر فرهنگ مانائی بیفکند. ضمناً باید بگوییم که لابات [2] در Journal Asiatique, 249, 1-12(1961). موضوع باز شناختن :

فـرا ارتس [3] وکشات ریت [4] را پیش‌کشیده است و کاوینـیاك [5] در شمارهٔ بعدی همین مجله ص ۱۵۳ تا ۱٦۲ می‌گوید که یقین ندارد که این دو کس یکی نباشند همچنانکـه من چنین اطمینانی ندارم .

---

۱ - Melikishvili (Moscow, 1960) ۲ - R. Labat ۳ - Phraortes

۴ - Kashtaritu ۵ - E. Cavaignac

دربارهٔ مغان ر.ك. بررسی :
G. Messina, *Der Ursprung der Magies* (Rome, 1930). که بنونیست [۱] در
Les Mages dans L'ancien Iran (Paris, 1938). اشتباهات او را اصلاح کرده است.
ریشه شناسی ایـن واژه هنوز مورد تردیدست اما به دشواری می‌توان آن را از واژه‌های هند و اروپائی دانست. در :

M. Ehtécham, *L'Iran sous les Achemenides* (Fribourg, 1946).
سازمان شاهنشاهی و استانـهای آن بررسی شده است. تا هنگامی‌که بنونیست ترجمهٔ خویش را از متـنهای میخی فارسی باستان در Corpus Inscriptionum Iranicarum منتشر نکرده باشدکتاب R. Kent, *Old Persian* (New Haven, 1950) همچنان مرجع مهمی بشمار است،گو اینـکه فهرست :

W. Brandenstein and M. Mayrhofer, *Antiguo* (Madrid, 1958).
حاوی نکاتی است دربارهٔ ساختمان واژه‌ها وبررسیهای مربوط به آرامی‌که در نوشتهٔ کنت‌نمی‌توان یافت. برای لقبها و عنوانها :
W. Eilers, *Iranische Beamtennamen in der Keilschriftlichen Überlieferung* (Leipzig, 1940). مرجعی پر ارزش است.

نتایج کاوش‌های تخت جمشید نوشتهٔ اشمیت[۲] که اکنون در دانشگاه شیکاگو زیر چاپ است(ودو جلدآن از زیر چاپ‌بیرون‌آمده) ازنظر بررسی تاریخ هخامنشیان بسیاربرجسته وپر ارج است. ضمناً نباید فراموش کرد که کتاب سوم‌نوامیس افلاطون دربارهٔ حکـومت هخامنشی شرحی داردکه شاید همانا اوضاع جاری روزگار کمبوجیه‌را درپایان پادشاهی او نمودارساخته است که خواجه سرا (سمردیس) و مادها قدرت‌را از دست پـارسیان بیرون کشیدند وآنگـاه داریوش ایشان‌را برانداخت وقدرت‌را به‌پارسیان بازداد.

فصل چهارم

دگرگونی‌های فکری وسیاسی پس از اسکندر در خاورمیـانه درکتابی نیمه‌علمی‌بنام:
S. K. Eddy, *The King is Dead, Studies in Near Eastern Resistance to Hellenism* (Lincoln, Nebraska, 1961).

۱- E. Benveniste ۲- E. Schmidt

مورد بحث قرار گرفته است مراجع معتبر دربارهٔ سلوکیان همانها هستند که در حواشی بر شمردیم یعنی :

E. Bevan, ***The House of Seleucus*** (London, 1902), A. Bouché-Leclercq, ***Histoire des Séleucides*** (Paris, 1914), and E. Bikerman, ***Institutions des Séleucides*** (Paris, 1938).

نوشته‌های عمومی و کلی تارن [۱] و روستوزف [۲] وژوژه [۳] و ادوارد میر [٤] همه معروف و پرارزشند و اوضاع خاور نزدیك را در آن روزگار مجسم می‌سازند. فرانتز آلتهایم [۵] که نویسندهٔ پراثری است بسیاری نوشته‌های مختلف دربارهٔ تاریخ این دوران دارد.

بسیاری از مؤلفان دربارهٔ کشورهای بیرون مرز ایران ***L'Iran extérieur*** بررسی کرده‌اند. نوشته‌هائی که درشوروی دربارهٔ یونانیان و همسایگان ایشان در جنوب روسیه فراهم میشود باچنان سرعتی‌انتشارمی‌یابدکه دشوار میتوان ازمضمون همهٔ آنها آگاهی یافت. ازجمله بررسی‌های اخیر بزبانهای اروپای غربی این نوشته را می‌توان نام برد: دربارهٔ روسیهٔ جنوبی

M. Gimbutas, ***The Prehistory of Eastern Europe,*** 2 vols. (Cambridge, Mass., 1956, 1962) هنر سکاها درکتاب :

T.T. Rice, ***The Scythians*** (London, 1957).

بررسی شده است. باستانشناسی دشتهای مشرق و بخش کوههای آلتائی به‌گونه‌ای جالب در :

K. Jettmar, ***The Altai before the Turks, Bulletin of the Museum of Far Eastern Antiquities,*** 23 (Stockholm, 1951), 135-223.

مورد بحث‌قرار گرفته‌اند.

یونانیان باختری‌را از سکه‌های ایشان می‌شناسند که مجموعه‌های آن بسیار پرارزش است. مجموعهٔ موزهٔ بریتانیا راگاردنر [۶] در ۱۸۸٦ و مجموعهٔ موزهٔ کلکته را اسمیت [۷] در ۱۹۰٦ و مجموعهٔ موزهٔ پنجاب را وایتهد [۸] در لاهور بسال ۱۹۱٤ چاپ کرد. ازبررسی‌عمومی:

J. Morgan, ***Manuel de numismatique orientale*** (Paris, 1936).

دربارهٔ پیش از اسلام می‌توان بااحتیاط بهره گرفت. دربارهٔ هنر و فرهنگ وتمدن کوشانیان کتاب جان روزنفیلد [۹] چاپ دانشگاه کالیفرنیا خلاصهٔ سودمندیست.

۱ـ Tarn ۲ـ Rostovtzeff ۳ـ P. Jouget ٤ـ Eduard Meyer

۵ـ Franz Altheim ٦ـ P. Gardner ۷ـ V. A. Smith

۸ـ R. B. Whitehead ۹ـ John Rosenfield

فصل پنجم

پارتیان هنوز آنچنان که باید شناخته نشده‌اند و کتاب‌های عمومی دربارهٔ ایشان مانند کتاب:

N. Debevoise, *A Political History of Parthia* (Chicago, 1938).

کمتر ازمیزان انتظار ودلخواه‌خوانندگان هستند. بررسی‌های بسیاری دربارهٔ روابط جنگی میان‌روم وایران شده است، اما درآنها دربارهٔ اوضاع داخلی پارتیان چندان آگاهی نمی‌توان یافت. نشریه‌هائی برپایهٔ کاوش‌های شورویان در نسا فراهم شده که همه اهمیت بسزائی‌برای شناختن اوضاع داخلی‌پارتیان دارند. کاوش‌های دورا ـ اوروپوس‌والحضر آسور در بین‌النهرین همه سطحی هستند، ولی ازنظر تاریخ پارتیان وآگاهی ازکارهای ایشان یادستیاران ایشان‌مهم است. بهترین بررسی کتیبه‌های پارتی وساسانی بابحثی زبانشناسی در:

W. B. Henning, *Mitteliranisch, Handbuch der Orientalistik,* I, 4 (Leiden, 1958) آمده است. و شاید بهترین کاتالگ سکه‌های‌پارتی در :

Sammlung Petrowicz Arsakiden Münzen (Vienna, 1904).

آمده باشد. سکه‌های دودمانهای دست نشانده در :

G. F. Hill, *Catalogue of the Greek Coins of Arabia Mesopotamia and Persia* (London, 1922). توصیف شده اند.

فصل ششم

کار اساسی دربارهٔ ساسانیان هنوز :

A. Christensen, *L'Iran sous les Sasanides* (Copenhagen, 1944).

است که خود نویسنده تعلیقات و مطالب بسیاری برآن افزوده است. ترجمهٔ طبری آلمانی :

T. Noeldeke, *Geschichte der Perser und Araber* (Leiden, 1879).

مأخذ کهنی است‌درین زمینه.

هنر ساسانی در کتاب :

K. Erdman, *Die Kunst Irans zur Zeit der Sasaniden* (Berlin, 1943).

بررسی‌شده است و باستانشناسی پیش از اسلام همه درکتاب سودمند :

L. Vanden Berghe, *Archéologie de l'Iran ancien* (Leiden, 1959).

مورد بحث قرارگرفته است. درکتاب اخیر اشاراتی به آبادیها و ساختمانهای بزرگ می‌توان یافت.

بهترین بررسی آئین مانوی به‌اعتقاد من‌ازآن:

H. C. Puech, *Le Manicheisme* (Paris, 1949). است عنوانهای آیین زرتشتی ساسانی را می‌توان در نوشته‌های زهنر [1] یافت.

فصل هفتم

کتاب اساسی دربارهٔ آغاز اسلام که فهرست کتابشناسی بسیار مفصلی نیز دارد همانا :

B. Spuler, *Iran in frühislamischer Zeit* (Wiesbaden, 1952).

است . کتاب تاریخ ادبی براون :

E. G. Browne, *Literary History of Persia,* vol. 1 (London, 1908).

هنوز برای سنجیدن اثرات متقابل ایرانیان وتازیان در یکدیگرسود مندست. فرقه های‌کافر و اندیشه های‌کفرآمیز و فرقه‌های مختلف در آغاز اسلام درکتاب دکتر صدیقی :

G. H. Sadighi, *Les mouvements religieux iraniens au II[e] et au III[e] Siécle de l'hégire* (Paris, 1938). بررسی شده‌اند.

دربارهٔ کوششهای ادبی و نوشته‌های زرتشتیان در قرن نهم میلادی ر.ك. :

H. W. Bailey, *Zoroastrian Problems in the Ninth-Century Books* (Oxford, 1943). که در زمینهٔ موضوعهای زبانشناسی است و:

J. P. de Menasce, *Škand-Gumānīk Vicār* (Fribourg, 1945).

چاپی از ترجمهٔ یك متن جدلی با بحث در موضوعهای دینی است.

مجله‌هایی‌که مخصوصاً با موضوع بحث ما پیوندی دارند نشریهٔ انجمنهای مختلف ملی شرقشناسی هستندکه از آن جمله :

The Bulletin of the School of Oriental and African Studies و *Journal of the Royal Asiatic Society* هستندکه هردو در لندن چاپ و نشر می‌شوند و پیك تاریخ کهن *Vestnik Devnei Istorii* چاپ مسکو و *Indo-Iranian Journal* چاپ‌لاهه و *Iranica Antiqua* چاپ لیدن و مجله‌های گوناگون دیگری که در زمینهٔ هنر شرقی یا زبانشناسی و فقه‌اللغه منتشر می‌شوند.

۱- Zaehner

فهرست اعلام

Printed at S.I.I.F. Printing House
Tihrān, Irān

THE HERITAGE OF

PERSIA

by

Richard N. Frye

Translated by

M. Radjabniā

Scientific & Cultural
Publications Company